

آب

نشر آبی

خاطرات سیاسی

نوشتہ

دکتر فریدون کشاورز



به کوشش علی دهباشی

حافظات اسلامیات

نوشقہ
دکتر فریدون کشادریز

به کوشش



۱۳۸۳

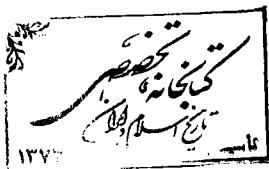


دکتر فریدون کشاورز از پایه گذاران اولیه حزب توده ایران، در سال ۱۲۸۶ شمسی در تهران بدنیا آمد، او که از معدود رهبران در قید حیات این حزب است هم اکنون در سوئیس زندگی می کند. کشاورز پس از احراز مقامات و مدارج بالای حزبی، در سال ۱۳۳۷ از عضویت در کمیته مرکزی کناره گرفت. گفتنی ها و خواندنیهای بسیار در باره حزب توده همراه با اسناد و مدارک در " خاطرات سیاسی دکتر فریدون کشاورز " گرد آمده است.

شابک: ۹۶۴-۵۷۰۹-۱۰-۵
ISBN: 964-5709-10-5



نشر آبی



خاطرات سیاسی

نوشته

دکتر فریدون کشاورز

به کوشش

علی دهباشی



نشر آبی

تهران ۱۳۸۰

کشاورز، فریدون، ۱۳۸۷ -

خاطرات سیاسی / نوشته فریدون کشاورز؛ به کوشش علی دهباشی. -
تهران: نشر آبی، ۱۳۷۹.
۵۴۵ ص.

ISBN 964-5709-10-5

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

۱. کشاورز، فریدون، ۱۳۸۷ - - خاطرات. ۲. حزب توده ایران - دفاعیه‌ها و
ردیه‌ها. ۳. ایران - تاریخ - پهلوی، ۱۳۰۴ - ۱۳۵۷. الف. دهباشی، علی، ۱۳۳۷ - ،
گردآورنده. ب. عنوان.

۹۵۵/۰۸۲۰۹۲

DSR ۱۵۲۸/۵۵۳

۱۳۷۹

۱۲۴۹۱ - ۷۹م

کتابخانه ملی ایران

نشر آبی

تهران - خیابان کریمخان زند - جنب بانک مسکن - شماره ۱۱۱

تلفن ۸۸۴۳۵۲۵

خاطرات سیاسی

دکتر فریدون کشاورز

به کوشش

علی دهباشی

• چاپ اول زمستان ۱۳۷۹ تهران • تیراژ ۲۰۰۰ • چاپ تقریم.

• حروفچینی ارشد • لیتوگرافی نگارگران

شابک: ۵ - ۱۰ - ۵۷۰۹ - ۹۶۴ - ۱۰ - ۵ - 964 - 5709 - 10 - 5

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

فهرست

- یادداشت / علی دهباشی ۵
سالشمار زندگی دکتر فریدون کشاورز ۷

خاطرات سیاسی دکتر فریدون کشاورز

- من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده را (گفتگوی شاهرخ وزیری با دکتر کشاورز) ... ۱۱
گفتگوی دکتر فریدون کشاورز با منصور تاراجی ۱۵۳
مهمترین وظیفه انقلابیون حفظ وحدت است ۱۶۳
کو آن آزادی که بشر باید با آن زائیده شود و با آن بمیرد ۱۷۱
عقیده من درباره رزم‌آرا ۱۷۷
درباره سرگذشت صادق هدایت ۱۸۳
من دعوت می‌کنم مدعی سلطنت ایران را به مناظره ۱۹۳
درگذشت ایرج اسکندری ۲۰۳
پدیده‌ای که در گورباچف تجسم یافت ۲۱۳
اتحاد شوروی بر سر دو راهی ۲۲۱
چند نکته درباره قتل محمد مسعود مدیر روزنامه مرد امروز ۲۲۹
قیام سی تیر پیام‌آور انقلاب ۱۳۵۷، کودتای ۲۸ مرداد ۲۳۹
آیا احسان طبری راحت شد؟ ۲۶۳
سوسیالیسم از مارکس تا گورباچف ۲۷۱
گفتگو با دکتر کشاورز پیرامون کتابهای دکتر انور خامه‌ای ۲۸۳
پاسخ به مدعی / دکتر انور خامه‌ای ۳۱۵

درباره شخصیت سیاسی دکتر فریدون کشاورز

- ۳۸۹ درباره فریدون کشاورز / احسان طبری
- ۳۹۹ خاطراتی از دکتر فریدون کشاورز / ایرج اسکندری
- ۴۱۱ نگاهی به ادعاهای دکتر فریدون کشاورز / نورالدین کیانوری
- ۴۲۱ کشاورز، جاه طلب لافزن / دکتر غلامعباس فروتن
- ۴۲۵ زیرکی دکتر فریدون کشاورز / خلیل ملکی
- ۴۳۱ تصاویر و اسناد

یادداشت

دکتر فریدون کشاورز از رهبران اولیه تشکیل دهنده حزب توده بوده است. و از زمره افراد محدودی است که در قید حیات بسر می‌برد و هم‌اکنون در سویس زندگی می‌کند. دکتر کشاورز آنگونه که خود می‌گوید به معرفی سلیمان محسن اسکندری (مؤسس حزب توده) از نخستین افرادی بود که وارد حزب توده شد. از کنفرانس اول تهران (۱۳۲۱) تا استعفا از عضویت کمیته مرکزی حزب توده (۱۳۳۷) همواره در مقامات و مدارج حزبی در رده‌های بالا بوده و نقش مؤثری در دوران فعالیت‌های حزبی داشته است. گفتنی‌ها و خواندنی‌ها درباره دکتر فریدون کشاورز و حزب توده در طول کتاب با مدارک و اسناد آمده است.

کتاب حاضر براساس رساله «من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را» استوار شده است. این رساله در واقع به صورت گفتگو تنظیم شده است و دکتر کشاورز اهمیت فعالیت سیاسی خود را بیان کرده است. اما بخش دیگری از خاطرات دکتر کشاورز که در رساله مزبور نیامده و بیان نشده بتدریج در قالب مقالات متعددی توسط دکتر کشاورز در نشریات گوناگون چاپ شده است. که مجموعه آنها در این کتاب گردآوری شده و با ذکر منبع به ترتیب موضوع و تاریخ آمده است.

بخش دیگری از کتاب حاضر را اختصاص دادیم به اظهار نظرها و داوری‌ها درباره دکتر فریدون کشاورز از قول معاصرین وی. در این بخش شخصیت‌هایی که در طول سالهای فعالیت حزبی با دکتر کشاورز دوستی و نزدیکی داشتند درباره روش و سلوک سیاسی وی و همچنین خاطراتش اظهار نظر کردند.

خوشبختانه در دو دهه گذشته انتشار صدها کتاب، رساله، و مقاله در زمینه تاریخ فعالیتهای حزب توده از طرف عناصر شرکت کننده در آن حزب، منابع جدیدی را در اختیار اهل تحقیق قرار داده است. و آنچه که در پیش رو دارید در واقع مجموعه‌ای است از یادداشتها، خاطرات و مصاحبه‌های دکتر فریدون کشاورز که در تاریخ بررسی حزب توده از اهمیت خاصی برخوردار است. و بخشی از زوایا و نکات تاریک حزب توده را روشن می‌سازد. در تنظیم و تدوین این کتاب از کوشش دکتر نرسی جعفری بهره‌ فراوانی بردم که قبل از من در این راه گام زده بود.

علی دهباشی - خرداد ۱۳۷۹

مسالشمهار دكتر فریدون كشاورز

- ۱۲۸۶ شمسی (برابر ۱۹۰۷ میلادی) تولد در تهران. فرزند مرحوم آقا محمد وکیل التجار و جنت خانم.
- ۱۲۹۲ آغاز تحصیلات ابتدائی در دبستان احمدی رشت.
- ۱۲۹۹ ترک گیلان در ۱۴ سالگی - ورود به مدرسه دارالفنون.
- ۱۳۰۵ پایان تحصیلات متوسطه در دارالفنون و اخذ دیپلم.
- ۱۳۰۶ عزیمت به اروپا و آغاز تحصیلات طب در «تولوز» فرانسه.
- ۱۳۰۸ ازدواج با خانم خدیجه محمدآبادی در تولوز (خانم خدیجه كشاورز موفق به دریافت دکترای حقوق گردید و نخستین زن ایرانی بود که در ایران پروانه وکالت دادگستری گرفت. تز دکترای حقوق خانم خدیجه كشاورز درباره: (حمایت کار زنان و کودکان در ایران است). او اولین زن ایرانی بود که از اروپا (تولوز) درجه دکترای حقوق گرفت.
- ۱۳۱۲ (برابر ۱۹۳۳ میلادی) پایان تحصیلات طب و دریافت تخصص بیماریهای کودکان.*

- ۱۳۱۳ بازگشت به میهن و خدمت وظیفه در بیمارستان شماره یک ارتش.
- ۱۳۱۴ ریاست بخش کودکان در بیمارستان زنان و کودکان (امیراعلم) در این بیمارستان دکتر غلامحسین مصدق رئیس بخش قابلگی و دکتر كشاورز و رئیس بخش کودکان و این قسمت شامل ۲۰ تختخواب بود. به این ترتیب اولین بیمارستان کودکان در ایران (در تهران) به وسیله دکتر كشاورز به ریاست او ایجاد شد و اما

* تز دکترای وی درباره «زخمهای معده» بود.

چیزی نگذشت که دکتر ابوالقاسم نفیسی فرزند مؤدب الدوله نفیسی (سرپرست ولیعهد ایران) در سوئیس پس از گذراندن چند ماه استاژ در بخش کودکان به تهران آمد و به جای دکتر کشاورز به ریاست بخش کودکان منصوب (!) شد و دکتر فریدون کشاورز به بیمارستان رازی منتقل گردید*.

- ۱۳۱۷ استاد دانشگاه تهران به مدت ۱۱ سال.

- ۱۳۲۰ عضویت در حزب توده ایران - دکتر کشاورز به معرفی سلیمان محسن اسکندری مؤسس حزب توده ایران از نخستین افرادی بود که وارد حزب توده ایران شدند.

- ۱۳۲۱ شرکت در کنفرانس اول تهران - (اولین مجمع انتخابی حزب) دکتر کشاورز در این کنفرانس جزء هیئت ۱۵ نفری کمیته ایالتی تهران که وظایف کمیته مرکزی حزب توده ایران را داشت انتخاب گردید. این کنفرانس کاملاً محرمانه تشکیل شده بود و عده اعضای آن ۸۷ نفر بود که دیگران ۱۲۰ نفر نوشته اند. کمیته مرکزی موقت مذکور مأموریت داشت که نخستین کنگره حزب توده ایران را هر چه زودتر تشکیل دهد. آغاز کار کنفرانس مذکور در ۱۷ مهر ماه ۱۳۲۱ بود. کنفرانس مذکور در منزل جمشید کشاورز با وجود حکومت نظامی در تهران تشکیل و فقط یک روز به مدت ۱۲ ساعت طول کشید.

- ۱۳۲۲ انتخاب از بندر پهلوی به سمت نمایندگی مجلس.

- ۱۳۲۳ شرکت در کنگره اول حزب توده ایران - انتخاب به عضویت کمیته مرکزی و عضویت در هیئت سیاسی و هیئت اجراییه.

- ۱۳۲۵ انتصاب به وزارت فرهنگ در کابینه قوام السلطنه (پنجشنبه دهم مرداد) مدت این سمت ۷۵ روز بیشتر نبود. روز ۲۵/۷/۲۵ وزرای توده‌ای از حضور در جلسه هیئت دولت به عنوان اعتراض به اقدامات قوام السلطنه خودداری کردند و کابینه سقوط کرد و سپس با شرکت وزیران دیگری مجدداً تشکیل شد.

* در همین سال کتاب «آداب پرورش کودکان» را تألیف و منتشر نمود که در روی جلد این کتاب عکس فرزند وی «رستم» چاپ شده بود. «رستم» در زمان محمدرضا شاه وقتی که دکتر کشاورز در مهاجرت بسر می‌برد به علت بیماری حصبه و عدم دسترسی به پزشک در تهران درگذشت. (سالشمار توسط دکتر نرسی جعفری تنظیم و تدوین شده است)

۱۳۲۷ - اختفاء در تهران - به مناسبت تیراندازی به شاه توسط فخرآرایی در ۱۵ بهمن که عده‌ای از اعضاء کمیته مرکزی حزب توده ایران دستگیر شدند دکتر فریدون کشاورز تا روز ۱۲ ژوئیه ۱۹۴۹ در تهران مخفی بود.

۱۳۲۸ - مهاجرت به دستور کمیته مرکزی به مسکو - در روز ۱۲ ژوئیه ۱۹۴۹ دکتر فریدون کشاورز به اتفاق دکتر راضا رادمنش دبیرکل حزب به دستور هیئت اجرائیه ایران را ترک کردند. این مهاجرت برای دکتر کشاورز همراه با مصائب بسیار بوده که ده سال آن در شوروی و بعد در بغداد و الجزیره سپری شد و هم‌اکنون در ژنو ادامه دارد.

۱۳۳۵ - برابر ۱۹۵۶ میلادی ختم تحصیل در مدارس عالی و آکادمی علوم اجتماعی - شرکت در جلسات ۱۵ نفری رهبران حزبی در مسکو - فعالیت برای تشکیل پلنوم کمیته مرکزی.

۱۳۳۶ - شرکت در پلنوم چهارم حزب توده ایران و اعتراض به اقدامات کامبخش و کیانوری در عملیاتی که پنهان از کمیته مرکزی حزب توده ایران انجام داده بودند - مشروح این اعتراضات در کتاب «من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را» آمده است.

۱۳۳۷ - (برابر یازدهم مه ۱۹۵۸ میلادی) - استعفاء از عضویت کمیته مرکزی حزب توده ایران (به شرحی که در کتاب «من متهم می‌کنم...» آمده است).

۱۳۳۸ - مهاجرت به عراق به دعوت عبدالکریم قاسم رهبر عراق. دکتر فریدون کشاورز در مدت این مهاجرت با سمت استادی در دانشگاه عراق به تدریس و طبابت اشتغال داشت.

۱۳۴۱ - مهاجرت به پایتخت الجزایر و تدریس در طب کودکان با سمت بخش و استادی در آن کشور به مدت ۱۵ سال.

۱۳۴۹ - مرگ خانم دکتر خدیجه کشاورز - همسر دکتر فریدون کشاورز در الجزیره، طبق وصیت همسر دکتر فریدون کشاورز، محل تدفین او در ایران معین شده بود. برای اجازه انتقال پیکره آن مرحومه مدت ۸ روز طول کشید تا آقای جهانگیر تفصلی از محمدرضا شاه ا. - از - حمل و دفن وی را در ایران گرفت. تابوت

که توسط رئیس شهربانی شهر آژرمهر و موم شده بود وقتی در ایران تحویل بستگان دکتر فریدون کشاورز می شود معلوم می گردد که توسط مأمورین ساواک شکسته شده و پوشش پیکر ه متوفی برای کنترل (۱) پاره پاره شده است.

- ۱۳۵۶ آذر ماه برابر دسامبر ۱۹۷۷ تنظیم کتاب من متهم می کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را.

- ۱۳۵۷ تصمیم برای مسافرت به ایران - دکتر فریدون کشاورز آماده رفتن به ایران شده بود که به علت ابتلاء به آپاندیسیت چرکی تحت عمل جراحی قرار گرفت. عمل آپاندیس در لوزان انجام گرفت و بیماری و نقاهت مانع از حرکت شد. آنچه جرائد درباره بازگشت دکتر فریدون کشاورز به ایران نوشته اند درست نیست.

- ۱۳۶۳ دیدار کریم کشاورز از برادرش دکتر فریدون کشاورز در سوئیس.

- ۱۳۶۴ مرگ کریم کشاورز، مترجم و نویسنده مشهور ایران. او در زندگی خود بیشتر از ۵۰ کتاب نوشته و ترجمه کرده بود که حتی از طرف مخالفان او نیز مورد تقدیر و تحسین قرار گرفته اند.

من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده را

دکتر فریدون کشاورز

مطالبی که خواهید خواند گفت و شنودی است که آقای شاهرخ وزیری - برای تکمیل رساله دکترای خود که در دانشگاه لوزان (سوئیس) قرار بود از آن دفاع کند - در آذر ماه ۱۳۵۶ - دسامبر ۱۹۷۷ - با من داشت. عنوان رساله «از قنات تا لوله نفت - نفت و قدرت» است...

قرار شد که آقای وزیری آنچه را از مصاحبه برای موضوع رساله خود لازم دانست - با موافقت من - انتخاب کند.

گذراندن این رساله، به علل مختلف و از جمله علل رسوم مربوط به دانشگاه (آکادمیک) به تأخیر افتاد. به این ترتیب مصاحبه‌ای که در آذر ماه ۱۳۵۶ - دسامبر ۱۹۷۷ - شده بود پس از بیش از یک سال، اکنون منتشر می‌گردد. لازم است یادآور شوم که مطالب این مصاحبه ناچار در چهارچوب سؤالاتی که از من شده تا اندازه‌ای محدود گشته و بنابراین:

۱ - در این حد و در این مختصر به همه سؤالاتی که در گفت و شنود ممکن است خواننده داشته باشد جواب داده نشده.

۲ - مطالب تا اندازه‌ای در گفت و شنود با هم مخلوط شده است.

در یکسالی که از این مصاحبه گذشت و چاپ آن به عللی که به هیچوجه مربوط به شخص من نبود به تأخیر افتاد. مردم میهن ما مبارزه شدیدی را علیه رژیم شاه شروع کرده‌اند و هر روز بر دامنه این مبارزه افزوده می‌شود.

فداکاری و از جان گذشتگی مردم میهن ما برای الغای سلطنت جابر و خونخوار

کنونی و استقرار آزادی‌های دموکراتیک و اصلاحات سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی متناسب با مختصات کشور و مردم ما، جهانیان را به اعجاب و تحسین واداشته است. در این وضع انقلابی کشور ما، که حکومت نمی‌تواند جز با کشتار روزانه و دسته جمعی حکومت کند و مردم دیگر این حکومت جابر و مستبد و فاسد را نمی‌خواهند، و تصمیم دارند به آن پایان بخشند، آن سازمان سیاسی دیسپلینه و با تجربه و مورد اعتماد مردم و اکثریت زحمتکش ملت ایران که بتواند مردم را در این مبارزه رهبری کند یا لاف‌در مبارزه به طور مؤثر شریک باشد، در میهن ما وجود ندارد و این یکی دیگر از گناههای نابخشودنی کسانی است که بیش از بیست سال است در مهاجرت در «کشورهای سوسیالیستی» نشسته‌اند و از ایران دوراند و بر مثنی کادر مستأصل و ناراضی و مجبور به سکوت در مهاجرت «حکومت» می‌کنند. به این ترتیب در داخل ایران هیچ سازمانی یک برنامه روشن سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی مشروح به مردم ایران نمی‌تواند ارائه کند.

بالاخره لازم می‌دانم یکبار دیگر به خواننده محترم تذکر بدهم که مسؤولیت اظهار نظرها و تحلیلی که در رساله دکترای آقای وزیر شده مطلقاً با خود اوست و به من ربطی ندارد. من فقط مسؤول نظریات و گفته‌هایی هستم که در مصاحبه آمده است و بس...

تکثیر و انتشار این مصاحبه به زبان فارسی برای همه آزاد است.

ترجمه و چاپ و انتشار این مصاحبه به هیچ زبان دیگری در هیچ کشوری مگر به اجازه کتبی اینجانب مجاز نیست و متخلف بر طبق قوانین جاری تعقیب خواهد شد.

آذر ماه ۱۳۵۷ - دسامبر ۱۹۷۸

مقدمه دوم

در چهارچوب این مطالعه من این امکان را نیافتم که به مسائل مربوط به رلی که اتحاد شوروی در ایران در تمام دوران ملی شدن صنایع نفت ایران بازی کرده بپردازم. و این نه از آن جهت بود که به نظر من این مسائل کم‌اهمیت بودند بلکه به این مناسبت که اطلاعات مورد اطمینان و شهادتهای قابل اعتماد درباره رل اتحاد

شوروی در این باره به کلی نایاب بودند عین این وضع راجع به فعالیت حزب توده ایران تا هنگام غیرقانونی شدن و قدغن شدن فعالیت آن و بخصوص در مورد سیاستی که بعضی از رهبران حزب توده ایران اتخاذ کرده بودند که چنانچه دیده خواهد شد از خط‌مشی سیاسی که از طرف حزب اعلام شده بود انحراف جستند وجود داشت.

مصاحبه زیر به ما اجازه می‌دهد که تفصیل و بعضی از نکات تاریک مربوط به رل و فعالیت اتحاد شوروی و حزب توده در ایران را در این مرحله روشن کند و به نظر من این فایده را هم دارد که نشان می‌دهد رلی را که بعضی از روشنفکران در زندگی سیاسی کشورشان ایفا می‌کنند (و این بخصوص درباره کشورهای در حال رشد صدق می‌کند) و اینکه این روشنفکران هنگامی که صادق هستند چگونه مقهور وقایع می‌شوند و چگونه فعالیت آنها با مخالفت و دخالت کشورهای قدرتمند خارجی و عمالشان در امور سیاسی این کشورها روبه‌رو می‌شود.

دکتر کشاورز که قبول کرد که با من این مصاحبه را به عمل آورد یک شخصیت سیاسی کاملاً شناخته شده ایران امروز و یکی از رهبران خیلی موردنظر و معروف حزب توده است زیرا او عضو کمیته مرکزی و هیأت اجرائیه این حزب بوده.

دکتر کشاورز در سال ۱۹۰۷ متولد شده تحصیلات طب خود را در پاریس تمام کرده و پس از تخصص یافتن در بیماریهای کودکان به ایران رفت. در ایران به مناسبت شغل طبابت با بی‌عدالتیها و اختلافات اجتماعی، فاحش دایم روبه‌رو بود و این خود لزوم یک عمل سیاسی را در او بیدار کرد برای اینکه بتوان تغییرات عمیقی در وضع اقتصادی، اجتماعی و سیاسی کشور ایجاد نمود به این مناسبت است که او در همان ابتدای تشکیل حزب توده ایران به حزب وارد شد. حزب توده ایران در این موقع تنها حزب متشکل بود که یک خط‌مشی سیاسی مترقی و لزوم تغییرات عمیق اجتماعی را به نفع مردم ایران اعلام کرده بود پس از انتخاب شدن به وکالت مجلس از طرف حزب و تصدی وزارت فرهنگ و تعلیمات عالییه بعد از تیراندازی به شاه که در ۴ فوریه ۱۹۴۹ - ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ - واقع شد مجبور به اختفا گردید. دکتر کشاورز استاد امراض اطفال در دانشگاه‌های تهران، مسکو، بغداد و الجزیره بود او همیشه از

نزدیک مطلع از جریان وقایع سیاسی ایران و جهان باقی ماند. مردان و محیط سیاسی ایران را خوب می‌شناسد و به علاوه خود او به طور صریح و روشن از نظر فعالیت سیاسی متعهد است. به این مناسبت به نظر من دکتر کشاورز به طور بسیار دقیق یک مرد وارد به جریان زندگی سیاسی ایران است و به این مناسبت شاهد ذیقیمت مقداری از وقایع و حوادثی است که حتی امروز روشن و شناخته شده نیستند بخصوص که بسیاری از نکاتی که او قبول کرد راجع به آنها توضیحات بدهد تاکنون نه برای مردم کنجکاو بلکه برای متخصصین این مسائل نیز ناشناخته می‌باشد.

لازم به تصریح نیست که دکتر کشاورز فقط جوابده اظهارات و موقعیتی است که از آن دفاع می‌کند.

شاهرخ وزیری

مصاحبه با دکتر فریدون کشاورز

س - دکتر کشاورز، قبل از ورود به موضوع مصاحبه من از شما خواهش می‌کنم که خودتان را خوب معرفی کنید و به‌طور کلی درباره تجربه سیاسی و گذشته خود صحبت کنید.

ج - شما باید بدانید که جز در فاصله قسمتی از سال ۱۹۵۹ و سال ۱۹۶۰ من از سی سال پیش تاکنون چیزی به چاپ نرساندم. در قسمتی از این دو سال من استاد امراض اطفال در بغداد بودم و در روزنامه‌های عراق مقالاتی نوشتم، گاهی با امضاء آشکار و گاهی بدون امضاء در تقریباً سی سالی که من در مهاجرت به سر می‌برم غیر از مقالاتی که ذکر کردم هیچ چیز به امضای من چاپ و منتشر نشده. بنابراین، این اولین باری است که عقاید و نظریات من چاپ و منتشر می‌شود با وجود این باید بگویم که عقاید و نظریات من در داخل حزب توده ایران و کمیته مرکزی آن از سال ۱۹۵۱ یعنی دو سال پس از مهاجرت من به اتحاد شوروی از طرف من ابراز و دفاع شده و بین افراد حزب توده ایران انتشار یافته و به وسیله نامه (در حدود ۵۹ نامه) به کمیته مرکزی تسلیم و در صورت جلسات آن ثبت شده در این نامه‌ها من بخصوص

راجع به لزوم مراجعت فوری ما به ایران و تحقیقات عمیق و کامل راجع به فعالیت حزب در ایران بخصوص در دوران فعالیت مخفی حزب و تحقیق درباره فعالیت بعضی از اعضاء کمیته مرکزی که مخفی از حزب انجام گرفته اصرار ورزیدم. در مهاجرت من با عده زیادی از جوانان ایرانی که در اروپا زندگی و تحصیل می‌کنند و رفقای حزبی که همه مایل بودند علت شکست‌های پی‌درپی حزب و جبهه ملی را که برای آنها غیرقابل توجیه بود بدانند ملاقات کردم. من برای آنها با نهایت صراحت صحبت کردم و صدها از این هموطنانم قسمتی از آنچه را که من برای شما شرح خواهم داد پس از استعفای من از کمیته مرکزی حزب از من شنیده‌اند و می‌دانند. معیناً همه این نکات گفته شده هیچوقت تاکنون چاپ و منتشر نشده. تنها شرح میهمانی باقروف در باکو را که من برای یک محصل ایرانی که او هم در لوزان تحصیل می‌کرد گفته‌ام و او در رساله دکترای خود آورده ولی از منبع خبر یعنی از من اسمی نبرده. بنابراین من مجبور خواهم بود که به تفصیل صحبت کنم و مطالبی را که شاید از یک نظر سطحی با رساله دکترای شما ارتباطی نخواهد داشت اظهار نمایم، مطالبی که به نظر من ذکر آنها لازم است و شما می‌توانید بعضی از آنها را در صورت موافقت من در رساله خود ذکر کنید.

قبل از اینکه وارد اصل موضوع بشویم لازم است نکات چندی را تذکر بدهم:

۱- نظریات سیاسی مرا همه هم‌میهنانم می‌شناسند و می‌دانند که از نظر اصول هرگز در تقریباً سی سالی که در مهاجرت هستم تغییری نکرده‌ام. من عضو حزب توده ایران بودم، حزب توده ایرانی که در سال ۱۹۴۱ - ۱۳۲۰ - یعنی تقریباً چهل سال پیش تشکیل شد.

من یکی از اعضا عالیترین مقام‌های رهبری حزب بودم و بنابراین به این مناسبت مسؤلیت تصمیمات این مقام‌ها را، حتی در مواردی که با آن تصمیمات مخالف بودم، تا فوریه سال ۱۹۴۹ - ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ - یعنی روزی که به شاه تیراندازی شد و حزب مجبور به فعالیت مخفی گردید به عهده دارم زیرا من به اتفاق رادمش دبیرکل حزب به دستور هیأت اجرائیه حزب در ژوئیه ۱۹۴۹ ایران را ترک کردم.

۲- من به اصول سوسیالیسم علمی پس از مطالعه و تحصیل و تفکر بسیار اعتقاد

عمیق دارم و یکی از صد نفر اعضای اولیه حزب می‌باشم و اگر کارت حزبی من به نمره ۱۵۰ است برای این است که کارتهای عضویت به مناسبت مخفی بودن حزب در ابتدای تشکیل آن چند ماه بعد چاپ و نوشته و تقسیم شد. کسانی که از رهبری حزب از آن زمان هنوز باقی مانده‌اند و مانند من از کنفرانس اول تهران و پس از آن از دو تنها کنگره حزبی در رهبری حزب انتخاب شده‌اند روی انگشتان یک دست شمرده می‌شوند.

اولین مجمع انتخابی حزب توده ایران کنفرانس اول تهران بود که در تهران در سال ۱۹۴۲ درست یک سال پس از تأسیس حزب در شرایط مخفی تشکیل شد. سلیمان میرزا لیدر حزب خانه مرا برای تشکیل این کنفرانس در نظر گرفته بود ولی خانه من زیاد شناخته شده بود و به پیشنهاد من کنفرانس در خانه کوچک برادرم جمشید کشاورز در خیابان تیر تشکیل شد.

او هم در این موقع دیگر عضو حزب بود کمتر از ۹۰ نفر در این کنفرانس شرکت کردند (عددی که من به خاطر دارم ۸۷ نفر است و نه عدد ناصحیح ۱۲۰ نفر که رهبری حزب نوشته).

در این کنفرانس من جزو ۱۵ نفری انتخاب شدم که کمیته ایالتی تهران نامیده شد و مأموریت یافت که حزب را تا تشکیل اولین کنگره حزبی اداره کند. این کنفرانس فقط یک روز طول کشید (روز جمعه). در دو کنگره حزب که تاکنون تشکیل شده من به عضویت کمیته مرکزی و هیأت اجرائیه حزب انتخاب شدم.

تیراندازی به شاه روز ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ واقع شد یعنی سه سال پس از شکست فرقه دموکرات آذربایجان و درست ۹ ماه پس از کنگره دوم حزب که تازه از یک انشعاب پرسروصدا بیرون می‌آمد یعنی در موقعی که حزب توده ایران به زحمت شروع کرده بود زخمهای خود را التیام بخشیده و تشکیلات خود را سر و صورتی بدهد. حزب جوانی که فقط هفت سال عمر داشت در چنین موقعی از طرف دولت غیرقانونی اعلام شد و مجبور گردید که در شرایط مخفی فعالیت کند. در حالی که کمترین تجربه‌ای برای فعالیت مخفی نداشت. تا امروز کنگره سوم حزب تشکیل نشده. در ماه مه ۱۹۵۸ در مهاجرت در مسکو، یعنی بیست سال پیش، روز بعد از

اعدام رفیق ما خسرو روزبه (۱۱ مه ۱۹۵۸) من از کمیته مرکزی حزب توده ایران استعفا دادم و نوشتم که من از عضویت در این کمیته مرکزی ننگ دارم. یکی از عللی که مرا به استعفا وادار کرد و در حقیقت قطره‌ای که کاسه صبرم را لبریز کرد توهین‌ها و تهمت‌هایی بود که کامبخش و کیانوری در راهروهای پله‌نوم پنج حزب، هنگامیکه ما خبر توقیف رفیق روزبه را دریافت کردیم نسبت به روزبه ابراز می‌داشتند. کامبخش رفیق روزبه را متهم می‌کرد که می‌خواهد خود را قهرمان معرفی کند! (می‌گفت روزبه قهرمان منشی می‌کند) کیانوری اظهار می‌کرد که روزبه ضعیف است و از بسیاری از مسائل خبر دارد و ممکن است اقرار کند. بعدها ما در مسکو اطلاع یافتیم که هنگام فرار دسته‌جمعی ده نفر از افراد کمیته مرکزی حزب در سال ۱۹۵۰ از زندان قصر کیانوری با اصرار پیشنهاد کرده بود که رفیق روزبه به دلیلی که در بالا گفتم (ضعف) بجای رفیق افسرمان تفرشیان که قرار بود جزو فراریان باشد گذاشته شود و همین‌طور هم شد یعنی روزبه با ۹ نفر دیگر فرار داده شدند و تفرشیان با آنکه محکومیت طولانی‌تری داشت در زندان گذاشته شد. امروز این «رهبران» که با وجود پیشنهادهای عده‌ای از کادرها و من جرأت نکردند و جرأت نمی‌کنند که به ایران رفته و فعالیت کنند «رهبرانی» که رفیق روزبه در نامه معروف خود که در پله‌نوم چهارم وسیع کمیته مرکزی در مسکو در مقابل تقریباً ۸۰ نفر از کادرهای حزبی قرائت شد، آنها را به ترسو بودن و ترک سنگر مبارزه و آب خنک خوردن در خارجه متهم می‌کرد، این «رهبران» به مداحی رفیق روزبه پرداختند همان‌طور که برای دکترارانی مدتهاست مداحی می‌کنند تا به این ترتیب خود را جزو ادامه دهندگان اصیل و هم‌زمان این دو قهرمان حزب و مردم کشور ما جا بزنند.

در نامه استعفای من از کمیته مرکزی من مطالب فوق را به اضافه سایر خیانت‌هایی که از طرف بعضی از رهبران نسبت به حزب و مردم ما شده شرح داده‌ام در این استعفای مشروح و چند صفحه‌ای (که من از شما خواهم می‌کنم چاپ کنید) در آخر استعفا گفتم «همان‌طوری که من در پله‌نوم پنجم نیز گفتم من عضویت خود را در این کمیته مرکزی دیگر به نفع حزب نمی‌دانم و با آنکه از پله‌نوم پنجم از فعالیت در کمیته مرکزی کناره‌گیری کرده‌ام ولی چون بعضی از رفقای کمیته

مرکزی می‌گویند کناره‌گیری از فعالیت استعفا نیست به این وسیله از این کمیته مرکزی که به عقیده من باعث ننگ و بدنامی نهضت آزادیبخش ایران است و در آن حتی کوششی هم برای تصفیه رهبری حزب نمی‌شود استعفا می‌دهم. من همانقدر که به عضویت حزب توده ایران که بهترین فرزندان ایران در راه آرمانهای آن شهید شده‌اند افتخار می‌کنم، همانقدر از عضویت در کمیته مرکزی فعلی که اکثریت آن به نظر من از کسانی تشکیل شده که یا نالایق‌اند و یا خطاهایی از آنان سر زده که با خیانت مویی فاصله ندارد ننگ دارم.»

پس از تسلیم این نامه استعفا از کمیته مرکزی یک کمیسیون مرکب از: رادمنش دبیرکل حزب و ایرج اسکندری دبیرکل فعلی حزب و کامبخش که در آن موقع یکی از سه دبیر حزب بود، به منزل من در مسکو آمدند تا مرا «قانع» کنند که استعفای خود را برای جلوگیری از زیان رساندن به وحدت حزب پس بگیرم. در ضمن مذاکره کامبخش گفت که استعفای من نه تنها به حزب بلکه به اتحاد جماهیر شوروی نیز زیان می‌رساند^۱ در این موقع من به یاد آوردم که قبل از ورود من به مسکو برای برادرم جمشید کشاورز که قبل از من مجبور به مهاجرت به شوروی شده بود دوسیه‌ای درست کرده بودند به عنوان بدگویی از استالین و فرار بود که وسیله تبعید او را به سبیری فراهم کنند و فقط دخالت رضا روستا عضو کمیته مرکزی در آخرین دقائق از این کار جلوگیری کرد. این بود که من قبول کردم که استعفای خود را پس بگیرم ولی تذکر دادم که من اتهاماتی را که به کمیته مرکزی وارد کرده‌ام وارد می‌دانم و بلافاصله با جدیت مشغول تهیه خروج خود از اتحاد شوروی شدم. در موقع حرکت من از اتحاد شوروی کمیته مرکزی حزب مرا تهدید کرد که در صورت خروج از اتحاد شوروی مرا از کمیته مرکزی اخراج خواهند کرد و من جواب دادم که اگر مرا از حزب نیز اخراج کنید از شوروی خواهم رفت به این ترتیب من پس از استعفا و تهدید کامبخش و پس گرفتن استعفا از کمیته مرکزی «اخراج» شدم. به علاوه کمیته مرکزی حزب توده ایران نامه‌ای به کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی

۱. این نوع تحریک‌ها «دشمنی با اتحاد شوروی» غالباً از طرف کامبخش و کیانوری در مورد افراد مؤثر می‌افتاد.

نوشت و شکایت کرد که دکتر کشاورز می‌گوید که از عضویت کمیته مرکزی حزب توده ایران ننگ دارد. واضح است که این نامه‌نویسی مقدمه آن بود که، در صورت امکان، از رفتن من به خارج جلوگیری کنند و در صورت اصرار من، به سیبری تبعیدم کنند.

در غیر این صورت چرا کمیته مرکزی حزب توده ایران نامه‌ای در این موضوع به کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی می‌نویسد؟

برگردیم به صحبت قبلی. شش ماه پس از تیراندازی به شاه رادمش و من با هم به دستور هیأت اجرائیه به مسکو مهاجرت کردیم. در آن موقع و تاکنون من تنها عضو حزب توده ایران هستم که دو بار محکوم به اعدام می‌باشم یکبار به مناسبت عضویت در رهبری حزب و بار دیگر به مناسبت تیراندازی به شاه که پرونده آن هنوز مفتوح مانده و این تیراندازی را به من نسبت داده‌اند. در اینجا لازم است تذکر بدهم که نه تنها من کوچکترین اطلاع و ارتباطی با این تیراندازی نداشتم؛ بلکه کمیته مرکزی و هیأت اجرائیه حزب و حتی دبیرکل آن نیز از این کار به کلی بی‌اطلاع بود. چند سال پس از این واقعه تصادفی که شرح خواهم داد باعث شد که ما در مسکو اطلاع پیدا کنیم که کیانوری از چند ماه قبل از تیراندازی به شاه با ناصر فخرآرایی که به شاه تیراندازی کرد در تماس بود. دو بار محکومیت به اعدامی که به آن اشاره کردم نشان می‌دهد که فعالیت من در حزب به عنوان عضو رهبری آن و وکیل مجلس شورای ملی و وزیر فرهنگ و تعلیمات عالیّه مؤثر بوده و خشم و کینه هیأت حاکمه ایران را نسبت به من برانگیخته بود. این مسأله در بیوگرافی که کمیته مرکزی حزب در مجله مردم ارگان حزب از من داده است نیز چاپ شده است و آن را در اختیار شما می‌گذارم. برشت حق داشت که می‌گفت «محکومیت به اعدام را به انسان هدیه نمی‌کنند باید خود را لایق آن نشان داد» برای اینکه بدانید تا چه حد فعالیت من محافل حاکمه ایران را ناراحت کرده بود کافی است بدانید که روز بعد از اعلام احکام اعدام چند تن از رهبران حزب، در تمام روزنامه‌ها نام من در ابتدای لیست به عنوان لیدر حزب توده ایران و حتی قبل از نام دبیرکل حزب گذاشته شده بود. در حالی که چنین سمتی در حزب پس از سلیمان میرزا وجود نداشت.

از زمانی که در مهاجرت هستم بارها من از طرف رفقای حزبی که با رهبری حزب مخالف بوده و هستند و از طرف هموطنانم که دارای تمایلات سیاسی مختلفند به مجالس و جلسات آنها برای مشورت و مذاکره و بحث دعوت شده‌ام آنها می‌خواستند علل شکست حزب توده ایران و نهضت ملی ایران را در سالهای ۵۰ بدانند. ولی با وجود این من به هیچ‌وجه و هیچ‌وقت و این را تکرار می‌کنم به هیچ‌وجه و هیچ‌وقت عضو هیچ تشکیلاتی، عضو هیچ حزبی غیر از حزب توده ایران نشدم. فعالیت واقعی من در رهبری؛ و حزب توده ایران مانند فعالیت واقعی عده‌ای دیگر از اعضاء رهبری حزب و کادرهای حزب که از ایران مهاجرت کردند یعنی از سال ۱۹۴۹ - ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ - (تیراندازی به شاه) قطع شد. از این تاریخ آن اعضاء هیأت اجرائیه که به مناسبت نداشتن حکم اعدام در ایران آزاد یا در حبس بودند حزب را اداره می‌کردند یعنی: کیانوری، فروتن، قاسمی (که فراکسیون مخصوص و فعال خود را داشتند) از طرفی و از طرف دیگر جودت، بهرامی، علوی، یزدی و بقراطی که از نظر اطلاعات تئوریک ضعیف بودند و از نظر فعالیت بی‌حال و کم‌کار.

فقط تقریباً از سال ۱۹۵۶، پس از آنکه بعضی از اعضاء هیأت اجرائیه دوباره (یعنی پس از فرار اولیه) توقیف شدند مانند بهرامی، یزدی و علوم و مهاجرت اعضاء دیگر هیأت اجرائیه به مسکو مانند بقراطی، قاسمی، جودت، فروتن و کیانوری، هنگامی که حزب کاملاً سرکوب و متلاشی شده بود، هنگامی که اکثر اعضاء کمیته مرکزی و هیأت اجرائیه در مهاجرت یعنی در مسکو جمع شدند کمیته مرکزی دوباره رهبری حزب را در مهاجرت در دست گرفت؛ ولی در این موقع دیگر تشکیلاتی در ایران باقی نمانده بود فقط عده‌ای از افراد حزب به حزب وفادار مانده بودند؛ ولی نه دارای تشکیلات واقعی بودند و نه با رهبری در مهاجرت ارتباط داشتند.

هیچکس تکرار می‌کنم هیچکس از رهبری حزب غیر از من برای مراجعت و کار مخفی در ایران اصرار نمی‌کرد و من این اصرار را از سال ۱۹۵۰ تا سال ۱۹۵۹ یعنی موقع خروج خود از شوروی ادامه دادم. ولی پیشنهادات من بی‌اثر و بی‌جواب ماند

و بعضی از اعضاء کمیته مرکزی بخصوص کامبخش و کیانوری و جودت و فروتن انتشار دادند که «کشاورز می‌خواهد از شوروی خارج شده به ایران برود مطب خود را دوباره دائر کند» با رژیم شاه همکاری نموده و پول جمع کند. پس از قریب چهل سال عضویت در حزب و پس از آنکه سالها در داخل حزب تمام امکانات مبارزه را به کار بردم می‌بینم که امروز در رهبری حزب تمام قدرت عملاً در دست کیانوری دبیر حزب متمرکز شده، کیانوری که مردی حادثه‌جو (اوانتوریه) نظیر بریا است. وجود این رهبری فقط به مناسبت اینکه تمام اعضاء آن از سال ۱۹۵۶ در مهاجرت و در خارج به سر می‌برند؛ و هیچ کاری در ایران انجام نمی‌دهند بی‌فایده است. این رهبری بر چند صد نفر مهاجر سیاسی که در کشورهای شرقی اروپا پخش‌اند «حکومت» می‌کنند؛ و این کار فقط به مناسبت کمکی است که کشورهای سوسیالیستی و احزاب «برادر» به این رهبری می‌کنند.

مشاهده اینکه یک مرد حادثه‌جو که خیانت او به حزب و میهن ما ثابت شده پس از سی سال کوشش و فراکسیون بازی دبیر و دیکتاتور حزب شده (زیرا عملاً ایرج اسکندری دبیرکل حزب به مناسبت پیروی و علاقه‌ای که به مقام دبیرکلی و مزایایی که این مقام دارد ظاهراً دبیرکل است و پرده‌ای بیش برای پوشاندن دیکتاتوری کیانوری نیست) و پس از اینکه از تمام طرق مبارزه در داخل حزب برای تغییر خط‌مشی رهبری استفاده کرده، و نتیجه نگرفتم. این اولین دفعه‌ای است که موافقت می‌کنم نظریاتم درباره اعمال افراد این رهبری چاپ و منتشر شود. ساواک و دشمنان ما از تمام «اسرار» و جنایات وحشتناک بعضی از «رهبران» حزب باخبرند؛ زیرا عده‌ای از رهبران حزب و کادرها و اعضاء که قبل یا پس از شکنجه تسلیم شدند و عده دیگری که پس از سالها اقامت در شوروی و شرکت در پل‌نوم و کنفرانس‌های حزبی از شوروی و حزب رفته به ایران مراجعت کرده و تسلیم شدند گزارش کاملی از آنچه می‌دانستند، چنانچه مرسوم است به ساواک دادند. فقط آن عده از اعضاء حزب که در ایران مانده‌اند و سازمانهای میهن‌پرست ایران‌اند که ممکن است از این وقایع بی‌خبر باشند و به این سبب ممکن است یکبار دیگر در دام خائنین بیافتند و یکبار دیگر حزب و مردم میهن ما دست و پا بسته به شکست و نابودی کشانده

شوند. به این جهت است که من سکوت را می‌شکنم شاعر می‌گوید:
 دو چیز تیره عقل است دم فرو بستن به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی
 ۳- در ایران من تقریباً با تمام مردان سیاسی ایران که بین سالهای ۱۹۴۱- ۱۹۴۹
 رلی در ایران داشتند ملاقات و مذاکره و بحث کرده‌ام، فقط چند تن از آنها را نام
 می‌برم:

سلیمان میرزا، رهبر پیرآزموده مبارزات ایران که از ابتدای تشکیل حزب توده
 ایران تا روزوفات در ۱۹۴۲ رهبر و دبیر حزب بود. آشنایی من با او قبل از جنگ دوم
 جهانی شروع شده بود و به او خیلی نزدیک بودم. من یک پسر و یک دختر را که او به
 فرزندی قبول کرده بود معالجه می‌کردم. او معرف من به حزب بود و مرا به حزب
 وارد کرد.

دکتر مصدق - در زمان وکالت، من در مجلس ۱۴ به او خیلی نزدیک بودم. دکتر
 مصدق را نیز من چند بار قبل از جنگ دوم جهانی و تشکیل حزب توده ایران
 هنگامیکه نوه‌های او را (در منزل آقای مهندس مصدق و دوست و همکارم دکتر
 غلامحسین مصدق) عیادت کردم ملاقات کرده بودم. در دوران وکالت مجلس، ما
 بارها گاهی در منزل ایشان و گاهی در منزل من ملاقات و مذاکره می‌کردیم.

من چند بار نیز به اتفاق رادمنش و ایرج اسکندری و یکبار تنها (برای ساختن
 بیمارستانی که در بندر پهلوی با کوشش من ساخته شد) با شاه ایران ملاقات کردم.
 با تمام نخست‌وزیران ایران ملاقات و مذاکره کردم و از آن جمله با رزم‌آرا رئیس
 ستاد ارتش ایران که بعدها در زمان نخست‌وزیری به قتل رسید.

با پیشه‌وری رهبر فرقه دموکرات آذربایجان ایران، و ملامصطفی بارزانی سالها
 دوست و نزدیک بودم همچنین با برادران قاضی رهبران فرقه دموکرات کردستان.
 به اتفاق رادمنش در ایران با آقای بنش رئیس‌جمهور چکسلواکی و آقای هریو
 رئیس‌جمهور فرانسه هنگام عبورشان از ایران در زمان جنگ دوم جهانی ملاقات
 کرده و دربارهٔ اوضاع ایران و وضع بین‌المللی مذاکره کردم.

از نظر خارجی، پس از سالها اقامت در شوروی به عنوان مهاجر سیاسی، در سال
 ۱۹۵۹ به دستور شخص ژنرال فقید عبدالکریم قاسم اولین رئیس‌جمهور عراق به

عنوان استاد امراض اطفال به بغداد دعوت شدم. کمیته مرکزی حزب با خروج من از شوروی مخالفت کرد و در نامه‌ای از کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی تقاضا کرد که ویزای خروج از شوروی به من داده نشود. به این مناسبت لازم آمد که من چند ساعت با مسئولین کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی برای گرفتن ویزای خروج از شوروی مذاکره کنم و این مسئولین بودند که به من گفتند که دچار اشکالند زیرا کمیته مرکزی حزب توده از آنان تقاضا کرده که از خروج شما از اتحاد شوروی جلوگیری شود. پس از خروج من از اتحاد شوروی کمیته مرکزی حزب نامه‌ای به تمام احزاب «برادر» فرستاد که مرا از کمیته مرکزی حزب اخراج کرده‌اند و بنابراین از تماس با من خودداری کنند. سواد این نامه را دبیرکل یکی از احزاب کمونیست اروپا که حکومت را در دست دارند به من داده است.

لازم است به شما بگویم که قطعاً کمیته مرکزی مرا حتی عضو ساده حزب هم نمی‌داند (بدون اینکه من از حزب اخراج شده باشم و این اخراج و علت آن در جایی چاپ و اعلام شده باشد) و اما من دیرتر زمانی است که این «رهبری» را به عنوان رهبری قانونی حزب قبول ندارم و بیست سال قبل نوشته‌ام که از عضویت در آن ننگ دارم و این را همه اعضاء حزب می‌دانند.

سالها پس از خروج از اتحاد شوروی برای تقریباً یک ماه به چین دعوت شدم. بیش از دو ساعت با چوئن لای و چند ساعت با عده‌ای اعضای بوروی سیاسی حزب کمونیست چین که در رأس آنها دین سیاووپین که آن وقت دبیرکل حزب کمونیست چین بود و اکنون معاون نخست‌وزیر چین است مذاکره کردم. این مذاکره در یک دعوت به شام انجام گرفت. بعدها به آلبانی دعوت شدم و در آنجا با رئیس‌جمهور انورخوجه دبیرکل حزب کمونیست آلبانی پس از صرف ناهار دو نفری چند ساعت مذاکره کردیم (پرزیدان انورخوجه به زبان فرانسه صحبت می‌کند) در مدت اقامت در بغداد چند بار با رئیس‌جمهور ژنرال قاسم ملاقات و مذاکره کردم. در یکی از این ملاقاتها ملامصطفی بارزانی نیز حضور داشت در مذاکراتم با تمام کسانی که ملاقات کرده‌ام با نهایت صراحت و صداقت از حزب ما و از مصالح و منافع

مشروع مردم میهن ما دفاع کردم و راهنمای من همیشه اصول سوسیالیسم علمی بوده است (بسیاری از رفقای حزبی من و هموطنانم که با من ملاقات کرده‌اند می‌دانند که سالها است من استعمال عبارت «مارکسیسم لنینیسم» را ترک کرده‌ام زیرا مدتها است به این نتیجه رسیده‌ام که مارکسیسم لنینیسم بیان کامل سوسیالیسم علمی نیست. این موضع من نه از این نظر است که از احترام من که همیشه نسبت به مردان بزرگ داشته‌ام چیزی کاسته شده است. به هیچ وجه زیرا مارکس و لنین مردان بزرگ و دو نابغه تاریخ بشر بوده‌اند. پاستور و کخ هم مردان بزرگ و علمای عالیقدر بوده‌اند و به بشریت خدمتی عظیم کرده‌اند آنان بنیانگذاران میکروبیولوژی و طب جدید بوده‌اند؛ ولی هیچ وقت کسی به فکر این نیافتاد که میکروبیولوژی را پاستوریزم - کخیسم نام بگذارد).

هر علمی در نتیجه کوشش و فعالیت صدها و هزاران انسان به وجود آمده نشو و نما یافته و تکمیل شده و میان این علماء یک، دو یا چند نفر برجسته تر و قویتر از دیگران و اگر بتوان گفت نابغه بوده‌اند. فکر کنید که روی هر یک از علوم موجود نام چند نفر از این علماء را بگذارند چه سردرگمی ایجاد خواهد شد. گذشته از این مارکس و انگلس و لنین خود با این عمل مخالف بودند.

در تمام مذاکراتم با سیاستمداران خارجی و رؤسای دولتها و از آن جمله در اتحاد شوروی مؤدبانه ولی با نهایت وضوح و به طور جدی گفتم که من مردی آرام به آن معنا که به دستور مقامات داخلی یا خارجی گردن بگذارم و مجری نظریات آنان باشم نیستم و به طور خلاصه نوکر نمی‌شوم؛ بلکه مغز من و تجربه من هادی من در زندگی و تصمیمات من هستند. من استقلال رأی خود را حفظ می‌کنم و از جمله به طور وضوح فهماندم که با وجود انتقادات جدی و اختلاف نظر عمیق که با سیاست اتحاد جماهیر شوروی و کشورهای بلوک شرقی اروپا و چین دارم - و خدا می‌داند که چه ایرادها و اختلاف نظرهای شدید و عمیق نسبت به آنان دارم - من کسی نیستم که به دستور این به آن یا به دستور آن به این فحاشی کنم تا عنوان دبیرکلی این یا آن حزب را پاداش بگیرم، یا از امتیاز مادی استفاده کنم و این را خود مخاطبین من وجداناً شاهدند.

من از قماش فحش‌بده‌ها و آدمکشان نیستم. من طیبیم و اخلاقاً اهل بحث و مذاکره هستیم. من همیشه در حزب، اساسنامه حزب را مراعات کردم و در خارج از حزب در گفتار و کردار و فعالیت سیاسی خود قواعد انسانی را مراعات کرده‌ام. اما بعد، در دنیایی که این هست که می‌بینیم که خلاصه سوسیالیسم که اعلام می‌کنند سوسیالیسم نیست و انترناسیونالیسم جز پرده‌ای برای پوشاندن منافع تنگ‌نظرانه ملی و بهانه‌ای بیش برای تجویز سیاست مداخله‌کارانه نیست به این عقیده رسیدم که در شرایط فعلی، نهضت‌های آزادیبخش ملی کشورهای در حال رشد باید با نهایت جدیت استقلال فکری و قضاوت و عمل خود را جسورانه حفظ کند. کمک را می‌توان قبول کرد ولی به شرطی که به هیچ قید و شرط سیاسی و اقتصادی یا نظامی مشروط نباشد؛ و موجب دنباله‌روی نگردد و به استقلال واقعی این نهضت‌ها زیان نرساند. وضعی که ملامصطفی بارزانی با قبول «کمک» شاه ایران به آن گرفتار شد و عواقب وخیمی که برای او و برای نهضت کردستان به بار آورد باید درس عبرتی برای همه باشد.

برگردیم به موضوعی که مورد بحث ما بود. من در مسکو مدرسه عالی حزبی را خوانده و تمام کرده‌ام که دوره آن دو سال است؛ و پس از آن آکادمی علوم اجتماعی شوروی را که در شهر مسکو است و دوره آن سه سال است به پایان رساندم. این دو مدرسه عالیترین مؤسسات علمی حزب در اتحاد شوروی هستند. گذشته از این من با سمت استادی دانشگاه و طبیب متخصص امراض اطفال ابتدا در تاجیکستان شوروی و پس از آن در مسکو کار کرده‌ام. پس از خروج از اتحاد شوروی، ابتدا در بغداد با سمت استادی امراض اطفال قبل از کودتایی که منجر به قتل رئیس‌جمهور فقید ژنرال عبدالکریم قاسم گردید کار کردم و پس از رفتن از عراق پناهنده سیاسی در سوئیس شدم و به من کارت «خارجی بدون ورقه هویت» داده شد و اجازه گرفتم که با این کارت به الجزایر بروم. به این ترتیب از آخر سال ۱۹۶۲ - سال استقلال الجزیره - در این کشور در بیمارستان شهر و دانشکده طب به عنوان رئیس سرویس و پروفیسور ۱۵ سال خدمت کردم. پاسپورت پناهنده سیاسی در سوئیس به من فقط در سال ۱۹۷۳ داده شد. شما و همه کسانی که این سطور را می‌خوانید و درباره آن

فضاوت خواهید کرد برای اینکه قضاوتتان منصفانه باشد نباید فراموش کنید که من در سن ۳۴ سالگی وارد حزب و فعالیت سیاسی شدم. در حالی که چند سال بود استاد دانشگاه تهران بودم. یعنی من نه تنها تا این سن هیچ فعالیت سیاسی نکرده بودم؛ بلکه باری از ترادسیون، معتقدات، اطلاعات و معلومات ناصحیح و عادات رایج در اجتماع فتودالی - سرمایه‌داری آن روز ایران را بر دوش داشتم.

از این رو طبیعی است که من هم مانند ۹۹ درصد اعضاء جوان و بی تجربه حزب ما به تدریج تربیت سیاسی یافتیم و ماه به ماه، سال به سال ورزیده‌تر و از نظر سیاسی باسوادتر شدم. من در حزب توده ایران تربیت سیاسی یافتیم. ولی حزبی که ما را تربیت کرد حزب چند نفر افراد رهبری نبود؛ بلکه حزب صدها و هزاران کارگر و روشنفکر بود که در آن همه با هم دوشادوش، بر علیه رژیم ارتجاعی ایران مبارزه می‌کردیم. من در حزب توده ایران تاریخ واقعی نسل بشر و اجتماعی را که در آن زندگی می‌کردم آموختم، تربیت یافته این حزبم و به آن افتخار می‌کنم. بنابراین تردید نیست که من اشتباهات بزرگی هم کرده‌ام بخصوص که در عین فعالیت حزبی و سیاسی فعالیت طبی و دانشگاهی خود را (همان‌طور که در بیوگرافی من کمیته مرکزی در مجله حزبی نوشته است) که برای حزب مفید بود ادامه می‌دادم. بدیهی است اگر آن روزها من سواد سیاسی و طرز تفکر و تجربه امروز را داشتم اشتباهاتی را که کرده‌ام نمی‌کردم. با این همه، فعالیت حزبی و سیاسی من به حزب ما ضرر نزد و هنگامی که تنها با خود، خود را مورد قضاوت قرار می‌دهم از فعالیت سیاسی گذشته خود شرمنده و خجل نیستم.

چند نمونه از اشتباهات گذشته من: در ابتدای فعالیت سیاسی من آمریکا را کشوری تصور می‌کردم که از منافع کشورهای کوچک و از جمله ایران دفاع می‌کند. در آن زمان از آمریکا من لینکلن و شوستر را می‌شناختم. شوستر مشاور آمریکایی اقتصاد ایران بود و در اوایل قرن ما با فشار انگلیس و روسیه تزاری، دو دولتی که ما از پشت میز دبستان در رشت دشمنی آنها را با مردم و میهن ما آموخته بودیم از ایران اخراج شد. من نام باسگرویل را نیز شنیده بودم. این معلم آمریکائی در انقلاب مشروطیت ایران در کنار مجاهدین ایرانی علیه دربار مستبد قاجار جنگیده و کشته

شد. در این زمان من رضاشاه را نیز مانند آتاتورک یک فرماتور ایران می‌دانستم. باید این را نیز یادآوری کنیم که بعضی از قضاوت‌های امروزی من نیز ممکن است برای بعضی‌ها قابل انتقاد باشد. کسانی که مرا می‌شناسند می‌دانند که من هیچوقت، تکرار می‌کنم، هیچوقت سعی نکرده‌ام که به دور خود عده‌ای را جمع کرده و دسته و یا فراقسیونی تشکیل بدهم با آنکه به جرأت می‌توانم بگویم که من نه از نظر هوشیاری و شعور و سواد و نه از نظر معرفیت در ایران از آنهایی که چنین کاری کردند عقب نبودم. کسانی که مرا می‌شناسند، می‌دانند که اگر من در موقع بحث دلایل طرف و حتی دلایل مخالفین سیاسی خود را درست‌تر و صحیح‌تر از نظریات خود ببینم آن را بیدرنگ قبول می‌کنم و کوشش در قبولاندن نظریات خود نمی‌کنم. بعد از ذکر این مطالب باید بگویم که قسمتی از گفته‌های من قضاوت نیست؛ بلکه شرح اعمال و وقایع است، بنابراین نمی‌توان در آنها بحث کرد. وقایع و اعمالی را که من شرح می‌دهم حقیقت است، راست است. خواننده حق دارد آن را قبول کند یا قبول نکند. به این مناسبت میل دارم یکبار برای همیشه تذکر بدهم که درباره آنچه که می‌گویم شرف و شخصیت من ضامن راستگویی من است. تقریباً ۴۵ سال زندگی من به عنوان طبیب و تقریباً ۴۰ سال زندگی من به عنوان مرد سیاسی ضامن حقیقت گفته‌های من خواهند بود؛ و کسانی که مرا می‌شناسند، هزاران هزار هموطنانم که مرا دیده و سخنانم را شنیده‌اند می‌دانند که من وقتی از شرف و شخصیت صحبت می‌کنم این دو کلمه را نسنجیده اظهار نمی‌کنم، بخصوص که نه تنها شرف و شخصیت من؛ بلکه شرف و شخصیت خانواده‌ام نیز که ایرانیان می‌شناسند مطرح است.

تردید نیست که من ممکن است در قضاوت‌هایم اشتباه کنم. کیست که اشتباه نکرده و نمی‌کند؟ مرد سیاسی باشرف کسی است که اشتباه خود را قبول کند، کوشش کند که اشتباه را تکرار نکند، هم خود را اصلاح کند و هم نتایج اشتباه خود را رفع و تصحیح کند. این اصول نه تنها برای انسانها؛ بلکه برای احزاب و اجتماعات نیز درست است.

۴- واضح است که من فقط مسؤولیت مطالبی را که به شما در این مصاحبه

می‌گویم به عهده دارم مطالبی که من می‌گویم و وقایعی که من شرح می‌دهم به هیچ‌وجه برای شما مسؤولیتی ایجاد نمی‌کند. همان‌طور که نظریات و نتیجه‌گیریهایی که شما در رساله خود ابراز می‌کنید ربطی به من ندارد و مسؤول آن فقط شما هستید. می‌دانید که من رساله شما را نخوانده‌ام.

۵- اجازه بدهید که به وسیله این مصاحبه نصیحتی به تمام کسانی که تحقیق و تفحص تاریخی دقیق و عمیق می‌کنند و می‌نویسند - بخصوص اگر وقایع و مطالب آن مربوط به پس از جنگ دوم جهانی باشد - بکنم. به حرف هیچکس فوراً باور نکنید و این را اول از حرف خود من شروع کنید نوشته‌ها را دقیقاً بررسی نمایید تحقیق کنید اشخاص را بشناسید و به همه شک داشته باشید. در این مرحله از تاریخ ایران مقدار زیادی خاطرات، شهادتها، تاریخ دروغ نوشته شده. مقدار زیادی تعریف و تملق به دروغ انبوهی از اتهامات و پرونده‌سازی به دروغ نوشته شده و در مهاجرت نیز مانند ایران کنونی این نوع نوشته‌ها فراوان است. بخصوص از جانب رهبری فعلی حزب توده ایران در مهاجرت. اینان حقیقت بعضی از وقایع را تغییر شکل داده یا مخفی کرده‌اند، به این بهانه که افشاء این حقایق به حزب «ضرر» می‌زند (در حقیقت افشای این حقایق به بعضی از «رهبران» ضرر می‌زند).

در این مصاحبه با من شما خواهید دید که بعضی از رهبران حزب یکی از ترس شانتاژ دیگری برای حفظ مقام یا برای اینکه فلانی درباره خطای او سکوت کند حقایق را تغییر می‌دهند، یا کتمان می‌کنند، یا دروغی می‌سازند، درست کاری که در زمان استالین، بریا و باقراوف در شوروی می‌شد.

من برای شما مثالی می‌زنم: در مجله حزبی «دنیا» که در مهاجرت منتشر می‌شود غالباً خاطرات بعضی از رهبران چاپ می‌شود که در آن گاهی دروغ می‌توان یافت بخصوص در نوشتجات کامبخش، کیانوری، آرداشز آوانسیان از این دروغها زیاد وجود دارد. رهبری فعلی حزب توده ایران در مهاجرت در این نوع کار استاد است. مثلاً آقای امیر خیزی عضو کمیته مرکزی حزب قسمتی از خاطرات خود را در مجله «دنیا» نوشته و در آن «گنجانده» که او حیدر عمو اوقلی مبارز مشهور انقلاب مشروطیت ۱۹۰۶ - ۱۹۰۷ را که بعدها یکی از رهبران مشهور و معروف حزب

کمونیست ایران و انقلاب گیلان در ۱۹۱۹ - ۱۹۲۰ شد در خانه خود مخفی کرده؛ و وقتی که پلیس برای گرفتن حیدر عمو او قلی آمد او وی را از پلکان به بام خانه و از آنجا به خارج فرار داد. اما از نظر تاریخ این فرار باید در سالهای بین ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۰ انجام شده باشد، یعنی در انقلاب مشروطیت ایران. برای اینکه امیرخیزی دوست حیدر عمو او قلی در تهران آن زمان باشد می‌بایستی اقلماً ۲۵ سال داشته باشد یعنی در سال ۱۸۸۵ متولد شده باشد، به این ترتیب ایشان که اکنون زنده‌اند باید ۹۴ سال داشته باشد. ولی او خود در مسکو کمتر از ده سال پیش ۷۰ سالگی خود را جشن گرفت. به علاوه در مجله «دنیا» ماه مهر ۱۹۵۳ چنین نوشته شده «رفیق امیرخیزی امسال وارد هشتادمین سال زندگی خود شده» بنابر نوشته «دنیا» امیرخیزی باید در سال ۱۸۹۴ متولد شده باشد بنابراین در زمان انقلاب مشروطیت باز هم به گفته مجله «دنیا» امیرخیزی قبل از ۱۵ سالگی خانه شخصی داشت، تنها زندگی می‌کرد؛ و انقلابی بود و حیدر عمو او قلی را پناه می‌داد و از دست پلیس نجات می‌داد. واقعاً انسان به یاد «بیوگرافی استالین» چاپ مسکو می‌افتد. معهذا باید گفت که استالین کجا و این «انقلابی فلاپی» کجا، معهذا در ورای این تقلب در تاریخ ممکن است یک حقیقت پنهان شده باشد زیرا برادر بزرگ امیرخیزی یکی از مبارزین مشروطیت ایران و دوست سید عبدالرحیم خلخاللی و نقی‌زاده بود. خلخاللی را من خیلی خوب می‌شناختم چون دوست فامیل ما و در اواخر عمر دوست خود من بود که او را معالجه می‌کردم. سن برادر امیرخیزی که او هم آذربایجانی و از مبارزین انقلاب مشروطیت بود با حیدر او قلی مناسب می‌آید بنابراین فرار دادن حیدر به وسیله برادر امیرخیزی می‌تواند درست باشد؛ در این صورت امیرخیزی عضو کمیته مرکزی حزب توده ایران خود را به جای برادرش که قاعدتاً باید در ایران فوت کرده باشد «جازه است». مرده هم که صدا ندارد. رهبری حزب توده ایران این دروغ شاخدار را در مجله «دنیا» چاپ می‌کنند؛ زیرا امیرخیزی یک رأی در کمیته مرکزی است که نباید از دست داد (او همیشه در مهاجرت به فراکسیون کامبخش، کیانوری رأی داده و از آنان تبعیت کرده است). این واقعه به یادم آورد که پس از انقلاب کبیر اکتبر، در زمان انقلاب گیلان ۱۹۲۰ - ۱۹۱۹ و کمی بعد از آن در زمانی که من کودک بودم در

خانه ما در رشت من تقریباً تمام سران انقلاب گیلان را دیده‌ام از آن جمله احسان‌الله‌خان، ذره، حسابی، میرجعفرکنگوری، پیشه‌وری، سران حزب کمونیست گیلان و غیره و حتی یکبار میرزا کوچک خان جنگلی مجاهد افسانه‌ای گیلان و بعدها فرخی یزدی شاعر انقلابی معروف ایران که چندی در منزل ما زندگی کرد. آیا مضحک و حتی خلاف شرافت نخواهد بود اگر روزی من ادعا کنم که با این انقلابیون مربوط بودم در صورتی که واقعیت اینست که برادر ارشدم کریم کشاورز نویسنده‌ای که ایرانیان خوب می‌شناسند با آنها آشنا بود و از نظر فعالیت انقلابی در آن زمان از نزدیک مربوط.

یک نمونه دیگر ثقلب در واقعیات را که از طرف رهبری فعلی حزب انجام شده برای شما شرح می‌دهم به قول شاعر:

کوته نتوان کرد که این قصه دراز است

کامبخش دبیر سابق حزب در سال ۱۹۷۱ در مهاجرت در لیپزیک فوت کرد. رهبری حزب و ایرج اسکندری دبیر اول آن در نوحه‌سرایی که بر مزارش به عمل آوردند، او را یکی از بزرگترین کمونیست‌های ایران و یک انترناسیونالیست بزرگ معرفی کردند؛ و مقداری حرف و مرکب و کاغذ صرف بزرگ نشان دادن کامبخش کردند. در حقیقت کامبخش یکی از فرمان‌بران رژیم استالین، بریا و بخصوص باقروف بود که حتی پس از مرگ استالین نیز متنبه نشد و به فرمانبری ادامه داد. باقراوف دبیر اول حزب کمونیست آذربایجان شوروی بود و پس از مرگ استالین نیز به این سمت باقی ماند. تقاضای عضویت کامبخش در حزب پس از آنکه در سال ۱۹۴۳ از باکو به ایران آمد یعنی دو سال پس از تشکیل حزب، چند بار از طرف کمیته مرکزی حزب رد شد تا علی‌اوف دبیر سفارت شوروی اهل آذربایجان و نماینده باقروف در ایران عضویت او را به کمیته مرکزی حزب تحمیل کرد. به گفته همین ایرج اسکندری و رفقای ۵۳ نفرش - شاگردان دکتر ارانی - در کمیته مرکزی حزب کامبخش به دکتر ارانی و آنها در سال ۱۹۳۷ خیانت کرد، و بدون اینکه حتی تحت شکنجه قرار گیرد (تازه شکنجه‌های آن زمان مانند حالا «علمی» و غیرقابل تحمل نبود) تمام جزئیات سازمان و اسامی کمونیست‌های ایران را برای پلیس

رضاشاه نوشته و شرح داد.

این موضوع را خود کامبخش نیز در جلسه کمیته مرکزی در پله‌نوم چهارم وسیع شنیده‌اند. حتی ایرج اسکندری در یکی از جلسات کمیته مرکزی در مسکو کامبخش را خائن، بی‌شرف و قاتل ارانی نامید و سیلی جانانه‌ای به گوش او زد. تمام جریان این واقعه در صورت جلسات کمیته مرکزی در مسکو ثبت است؛ ولی در تمام جریان تاریخ حزب ما بر روی این خیانت کامبخش، لابد به دستور باقراوف، پرده کشیدند و آن را مخفی کردند. با آنکه این خیانت کامبخش از طرف خود دکتر ارانی در محکمه رضاشاه، مختاری در دفاع جانانه ارانی که به قیمت جان او تمام شد، به تفصیل شرح داده شده بود ولی این رهبری منظم از دفاع دکتر ارانی قسمت مربوط به خیانت کامبخش را حذف می‌کرد. خوشبختانه به مناسبت ۳۵ سال مرگ ارانی بروشور کوچکی از طرف حزب چاپ شد، و تنظیم‌کننده فراموش کرد که همه دفاع دکتر ارانی را راجع به خیانت کامبخش حذف کند و چند سطری از این دفاع در این بروشور نوشته شده. یعنی در صفحه ۲۳ آن قسمتی از گفته دکتر ارانی به این ترتیب نقل شده:

روز دوشنبه اردیبهشت ۱۳۱۶ در جزو دستگیر شدگان شخصی را شهربانی تهدید به اعدام می‌کند و این تهدید، به واسطه وجود یک پرونده و سابقه‌ای راجع به مشارالیه در دادرسی ارتش مؤثر واقع می‌شود. مشارالیه مجبور می‌شود تمام فانتزی‌ها و افسانه‌های تلقین شده را که شهربانی خود موجب و بافنده آن بوده است تصدیق کرده؛ و از خود شاخ و برگ جعلی برای آن ترتیب دهد. صدق‌های کذب شده در این پرونده زیاد است. روز سه‌شنبه ۲۱ اردیبهشت تمام دستگیریها به عمل آمد.

یعنی دکتر ارانی به طور وضوح می‌گوید که این شخص در یک شب همه چیز و همه کس را لو داده است. چنانکه می‌توانید حدس بزنید و تمام کادرهای حزب می‌دانند این شخص کسی جز کامبخش نبود که قبلاً یکبار از طرف پلیس و ارتش، هنگامی که خلبان بود به اتهام جاسوسی دستگیر شده بود و این توقیف در بیوگرافی

کامبخش که پس از مرگ او از طرف رهبری حزب منتشر شده ذکر گردیده. این توقیف در صفحات ۶ و ۷ کتاب «نظری به جنبش کارگری و کمونیستی در ایران» که رهبری حزب پس از مرگ کامبخش منتشر کرده منتشر شده است. این کتاب را در اختیار شما می‌گذارم. دکتر ارانی از این خیانت کامبخش مفصلاً در مقابل محکمه قبل از مرگ خود صحبت کرده و گفته است که کامبخش یک کتاب چند صد صفحه‌ای گزارش در یک شب برای پلیس نوشته. خلیل ملکی یکی از افراد ۵۳ نفر در مقابل محکمه نظامی در سالهای ۱۹۶۰ درباره کامبخش گفت که شرحی را که کامبخش برای پلیس نوشت «مانند گزارش از یک حزب به کنگره حزبی مفصل بود». این کتاب، این گزارش در یک شب از طرف کامبخش برای پلیس نوشته شد. کامبخش بنا به گفته دکتر ارانی او را به عنوان رئیس و مغز متفکر این سازمان کمونیستی معرفی کرده بود. به پاداش این خیانت کامبخش فقط به ده سال زندان محکوم شد در حالی که دکتر ارانی به مناسبت اینکه کامبخش او را لیدر سازمان معرفی کرده بود در حبس به قتل رسید (بیاد بیاورید که در ۱۹۳۷ قتل‌های استالین هم انجام می‌شد).

مطالب دیگری نیز در این باره وجود دارد که قابل ذکر است. کامبخش نه تنها به پلیس رضاشاه دکتر ارانی و سازمان را معرفی کرد؛ بلکه به رفقای ارانی این طور نشان داد که این دکتر ارانی است که آنها را به پلیس معرفی کرده و لو داده است (دکتر ارانی در این موقع در مجرد بود و کسی با او تماس نداشت) به این ترتیب او می‌خواست ننگ خیانتی را که خود کرده بود به گردن دکتر ارانی که در مجرد بود بگذارد. در نتیجه دوستان ارانی که چند بار در مدت کوتاه گردش در حیات محبس ارانی از نزدیک آنها می‌گذشت او را خائن نامیده بودند. خود آنها برای ما تعریف کردند که دکتر ارانی که علت این رفتار آنها را نمی‌فهمید بسیار منقلب شد و حتی اشک از چشمانش سرازیر شد و گریه کرد. خوشبختانه در یکی از جلسات محاکمه یکی از وکلای مدافع در موقع تنفس به محبوسین گفت که انکار شما راجع به وجود سازمان و عضویت شما در آن بی‌فایده است زیرا یکی از خود شما گزارش مفصلی برای پلیس در این باره نوشته است. به این گفته وکیل مدافع جواب داده شد که ما می‌دانیم که دکتر ارانی این کار را کرده؛ ولی وکیل مدافع که گزارش کامبخش را در پرونده دیده

بود جواب داد که نخیر اسم این شخص عبدالصمد کامبخش است نه ارانی. خود این افراد ۵۳ نفر (اسکندری، بزرگ علوی، ملکی، طبری، و دیگران) برای ما که جزو ۵۳ نفر نبودیم این جریانات را بارها در موقع رد تقاضای عضویت کامبخش در حزب توده در سال ۱۹۴۳ تعریف کرده‌اند؛ و گفته‌اند که به این ترتیب ما تصادفاً از خیانت اول او یعنی گزارش به پلیس، و خیانت دوم او یعنی این خیانت را به گردن دکتر ارانی انداختن آگاه شدیم. یک واقعه انکدت ماندنی در مهاجرت در مسکو پیش آمد که جالب و بامزه است:

در یکی از جلسات کمیته مرکزی در مسکو به ما خبر رسید که متقی عضو و کادر و یکی از مسؤولین ایالتی حزب در تهران خیانت کرده و عده‌ای را لو داده و از جمله محل ملاقات خود را با رفیق روزبه به پلیس و سازمان امنیت اطلاع داده است و موجب زخمی شدن و گرفتاری رفیق روزبه شده است؛ در این موقع رضا روستا عضو کمیته مرکزی و دبیر شورای متحده کارگران به صدای بلند گفت متقی هم در آینده دبیر حزب ما خواهد شد، اشاره او به کامبخش بود که دکتر ارانی و سازمان را لو داده بود و دبیر حزب بود. کامبخش در جلسه حاضر بود و چیزی نگفت.

در کتابی که قبلاً گفتم که رهبری فعلی حزب از نوشتجات کامبخش پس از مرگ او چاپ کرد و کوشش کرد که کامبخش را بزرگ کند هنگامی که از توقیف دکتر ارانی و دوستانش و از دفاع قهرمانانه دکتر ارانی صحبت می‌کنند از مطلبی که فراموش کردند در بروشور راجع به ۳۵ سال مرگ ارانی از دفاع او حذف کنند صحبتی نمی‌شود. تمام این نوع فراموشکاری‌ها و تقلب در حقیقت از طرف رهبری فعلی حزب به سبک خالص دوران استالین انجام می‌گیرد. در ماه مارس ۱۹۶۶ خلیل ملکی یکی از همکاران دکتر ارانی (۵۳ نفر) که بعدها از حزب انشعاب کرد و گویا این گونه «رهبران» را بهتر از ما می‌شناخت در محکمه‌ای که در ایران او را محاکمه می‌کرد درباره کامبخش صحبت کرد و گفت که او یک گزارش کامل برای پلیس نوشته بود و همه اسرار را افشا کرده بود و همه را لو داده بود.

من می‌توانم نمونه‌هایی از این قبیل دروغها از نوشتجات آرداشز آوانسیان که مردی جاه طلب است و از نظر فهم سیاسی واقعاً متوسط بود بیاورم. این مرد در

سال‌های اول تشکیل حزب آرزوی این را داشت که استالین ایران بشود. در این سالها او مقالاتی می‌نوشت که نویسندگان روزنامه‌های حزبی از نظر فارسی اصلاح می‌کردند؛ و به مناسبت کمبود نویسنده در روزنامه چاپ می‌شد، او مقالات خود را فولاد امضاء می‌کرد و آنهایی که به زبان روسی آشنا هستند می‌دانند که فولاد ترجمه روسی لغت استال است که استالین نام دوم خود را از آن گرفت. همانطور که لنین نام خود را از لنا نام یک رودخانه روسیه گرفته بود. آرداشز برای خود یک نام فارسی نیز انتخاب کرد؛ و سعی کرد که همه او را اردشیر بنامند شاید برای اینکه استالین حزب شدن برای او آسانتر بشود. دور از من اندیشه راسیستی یا دشمنی با مردم غیرایرانی. دوستان من می‌دانند که من چنین افکاری ندارم ولی آخر انسانم دیگر احتیاج به این حقه‌بازها برای فعالیت در یک حزب انترناسیونالیست ندارد که رئیس آن بشود. این شخص از سالهای ۳۰ و از زندان زمان رضاشاه بانی و «رهبر» اولین فراکسیون بین کمونیستهای ایرانی بود؛ و پس از خروج از زندان نیز این کار را ادامه داد تا به آرزوی خود یعنی ریاست حزب برسد ولی خیلی زود ضعف سیاسی او و بر سرکار آمدن کسانی که دنبالش او بودند ولی «لایقتر» از او، کم‌کم آوانسیان را تبدیل به یک عضو فراکسیون و نه رئیس فراکسیون کرد در مجلس شورای ملی آوانسیان کوشش کرد که مرا به فراکسیون کامبخش و کیانوری و خودش جلب کند و من این مطلب را همان موقع در فراکسیون حزب و کمیته مرکزی مطرح کردم.

اگر من در این باره اصرار کردم و سختم به درازا کشید برای این است که نوشته‌های این نوع «مردان سیاسی» بدبختانه از طرف بعضی از نویسندگان و مورخین با حسن نیت و صادق، حقیقی تلقی می‌شود. این نویسندگان مدارک و اسناد قلبی را - چون به اندازه کافی اسناد حقیقی و واقعی وجود ندارند - مورد استناد قرار داده، هم خود اشتباه می‌کنند و هم خوانندگان را ندانسته به اشتباه می‌کشانند.

۷- ممکن است بعضی‌ها بگویند که افشای این واقعیت به حزب ضرر می‌زند. شما خوب می‌دانید که گفتن حقیقت، بخصوص هنگامی که این حقیقت‌گویی به تصفیه رهبری یک حزب و اخراج افراد فاسد و خائن کمک کند، هیچوقت به حزب ضرر نمی‌زند؛ بلکه برعکس فایده می‌رساند. از این گذشته تمام مطالبی که من

می‌گویم در پله‌نوم وسیع چهارم کمیته مرکزی حزب در مسکو در مقابل تقریباً هشتاد نفر گفته شده. رادمنش، ایرج اسکندری دبیر اول فعلی حزب و عده‌ای از کادرهای مطلع و خود من این مطالب را مطرح کردیم. از آنهایی که این مطالب را در پله‌نوم شنیده و می‌دانند عده‌ای به ایران مراجعت کرده و همه را به ساواک اطلاع داده‌اند. با تمام این احوال رادمنش و اسکندری مدعی بودند که افشای این خیانتها در خارج از پله‌نوم صحیح نیست زیرا به حزب صدمه می‌زند! ولی آخر ساواک و دشمنان ما که از این جریانات خبر دارند و این افراد حزب در ایران و سازمانها و مردم مبارز کشور ما هستند که از این خیانتها بی‌خبرند. به علاوه یک دقیقه فرض کنیم که این ادعای پوچ، صحیح باشد؛ و نباید این جریانات از داخل حزب بیرون برده شود. در این صورت آنهایی که این خیانتها را می‌دانند و در پله‌نوم‌ها گفته‌اند چگونه همین خائنین را که به قول این آقایان اعمالشان طوری است که افشای آن به حزب ضرر می‌زند در این حزب نگه می‌دارند و حتی به درجه دبیری ارتقاء می‌دهند. آیا پاداش خیانت در یک حزب جدی و صادق ارتقاء به دبیری باید باشد؟ ولی حقیقت امر این است که اسکندری و پس از وی رادمنش با فراکسیون کامبخش، کیانوری، فروتن و قاسمی در آخر پله‌نوم چهارم در مسکو کنار آمدند تا یک هیأت اجرائیه کمیته مرکزی انتخاب کنند که در آن نصف از دسته اسکندری و رادمنش و نصف از دسته کامبخش و کیانوری باشد و دبیر اولی حزب نیز همچنان در دست رادمنش که اسکندری در این زمان هنوز رفیق و مدافع او بود باقی بماند.

۸- پس از چاپ و انتشار رساله دکترای شما و مصاحبه‌ای که با من به عمل آوردید به طور قطع من مورد حمله شدید دستگاه تبلیغاتی این رهبری قرار خواهم گرفت که اتحاد شوروی و احزاب «برادر» در اختیار آنها گذاشته‌اند (روزنامه‌ها، پول، کاغذ، رادیو، مجلات و غیره).

ولی من تنها هستم و حتی وسیله مادی کافی ندارم که همه آنها را بخوانم و بشنوم. تقاضای من از تمام احزاب و افرادی که شیفته سوسیالیسم و مبارزه ملت‌های ستم دیده برای بدست آوردن آزادی هستند و صادقانه در جستجوی حقیقت مبارزه می‌کنند، این است که بدون مطالعه و تفکر قضاوت نکنند؛ و در مورد اتهاماتی که من

وارد می‌کنم تحقیق نمایند (من حتی برای ارائه اسناد و مدارک گفته‌هایم در مقابل یک مجمع صلاحیتدار و پاک حاضرم).

تقاضای من این است که مردم و احزاب با شرف و وجدان فراموش نکنند که هنوز دیری از آن زمان نگذشته که به زور قدرت هیتلر در آلمان یا استالین در شوروی برای مبارزین صدیق و باشرف برای کمونیستها و میهن پرستان فداکار پرونده‌ها و محاکماتی درست می‌کردند که به قیمت جان مردان باشرف تمام شد و فقط پس از مرگ آنها - مدتها بعد - دروغ بودن آن اتهامات ثابت شد و آنها تبرئه شدند.

۹- بالاخره چون پس از سالها سکوت این اولین باری است که من برای عموم در حقیقت صحبت می‌کنم و مطالبی را افشاء می‌کنم که چاپ خواهد شد. از شما خواهشمندم که در آخر این مصاحبه متن استعفانامه مرا از کمیته مرکزی حزب توده ایران که در ماه مه ۱۹۵۸ یعنی بیست سال پیش داده‌ام چاپ کنید. حالا من برای جواب به سؤالات شما حاضرم.

س - من میل دارم که ابتدا راجع به تیراندازی به شاه صحبت کنید و وضع سیاسی ایران را در آن موقع شرح بدهید. پس از تیراندازی به شاه حزب توده ایران از طرف حکومت به این کار متهم شد و حزب غیرقانونی اعلام شد؛ ولی سالها است که شنیده می‌شود که حزب و رهبری آن در این کار دخالتی نداشته‌اند ولی بعضی از رهبران حزب در این کار دخالت داشته‌اند. شما کسی هستید که خوب می‌توانید این موضوع را روشن کنید. خواهشمندم به تفصیل در این باره صحبت کنید.

ج - به عقیده من تیراندازی به شاه به مبارزه شدیدی که آمریکا و انگلستان در آن زمان بر سر نفت ایران داشتند مستقیماً مربوط است و مبارزه بر سر نفت ایران بدون تردید مبارزه برای در دست گرفتن قدرت حکومت را ایجاب می‌کرد. به این مناسبت برای مطالعه صحیح این مسأله به عقیده من باید:

- ۱- وضع ایران را قبل از تیراندازی ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ به شاه دانست و برای این:
 - الف - تناسب قوای سیاسی در داخل ایران را شناخت.
 - ب - تأثیر و قدرت عمل کشورهای خارجی را در ایران دانست.
- ۲- باید روشن کرد که کشتن شاه در آن زمان به نفع کی یا کدام قدرت بود؟

۳- به جای شاه چه کسی یا کسانی می‌توانستند قدرت را در دست بگیرند و برای چه کاری؟

پس از ابتدا شروع کنیم به شرح وضع ایران قبل از تیراندازی به شاه. اشغال ایران به وسیله قوای متفقین (۱۹۴۱) و برکناری رضاشاه از سلطنت «استعفای او» به مردم ایران که از سرکوب و حشيانه هر نوع نهضت و حرکت مترقی و ملی و آزادی خواهانه به دست رضاشاه به تنگ آمده و ناراضی بودند، اجازه داد که از یک آزادی نسبی، بخصوص در قسمت اشغالی شوروی، برخوردار شوند. از نظر اقتصادی جنگ علیه هیتلر باعث شد که مواد مختلف مصرفی به اندازه کافی از خارج به ایران نرسد و تولید داخلی رشد یابد تا حتی المقدور مایحتاج روزانه مردم و ارتش متفقین تأمین شود. به این مناسبت بورژوازی ملی و خورده بورژوازی ایران جانی تازه گرفت و پس از خاتمه جنگ دوم جهانی در مقابل هجوم اجناس خارجی به ایران و بخصوص اجناس ارزان آمریکایی که بیش از همه به ایران سرازیر شده بود مقاومت کرد و در عین حال سهم خود را در حکومت برای دفاع از منافع خویش می‌خواست. زیرا دیگر به یک قدرت سیاسی تبدیل شده بود. به طور خیلی خلاصه می‌توان گفت که:

مبارزه طبقاتی شدیدی در ایران پس از برکناری رضاشاه و قبل از تیراندازی به شاه فعلی در گرفته بود ولی این مبارزه شکل اصیل و کلاسیک نداشت زیرا دخالت دولتهای خارجی، انگلستان، شوروی و آمریکا آن را از مسیر طبیعی و اصیل خود خارج می‌کرد. طبقاتی که در این مبارزه شرکت داشتند عبارت بودند از فئودالها که به تدریج ضعیف می‌شدند به اضافه بورژوازی دلال خارجی (کمپرادور) که وابسته به سرمایه خارجی بخصوص سرمایه آمریکایی بود. این دو با هم مانند زمان رضاشاه قدرت حکومت را در دست داشتند با این اختلاف که انگلستان در نتیجه جنگ دوم جهانی بسیار ضعیف شده بود و سرمایه داری تازه نفس آمریکا که از جنگ صدمه نخورده و حتی قویتر نیز شده بود جای انگلستان را بتدریج می‌گرفت.

فراموش نباید کرد که با بمباران اتمی هیروشیما و ناکازاکی امپریالیسم آمریکا می‌خواست به آنهایی که «بصیرت داشتند» قدرت خود را نشان دهد. در ایران نیز

آمریکا به طبقه حاکمه ایران قدرت خود را در سال ۱۹۴۶ با «اولتیماتوم» ترومن به استالین که خروج ارتش شوروی را از ایران می‌طلبید نشان می‌داد. بورژوازی ملی جوان ایران و خورده بورژوازی ایران که از زمان انقلاب مشروطیت ترادیسین انقلابی و ضداستعماری داشتند، کوشش می‌کردند متحد شده و سازمان سیاسی‌ای را به وجود آورند که بر علیه فئودالیسم و بورژوازی کمپرادور آلت خارجی مبارزه کنند.

طبقه کارگر ایران ترادیسین واقعی و طولانی مبارزه نداشت بنابراین نه یک سازمان - حزب - محکم و باتجربه داشت، نه رهبری و کادری که در مبارزات طولانی طبقاتی آبدیده شده باشد. اولین باری که حزب کمونیست ایران، حزب پیشرو طبقه کارگر ایران توانست خودی نشان بدهد و فعالیت او در ایران و در جهان منعکس شد، یعنی در انقلاب گیلان (۱۹۱۹ - ۱۹۲۰) در ولایت دهقانی و بدون کارگر گیلان بود و با کمک ارتش سرخ. در بار دوم هم یعنی تشکیل حزب توده ایران ۱۹۴۱ و توسعه سریع آن تا اندازه‌ای مرهون وجود ارتش شوروی در ایران بود. چه در بار اول و چه در بار دوم ملت ایران و طبقه کارگر ایران دستجمعی تشنه این بودند که سازمان‌هایی به وجود آورند؛ و در مقیاس تمام ایران برای خلاصی از دیکتاتوری و گرفتن آزادیهای سیاسی مبارزه کنند. ولی عملاً این آزادی با مبارزه مستقیم و طولانی و منظم آنان به دست نیامد زیرا رژیم دیکتاتوری رضاشاه هر نوع مخالفتی را در نطفه، و حشیشانه سرکوب می‌کرد. در سال ۱۹۴۱ این «آزادی»، اگر بتوان گفت، به ملت ایران به مناسبت وجود قوایی که به هر حال خارجی بودند داده شد. تنها نهضت کمونیستی مستقل و واقعی ایران - نهضت اصیل - منظورم نهضتی است که نه دخالت و نه وجود قوای خارجی در تشکیل و توسعه آن تأثیر نداشت نهضتی بود که دکتر ارانی به وجود آورد. (سالهای ۱۹۳۰) و این سازمان از روشنفکرانی تشکیل شده بود که در زمان «لو» رفتن فقط ۵۳ نفر عضو داشت.

ایران ۱۹۴۱ و طبقه کارگر آن، حزب انقلابی و رهبران و کادر آزموده انقلابی نداشت و این تراژدی مردم ایران بود که بیست سال زیر فشار دیکتاتوری شدید سرکوب شده بودند. البته باید از دهقانان ایران نیز نام برد که دارای قشرهای مختلف

بودند؛ ولی در حقیقت پس از سرکوب قیام‌های کوچک دهقانی گیلان و آذربایجان در سال‌های بیست و بخصوص سرکوب وحشیانه دهقانان آذربایجان پس از شکست فرقه دموکرات آذربایجان در سال ۱۹۴۶، دهقانان ایران را، به هیچوجه از نظر قوه متشکل و مؤثر در صفحه مبارزه سیاسی در سالهای ۱۹۴۶ تا ۱۹۴۹ نمی‌توان به حساب آورد.

اکنون از تناسب قوای سیاسی داخلی ایران صحبت کنیم.

۱- در تمام دوران جنگ دوم جهانی و تا سال ۱۹۴۹ یعنی تیراندازی به شاه تنها قدرت واقعی توده‌ای و همگانی، تنها سازمان واقعی، تنها حزب وسیع و دیسپلینه در ایران حزب توده ایران بود که شاخه‌ها و سازمان‌های آن در تمام ایران پخش شده بود و یک سازمان جوانان بسیار قوی، یک سازمان زنان و یک سازمان دهقانان را در جنب حزب اداره می‌کرد؛ و تنها اتحادیه سرتاسری کارگران ایران را که توسعه بی‌حد پیدا کرده بود رهبری می‌نمود. به علاوه چنانکه بعدها معلوم شد یک سازمان نظامی وسیع و دیسپلینه نیز در کنار حزب وجود داشت.

علاوه بر این در این دوران حزب توده ایران با روزنامه‌ها و نشریات جبهه آزادی و جبهه ائتلافی ضد دیکتاتوری همکاری نزدیک داشت. این تشکیلات قوی و با عظمت به سرعت عجیبی بزرگ شد و توسعه یافت، زیرا مردم ایران و طبقه کارگر ایران تشنه آزادی بودند. قبل از تیراندازی به شاه حزب توده ایران به وسیله یک کمیته مرکزی نوزده نفری اداره می‌شد که یازده نفر از آنها هیأت اجرائیه کمیته مرکزی را تشکیل می‌داد که در فواصل جلسات کمیته مرکزی حزب را اداره می‌کرد، یکی از این یازده نفر دبیر اول حزب بود. درباره این کمیته مرکزی من مفصلاً صحبت خواهم کرد.

۲- دربار و در رأس آن شاه قوه مجریه و قوه مقننه را در حدودی در اختیار خود داشت ولی فقط در حدودی. زیرا قوه مجریه و نه بخصوص قوه مقننه هنوز در آن زمان مانند حالا مطیع کامل شاه نشده بود.

۳- قدرت مؤثرتر در صحنه سیاست آن روز ایران برای انجام یک تصمیم و عمل جدی ارتش ایران بود. اجباراً ارتشها دیسپلینه و دارای سلسله مراتب و درجات و

مجبور به اجرای فرمان بالاترند. متأسفانه نمونه این نوع دخالت ارتش در اجرای «تصمیم و عمل جدی» در کشورهای در حال رشد فراوان دیده شده و می‌شود. قبل از تیراندازی به شاه اگر افسران سازمان طرفدار حزب توده را کنار بگذاریم، ارتش ایران و اکثر افسران این ارتش در اختیار سپهبد رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش ایران بود که به ظاهر خود را بسیار وفادار و مطیع شاه نشان می‌داد. تظاهر به این اطاعت و فرمانبرداری به درجه‌ای بود که یکی از روزها که من برای آزاد ساختن عده‌ای از کارگران که در تظاهرات از طرف حکومت نظامی توقیف شده بودند به دیدن رزم‌آرا به ستاد ارتش رفته بودم شاه به او تلفن کرد. رزم‌آرا از جا برخاست و خبردار ایستاد و به شاه جواب می‌داد در حالی که پی‌درپی کلمه «غلام» را تکرار می‌کرد! این بود بطور خیلی شماتیک تناسب قوای موجود و متشکل در ایران که می‌توانستند در صحنه سیاست ایران کم و بیش مؤثر باشند. من در این باره دوباره صحبت خواهم کرد.

حالا باید از تأثیر و قدرت دولتهای خارجی در ایران قبل از تیراندازی به شاه یعنی پس از خروج آخرین سربازان ارتشهای خارجی از ایران و شکست فرقه دموکرات آذربایجان ایران صحبت کنیم. در سال ۱۹۴۶ یعنی موقعی که ارتش شوروی از ایران خارج شد و فرقه دموکرات آذربایجان به سختی و شدت سرکوب گردید اتحاد شوروی در صحنه سیاست ایران دیگر رلی نداشت و فقط می‌توانست روی دوستی حزب توده ایران و طرفداران این حزب یعنی کسانی که ایده‌آلشان برقراری یک رژیم عادلانه و رفتن به طرف سوسیالیسم بود حساب کند. ولی اشتباهات و خطاهای سیاسی اتحاد شوروی در ایران در زمان جنگ که شاید تحت تأثیر باقراوف و فرمانبران ایرانی او رخ داده بود، به تیره کردن و کاستن حیثیت و اعتباری که اتحاد شوروی از زمان انقلاب کبیرا کتبر و زندگی لنین در بین مردم ایران کسب کرده بود، کمک کرد، و سرمایه عظیم علاقه و اعتمادی را که مردم ایران به شوروی زمان لنین داشتند و تأثیری را که سیاست شوروی می‌توانست برای آزادی ایران داشته باشد متزلزل و کم کرد.

واضح است که تقاضای اتحاد شوروی برای شرکت در استخراج نفت شمال

ایران به این عقب رفتن سیاست شوروی از صحنه سیاست بین‌المللی ایران کمک کرد و اجازه داد که آمریکا و انگلیس یکه‌تاز در سیاست بین‌المللی ایران شوند. با رفتن اتحاد شوروی از صحنه سیاست بین‌المللی ایران دیگر «نفس کشیدن در هوای آزاد هم برای ایرانیان غیرممکن شد».

در اینجا فرصت نیست که من از عللی که باعث شدند اتحاد شوروی تقاضای تشکیل یک شرکت مختلط ایران و شوروی را برای استخراج و استفاده از نفت شمال ایران بنماید، یا هدف سیاست اتحاد شوروی، در ایران بعد از جنگ بین‌المللی دوم صحبت کنم. در این موقع انگلستان امپریالیسم کهنه کاری که از پنجاه سال قبل در ایران فعالیت می‌کرد و مستعمره هندوستان را هنوز در جوار ایران داشت و علاوه بر همه به کمک شرکت نفت انگلیس در صحنه سیاست داخلی و بین‌المللی ایران به طور جدی مستقر شده بود، هنوز قویترین قدرت خارجی در ایران بود؛ ولی قدرتی که روز به روز کاسته می‌شد و در مقابل، امپریالیسم تازه‌نفس آمریکا که به سرعت در تمام جهان پیش می‌رفت جای او را می‌گرفت.

جنگ بر سر نفت ایران در حقیقت و واقعاً پس از ختم جنگ دوم جهانی بین آمریکا و انگلستان درگیر شد. از ابتدای جنگ دوم جهانی و پس از اشغال ایران به وسیله قوای متفقین آمریکا به سرعت در دستگاه‌های مؤثر دولتی وارد شده، از آن جمله ژاندارمری و ارتش ایران و مدتی نیز وزارت دارایی ایران را در اختیار خود گرفت. از طرف دیگر به تدریج بعضی از رؤسای عشایر و ایلات ایران را نیز تحت تأثیر خود قرار داد، کم‌کم عده‌ای از وکلا و وزراء و رجال سیاسی ایران را به وسایل مختلف طرفدار خود کرد. به طوری که هیأت حاکمه فتوادل کمپرادور آن روز ایران به طور عمده به طرفداران آمریکا و طرفداران انگلیس تقسیم شده بود. حالا اجازه بدهید که بعضی نکاتی را که تذکر دادم قدری بیشتر توضیح بدهم و بخصوص درباره سازمان و فعالیت حزب توده ایران صحبت کنم.

به عقیده من تردید نیست که حزب توده ایران بزرگترین قدرت سیاسی متشکل، بزرگترین حزب ایران بین سالهای ۱۹۴۱ - ۱۹۴۹ بود. چنانکه قبلاً نیز گفتم حزب توده ایران در سال ۱۹۴۱ به وسیله عده‌ای از شاگردان و پیروان دکتر ارانی (۵۳) و

چند تن از کمونیستهای قدیم که تقریباً همه از زندان رضاشاه پس از برکناری او آزاد شدند تأسیس گردید. این حزب گذشته طولانی و ترادیسین تجربه نداشت. نه کادر حسابی داشت و نه رهبران آزموده. به جز چهار پنج تن بقیه مؤسسين این حزب تقریباً هیچ سواد ثنوری و تجربه عملی مبارزه نداشتند ولی این به هیچوجه از ارزش کاری که آنها شروع کردند نمی‌کاهد. بدبختانه هنوز قبل از آزاد شدن و در زندان رضاشاه در بین عده‌ای از این مؤسسين به‌طور وضوح دو دسته و یا دو فراکسیون مخالف یکدیگر تشکیل شده بود که از ابتدا در حزب توده ایران نیز منعکس شد و تا امروز هم ادامه دارد. حتی در سال‌های اخیر مبارزه بین این دو فراکسیون به شدت در حزب ادامه داشت. رادمنش، دبیرکل سابق حزب و ایرج اسکندری دبیر اول فعلی حزب که دو نفر از آخرین باقیمانندگان پیروان دکتر ارانی در دستگاه رهبری حزب بودند و طرفدارانشان در برابر فراکسیونی که ابتدا آوانسیان و بعدها کامبخش و کیانوری و کم‌کم غلام یحیی دانشیان و رفقای، او قرار داشتند. به تدریج ایرج اسکندری که از طرف فراکسیون اخیر تقویت و تشجیح می‌شد «رفیق قدیمی» خود رادمنش را از دبیرکلی حزب برکنار کرد و جای او را گرفت. به یقین می‌توان گفت که نزاع فراکسیونی که از زندان رضاشاه به وسیله افراد قدیمی‌تر شروع شده بود، در حزب دائماً ادامه داشت. و نقشه تصرف رهبری را می‌کشید. با برکناری ایرج اسکندری از پست دبیر اولی حزب به وسیله کیانوری دبیر فعلی حزب و رهبر فعلی فراکسیونی که در قدیم آرداشز آوانسیان و کامبخش عضو آن بودند به سرانجام خواهد رسید. مطابق آخرین اطلاعاتی که از آلمان شرقی می‌رسد مبارزه برای انجام این تغییر از چندی پیش شروع شده است.

وجود دو فراکسیون در رهبری حزب توده ایران مانند خط قرمزی در تمام دوران تاریخ ۳۸ ساله فعالیت حزب توده در ایران و در مهاجرت به چشم می‌خورد. و یکی از علل مهم شکست حزب ما و نهضت آزادیبخش میهن ما است و باید به دقت مطالعه شود.

به مناسبت همین دسته‌بندی و اختلاف در حزب بعضی از کمونیست‌های قدیمی و باتجربه از حزب دور مانده و یا از آن رانده شدند. برای نمونه می‌توان از

پیشه‌وری نام برد. او یک کمونیست شریف و باتجربه، وطن‌پرست و فداکار بود که در زمان رژیم استالین - بریا - باقراوف در باکو کشته شد. او به مناسبت مخالفت آرداشز آوانسیان که در ابتدای تشکیل حزب نفوذ زیادی داشت و در حقیقت پدر فراکسیونسم در حزب است و همان کسی است که فولاد یعنی استالین امضاء می‌کرد از حزب خارج ماند. من نام سایر اشخاصی را که اغلب جزو دسته ۵۳ نفر دکترارانی بودند، و چند کمونیست دیگر را که به مناسبت وجود آرداشز آوانسیان و فراکسیون او از ابتدای حزب دور ماندند نمی‌برم. وجود بعضی از این قدیمی‌ها در ابتدای تشکیل حزب توده ایران می‌توانست بسیار مفید باشد.

با وجود این باید بگویم که همین رهبری ابتدایی حزب با تمام نقص و ضعفی که داشت با وجود فراکسیون تا وقتی که حزب علنی بود و از طرف افراد و بخصوص کادرهای حزبی که در نتیجه مطالعه و مبارزه به تدریج پخته‌تر و فهمیده‌تر می‌شدند کمک و پشتیبانی و بخصوص کنترل می‌شد، کوشش می‌کرد تا آنجا که مقدور و ممکن بود از اشتباه و خطا اجتناب کند.

انتخاب من یک سال پس از تشکیل حزب یعنی در سال ۱۹۴۲ به کمیته رهبری حزب و پس از آن در کنگره اول - ۱۹۴۳ - و در کنگره دوم - ۱۹۴۸ - به عضویت کمیته مرکزی و هیأت اجرائیه حزب نشان می‌دهد که اولاً حزب در ابتدا کادر با تجربه تقریباً نداشت، و ثانیاً نشان می‌دهد که «جوانها و تازه‌واردهای» به فعالیت‌های سیاسی و حزبی تا چه حد باشوق و جدیت وقت و زندگی خود را وقف خدمت به حزب و بنابراین به مردم ایران می‌کردند. همانطور که قبلاً به شما گفتم من در سال ۱۹۴۱ در سن ۳۴ سالگی بدون کمترین تجربه سیاسی و دانایی ثوریک وارد حزب و وارد صحنه سیاست شدم. شما حق دارید از من سؤال کنید که در این صورت چگونه من در همان سال اول جزو دستگاه ۱۵ نفری رهبری حزب در کنفرانس اول تهران انتخاب شدم. جواب این است که به اسامی ۱۵ نفری که در این کنفرانس و در کنگره اول به رهبری حزب انتخاب شدند نگاه کنید. می‌گویند «در محله کوران احول پادشاه است» در کنار من در این رهبری بعضی افرادی نشسته بودند که اولاً سواد خواندن و نوشتن هم به زور داشتند و ثانیاً تجربه فعالیت سیاسی آنها به عضویت

چند ماهه در یکی از حوزه‌های ۵۳ نفر دکتر ارانی یا کار مختصری در حزب کمونیست قدیم ایران خلاصه می‌شد. من برای شما چند نفر را اسم می‌برم: نورالدین الموتی، که از قراری که آن روزها می‌گفتند در عدلیه جزو قضات درستکار بود ولی این مرد سواد تئوریک و تجربه عملی نداشت و از نظر درک مسائل سیاسی کشور واقعاً پایین‌تر از متوسط بود و تا آخر کمترین مطالعه و کمترین کوششی نکرد که اقل از نظر تئوری چیزی یاد بگیرد. این مرد تحت فشار کامبخش که دوست و همشهری او بود (از قزوین) مدتی دبیر اول حزب توده ایران بود و همین که نهضت آذربایجان شکست خورد به تدریج از حزب دور شد و بعد در کابینه علی امینی به عنوان وزیر عدلیه ظاهر گردید.

توجه کنید که قابل اعتماد بودن اشخاص که خود به مقدار زیادی نتیجه تحصیل و فهم و مطالعه مسائل تئوریک سوسیالیسم علمی است چقدر باید مورد توجه یک حزب جدی باشد. این مرد که هیچ زبان خارجی نمی‌دانست نمی‌توانست کتب و نشریات علمی سوسیالیستی را که آن زمان هنوز به فارسی ترجمه نشده بود بخواند. در این رهبری دو نفر دیگر - اعزازی و مظه‌ری بودند که دیگر از نورالدین الموتی ضعیف‌تر بودند و ضعیف‌ماندند. من به هیچ وجه قصد ندارم که درباره آنها به عنوان عضو ساده حزب قضاوت کنم ولی چگونه می‌توان چنین اشخاصی را به رهبری یک حزب جدی انتخاب کرد؟ من دیگر از امثال بهرامی و یزدی که سواد سیاسی نداشتند و فقط سابقه «همکاری» با پیروان دکتر ارانی را داشتند چیزی نمی‌گویم.

البته در ابتدا در حزب اشخاصی نیز مانند سلیمان میرزا و بعضی از نزدیکان و پیروان دکتر ارانی مانند ایرج اسکندری و رادمنش و بعضی کمونیست‌های قدیم مانند آرداشز آوانسیان و روستا و بقراطی بودند که از دیگران «باسوادتر و باسابقه‌تر» بودند ولی این فقط در ابتدای حزب و در یکی دو سال اول حزب بود و به زودی عده‌ای از ما تازه‌واردها به حزب و سیاست در نتیجه مطالعه و کار در حزب پخته‌تر و باسوادتر شدیم. در حالی که عده‌ای از قدیمی‌ها به همان حال سابق خود باقی ماندند. مثال بارز این نوع «رهبران» آرداشز آوانسیان است که در ابتدای تشکیل حزب ادعای رهبری محض حزب را داشت و مردی دوگماتیک و از نظر سیاسی

متوسط بود؛ و به زودی چون کوششی نیز برای اضافه کردن معلومات تئوری و علمی خود نکرد از منبر پیشوایی پایین آمد و به پیروی از کامبخش و کیانوری قناعت کرد (او در شوروی کوتف یعنی اونیورسیتیه کمونیستی شرق میانه را در سالهای بیست خوانده بود). وقتی که ما در مجلس چهاردهم نماینده حزب بودیم او کوشش کرد که مرا به قول خودش به دسته «جوانان» یعنی فراکسیون کامبخش، کیانوری جلب کند ولی من بدون درنگ او را به جای خود نشاندم و موضوع را، هم در فراکسیون حزب در مجلس و هم در کمیته مرکزی مطرح کردم. آرادشز هیچوقت این کار مرا فراموش نکرد و مرا «نبخشید». فراکسیونی که آرادشز آوانسیان ایجاد کرده بود با ورود کامبخش به ایران و به حزب (در ۱۹۴۳) قویتر شد.

گفتم که ورود کامبخش به وسیله علی‌اوف به حزب تحمیل شد. با ورود کامبخش به حزب و به کمک برادرزنش کیانوری از این تاریخ یک سلسله اقدامات و وقایع در ایران انجام گرفت که نه حزب و نه کمیته مرکزی، نه هیأت اجرائیه و حتی دبیر حزب از آن اطلاعی نداشتند و مستقیماً از طرف این دو نفر ولی با استفاده از تشکیلات حزب و بعضی از کادرهای مورد اعتماد آنها انجام می‌گرفت.

ما از این وقایع و جریانات هنگامی اطلاع یافتیم که همه اعضا گرفتار نشده کمیته مرکزی در سالهای ۵۰ در مهاجرت در مسکو جمع شدند.

کامبخش فقط سه سال در ایران در حزب ماند (از ۱۹۴۳ تا ۱۹۴۶) و بلافاصله بعد از شکست فرقه دموکرات آذربایجان ایران را ترک کرد و به همان جایی که از آنجا فرستاده شده بود یعنی نزد باقراوف در باکو رفت. من بعضی از این وقایع را برای شما می‌شمارم:

- ۱- قتل احمد دهقان مدیر تهران مصور.
- ۲- قتل محمد مسعود مدیر روزنامه مرد امروز که در ایران بسیار محبوب بود زیرا به دربار شاه حمله می‌کرد.
- ۳- تشکیل کمیته ترور از بعضی از افراد حزب و مخفیانه.
- ۴- شرکت کیانوری با واسطه در جریان تیراندازی به شاه.
- ۵- قتل چند تن از افراد ساده و غیرمسئول حزب.

۶- قتل حسام لنکرانی یکی از اعضای باوفا و فداکار حزب که برادران او در ایران و در حزب به درستی شناخته شده و محبوبیت داشتند. حسام لنکرانی را به پیشنهاد کیانوری و تصویب اعضای هیأت اجرائیه مقیم تهران به این «بهانه» کشتند که «او از خیلی از اسرار حزب خبر داشت»!!

۷- ایجاد قیام افسران خراسان که اعضای سازمان افسری بودند. این قیام منجر به کشته شدن بعضی از بهترین افسران این سازمان گردید.

۸- ایجاد انفجار در ناو ببر.

۹- ایجاد انفجار هواپیما در قلعه مرغی.

مهم این است که بعضی از این اعمال حادثه جویانه (اوانتوریستی) موقعی از طرف دسته کامبخش و کیانوری انجام گرفت که حزب توده ایران علنی بود و حتی فراکسیون پارلمانی (هشت وکیل) در مجلس داشت.

به طور خلاصه کامبخش و کیانوری (برادرزنش) یک فراکسیون مخفی در حزب داشتند یعنی حزبی در داخل حزب توده ایران و دستورات باقراوف دبیرکل حزب کمونیست آذربایجان شوروی را اجرا می کردند. در اینجا باید بگویم که من خوب به یاد دارم که در یکی از جلسات کمیته مرکزی در مسکو من پیشنهاد کردم که کامبخش بین حزب توده ایران و فرقه دموکرات آذربایجان که هنوز مستقل از حزب توده ایران و غالباً در جدال با حزب ما بود یکی را انتخاب کند و از دیگری استعفا دهد. زیرا کامبخش هم عضو کمیته مرکزی حزب توده ایران بود و هم عملاً رهبر واقعی فرقه دموکرات آذربایجان ایران در باکو، و اضافه کردم که کامبخش به دستور باقراوف - که هنوز تیرباران نشده بود - در فرقه فعالیت می کند. کامبخش با کمال آرامی و اطمینان جواب داد که «من باید در این مورد با رفیق باقراوف مشورت کنم» برای من واضح بود که این جمله تهدیدی نسبت به من است که سکوت کنم والا با باقراوف سروکار خواهم داشت. چندی بعد من دوباره پیشنهاد خود را در این موضوع در کمیته مرکزی تجدید کردم در این موقع کیانوری اجازه صحبت خواست و چنین گفت «رفیق کشاورز مسأله ای را مطرح می کند که به نظر من بسیار مهم است و باید رفقا روشن کنند. رفیق کشاورز می گوید که کامبخش عضو فرقه دموکرات آذربایجان به

دستور رفیق باقراوف شده است و این مسأله دیگری را به میان می‌کشد؛ و آن مسأله رابطه ما با رفقای شوروی است و این بسیار مهم است و به همین جهت من فوراً نظر خود را در این باره می‌گویم. من عقیده دارم که اگر رفقای شوروی یکی از ماها را صدا کنند و به او بگویند فلان کار را بکن ولی به رفقای کمیته مرکزی خودت نگو ما باید حرف شنوی داشته باشیم و آن کار را انجام بدهیم. و این مطالب در صورت جلسه کمیته مرکزی حزب در مسکو ثبت شده است. در این جملات یکی اقرار کیانوری به فرمان‌بری از شوروی و یک تهدید نسبت به من کاملاً دیده می‌شود. به علاوه به این ترتیب کیانوری پای شوروی را در اعمالی که در حزب انجام داده به میان می‌کشد.

کافی است که شما نطق‌ها و نوشته‌های وکلای حزب توده را در مجلس چهاردهم و روزنامه‌ها بخوانید در این صورت خواهید دید که در حزب ما یک سازمان، یک فراکسیون مخفی وجود داشت که فرمانبر دستورات رژیم استالین، بریا و باقروف بود. در مقابل ۹۹ درصد از اعضای حزب و کادرها، و عده‌ای از افراد رهبری حزب در ایران با آنکه به احترام حزب و کشور لنین و برای آنکه اعتقاد به اصول سوسیالیسم علمی داشتند دوست اتحاد شوروی بودند. به هیچوجه و تکرار می‌کنم به هیچوجه مجریان و عوامل فرمانبر شوروی نبودند؛ و از چنین اتهامی دورند. اینها به هیچوجه عقیده نداشتند که «اگر شوروی‌ها کسی را صدا کردند و گفتند فلان کار را بکن و از رفقای کمیته مرکزی خود آن را مخفی کن» باید آن دستور را انجام داد. من در این باره چند نمونه دیگر برای شما می‌آورم:

در صفحه ۱۳۱ جلد دوم کتاب کی‌استوان بنام «سیاست مبارزه منفی» قسمتی از نطقی که من در جلسه ۱۹ مهر ماه ۱۳۲۴ ایراد کرده‌ام درج شده است. در این روز ۸۱ نفر از وکلا یعنی اکثریت مجلس لایحه‌ای به مجلس پیشنهاد کردند که انتخابات برای دوره ۱۵ مجلس تا خروج کامل ارتش خارجی از ایران به تعویق بیافتد این عیناً قسمتی از آن نطق است که برای شما می‌خوانم:

آقایان نمایندگان. من تصور نمی‌کنم که هیچ ایرانی باشرفی، که هیچ ایرانی که این افتخار را به خود می‌دهد که نام ایرانی روی خود بگذارد قبول

کند که در مملکت او قشون خارجی، قشون اجانب حتی اگر متفقینش باشند وجود داشته باشد و من آن کسی را که طرفدار اقامت قشون اجنبی در ایران باشد چنانکه در دفعه قبل هم در مجلس گفتم، آدم بی شرف و پستی می‌دانم. (نمایندگان - صحیح است) نه تنها کسی را که وجود قشون اجنبی را در ایران لازم می‌داند بی‌شرف می‌دانم؛ بلکه هر کسی را که برخلاف مصالح مملکت و ملت با اجانب سرو سروی داشته باشد، از آنها پول بگیرد - و در این مجلس هم هستند - و نوکر و مزدور آنها است او را هم بی‌شرف می‌دانم (نمایندگان - صحیح است) و هستند در این مملکت از ۱۵۰ سال قبل خانواده‌هایی که مزدور اجنبی هستند.

نایب رئیس - آقای دکتر از موضوع خارج نشوید.

دکتر کشاورز - آقای ملک مدنی اگر اکثریت مجلس اجازه بدهد من به عنوان مخالف با این طرح صحبت بکنم. صحبت می‌کنم و اگر اجازه ندهد از این مجلس می‌روم...

نایب مجلس - صحبتتان را بفرمایید، اما از موضوع لایحه خارج نشوید... چند بار و از آن جمله در این موقع نایب رئیس مجلس و نمایندگان اکثریت کوشش کردند که از صحبت من جلوگیری کنند تا آنجا که من گفتم:

من یک نفر با تمام هو و جنجال شما در مجلس شورای ملی در اینجا می‌ایستم و صحبت خودم را می‌کنم و اگر بنا بشود که از اینجا که بیرون رفتم مرا بکشند حرفی را که به عقیده من به صلاح مملکت و ملت است من در اینجا خواهم زد...

بالاخره نمایندگان اکثریت ساکت شدند و من این‌طور ادامه دادم:

... بعد از تذکر این مطلب که به هیچوجه هیچ ایرانی با شرف - که هم خود را یک ایرانی با شرف می‌دانم - موافقت با این نخواهد کرد که قشون اجنبی حتی متفقین ما در ایران باقی بمانند. اجازه بدهید من کمی راجع به روابطمان با متفقینمان صحبت کنم.

دوباره مجلس را برای اینکه من حرف نزنم شلوغ کردند و دوباره پس از رد و بدل

جملات مختلف مجلس ساکت شد و من ادامه دادم:

... برای خاطر این من این مطلب را می‌گویم تا مقابل نمایندگان بی‌غرض مجلس معلوم شود که هر رابطه و علاقه‌ای را نسبت به یک دولت دیگر نمی‌شود اجنبی پرستی نام گذاشت... بنابراین اگر عده‌ای، اگر نماینده‌ای در بین سیاست‌های خارجی مختلف صلاح ملت خود بدانند که علناً از یک دوستی و سیاستی پشتیبانی کند او را نمی‌شود اجنبی پرست گفت (نمایندگان - صحیح است) بی‌شرف است آن کسی که بگوید او مزدور خارجی است.

هاشمی - حدودی هم دارد.

دکتر کشاورز - حدودی هم دارد آقای هاشمی. حدودش این است که دوستی نسبت به یک دولت خارجی باید در کادر منافع ملت ایران و تمامیت میهن ما محفوظ باشد. یعنی این دوستی باید تا آنجائی باشد که ایران مال ایرانی باشد و تمامیت آن محرز و منافع ملت ایران محفوظ باشد (نمایندگان - صحیح است) و بنده اضافه می‌کنم که برای این دوستی آن کسی که طرفدار آن دوستی است پول نگیرد و مقام هم نگیرد. (نمایندگان - صحیح است. البته)... آقای هاشمی وطن پرست کسی است که روابط سیاسی خود را با خارجیها در کادر منافع ایران و استقلال ایران و تمامیت ارضی ایران محدود کند...

نمایندگان اکثریت مجلس بالاخره حرف مرا که راجع به قرارداد ۱۹۱۹ و سیدضیاءالدین و کودتای سوم اسفند سردار سپه حقایقی را یادآور می‌شدم قطع کردند و نایب رئیس مجلس رأی گرفت که من حق حرف زدن در آن جلسه نداشته باشم و اکثریت به این قانون‌شکنی رأی داد و مرا از حق ادامه صحبت محروم کرد. من تنها کسی نبودم که در حزب توده ایران چنین نظریه‌ای راجع به روابط با خارجیها داشتم. به جرأت می‌گویم که اکثر نمایندگان حزب در مجلس و اکثریت قریب به تمام کارها و افراد حزب چنین نظر و عقیده‌ای داشتند. ولی بعضی دیگر از افراد رهبری و نمایندگان مجلس مانند کامبخش و آوانسیان و کیانوری درست نظری

در نقطه مقابل این نظر داشتند. مثلاً در همان موقع و روی همین مسأله خروج قشون خارجی از ایران در مجله «مردم» برای روشنفکران به امضای کیانوری چنین نوشته شده:

... موضوع تخلیه ایران از قوای متفقین یکی از مسائل حیاتی و بسیار با اهمیت کشور ما به شمار می‌رود و به هیچوجه جایز نیست که درباره آن با احساسات بچگانه قضاوت کرد... همان‌طوری که در زمان جنگ احتیاجات نظامی ایجاد می‌کرد که در سرحدات کشورهای بزرگ تکیه گاهی به دست دشمن نیافتند امروز هم که جنگ سیاسی جای جنگ نظامی را گرفته این اصل کلی استوار می‌ماند. برای اینکه ارتشهای انگلیس و شوروی ایران را تخلیه نمایند باید این دو دولت مطمئن شوند که در ایران تکیه گاهی بر علیه آنها ایجاد نخواهد شد... شرط اصلی برای خروج نیروهای خارجی از ایران این است که آنها نسبت به منافع مشروع خود در ایران اطمینان حاصل کنند... جنگ تمام شده بود. چنانکه می‌بینید توضیح بیشتر درباره این دو نظر مخالف لازم نیست. این مقاله کیانوری در صفحات ۲۲۸ تا ۲۳۰ کتاب «جامی» به نام «گذشته چراغ راه آینده است» چاپ شده و در اختیار شما می‌گذارم.

نمونه دیگر اواخر بهار ۱۹۴۵ بود و کامبخش که خیلی کم در مجلس صحبت می‌کرد. اجازه صحبت خواست و تقریباً چنین گفت:

اگر دولت و بعضی از فراکسیون‌های مجلس می‌خواهند مبارزه را از صفحات روزنامه‌ها و مجلس و محافلی که صحبت می‌کنند و بحث می‌کنند به خارج برده و شکل مبارزه را تغییر بدهند ما حاضر هستیم... آن روزها ما وکلای توده‌ای نفهمیدیم چرا کامبخش چنین «اولتیماتومی» به دولت و مجلس داد و این‌طور صحبت کرد. حزب تصمیمی نگرفته بود که به اصطلاح هل من مبارز بگوید و اعلان جنگ به دولت و مجلس بدهد. ما یک حزب علنی داشتیم و فراکسیون با هشت نماینده در مجلس و این به هر حال از جنگ و در نتیجه مخفی شدن بهتر بود. یکی دو ماه بعد قیام افسران خراسان انجام گرفت که تحت نظر کامبخش و به‌طور قطع به دستور نمایندگان باقراوف در ایران تنظیم شده

بود. کمیته مرکزی از این کار خبر نداشت. بعدها کامبخش در مسکو کوشش کرد که این کار را به گردن ایرج اسکندری بیاندازد ولی موفق نشد، در حقیقت این کار یک پرووکاسیون بود که به قیمت جان هفت تن از بهترین افسران سازمان نظامی در گرگان تمام شد. چنان‌که می‌بینید در نتیجه خطاها و خیانت یک فراکسیون فعال در رهبری حزب، فراکسیونی که مجری دستورات مقامات خارجی بود از طرفی و بی‌حالی، بی‌توجهی، چشم‌پوشی و همچنین اپورتونیزم عده‌ای دیگر از افراد رهبری در حقیقت دو حزب، دو رهبری، دو سیاست در حزب توده ایران در زمان فعالیت علنی آن در ایران وجود داشت. حزب توده ایران به یک بدن قوی و سالم شبیه بود که به وسیله یک مغز کوچک و بیمار و گرفتار سردرگمی هدایت شود. اگر این خیانت‌ها، این فراکسیون مخفی داشتن، این دو دستگی در رهبری وجود نداشت بدنه حزب بهتر کار می‌کرد، رهبری مسائل و وقایع را صحیح‌تر آنالیز می‌کرد و بهتر و مؤثرتر عمل می‌کرد.

حالا البته شما حق دارید به من بگویید: دکتر کشاورز شما هم در دوستی نسبت به اتحاد شوروی زیاده‌روی کردید. اتحاد شوروی زمان استالین، بریا و باقراوف... تردید نیست که این ایراد شما وارد است. ولی نباید فراموش کنید که من و امثال من یعنی ۹۸ درصد اعضاء حزب تازه‌کار و بی‌تجربه در کار سیاسی و در حزب بودیم. من در ۱۹۴۱ از پشت میز مطب بدون کوچکترین اطلاع و سابقه حزبی و مبارزه سیاسی وارد حزب شدم. کافی است که به بیوگرافی که کمیته مرکزی حزب در مجله «مردم برای روشنفکران» چاپ و منتشر کرده مراجعه کنید که چنین نوشته‌اند: ... دکتر کشاورز نمونه برجسته‌ای از جوانان و روشنفکران ایرانی است که تنها در اثر نهضت توده‌ای بزرگ ما پا به دایره سیاست و حزب و امور اجتماعی گذارده‌اند. او که در نطق سه ساعت و نیم خود در زمان کابینه حکیمی درباره دستگاه حاکمه بیست ساله این طور قضاوت کرده است... «آنچه را که برای ملت ایران انجام شده است می‌توان در سه کلمه خلاصه کرد فقر، جهل و ترس. این است آنچه که طبقه حاکمه ایران برای ملت ایران به جا گذاشته است.» چنین شخصی در سرتاسر دوران بیست ساله نه تنها در

سیاست دخالتی نداشته؛ بلکه به قول خود او اصولاً از آن چیزی نمی‌فهمیده... تنها، نهضتی که حزب ما در ایران به وجود آورده بود او و هزاران نفر از جوانان و روشنفکران امثال او را از آن دنیای تاریکی و ابهام نجات داد و در صف واحد تشکیلات ما و در پرتو پشتکار و جدیت خود آنان به بلندترین مقامات و حتی عضویت کمیته مرکزی نیز ارتقا نشان داد... پدر او که در صدر مشروطیت از مشروطه‌خواهان به نام بود، در وقتی که دکتر دو سال پیش نداشت در محوطه مجلس شورای ملی درگذشت... فقط تحصیل او در رشته بیماری‌های کودکان بود که از همان آغاز کار به او اجازه می‌داد با بازکردن یک مطب بتواند زندگی خود را اداره کند. تخصص او در این رشته به زودی کار او را بالا برد و یک سال بعد به ریاست اولین بیمارستان کودکان ایران که خود او مؤسس و بانی آن بود برگزیده شد... بی‌اطلاعی او از سیاست و دور بودن از همه این جریانها در دوران گذشته به او اجازه داد که تحصیل خود را در رشته خویش کامل کند و حتی خود او در یادداشتهای زندگیش می‌نویسد «موقعی فقط به صرف معرفیتی که به دست آورده بودم مرا به بالین کوچکترین فرزند شاه سابق (حمیدرضا) که در آن موقع هفت سال داشت و دیفتری گرفته بود بردند و او را معالجه کردم...» از آن پس او مثل یک فرد ساده وارد حزب شد. کارت عضویت او شماره ۱۵۰ دارد. بعد از این دکتر کشاورز که از افراد استثنایی طبقات متوسط و پایین جامعه ایران بود که توانسته بود دانشگاهی را ببیند و به اروپایی برود قبل از همه چیز در فکر نجات طبقاتی افتاد که از میان آنان برخاسته بود. او یک عضو فعال حزب شده بود... او که نه تنها عضو ۵۳ نفر نبود و قبل از شهریور ۲۰ به زندانی نیافتاده بود، اکنون نه تنها وزیر فرهنگ مملکت ما است؛ بلکه عضو کمیته مرکزی و عضو کمیته سیاسی حزب مترقی ما است... در ابتدای تشکیل حزب ما کار به این آسانی‌ها نبود. چه بسا ماهها که کرایه اندک کلوپ حزب به تأخیر می‌افتاد، صدای صاحب ملک به آسمان می‌رفت و چه بسا بسیار روزها که کاغذ روزنامه‌های ما به خرج افراد کمیته مرکزی راه می‌افتاد.

دکتر کشاورز در آن دوران‌ها، کمک‌های ذی‌قیمتی به اداره حزب ما کرده است. رفقای ما فراموش نخواهند کرد که او پس از پنج ساعت طبابت، شب به حزب می‌آمد و گاهی تمام جیبهای خود را که محصول کار روزانه‌اش بود روی میز کمیته مرکزی می‌ریخت و هر چه در بساط داشت تقدیم می‌کرد... دکتر کشاورز، از اولین کنفرانس ایالتی تهران که از میان خود اعضای کمیته ایالتی و کمیته مرکزی را جمعاً انتخاب کرد تاکنون عضو کمیته مرکزی حزب ما است. در دوره چهاردهم از بندرپهلوی به نمایندگی انتخاب شد و در مجلس چهاردهم بهترین حریف وکلای ننگین اکثریت بود. قدرت بیان او و بیشتر از آن خونسردی تحسین‌آمیز او در قبال دسایس عصبانیت‌آور اکثریت فاسد مجلس چهاردهم بیش از همه جلب توجه کرده بود. نطق معروف او بر علیه دومین کابینه ساعد، نطق او در کابینه اول حکیمی که در مدت سه ساعت و نیم و در یک مجلس ادا شد، از معروف‌ترین نطق‌های این دوره مجلس است.^۱ سخنرانی او بر علیه کابینه صدرالاشراف در حالی که با سر و دست شکسته^۲ خود را به پشت تریبون مجلس رسانده بود، همه را به تعجب واداشته بود و به سخت جانی و مقاومت او همه تحسین می‌کردند. بی‌شک او در مفتضح کردن سیاست ننگین اکثریت دوره چهاردهم سهم بزرگی داشته است. اگر در دوران حکومت صدر توجه مخالفین ما بیش از همه به او جلب شده بود، در خانه‌اش نارنجک افکندند و در خیابان، در حالی که نماینده مجلس و مصون از هرگونه تعرض بود به او اهانت کردند و با سرنیزه و تهننگ مضروبش ساختند. و سه بار به قصد سوزاندن خانه و مطبخ توطئه چیدند. همه به خاطر رل مهمی بود که او در مفتضح کردن سیاست اکثریت

۱. این نطق‌ها قبلاً نوشته نشده بود. دکتر کشاورز فقط رئوس مسائلی را که می‌خواست مطرح کند روی کاغذ کوچکی می‌نوشت. ش. و.

۲. هنگامی که وکیل مجلس بود به دستور حکومت یک دسته سرباز به فرماندهی سرگرد زرین نعل در خیابان فردوسی نزدیک کلوپ حزب او را در میان گرفته و با سرنیزه و تهننگ مدتی زدند و زخمی کردند، سر و دست او را شکستند تا بی‌هوش شد و فقط عده‌ای از زنان کارگر با سربازان درآویختند و او را نجات دادند. ش. و.

منفور دوره چهاردهم دست داشت. دکتر کشاورز مردی حراف، زیرک، خوش مشرب و در نطق‌های خود زبردست و جلب کننده است. در تمام مصاحبه‌هایی که خبرنگاران خارجی با او کرده‌اند؛ و در تمام اظهارات خود درباره حزب ما هیچ وقت نگذاشته است طرف به ضرر حزب ما چیزی از دهان او بیرون بیاورد. و همیشه طرف خود را با زیرکی و هوشیاری کامل مجاب کرده است. اینکه او هیچ وقت مغلوب احساسات و عواطف خود نمی‌شود؛ و هرگز در بحث و مشاجره عصبانی نمی‌گردد، بزرگترین حربه‌ای است که در دست حزب ما بر علیه مخالفین ما و مطمئن‌ترین وسیله‌ای بود برای از بین بردن اکثریت مجلس چهاردهم...

عذر می‌خواهم از اینکه این سطور را که راجع به من حزب منتشر کرده برای شما می‌خوانم. من تنها نبودم که از میان اعضاء جوان و تازه‌وارد به حزب و به سیاست با چنین فداکاری و جدیت در حزب فعالیت می‌کردیم. تاریخ حزب توده ایران و میهن ما به وضوح نشان داد که عده زیادی از رفقای ما تا پای جان در مقابل دشمنان ایستادند و از افکار و عقاید خود و منافع اکثریت ملت ایران دفاع کردند. چیزی در زندان‌ها بروز ندادند و کسی را معرفی نکردند. در تاریخ ایران معاصر هیچ حزبی این قدر مردان از جان گذشته و شهید نداشته و ندارد. من خواستم فقط نشان بدهم - و این را از زبان خود کمیته مرکزی - با چه شوق و ذوقی، با چه از خودگذشتگی ۹۰٪ افراد و کادرهای حزبی که مانند من برای اولین بار به حزب و سیاست وارد شده بودند برای خدمت به حزب یعنی به مردم ایران فعالیت می‌کردند. اجازه بدهید که این را هم بگویم که من در همین سال‌های اول، گذشته از کمک مادی به حزب که کمیته مرکزی نوشته، مدتی زندگی دو نفر از رفقای کمیته مرکزی ما را که تمام وقتشان صرف کار حزبی می‌شد داوطلبانه تأمین می‌کردم، و این اولین باری است در عمر چهل ساله حزبی من که این مطلب را فاش می‌کنم. همه می‌دانند که من ارث و ثروت خانوادگی نداشتم، پدرم یکی از انقلابیون زمان مشروطیت و نماینده مجلس شورای ملی از بندرپهلوی ورشت بود. و در دوره دوم مجلس در خود مجلس فوت کرد. هنگامی که من دو سال پیش نداشتم. کودکی من به سختی گذشت؛ و کمکی که من

به حزب مان می‌کردم ثمرکار روزانه و طبی من بود. حالا مستقیماً جواب سؤال شما را راجع به دوستی خود با اتحاد شوروی می‌دهم.

دکتر مصدق قهرمان ملی ایران، قهرمان ملی کردن صنعت نفت ایران، مرد سیاسی و باتجربه، باشرف، وطن پرست و درستکار که بیش از چهل سال تجربه مبارزه سیاسی پشت سر داشت در مجلس چهاردهم درباره اتحاد شوروی چنین گفت:

همانطوری که در گذشته مشاهده کردم تردید ندارم که اگر اتحاد شوروی از صحنه روابط بین‌المللی ما خارج بشود برای ما نفس کشیدن حتی در هوای آزاد مشکل خواهد بود.

یا این جملات: ... اگر سیاست اتحاد شوروی نبود، اگر معاهده ایران و شوروی ۱۹۲۰ نبود، اگر آنچه اتحاد شوروی کرد نبود من قسم می‌خورم که معاهده وثوق‌الدوله لغو نمی‌شد...

... (منظور معاهده ۱۹۱۹ است که از طرف انگلیسها و به کمک مزدورانشان، وثوق‌الدوله - رئیس‌الوزراء و نصرت‌الدوله فیروز وزیر خارجه به ایران تحمیل شد و ایران را به یک مستعمره واقعی انگلستان تبدیل می‌کرد).

حتی یک مرد سیاسی، وطن فروش و مزدور انگلستان یعنی سیدضیاءالدین که مدافع سرسخت قرارداد ۱۹۱۹ بود وقتی که از شوروی صحبت می‌کرد از این کشور تعریف می‌کرد.

من برای شما سخنان او را به شاهزاده مظفر فیروز (فرزند نصرت‌الدوله فیروز و مدافع این قرارداد که در زمان وزارت خارجه‌اش در کابینه وثوق‌الدوله این قرارداد به ایران تحمیل و امضاء شد) نقل می‌کنم. سیدضیاءالدین در مصاحبه‌ای که با مظفر فیروز^۱ به عمل آورد و در روزنامه «اقدام شماره ۱۶۶ - ۸ بهمن ۱۳۲۱» چاپ شده -

۱. مظفر فیروز ابتدا به فلسطین رفته و سیدضیاء را به ایران آورد و روزنامه «رعد امروز» را تأسیس کرد (روزنامه سیدضیاءالدین در زمان قرارداد ۱۹۱۹ «رعد» نام داشت و پر از مداحی از قرارداد ۱۹۱۹ و دفاع از منافع انگلستان بود) در روزنامه رعد امروز مظفر فیروز فحش و حمله مفصل به حزب توده ایران و حتی به دکتر مصدق نثار کرده که موجود است.

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

هنگامی که مظفر فیروز به فلسطین رفته بود و سید را با سلام و صلوات از فلسطین به ایران آورد تا سید بتواند به نفع انگلستان دوباره خدمت کند می‌گوید:

... لنین و رؤسای انقلاب روسیه از نظر زبان و عقاید سیاسی و خواص و عادات ایرانی نبودند اما آنچه را که آنها به ایران دادند آنچه را که آنان به نفع ایران انجام دادند هیچ پادشاه ایرانی، هیچ رهبر سیاسی ایرانی، هیچ وزیر ایرانی، هیچ وکیل مجلس ایران و هیچ نویسنده ایران در تمام تاریخ ایران برای ایران نکرده... وقتی که لنین در پتروگراد بود من هم در آنجا بودم لنین گفت «من معاهده کاپیتولاسیون با ایران را لغو می‌کنم» و من به آنها اعتقاد داشتم... من اطمینان داشتم که لنین و رؤسای انقلاب روسیه به وعده خود وفا خواهند کرد...

بار دیگر در مجلس شورا در مقابل دکتر مصدق سید ضیاء گفت:

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

پس از شکست سید ضیاء‌الدین که دکتر مصدق و حزب ما در آن رل اساسی را ایفا کردند مظفر فیروز در کنار قوام سر درآورد و جز در دوران کوتاهی که فرقه دموکرات آذربایجان وجود داشت با هم به سرکوبی حزب ما پرداختند. همه اعضاء حزب و روشنفکران و مردم ایران این جریانات را به خاطر دارند اما امروز همین مظفر فیروز با شوهر عمه‌اش، کیانوری دبیر و فعال مایشاء حزب توده ایران در مهاجرت و با رهبری حزب «همکاری» می‌کنند. این مرا به یاد همکاری این رهبری حزب با سیهید بختیار جلاذ معروف می‌اندازد. همه می‌دانند که بختیار مؤسس و رئیس ساواک بود و وحشیانه حزب ما را سرکوب کرد، بهترین، پاکدامن‌ترین و شریفترین افسران ایرانی را تیرباران و زندانی کرد. و با شکنجه‌های غیرانسانی و تحمل‌ناپذیر افراد و کادرهای حزبی را دسته دسته وادار به تسلیم و همکاری کرد. درباره این شکنجه‌ها رفیق شهید و قهرمان ما روزبه در نامه‌ای که به پله‌نوم چهارم وسیع کمیته مرکزی نوشته و این رهبری نمی‌خواهد و نمی‌تواند آن را چاپ کند زیرا نامه رفیق روزبه این رهبری را برای همیشه محکوم و ننگین معرفی کرده، این شکنجه‌ها را چنین توصیف می‌کند: (این شکنجه‌ها برای قوا و قدرت یک انسان غیرقابل تحمل است...) اینجا به یاد می‌آید که نویسنده ایتالیایی اوربانا فالاجی در کتاب خود «زندگی، جنگ و دیگر هیچ» می‌نویسد: «... اگر تو می‌توانستی بفهمی که انسان نمی‌تواند شکنجه‌های جسمی امروزی را تحمل کند آن وقت می‌فهمیدی من چرا اقرار کردم بدان که چون انسان نمی‌تواند شکنج‌های روحی را تحمل کند نیز اقرار می‌کند... گاهی روح انسان مانند جسم او گریه می‌کند...» رفیق ما روزبه نیز در نامه خود، سال‌ها قبل همین نظریات را ابراز کرده. وقتی بختیار جلاذ روی حساب‌های شخصی با شاه به هم زد و در بغداد شروع به فعالیت کرد رهبری حزب در مهاجرت شروع به همکاری با او کرد. به خاطر دارم که همان وقت نامه‌هایی به بعضی از دوستان مهاجرم نوشتم و در این نامه‌ها گفتم به فرض اینکه بختیار موفق به کنار زدن شاه بشود او است که قوی خواهد بود. زیرا ارتش را در اختیار خواهد داشت. حزب چه فایده‌ای از این کار خواهد برد؟ این رفقا هنوز زنده‌اند.

... آقایان افتخار امضاء معاهده ایران و شوروی مال من است...

ملاحظه کنید که آن گفته دکتر مصدق سیاستمدار پیر و باشرف و این گفته سید ضیاء سیاستمدار پیر و مزدور انگلستان است. اما ما در زمان امضای این قرارداد شاگرد مکتبی بودیم و در زمان دیکتاتوری رضاشاه ابتدا در دارالفنون تهران درس خوانده و بعد به اروپا برای تحصیلات عالی از طرف دولت اعزام شدیم. در چنین شرایطی چگونه ممکن بود که ما تازه کارها نسبت به کشور لنین و انقلاب کبیر اکبر نظری غیر از نظر امثال دکتر مصدق یعنی جز تحسین و احترام داشته باشیم؟ من امروز هم حرف‌های دکتر مصدق را راجع به اتحاد شوروی درست می‌دانم.

خلاصه، اکثریت کمونیست‌های ایران و پیروان دکتر ارانی - نسل دوم کمونیست‌های ایران - که فعالیت خود را در حزب توده ایران شروع کردند اکثریت کمونیست‌هایی که نسل اول کمونیست‌های ایران را تشکیل می‌دادند و به دست استالین در مهاجرت کشته شدند. یا در ایران مانده و در زندان رضاشاه و یا در تبعید بودند؛ همه مردانی شریف، از خود گذشته و میهن پرست بودند؛ و دوستی و علاقه آنها به اتحاد شوروی براساس اعتقاد آنان و وطن پرستی و انسان دوستی آنان بود. آنان جداً معتقد بودند که به این ترتیب از منافع ملت ایران دفاع می‌کنند.

خلاصه، برای اینکه موقعیت حزب توده ایران و قدرت آن را در ماه‌های قبل از تیراندازی به شاه تعریف کنیم باید گفت که در این زمان حزب توده ایران این قدرت را نداشت که پس از کشته شدن شاه حکومت را در دست بگیرد زیرا فرقه دموکرات آذربایجان سرکوب شده بود، حزب از انشعاب صدمه دیده بود. و به علاوه حکومت ایران و ارتجاع پس از شکست آذربایجان سازمان حزب را به شدت سرکوب می‌کردند.

از کشتن شاه تنها رزم آرا که ارتش را در دست داشت استفاده می‌کرد.

س - درباره فرقه دموکرات آذربایجان زیاد چیز نوشته شده. ارتباط حزب توده ایران با وقایع آذربایجان چگونه بوده است؟ مناسبات بین این دو حزب چطور بود؟
ج - فرقه دموکرات آذربایجان در زمان رئیس‌الوزرای صدرالاشراف تشکیل شد. صدر مردی شدیداً مرتجع بود و سازمان‌های حزبی ما را در تهران و ولایات به

شدت سرکوب کرد. در جوانی نیز صدر قاضی شرع بود و در محکوم ساختن عده‌ای از انقلابیون مشروطیت مانند ملک‌المتکلمین، صوراسرافیل، یحیی میرزا (پدر ایرج اسکندری) به مرگ و کشتن آنها در باغ شاه دخالت داشت. این محکومیت‌های سران مشروطیت ایران در آن زمان به فرمان و به دستور یکی از بزرگ‌ترین مجتهدین آن روز، که شیخ فضل‌الله نوری نام داشت و پدر بزرگ کیانوری دبیر فعلی حزب توده ایران در مهاجرت است، صورت گرفت. پس از فتح آزادی خواهان و استقرار مشروطه در ایران شیخ فضل‌الله نوری محاکمه و محکوم به اعدام و به دار آویخته شد.

جریان این واقعه را در کتاب مستشرق معروف ادوارد براون درباره انقلاب مشروطیت ایران و در «تاریخ مشروطیت ایران» و «تاریخ هجده ساله آذربایجان» نوشته مورخ شهیر و شهید ایرانی کسروی می‌توان مطالعه کرد. مطالعه این جریان انسان را به فکر وامی‌دارد زیرا شیخ مهدی نوری پسر شیخ فضل‌الله و پدر کیانوری در روز اعدام پدر در کنار چوبه دار حرکاتی کرد که از نظر عواطف انسانی بسیار تعجب‌آور است. او در پای چوبه دار به جلاد برای کشتن پدر کمک کرد؛ و بعدها خود او در تهران در یکی از خیابانها شبانه کشته شد و قاتل او پیدا نشد. صحبت از صدر بود که سازمان‌های حزبی و تمام سازمان‌های دموکراتیک ایران را وحشیانه سرکوب می‌کرد. تا راه را برای دیکتاتوری شاه و تحکیم موقعیت کمپانی انگلیسی نفت جنوب صاف کند من از شرح جزئیات صرف نظر می‌کنم.

روز قبل از اعلام تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان، کمیته مرکزی حزب در منزل من جلسه داشت. زیرا من مصونیت پارلمانی داشتم و کلوپ حزب در اشغال سربازان بود. در تهران حکومت نظامی اعلام شده بود و در حدود ساعت ۶ عصر اصغر شوfer من مرا صدا کرد و گفت آقای بی به نام پادگان از تبریز آمده و با شما کار فوری دارد. پادگان دبیر تشکیلات ایالتی حزب در آذربایجان بود. من از اطاق خارج شدم و پادگان به من گفت:

من همین حالا از تبریز رسیده‌ام و پیغام خیلی فوری برای کمیته مرکزی دارم و نمی‌دانم کجا می‌توانم رفقا را پیدا کنم.

جواب دادم اتفاقاً جلسه کمیته مرکزی در خانه من تشکیل شده و همه اینجا هستند و او را وارد اتاق جلسه کردم. او چنین گفت:

من از تبریز حالا رسیده‌ام و فوری باید برگردم. من آمده‌ام به شما اطلاع بدهم که فردا تمام سازمان حزب ما در آذربایجان از حزب توده ایران جدا شده و با موافقت رفقای شوروی به فرقه دموکرات آذربایجان که تشکیل آن فردا اعلام خواهد شد، می‌پیوندد.

شما می‌توانید نزد خود مجسم کنید چه ضربه‌ای به همه ما وارد شد. و چه حالی به ما دست داد. ما خواستیم با پادگان صحبت و بحث کنیم ولی چند دقیقه بعد او از جای بلند شد و گفت من با اختیار بحث فرستاده نشده‌ام من فقط آمده‌ام به شما خبر بدهم و خداحافظی کرد و رفت برای اینکه صبح در موقع اعلام تشکیل فرقه دموکرات در تبریز باشد.

مذاکره و بحث طولانی در این باره شد و بالاخره تصمیم گرفتیم که نامه‌ای به حزب کمونیست اتحاد شوروی بنویسیم و به آنها بفهمانیم که کاری را که می‌کنند هم به حزب توده ایران و هم به اتحاد شوروی زیان می‌رساند. از ۱۵ نفر عضو کمیته مرکزی حتی یک نفر اظهار موافقت با کاری که می‌شد نکرد، یا جرأت ابراز موافقت نکرد.

بعدها در مهاجرت در مسکو که بسیاری از اسرار بعضی از رهبران افشاء شد. وقتی که دانستیم کامبخش در مدت سه سال اقامتش در ایران و در حزب چه کارها کرده برای من یقین حاصل شد که کامبخش از تمام جریان آذربایجان قبل از تشکیل آن (مانند قیام خراسان) به وسیله عمال باقراوف در تهران مطلع شده بود و حتی شاید در تهیه این جریان وارد بود. بخصوص که بلافاصله پس از شکست آذربایجان در حالی که همه ما در وضع نیمه مخفی زندگی می‌کردیم. کامبخش از ایران به شوروی رفت و به کمیته مرکزی با عجله اطلاع داد که تمام مسؤولیت‌های حزبی خود را به کیانوری که به گفته او تنها کسی بود که وارد تمام جریانات بود تحویل داده است.

به هر حال نامه‌ای که بنا بود به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی به عنوان

اعتراض نوشته شود، نوشته شد، و من خوب به یاد دارم که ایرج اسکندری مأمور نوشتن این نامه شد و پس از قرائت و تصویب آن در کمیته مرکزی ارسال شد. ولی هیچ وقت جواب این نامه نرسید.

بقیه وقایع آذربایجان و تشکیل فرقه را همه می دانند، فردای آن روز تأسیس فرقه دموکرات آذربایجان اعلام شد و سازمان حزب توده ایران در آذربایجان به آن فرقه پیوست. اگر اشتباه نکنم بقراطی عضو کمیته مرکزی حزب توده ایران در جشن افتتاح فرقه در تبریز نطقی ایراد کرد، بدون اجازه کمیته مرکزی حزب.

تردید نیست که در مدت بیست سال مردم آذربایجان مانند مردم تمام ایران و حتی بیش از مردم سایر نقاط ایران مورد فشار و ظلم و حتی تحقیر حکومت رضاشاه بودند. تمام شرایط یک انقلاب و یک شورش همه مردم ایران فراهم بود ولی پلیس و ژاندارمری و ارتش رضاشاه و شاه فعلی با کمال قساوت و خشونت هر نوع عدم رضایت و سرکشی مردم ایران را سرکوب می کردند. در آذربایجان حضور ارتش سرخ و موافقت به کمک آنها با قیام مردم آذربایجان باعث شد که پلیس و ژاندارمری و بخصوص ارتش نتواند به ضرب گلوله این عدم رضایت و قیام را به خون کشیده و خاموش کند.

حزب توده ایران به تدریج از فرقه دموکرات و تقاضاهای مشروع آن پشتیبانی کرد. حزب ایران نیز که از عده‌ای از روشنفکران میهن پرست که بعدها همکاران نزدیک و با وفای دکتر مصدق شدند، تشکیل شده بود، از تقاضاهای مشروع فرقه پشتیبانی کرد. عده زیادی از روزنامه‌ها، از روشنفکران مؤثر در سیاست، از نمایندگان مجلس شورای ملی حق را به فرقه دموکرات آذربایجان دادند و از آن پشتیبانی کردند. جراید آن روز ایران حتی جراید مرتجع، شاهد این مدعا و پراز طرفداری از تقاضای مشروع آذربایجان و لزوم تعمیم این اصلاحات به تمام ایران هستند.

فرقه دموکرات آذربایجان با شوق و شعفی که در مردم ایران، در آزادیخواهان ایران، در مخالفین رژیم استبدادی ایجاد کرده بود می بایستی به طور واضح خود را از آذربایجان شوروی و شک اینکه امکان جدایی آذربایجان از ایران به وجود آید به دور نگه داشته؛ و خیلی بیشتر از آنچه گفت و کرد، نشان می داد که نهضت آذربایجان

جزئی از نهضت آزادی مردم ایران است و همیشه در واحد ایران مستقل و آزاد باقی خواهد ماند. صحبت ما نمایندگان توده‌ای مجلس شورای ملی و نوشتجات ما شاهد است که نود درصد افراد حزب توده ایران جز این فکر نمی‌کردند. فرقه دموکرات آذربایجان با منظور داشتن اختلاف زمان می‌بایستی راهی را بیمایند که ستارخانها، و خیابانیها پیمودند و هر روز بر روی این اصل اساسی تأکید کند که آذربایجان جزء لاینفک ایران است. اگر چنین شرایطی مراعات می‌شد و اگر بخصوص اتحاد شوروی همسایه قوی و بزرگ ایران درخواست استفاده از نفت شمال را نمی‌کرد و علناً اعلام می‌کرد که او در همسایگی خود ایرانی مستقل از دخالت هر اجنبی، آزاد و دموکراتیک می‌خواهد و بس، و نظری به آذربایجان ایران و نفت ایران ندارد و حاضر است هرگونه کمکی بدون شرط به ایران برای استفاده از منابعش بکند (کمکی که بعدها به شاه و نه به مردم ایران کرد و می‌کند).

شوروی‌ها بالاخره نهضت آذربایجان ایران را تنها گذاشتند و رفتند. در نتیجه شانزده هزار نفر از فرزندان آذربایجان ایران به دست ارتش ایران به قتل رسیدند. قسمتی از رهبری فرقه دموکرات آذربایجان به شوروی (باکو) مهاجرت کرد و بقیه یا تسلیم شدند یا به زندان و شکنجه و اعدام محکوم گردیدند. این باید برای همه نهضت‌های آزادیبخش و برای همه احزاب و میهن‌پرستان و انسان‌دوستان درس عبرتی باشد که «با طناب دیگران به چاه نروند».

در اینجا اجازه بدهید واقعه‌ای را برای شما شرح بدهم. این واقعه از طرفی نشان می‌دهد که نظر و رفتار رهبران شوروی نسبت به آذربایجان ایران و رهبران فرقه دموکرات چگونه بود و از طرف دیگر شخصیت بعضی از رهبران فرقه دموکرات آذربایجان ایران و بخصوص پیشه‌وری را روشن می‌کند.

در یک میهمانی شام که به افتخار پیشه‌وری و رؤسا و افسران ارتش فرقه دموکرات آذربایجان ایران در باکو از طرف باقراوف دبیرکل حزب کمونیست آذربایجان شوروی داده شد باقراوف ضمن نطق خود گفت:

بزرگترین اشتباه و در عین حال علت شکست فرقه این بود که به اندازه کافی روی وحدت آذربایجان شوروی و ایران تکیه و تأکید نکرد.

چند نفر از افسران ایرانی که به فرقه پیوسته بودند و در این میهمانی شرکت داشتند برایم تعریف کردند که پیشه‌وری در نطق جوابیه که به عنوان لیدر فرقه پس از باقراوف ایراد کرد چنین گفت:

برعکس نظر رفیق باقراوف من عقیده دارم که بزرگترین اشتباه ما و علت شکست نهضت ما این بود ما به اندازه کافی روی وحدت خدشه‌ناپذیر آذربایجان ایران با ایران، روی وحدت و همبستگی ما به تمام ایران و مردم آن و جدایی‌ناپذیر بودن آذربایجان ایران از ایران تأکید نکردیم.

کسانی که مانند من پیشه‌وری را از نزدیک شناخته‌اند، می‌دانند که شخصیت و شهامت او چنان بود که برای ابراز حقیقت و اظهار عقاید خود از کسی ترس و باک نداشت. باقراوف آشفته و متغیر شد و خطاب به پیشه‌وری گفت: «اوتورکیشی» یعنی مردک بنشین و به این طریق به پیشه‌وری توهین کرد. پیشه‌وری مرد آزاده‌ای بود بعد از این واقعه چه گفتگوهای رخ داد شاید روزی معلوم بشود. آنچه مسلم است پیشه‌وری از این تاریخ مورد کینه باقراوف و عمال او قرار گرفت و چندی نگذشت که اتومبیل او با یک کامیون «تصادف» کرد، او با غلام یحیی، در اتومبیل بود و نزد شوهر نشسته بود پیشه‌وری زخمی شد، او را به بیمارستان بردند کسانی که به عیادت او رفته بودند می‌گفتند که خطری متوجه او نیست ولی پیشه‌وری شب در بیمارستان «فوت کرد». چندی پس از مرگ استالین در زمان خروشچف، باقراوف علناً محاکمه و محکوم به اعدام شد. از قرار معلوم او اقرار کرد که از سالهای ۲۰ تا مرگ استالین (۱۹۵۳) در حدود بیست و پنج هزار نفر را کشته است. پیشه‌وری یکی از اینها بود. غلام یحیی (دانشیان) که از نوکران باقراوف بود پس از «مرگ» پیشه‌وری به جای او صدر فرقه دموکرات آذربایجان شد و بعدها پس از سالها مخالفت با حزب توده ایران فرقه دموکرات به ظاهر با حزب توده یکی شد و غلام یحیی عضو عالیترین مقام رهبری حزب توده یعنی هیأت اجرائیه شد.

آنهایی که پیشه‌وری را می‌شناختند می‌دانند که او مردی پاک‌دامن، متواضع، آزاده و شیفته آزادی زحمتکشان ایران بود و تمام عمر خود را در فعالیت انقلابی یا زندان و تبعید گذراند. پیشه‌وری دوست اتحاد شوروی بود و مانند غلام یحیی نوکر

نبود من در مقابل خاطره او سرتعظیم فرود می‌آورم.

س - چرا و چگونه پیشه‌وری به صدارت فرقه انتخاب شد؟

ج - پیشه‌وری یک انقلابی با ایمان بود. او در انقلاب گیلان به طور مؤثر شرکت کرده بود (۱۹۱۹ - ۱۹۲۰). پس از انقلاب گیلان نزدیک بیست سال در زندان و تبعید بود و در سال ۱۹۴۱ با ورود قوای متفقین به ایران آزاد شد. به مناسبت مخالفت آرداشز آوانسیان به حزب توده ایران راه نیافت. آرداشز آوانسیان مردی جاه‌طلب و خودپرست بود و نمی‌توانست کسی را داناتر و بهتر از خود ببیند و به همین مناسبت با پیشه‌وری دشمنی داشت.

پیشه‌وری که در حزب توده ایران راه نیافت تنها ماند ولی آرام ننشست. روزنامه «آزیر» را به راه انداخت همانطور که در ابتدای صعود سردار سپه (رضاشاه) روزنامه «حقیقت» را منتشر می‌کرد که پرفروش‌ترین روزنامه تهران بود. کریم کشاورز برادرم که با پیشه‌وری از سالهای انقلاب گیلان دوست نزدیک و همکار بود در روزنامه آزیر نیز با او همکاری می‌کرد؛ و بعضی از مقالات خود را «کریم رشتی» امضاء می‌کرد. پیشه‌وری در انتخابات مجلس چهارده از تبریز به نمایندگی انتخاب شد ولی اکثریت مرتجع مجلس اعتبارنامه او را رد کرد. در اینجا باید حقیقتی را روشن کنم. بعضی‌ها نوشته‌اند که ایرج اسکندری به اعتبارنامه پیشه‌وری در مجلس رأی مخالف داد. ایرج اسکندری مانند همه ما به اعتبارنامه او رأی موافق داد و این آوانسیان بود که به مناسبت دشمنی که با پیشه‌وری از زندان داشت به اعتبارنامه او رأی نداد. دکتر مصدق این عمل اکثریت مجلس را محکوم کرد.

پیشه‌وری اهل آذربایجان بود و با آن همه سابقه مبارزه که داشت بهترین فرد برای صدارت فرقه بود و کسی باتجربه‌تر و با سابقه‌تر از او نبود، جز چند نفر سایر اعضای رهبری فرقه اشخاص کوچک و ضعیف از نظر سیاسی بودند و بعضی دیگر مانند دکتر جاوید و شبستری اشخاص بی‌اعتقاد و بی‌پرنسیبی بودند.

س - سراسیمگی و هرج و مرجی را که در فرقه دموکرات آذربایجان در

روزهای آخر بروز کرد چگونه توجیه می‌کنید؟

ج - دلایل این موضوع یکی دو تا نیست و گمان می‌کنم قسمتی از هر یک از این

دلایل حقیقت داشته باشد.

نباید فراموش کرد که:

۱- روزولت که روابط دوستانه با اتحاد شوروی و استالین داشت تازه فوت کرده بود و ترومن به جای او رئیس جمهور امریکا شد و اولتیماتوم مشهور خود را برای تخلیه ایران از ارتش شوروی داده بود. ترومن بمب اتمی که اتحاد شوروی فاقد آن بود به رخ مردم جهان و شوروی می کشید.

۲- از طرف دیگر اتحاد شوروی از طرف قوام «مطمئن» شده بود که شرکت شوروی و ایران نفت شمال ایران را استخراج خواهد کرد. در این صورت دیگر نگهداشتن ارتش شوروی در ایران لازم نبود؛ و استالین دستور خروج ارتش شوروی را از ایران صادر کرد و این خود نشان می دهد که استالین نفت می خواست نه ایران آزاد و دموکراتیک. واضح و قابل فهم است که این عمل در فرقه دموکرات آذربایجان ایجاد تشویش و اضطراب و در نتیجه هرج و مرج کرد. عده ای از کادرها و رهبران فرقه دموکرات آذربایجان به شوروی مهاجرت کردند. عده ای دیگر به دست ارتشی که از تهران رسیده بود و رجاله های مزدور دولت در خیابانها و خانه هایشان کشته شدند. بالاخره عده کمی نیز ترجیح دادند مقاومت کرده و اسلحه به زمین نگذارند. اینها جنگیدند و تا آخرین نفر شهید شدند و بسیاری حتی فرصت نیافتند که با رفقای خود بحث و صحبتی کنند.

حقیقت عریان این است که مردم ایران و بخصوص مردم ستم دیده آذربایجان قربانی یک سیاست غلط و به هر حال غیرسوسیالیستی رژیم استالین شدند. من در اینجا از پرووکسیون های آمریکا و انگلستان در جنوب ایران و بین عشایر و در خوزستان صحبت نمی کنم. مطلعین بی غرض سیاست ایران اینها را می دانند. به طور خلاصه می توان گفت:

۱- «اشتباه» اتحاد شوروی و حزب کمونیست ایران در (۱۹۱۹ - ۱۹۲۰) نسبت به انقلاب گیلان و میرزا کوچک خان جنگلی این انقلابی دلیر و پاک ولی غیرکمونیست منجر به شکست نهضت آزادبخش ایران شد، میرزا کوچک خان تنها ماند و کشته شد و آن عده ای از رهبران انقلاب که به شوروی مهاجرت کردند در «تصفیه»

استالینی سالهای ۲۰ به قتل رسیدند.

۲- با حفظ اختلاف مکان و غیره «خطاهای» اتحاد شوروی و اشتباهات فرقه دموکرات آذربایجان و حزب ما و خیانت بعضی از سران این دو حزب که دایم سازمان‌ها را در خدمت سیاست باقراوف و استالین می‌گذاشتند در سال ۱۹۴۶ منجر به شکست نهضت آزادی ایران شد؛ و رهبر انقلابی مردم آذربایجان - پیشه‌وری - در باکو کشته شد و در ایران عده زیادی از رهبران و کادرها و افسران این دو حزب گرفتار زندان و شکنجه و اعدام شدند. به دور از من که بخواهم از فداکارها و قربانیها و خدمات انقلابیون گیلان یا حزب توده و فرقه دموکرات ذره‌ای بکاهم. اکثریت کادرها و رهبران و افراد این سازمانها مردمانی پاک‌دامن و مؤمن بودند و هزارانشان جان خود را در راه عقیده خود فدا کردند به زندانها و تبعیدگاهها فرستاده شدند یا به دست رژیم استالین، بریا، باقراوف کشته شدند. ولی این قربانیها نباید بهانه‌ای برای پوشاندن خیانتها و خطاها و اشتباهات احزاب و بخصوص رهبران آنان بشود.

در اینجا فرصت نیست که من به تفسیر از مساعی و فعالیت بسیار ثمربخش و مفید و دموکراتیک فرقه دموکرات آذربایجان در یک سال کوتاه عمر آن و اشتباهاتی که مرتکب شده صحبت کنم. تجربه فرقه دموکرات آذربایجان ایران همان وقت یک اصل و یک حقیقت را که امروز واضحتر باید باشد نشان داد. با وضعی که در جبهه سوسیالیست حکمفرما است، معلوم نیست چه کسی و چه حزبی کمونیست است و چه کسی و چه حزبی کمونیست نیست، از طرف دیگر می‌بینیم که انترناسیونالیسم نیز مورد سوء استفاده قرار گرفته، هیچ نهضت آزادیبخشی، هیچ جریان انقلابی نباید بر روی کمک خارجی حساب کند حتی اگر این رژیم خارجی سوسیالیستی نام داشته باشد. زیرا چنین کمکی ممکن است به قیمت گم کردن استقلال و آزادی عمل نهضت تمام بشود. بنابراین باید همیشه بر روی پای خود ایستاد و با وسایل خود مبارزه کرد.

س - حزب توده ایران پس از شکست فرقه دموکرات آذربایجان چه وضعی

و چه وضعی داشت؟

ج - همان‌طور که قبلاً گفتم تشکیل فرقهٔ دموکرات آذربایجان برای حزب ما یک واقعهٔ غیرمنتظره بود. ما در مقابل یک عمل انجام شده قرار گرفتیم. شکست فرقهٔ دموکرات آذربایجان نیز برای حزب ما غیرمنتظره بود و ما را در مقابل یک امر انجام شده قرار دادند. حزب ما نه در تشکیل و نه در عقب‌نشینی فرقه وارد نبود و از آن اطلاعی نداشت.

اشتباه حزب تودهٔ ایران، اشتباه رهبری یعنی همهٔ ما این بود که به جای اینکه خطاهای فرقهٔ دموکرات آذربایجان را تنقید کنیم و به مردم ایران استقلال حزب خود را نشان بدهیم، از این فرقه پشتیبانی بی‌قید و شرط کردیم. ولی با وضعی که در رهبری حزب تودهٔ ایران حکمفرما بود، با مبارزه‌ای که در داخل رهبری وجود داشت، با وجود یک فراکسیون در داخل رهبری حزب که مخفیانه به دستور خارجی عمل می‌کرد، با وجود جوانی و بی‌تجربگی حزب که در این موقع ۵ سال بیش از عمرش نمی‌گذشت (۱۹۴۱ - ۱۹۴۶) انتظار درست عمل کردن از این رهبری بیجا بود. پشتیبانی بدون قید و شرط از فرقهٔ دموکرات آذربایجان و از اتحاد شوروی برای حزب ما و مردم کشور ما بسیار گران تمام شد، و تهمت‌های بی‌جا و فحش‌هایی که قطعاً رهبری فعلی حزب در مهاجرت به مناسبت حقیقت‌گویم به من خواهد داد دردی را نه برای آنها، نه برای حزب، نه برای ملت ستم‌دیدهٔ ایران دوا نخواهد کرد. ملتی که ۲۵ سال است زیر فشار یک دیکتاتوری خونخوار مبارزه می‌کند.

رهبری حزب تودهٔ ایران باید عوض شود و حزب خطاها و اشتباهات خود را صادقانه قبول کند، خائنین را به مردم ایران معرفی نماید. این تنها راه صحیح و وسیلهٔ جلب اعتماد اکثریت مردم ایران است و این کار باید در ایران انجام بگیرد. وگرنه این رهبری را فقط می‌توان یا با سرنیزهٔ ارتش خارجی و یا با پول خارجی به مردم تحمیل کرد. یعنی کاری که امریکاییها برای شاه ایران انجام داده‌اند و می‌دهند.

باید گفت که اگر حزب تودهٔ ایران به بهانهٔ تیراندازی به شاه قدغن و سرکوب نمی‌شد، امریکاییها و انگلیسی‌ها و رژیم مزدور ایران بهانهٔ دیگری برای سرکوب

حزب جعل می‌کردند. حکایت «گرگ و بره» لافونتن را به یاد بیاورید. ولی در این صورت قضاوت مردم ایران و تاریخ به نفع رهبری حزب نوشته می‌شد. تردید نیست که این نکته که حزب کمونیست اتحاد شوروی، حزب لنین و انقلاب کبیر اکتبر که اولین حکومت کارگران و دهقانان را به وجود آورد و در سال‌های تاریک تاریخ ملت ما کمکهای گرانبهایی به استقلال ایران کرده بود و اینکه اتحاد شوروی سنگین‌ترین بار مبارزه و جنگ علیه فاشیسم آلمان هیتلری و ایتالیا و همدستانشان را به دوش کشیده؛ و میلیونها قربانی داده و در حقیقت بزرگترین عامل شکست فاشیسم بود، بسیار مؤثر در ایجاد اعتماد اکثریت افراد و کادر و رهبری حزب به اتحاد شوروی گردید، جوانی و بی‌تجربگی حزب و دو دستگی داخلی رهبری نیز به آن اضافه شد، و اشتباهات حزب توده ایران را به وجود آورد. به همه اینها وجود دو مزدور بی‌قید و شرط باقراوف (کامبخش و برادرزنش کیانوری) را که در رهبری داخل شده، کارهای حساس را به دست گرفته و به میل و دستور اربابان خود عمل می‌کردند، بیافزایید آن وقت معلوم خواهد شد چرا حزب توده ایران شکست خورد.

س - عکس‌العمل صدها کادر در ایران وقتی که دانستند که کامبخش عامل باقراوف و شورویها است چگونه بود؟

ج - کادراهایی که در ایران بودند از این مسائل خبر نداشتند و وقتی که رهبری حزب درباره قبول کامبخش به عضویت حزب تسلیم نظر علی‌اوف شد رهبری این موضوع را از افراد کادر پنهان کرد. حتی عده‌ای امثال من از بسیاری جنایات و کارهای مخفی این دسته در حزب فقط در مهاجرت و پس از گزارش و اقرارهای عده‌ای از رفقای حزبی که دیگر زبانشان باز شده بود مطلع شدیم. باید گفت که برای ما تازه کارها مسائل به عنوان مبارزه داخل حزب مطرح می‌شد. ما این «رهبران» را خوب نمی‌شناختیم و در حزب و سیاست هنوز ناشی بودیم.

تا استالین زنده بود گفتن حقایق درباره رژیم شوروی بسیار گران تمام می‌شد. برادرم جمشید و پس از چندی من از این نظر هدف کامبخش و کیانوری شده بودیم تا آنجا که در یکی از آخرین جلسات پله‌نوم کمیته مرکزی که من در آن شرکت کردم

(سال ۱۹۵۸)، من صریحاً در جلسه گفتم که جرأت خوردن قهوه کمیته مرکزی را ندارم زیرا می ترسم که باند کامبخش و کیانوری مرا هم پهلوی حسام لنکرانی و زاخاریان و دیگران بفرستند. با وجود همه این مشکلات، عده زیادی از کادرها و افسران مهاجر از آن جمله از باکو نامه های شکایت و اعتراض راجع به وضع رقت بار خود و کارهای فرقه که کامبخش از طرف باقراوف اداره کننده واقعی آن بود و غلام یحیی دانشیان (صدر فرقه) یعنی فرمانبران سرسپرده باقراوف به کمیته مرکزی حزب می نوشتند که در پرونده ها موجود و در صورت جلسات منعکس است.

قبل از پله نوم چهارم و بخصوص در روزهای آخر این پله نوم وسیع در مسکو (ژوئن، ژوئیه ۱۹۵۷) که سه هفته طول کشید و در آن در حدود ۸۰ نفر (۱۵ نفر از کمیته مرکزی و ۵۹ نفر از کادرها) شرکت داشتند حزب به دو دسته با اختلاف چند رأی تقسیم شد و نصف به علاوه چند رأی تصمیم داشت که مقصرین و مسؤولین خطاها (بخصوص کامبخش و کیانوری) را از حزب اخراج کند. در این موقع معلوم شد که شورویها که تمام مذاکرات پله نوم را ثبت می کردند و نماینده ای نیز به عنوان «مدعو حزب برادر» در پله نوم داشتند با تقسیم حزب به دو دسته مخالفند. در این موقع ایرج اسکندری واسطه شد و «آشتی کنان» راه انداخت. ایرج اسکندری که به مناسبت حملات شدید و استعمال کلمات خائن، خرابکار، قاتل ارانی، با کامبخش و کیانوری به هم زده بود، در موقع تنفس پله نوم در مقابل تقریباً ۸۰ نفر در باغی که پله نوم در آن تشکیل می شد دست مریم فیروز همسر کیانوری را گرفت و گفت «دختر عموجان» چون هر دو شاهزاده اند ولی پدر ایرج اسکندری یحیی میرزا مشروطه خواهی بود که در راه عقیده اش محکوم به اعدام شد و در زمان محمد علیشاه قاجار کشته شد در حالی که پدر مریم فیروز شاهزاده فرمانفرمای فیروز بود که در مقابل مشروطه خواهان و آزادیخواهان قرار داشت و جنایات او و فرزندانش را در کتاب ابوالفضل قاسمی موسوم به «اولیگارشسی یا خاندانهای حکومت گران» - خاندان فیروز فرمان فرمایان - می توان خواند. دختر عموجان بیا برویم کمی با هم صحبت کنیم. همه حاضرین آن روز پله نوم این منظره «غیرمنتظره» را به خاطر دارند و این «دختر عموجان» در مسکو ورد زبان کادرها تا مدتی بود. به این ترتیب در

داخل رهبری آشتی شد. رادمنش دبیرکل حزب که همیشه مردی غیرمصمم بود به راه‌حل ایرج اسکندری که بدترین راه‌حل‌ها بود پیوست و به این ترتیب یک هیأت اجرائیه انتخاب شد که نصف آن از هر طرفی بود و پست دبیرکلی برای رادمنش که مخالف فراکسیون کامبخش - کیانوری تا آن روز بود باقی ماند. عده‌ای از کادرها و از جمله من با این آشتی‌کنان شدیداً مخالفت کردیم ولی در اقلیت ماندیم. شبیه جریان‌هایی که در بالا گفتیم قبلاً گویا در احزاب کمونیست یونان و اسپانیا که در شوروی در مهاجرت بودند نیز رخ داده بود. و حتی به زد و خورد و کشته شدن چند نفر منجر شده بود. در این پله‌نوم هیأت اجرائیه جدید قول داد که اختلافات و فراکسیون بازی را کنار گذاشته و کوشش کند که زمینه همکاری ایجاد شود. تمام جنایات و خیانت‌ها و آدمکشی‌ها که ملتی را بعداً به اسارت امریکا درآورد فراموش شد و مرتکبین خیانتها به جای خود باقی ماندند. این فتح بزرگی برای فراکسیون کامبخش و کیانوری بود که به کمک مستقیم «مدعو» انجام گرفت.

در پله‌نوم بعد (پنجم) دو طرف هیأت اجرائیه شکایت کردند که اختلاف ما باقی است و باز هم دعوا داریم. تکلیف ما را معین کنید ولی باز آشتی کردند و اکثریت کمیته مرکزی به آنها دستور داد که با هم همکاری کنند و آنها هم دوباره با هم ساختند. چندی بعد ایرج اسکندری که واسطه آشتی بود مزد خود را گرفت زیرا به کمک غلام یحیی و دسته کامبخش - کیانوری رفیق قدیمی خود رادمنش را کنار زده و خود دبیر اول حزب شد و به این ترتیب ایرج اسکندری که دیگر تنها فرد باقیمانده از دوستان ارانی در رهبری عالی حزب بود مجبور به اطاعت از فراکسیون شد که کیانوری در رأس آن قرار داشت و از پشتیبانی اعضای فرقه که وارد رهبری حزب توده ایران شده بودند به دستور بعضی از رهبران حزب کمونیست آذربایجان شوروی برخوردار بود.

افراد و افسران ایرانی و کادرهای حزب توده ایران غلام یحیی را خوب می‌شناسند و از جنایات او خبر دارند ولی به مناسبت اوضاع مهاجرت جرأت اظهار نظر ندارند. غلام یحیی که گویا اخیراً فلج شده هنوز صدر فرقه و عضو هیأت اجرائیه حزب توده است. او مردی است بیسواد، خونخوار، فاسد و در فراهم کردن

وسایل قتل پیشه‌وری شریک بود. وی از فرمانبران باقراوف دبیر حزب کمونیست آذربایجان شوروی بود که پس از مرگ دوستش استالین محاکمه و اعدام شد. در نتیجه فشار حزب کمونیست آذربایجان شوروی، فرقه دموکرات آذربایجان ایران در مهاجرت (باکو) پس از سالها مشاجره و مخالفت با رهبری حزب توده مقیم مسکو، با عنوان ظاهری کمیته ایالتی حزب توده ایران در آذربایجان به حزب توده ایران پیوست؛ ولی سازمان و کمیته مرکزی و نام خود و دبیرکل خود (صدر) یعنی غلام یحیی را حفظ کرد و به این وسیله عده‌ای از افراد فرقه و از جمله غلام یحیی به رهبری حزب توده وارد شدند. همه افراد حزب در مهاجرت می‌دانند که در کمیته مرکزی حزب مقیم مسکو تنها من، تکرار می‌کنم تنها من بودم که با این ظاهرسازها و حقه‌بازها یعنی فرقه را به حزب وارد کردن بدون انحلال آن، مخالفت می‌کردم، و می‌گفتم که چنین رهبری حزب توده ایران چنین «کمیته ایالتی» را نیز لازم دارد. یکی دیگر از این حقه‌بازها که چند سال پیش در رهبری حزب در مهاجرت انجام گرفت و همه از آن اطلاع دارند این است که با آنکه از کمیته مرکزی حزب توده ایران منتخب کنگره در مهاجرت یعنی در برلین شرقی ۱۰ نفر بیشتر باقی نمانده‌اند و بقیه افراد این کمیته مرکزی اعضاء مشاورند که حق رأی ندارند اخیراً بیست نفر را به عضویت کمیته مرکزی حزب «منصوب» کردند (کتوآپتاسیون) و مضحک‌تر از همه این‌که هیأت اجرائیه قبل از تصویب نصب این بیست نفر در کمیته مرکزی آنها را از شهرهای مختلف کشورهای سوسیالیستی به لیبزیک آورده بود و آنان در اطاقی منتظر بودند که «کمیته مرکزی» به قبول آنان «رأی بدهد» تا آنها در کمیته مرکزی شرکت کنند و چنین نیز شد.

این مرا به یاد جلسات کمیته مرکزی و کنگره‌های بعضی از احزاب می‌اندازد که حتی یک نفر در این جلسات پیدا نمی‌شود که کوچکترین ایراد یا حتی تردید یا سوء تفاهمی در دهها قطعنامه برایش رخ داده باشد که نتواند به آن رأی بدهد. و همه چیز در این جلسات «به اتفاق آراء» تصویب می‌شود. نتیجه این نوع کارها در زمان استالین دیده شد چقدر چنین «اتفاق آراء» با جلسات حزب کمونیست شوروی در زمان لنین فرق دارد که همه چیز در آن بحث می‌شد و همیشه عده‌ای مخالف و

عده‌ای موافق، جمعی اکثریت، و جمعی اقلیت بودند و همه چیز و همه نظریات در جراید منعکس می‌شد؛ و افراد حزب و مردم قضاوت می‌کردند. اما حالا رهبران احزاب مانند خروشچف، لیوشائوتسی، لین پیائو، «چهار نفر» و دیگران از حزب و رهبری برکنار می‌شوند بدون محاکمه، بدون اینکه از اتهامات وارد به آنان و دفاع آنان افراد حزب و مردم باخبر شوند. تمام کسانی که زندگی مهاجرت خود را در کشورهای سوسیالیستی گذرانده‌اند می‌دانند که رهبری «احزاب برادر» در این کشورها اختیار کار، مزد، محل زندگی، و به طور خلاصه به اصطلاح «حیات و ممات» کادرها و افراد و خانواده‌های مهاجر را در اختیار خود دارد؛ و ملاک رفتارشان با اینان نظر دبیرکل و رهبری حزیشان نسبت به این کادرها است. بنابراین این کادرها و افراد مهاجر نمی‌توانستند و هنوز هم نمی‌توانند علناً آنچه را در دل دارند بگویند. من که یک کادر عادی و نشناخته شده نبودم و شورویها می‌دانستند که در ایران چه وضعی داشتم با همسر در یکی از جلسات کمیته مرکزی حزب در مسکو به وسیله کامبخش متهم به این شدیم که گویا چند ملافۀ کهنه منزلتان را به جای ملافۀهای نوری دولتی عوض کرده‌ایم. به گفته آن مرد بزرگ‌الدهر انزلینی... کامبخش در جلسه کمیته مرکزی گفت که یک کماندان روس آکادمی علوم اجتماعی شوروی که من در آن، آن زمان درس سیاسی می‌خواندم به او اطلاع داده است که ما چند ملافۀ کهنه به جای ملافۀ نو به آنها داده‌ایم.

گویا مأمورین رژیم استالین - بریا - باقراوف - مشغول کمک به همکار ایرانی خود بودند که به وسیله ساختن یک پرونده جعلی که استاد این کار بودند مرا «ساکت» کنند. عین این جریان در صورت جلسات کمیته مرکزی حزب ثبت شده است. این نوع پرونده‌سازی نه تنها در زمان رژیم استالین - بریا - باقراوف برای بسیاری از مخالفین در شوروی و در کشورهای سوسیالیستی درست شده بود؛ بلکه برای عده‌ای از ایرانیان در سال‌های سی درست شد و باعث اعدام آنها گردید. حتی در زمان مهاجرت ما نیز دو رفیق افسر به این بلا گرفتار شدند. یکی محسنی بود که خودکشی کرد و دومی آن، قبادی، به درخواست خودش با آنکه می‌دانست که کشته خواهد شد در مرز خراسان به ارتش ایران از طرف شورویها تحویل داده شد؛ و در

مرز ایران از طرف ارتش ایران تیرباران شد. آیا با همه اینها می توان گفت که رهبران فعلی اتحاد شوروی نمی دانند چه جنایاتی از طرف رهبری فعلی حزب توده ایران می شود؟ آیا رهبران شوروی نمی بینند که بقایای سرمایه گرانبهای خوشنامی و افتخاری را که لنین و همکارانش برای اولین کشور کارگران و دهقانان، تهیه دیده بودند و استالین به آن لطمه شدیدی زد، دارند به تدریج از دست می دهند؟ از این تاریخ من تصمیم گرفتم که همسر و دو فرزندم را به فرانسه بفرستم (همسر من درجه دکترا از دانشکده حقوق فرانسه داشت و اولین زن ایرانی بود که به دکترای حقوق نایل شده بود و در ایران اجازه وکالت گرفت) و وسایل خروج خود را از شوروی که میدان پرونده سازی آنها شده بود فراهم کنم تا بتوانم در ضمن شاید کاری برای حزیمان و میهنم انجام دهم. پس از رفتن همسر و دو فرزند کوچکم به پاریس به کمیته مرکزی حزب توده ایران که در مسکو سالها بود با رفتن من به ایران (برای فعالیت مخفی) یا به خارج (برای فعالیت علنی) مخالفت می کرد (چون کسی حاضر به رفتن به خارج شوروی نبود) نامه ای نوشتم و تذکر دادم که بعضی از افراد رهبری در خارج از جلسه شایع کرده اند که من به قصد سازش و همکاری با شاه خانواده خود را به فرانسه فرستاده ام و خیال دارم پس از خروج از شوروی به ایران برگردم و با رژیم همکاری کنم. به این مناسبت پسر ارشدم فرهاد را در شوروی با موافقت خود او در نزد کمیته مرکزی گرو می گذارم تا پس از رسیدن من به عراق با فعالیتی که خواهم کرد به شما ثابت شود که من قصد خیانت به حزب و به مردم میهنم را ندارد. من در عراق هفته ای سه شب در ضمن کار در مطبخخانه از رادیو بغداد برای مردم ایران صحبت کردم و رفقای حزبی من و مردم ایران گفته های مرا شنیده اند. کمیته مرکزی در مسکو در بین کادرها مورد شماتت قرار گرفت و دستپاچه شد. نامه های تشویق که از کادرها در حال مهاجرت که به من رسیده موجود است. ولی کمیته مرکزی از مسکو به من نامه ای نوشته و دستور داد که از هر نوع فعالیت سیاسی در بغداد خودداری کنید. آن اتهام کامبخش و نامه ای که من راجع به گرو گذاشتن پسر من در مسکو به رهبری حزب نوشتم در صورت جلسات کمیته مرکزی ثبت و در پرونده ها موجود است.

به احتمال قوی این اتهام راجع به «ملافه‌ها» به گوش دستگاه کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی رسید. من و خانواده‌ام در ایران گمنام نبودیم. آنها می‌دانستند که من قبل از ورود به حزب توده ایران که بودم. به یقین آنها می‌دانستند که دکتر مصدق و من تنها وکیل مجلس شورای ملی بودیم که از ابتدا از قبول حقوق وکالت صرف نظر کردیم. دکتر مصدق حقوق را قبول نکرد و به کتابخانه دانشگاه داد و من به مجلس شورای ملی نوشتم که حقوق مرا هر ماه مستقیماً به بیمارستان بندرپهلوی که من مانند پدرم قریب چهل سال بعد از او از آنجا به وکالت انتخاب شده بودم بفرستند، بیمارستانی که به کوشش دایم من در زمان نمایندگی ام در این شهر ساخته شد. گذشته از این من در زمان وزارت من نیز حقوق خود را برای همین بیمارستان فرستادم. خوشبختانه در کتاب «سیاست مبارزه منفی» جلد دوم، نوشته کی استوان صفحه ۱۹۱ حقوق نگرفتن دکتر مصدق و در صفحه ۳۹۳ حقوق نگرفتن من نوشته شده است. شوروی‌ها قطعاً از این پرونده‌سازی کامبخش جلوگیری کردند. خلاصه اینکه وقتی دیدم که بعضی از «رفقا» تا چه حد از پستی نزول کرده‌اند. در این هنگام برایم ثابت شد که خیال دارند به هر وسیله‌ای که شده مرا هم «ساکت» کنند. تصمیم گرفتم که از اتحاد شوروی خارج بشوم این نوع پرونده‌سازیها و تهمت‌ها درباره عده‌ای از افسران باشرف مهاجر ایرانی نیز انجام گرفت. من در حیرتم چگونه اشخاصی که از ابتدایی‌ترین خصایل انسانی بدورند خود را کمونیست می‌دانند؛ در حالی که اینان باید مبری از حسودی و جاه‌طلبی بوده و خدمتکار خلق و مردمی پاکدامن و باگذشت باشند. همان‌طور که گفته‌اند که باید اول مسلمان شد و انگه مسلمان شد، باید اول انسان شد و انگه ادعای کمونیست بودن کرد. شاید شما به من بگویید که در دنیای امروز هم مسلمان واقعی کم است و هم کمونیست واقعی در این صورت حق با شما است. باید دانست که انسان واقعی چه مسلمان باشد چه کمونیست قابل احترام است. چگونه ممکن است کسی حقیقت را ببوشاند و یا وارونه جلوه بدهد، تقلب کند، به حزب و به مردم کشورش دروغ بگوید و آرام داشته باشد و وقتی که تنها است از وجدان خود خجالت نکشد؟ چنین آدمی نمی‌تواند مسلمان واقعی باشد و نمی‌تواند کمونیست واقعی باشد. من دکتر مصدق

غیرکمونیست را هزار بار به امثال استالین و کمونیست‌های مثل او ترجیح می‌دهم؛ و حتی از اینکه اسم مصدق را در کنار نام استالین می‌برم عذر می‌خواهم. همه افراد حزب می‌دانند که کامبخش یک فرمانبر بی‌قید و شرط رژیم استالین بود و شبی که گرفتار شد از ترس جان و بدون شکنجه دکترارانی و همه کس و همه چیز را لو داد. از کجا معلوم است که کیانوری برادرزن و دست راست کامبخش در حزب و مسؤول تشکیلات حزب و سازمان افسری هم پس از گرفتاری در غروب روز تیراندازی به شاه مانند شوهر خواهر از ترس جان مجبور نشده باشد که همه چیز را اقرار کرده و قول همکاری داده باشد. و به این ترتیب به خدمت یک ارباب دیگر نیز درآمده باشد. با مقام و قدرتی که او در حزب داشت صرفه ارباب دوم این بود که او در حزب بماند و در مواقع مؤثر و باریک خدمت کند (مثلاً در موقع کودتای ۲۸ مرداد بر علیه مصدق). این فرضی است که مرا مدتهاست بسیار ناراحت کرده و همان‌طور که در کمیته مرکزی در مسکو گفته‌ام دلیلی برای اثبات آن فعلاً ندارم؛ ولی گفته دکترارانی را در دفاع وی در دادگاه مختاری درباره کامبخش به یاد بیاورید که گفت «در جزو دستگیر شدگان شخصی را شهربانی تهدید به اعدام می‌کند و این تهدید به واسطه وجود یک پرونده و سابقه‌ای... مؤثر واقع می‌شود...»

می‌دانیم که دکتر کیانوری با ناصر فخرآرایی که به شاه تیراندازی کرد چند ماه ارتباط داشت. چه تهدیدی بالاتر از همکاری با کسی که به شاه تیراندازی کرده برای تسلیم کردن در مقابل رژیم می‌توانست مؤثر شود؟ فراموش نکنید که پلیس و دستگاه اطلاعاتی حکومت ایران در سال ۱۹۴۹ صد بار مجهزتر «زرنگتر» و باتجربه‌تر و «عالم‌تر» از پلیس سالهای ۱۹۳۹ رضاشاهی بود.

اگر من امروز این مسأله را مطرح می‌کنم برای این است که خطر مهلکی نهضت آزادی مردم میهن ما را تهدید می‌کند. یک حزب توده به رهبری کیانوری و عمال او مردم و زحمتکشان ایران را مانند سالهای ۱۹۴۹ و ۱۹۵۳ دست و پا بسته به دشمنان ملت ایران تحویل خواهد داد، و نهضت نجاتبخش ایران را به شکست خواهد کشاند (در هر دوی این موارد کیانوری مسؤول واقعی شکست بود).

س - آیا کمیته ترور در حزب توده ایران وجود داشت؟ ممکن است در این

باره صحبت کنید؟

ج - بله چنین کمیته‌ای وجود داشت. ما از وجود چنین کمیته‌ای فقط در مهاجرت و در مسکو بخصوص در پله‌نوم چهارم وسیع حزب در سال ۱۹۵۷ مطلع شدیم در این پله‌نوم تقریباً ۸۰ نفر حضور داشتند باید گفت که فقط در مهاجرت کادرهایی که بعضی از «اسرار» را می‌دانستند زبانشان باز شد و جرأت گفتن کردند. در مهاجرت معلوم شد که این کمیته را کامبخش و کیانوری با وسایل حزبی و به کار گرفتن چند نفر از افراد حزب کاملاً مخفی از حزب و کمیته مرکزی و هیأت اجرائیه و حتی دبیرکل حزب به وجود آورده بودند. افرادی که برای این کارها انتخاب می‌شدند تصور می‌کردند که دستور حزب را اجرا می‌کنند زیرا این دو نفر یکی بعد از دیگری مسؤول تشکیلات حزب و سازمان افسران بودند. فراموش نکنیم که رفیق روزبه در محاکمه خود گفت: «من هرکاری که کردم به دستور مقام مافوق حزبی خود انجام دادم». ما در مسکو شنیدیم که کامبخش و کیانوری گاهی نیز بعضی از افراد ساده حزبی را به کار می‌گرفتند و به آنها می‌گفتند «این کار مربوط به دوستان است و باید مخفی بماند». منظور از دوستان شوروی‌ها بودند.

این افراد نیز با اعتقادی که به اتحاد شوروی داشتند سررا بروز نمی‌دادند. پس از خروج کامبخش در سال ۱۹۴۶ از ایران این کمیته را کیانوری از او تحویل گرفت. من برای شما یکی از موارد عمل این کمیته ترور را که در مسکو اطلاع یافتم شرح می‌دهم و آن کشتن احمد دهقان مدیر مجله تهران مصور و نماینده مجلس است که در اواخر ماه مه ۱۹۵۰ کشته شد. درست است که احمد دهقان یک مرتجع ضد حزب توده و ضد شوروی و مردی فاسد بود ولی آخر اشخاص مرتجع شبیه به او و خیلی بالاتر و مؤثرتر و مهم‌تر از او در ایران اقلأ صدها نفر بودند. چگونه یک حزب جدی که مدتی دارای فعالیت پارلمانی بود و هشت وکیل در مجلس داشت و در ۱۹۵۰ مشغول تلاش بود که وسایل علنی شدن خود را فراهم کند (چنانکه در زمان دکتر مصدق اگر این همه خیانت به حزب نشده بود این امکان به وجود می‌آمد). چگونه چنین حزبی ممکن است به خود اجازه بدهد که یکی از مخالفین بی‌اهمیت و یا حتی با اهمیت خود را ترور کند؟ این کار آن روز، چه فایده دارد؟ و چه

فایده‌ای می‌توانست داشته باشد؟

ایراد من به کامبخش و کیانوری این بود که در حالی که عمال رژیم استالین بودند با اصرار وارد حزب شدند و به مقام‌های بالای حزب دست یافتند و حتی پس از فاش شدن جنایات رژیم استالین به کارهای خود ادامه دادند و حزب توده ایران را که اکثریت افراد آن مردم پاکدامن و انسان‌دوست و با ایمان به عقاید خود بودند بدنام کردند.

ایرادی که من در مهاجرت به رهبری حزب داشتم و دارم این است که این رهبری با وجود اطلاع از خرابکارهای این دو نفر ترجیح دادند که سکوت کنند (شاید تحت فشار مقامات شوروی) تا مقام خود را حفظ نمایند. در حالی که لازم بود حقایق را در مقابل حزب و مردم ایران افشاء کنند، خائنین را هر که باشند و تحت حمایت هر کجا باشند از حزب اخراج کنند و جنایتها و خیانت‌های آنان را که مخفیانه از حزب به عمل آمده بود افشاء کنند و از اعمال خود انتقاد و انتقاد از خود کامل و وافی به عمل آورند و به آنچه این حقیقت‌گویی ایجاب می‌کرد عمل کنند.

ایرادی که من به حزب کمونیست اتحاد شوروی دارم این نیست که در ایران جاسوس دارند، در ایران تمام کشورهای بزرگ جاسوس دارند و ما که در حکومت نبودیم نمی‌توانستیم از این کار جلوگیری کنیم. ایراد من این است که با سوءاستفاده از اعتمادی که ما و تمام میهن‌پرستان ایران به حزب و به کشور لنین داشتیم حزب و شوروی که به استقلال میهن ما در سالهای تاریک و دشوار تاریخ ایران کمک‌های گرانبهایی کرده بود، با سوءاستفاده از انترناسیونالیسم که ما اکثریت قریب به اتفاق افراد حزب به آن صادقانه اعتقاد داشتیم، حزب کمونیست اتحاد شوروی عامل و جاسوس خود را به حزب توده ایران، «حزب برادر» تحمیل کرد. از او به وسایل مختلف پشتیبانی نمود تا او به مقامات عالی حزب ارتقاء یابد و بتدریج حزب توده ایران را به یک زائده سیاست اتحاد شوروی در ایران تبدیل کند. همان‌طور که اکنون کیانوری را فرقه دموکرات آذربایجان یعنی زائده حزب کمونیست آذربایجان شوروی امروز به دبیری حزب رسانده و فردا به دبیرکلی حزب توده ایران خواهد رساند. با نهایت تأسف باید گفت که احزاب شوروی و چین برعکس سالهای بیست

برای اولی و سالهای پنجاه برای دومی انترناسیونالیسم پرولتری را زیر پا گذاشته‌اند و برعکس آن سالها احتیاج به نوکر و فرمانبر دارند.

ممکن است بعضی از خوانندگان و شما بگویند که با افشای این مطالب و گفتن حقایقی درباره اتحاد شوروی و چین و رهبری فعلی حزب توده ایران شما با جان خود بازی می‌کنی. جان یک نفر در مقابل ملتی که در زیر چکمه دیکتاتوری جان می‌دهد و هر روز در خیابان‌های آن دختران و پسران آن با قوه غیرمساوی برای روشن کردن مشعل آزادی ایران جان فدا می‌کنند ناچیز است.

باری از مطلب دور شدم در ایران معروف است می‌گویند «حرف حرف می‌آورد» از قتل احمد دهقان صحبت می‌کردم. شبی در مسکو با پسر فرهاد در خانه نشسته بودیم من در خانه‌ام برای چند ماهی یک رفیق افسرمان را با همسر و دختر کوچکش جا داده بودم؛ زیرا همسر و فرزندان من به پاریس رفته بودند و این خانواده موفق نمی‌شد که در مسکو اتاقی برای سکنی بگیرد. بعدها فهمیدم که این رفیق و خانمش یکی از پیروان بی‌قید و شرط کامبخش و کیانوری و مریم فیروزانند که آنها را به مسکو آورده بودند و وعده دادن اتاقی کرده بودند. مسأله مسکن برای مهاجرین در کشور شوروی مسأله حیاتی بود. آن شب برای شام رفیق افسر و مهاجر دیگری سرگرد شفایی نیز نزد من بود او اکنون در دانشگاه باکو سمت استادی دارد. تقریباً ساعت هفت بود زنگ در به صدا آمد. ستوان یکم پلیس ایران قبادی، رفیق دیگر افسر ما بود که به گفته خودش دلش تنگ شده بود و به دیدن ما آمد. سر میز شام نشستیم و در ضمن شام و پس از آن قبادی شروع به شکایت از رهبری حزب و بخصوص کامبخش و کیانوری کرد او برای ما بعضی از فعالیت‌های خود را که در ایران به نفع حزب انجام داده بود شرح داد. از جمله چگونگی فرار دادن ده نفر از اعضای رهبری حزب از زندان قصر را که به وسیله او و رفیق دیگر افسر پلیس اخگر انجام گرفت. و در ضمن می‌گفت که با لباس افسری و با جیب شهربانی ایران مریم فیروز (همسر کیانوری) را با فروتن (رفیق فراکسیون کیانوری) به ونک می‌برد تا این دو اطلاعات و دستورات کمیته مرکزی را مبادله کنند و می‌گفت همه می‌دانند که اگر من در این حالت گیر می‌افتم مجازات من اعدام بود. در اینجا او به گریه افتاد و گفت:

آنچه را که من از اینها در ایران دیدم و آنچه را که من راجع به جنایات آنها در مهاجرت دانستم و دیدم که در شوروی کاری برای مردم ایران انجام نمی دهند و حاضر نیستند که به ایران مراجعت کرده و مخفیانه فعالیت کنند، در حالی که من برای این اشخاص حاضر بودم جانم را فدا کنم، مرا کم کم معتاد به مشروب خوردن کرد تا این چیزها را فراموش کنم. من دیگر به قدری متنفر و مأیوس شده ام که تصمیم گرفته ام درخواست کنم به ایران فرستاده شوم و در آنجا به محض ورود کاری خواهم کرد که اعدام کنند تا بتوانم شرف و حیثیت خود را برگردانم و به رفقای اعدام شده ام بپیوندم.

قبادی همین کار را هم کرد و به تقاضای خود او رهبری حزب توده و شوروی ها او را در مرز خراسان تحویل ارتش ایران دادند و او در مرز ایران فوراً تیرباران شد. قبادی چنین ادامه داد:

وقتی که حسن جعفری عضو حزب توده ایران احمد دهقان مدیر تهران مصور را کشت (۶ خرداد ۱۳۲۹) او را به زندان قصر آوردند. فردای آن روز کیانوری مرا به محل مخفی خواست و به من دستور داد که با جعفری صحبت کنم و به او بگویم که حزب مشغول تهیه فرار او است و به او بگویم نترسد و اسمی از حزب نبرد.

باید دانست که وکیل مدافع جعفری از او به عنوان کسی که به علل شخصی و نه سیاسی احمد دهقان را کشته دفاع کرد. از طرف دیگر کیانوری یکی از اعضای حزب را از راه آشنایی های رفقای حزبی به عنوان استاژیر وکیل مدافع وارد محکمه کرد و این شخص، مأموریت داشت که به حسن جعفری امیدواری بدهد تا او راجع به حزب سکوت کند. این شخص هنوز زنده است و این مطلب را خود او برای من تعریف کرده.

قبادی می گفت که جعفری می دید حزبی که حتی افسر شهربانی مخفیانه عضو آن است و به فکر فرار او است، جرأت یافته و نامی از حزب و کیانوری نبرد. قبادی گفت برای اینکه افسران دیگر و رؤسا از من مظنون نشوند به آنها می گفتم که من با جعفری طرح دوستی ریخته ام و سعی می کنم که «ته و توی» این قضیه را در بیاورم.

بالاخره قبادی روزی به دستور کیانوری به او گفت: کار فرار تو درست شده و روزی که ترا برای اعدام به میدان سپه می‌آورند وقتی که می‌خواهند ترا اعدام کنند عده زیادی از اعضاء حزب به عنوان تماشاچی در میدان حاضر بوده و ترا از دست چند پلیس و نظامی خلاص کرده و فرار می‌دهند و به جای امنی می‌برند. قبادی با گریه برای ما تعریف کرد که جعفری حرفهای او را باور کرده بود و با راحتی به پای دار رفت و وقتی که خواستند حلقه طناب را به گردنش بیندازند ناراحت شد و نگاهی با تعجب به من کرد که برای تسلی او با او رفته بودم. ولی دیگر دیر بود. قبادی گفت: من غالباً در خواب قیافه جعفری را با نگاه تعجب آمیزش در پای چوبه دار می‌بینم و وحشتزده بیدار می‌شوم، این خاطرات که خواب و خوراک از من گرفته باعث شدند که من مشروب بخورم تا فراموش کنم و فکر نکنم. قبادی رو به من کرده گفت «شما که دکتر هستید باید بفهمید من چرا به این روز افتادم.»

این نوع اشخاص را که دیگر نمی‌توان رهبران یک حزب نامید. اینها جنایتکارانی هستند که باید به عنوان قاتل در محاکم جنایی عادی محاکمه شوند. من دیگر صحبتی از زیان عظیمی که این نوع «رهبران» به حزب توده ایران زدند نمی‌کنم. زبانی که استالین و بریا و باقراوف نیز به حزب کمونیست اتحاد شوروی زدند. این قتل یک نمونه از کارهای کیانوری بود و تمام کسانی که آن شب در منزل من حرفهای رفیق افسر ما قبادی را شنیده‌اند زنده هستند؛ ولی آیا همه جرأت می‌کنند که حقیقت را بگویند؟

دهها از این قبیل جنایت از طرف این نوع رهبران صورت گرفت بدون اینکه حزب، کمیته مرکزی، هیأت اجرائیه و حتی دبیرکل حزب از آن اطلاع داشته باشد. رادمنش دبیرکل سابق حزب و ایرج اسکندری دبیر اول فعلی هم در مسکو در مقابل قریب هشتاد نفر حاضرین پله‌نوم وسیع چهارم کمیته مرکزی راجع به این جنایات صحبت کردند؛ ولی از «عواقب» افشای این مطالب بین همه افراد حزب و مردم ایران می‌ترسیدند. اپورتونیسیم و بی‌حالی اینان که با راه‌حل‌های بی‌دردسر جور می‌آمد، رفیق‌بازی و دسته‌بازی و ایراداتی که به آنها نیز وارد بود آنها را به

همکاری و آشتی با مخالفین واداشت. باید گفت که ترس از دستگاه پلیسی استالین و بریا و باقراوف نیز وجود داشت، دستگاهی که معمولاً پس از مردن دیکتاتور باقی می ماند و هنوز هم باقی است و گاهی اثرات آن شنیده می شود. همه این دلایل باعث شدند که دو دسته دشمن که به خون هم تشنه بودند با هم کنار آمده و یک هیأت اجرائیه نصف از من و نصف از تو به وجود بیاورند. دور بودن از ایران و کاری در ایران انجام ندادن نیز این سازش را تسهیل کرد.

حقیقت قتل احمد دهقان از حزب مدتها مخفی ماند یک جوان ساده و معتقد به حزب فدای هوس و حادثه جویی یکی از رهبران حزب شد. آخر حزبی که در رهبری آن کارهایی می شود که افشای آن به حزب ضرر عظیم می زند چگونه قبول می کند کسی که چنین زیانهایی رسانده تا دبیری حزب بالا برود؟

به خاطر دارم که در پله نوم چهارم در موقع قرائت تزهایی که برای پله نوم تهیه دیده بودم و قرار بود که قبلاً در کمیته مرکزی خوانده شود تا در حقیقت سانسور شده باشد، من تمام جریاناتی را که کامبخش و بخصوص کیانوری در ایران در دوران علنی و مخفی حزب انجام داده بودند شرح دادم. از قبیل قتل محمد مسعود، احمد دهقان، شرکت کیانوری در تیراندازی به شاه و غیره. در میان صحبت من فروتن که از سالهای اول ورود به حزب از پیروان کامبخش و کیانوری بود و به قول خود او در پله نوم دوستی اش با کیانوری و مریم بی حد است، فریاد کشید: رفقا بردن این مسایل به بیرون از پله نوم خیانت به حزب است زیرا مردم ایران محمد مسعود را دوست داشتند و من با شنیدن این کلمات از جا در رفتم و با فریاد به او جواب دادم: آیا انجام این قتل به دستور کیانوری رفیق تو خیانت نیست؟ اما کسانی که این جنایت را که شما جرأت افشای آن را ندارید محکوم می کنند، خائن هستند؟ فروتن که هنوز از رهبری حزب توده ایران و از جناح فرمانبران شوروی خارج نشده و از برلن شرقی فرار نکرده و نوکر چین نشده بود ساکت شد.

اجازه بدهید که من در اینجا پراوتزی باز کنم و مسأله دیگری را که برای «حفظ حیثیت حزب» این آقایان رهبری فعلی دارند تغییر می دهند و در آن تقلب می کنند افشاء کنم. جریان این تقلب شروع شده است. قبلاً از تفصیل موضوع عذر

می‌خواهم. من عقیده دارم که شناختن جزئیات بعضی مسایل و وقایع تاریخ ایران برای جوانان ایرانی مفید است. باید دانست که بعضی روابط خانوادگی و خویشاوندی در گذشته در تاریخ سیاسی ایران بسیار مؤثر بوده است مردم ایران خیلی خوب خانواده فرمانفرما فیروز فتودال معروف ایران را که تا قبل از جنگ جهانی دوم زنده بود می‌شناسند درباره این خانواده «ابوالفضل قاسمی» کتابی نوشته و خیانت‌های این خانواده را شرح داده من این کتاب و پرونده‌ای را که خود از این خانواده دارم در اختیار شما می‌گذارم. «شاهزاده عبدالحسین میرزا معروف به فرمانفرما فیروز فتودال بزرگ و ثروتمند ایران با پنج پادشاه که آخرین آن رضاشاه بود همکاری نزدیک کرد. در زمان رضاشاه پسر خود نصرت‌الدوله فیروز را به جای خود گذاشت که زمانی به دست راست رضاشاه معروف بود. و بعدها در زندان به دستور رضاشاه کشته شد. فرمانفرما عمو و پسرعموی آخرین شاهان قاجار بود. خود او و پدران‌ش یکی از بزرگترین فتودال‌های ایران بودند که وسعت املاکشان به دو برابر کشور بلژیک تخمین زده شده بود. این ثروت را فرمانفرما با قتل و غارت مردم جمع کرد. فرمانفرما که به درستی مردی مرتجع و خونخوار و مستبد در تاریخ ایران معرفی شده، دهها زن عقدی و صیغه داشت و این کار در ایران قبل از جنگ جهانی اول در بین فتودال‌ها و شاهزادگان کاری رایج بود. فرمانفرما فیروز عده زیادی فرزند داشت و من هنوز خوب به خاطر دارم که زمانی که در دارالفنون قدیم تحصیل می‌کردم و در خانه کوچکی در تهران منزل داشتم که بعدها به جای آن گاراژ اتومبیل‌های رضاشاه در خیابان مخصوص ساخته شد. هر روز صبح یک گله که کمتر از پانزده بیست نفر اطفال کوچک از دختر و پسر با یک پیرمرد که چوبی در دست داشت و آنها را درست مانند گله جمع می‌کرد از خیابان روبروی منزل ما عبور کرده و به مدرسه می‌برد. آن وقت می‌گفتند که اینها بچه‌های فرمانفرما هستند. باید قبول کرد که فرمانفرما در تحصیل فرزندان خود دقت می‌کرد. در این موقع بود که نصرت‌الدوله فیروز فرزند ارشد فرمانفرما وزیر خارجه ایران بود و قرارداد منحوس ۱۹۱۹ را امضاء کرده بود در یک گزارش محرمانه سفیر انگلستان در ایران به وزارت خارجه انگلستان چنین نوشته شده است: «سایکس افسر جوان و لایقی است، او توانسته است

شاهزاده فرمانفرما را که یکی از سیاستمداران بزرگ ایران است برای دفاع از منافع ما در ایران به ما ملحق کند.» این سایکس جوان بعدها سرپرستی سایکس سفیر انگلستان در ایران شد.

دو پسر و یک دختر این شاهزاده فتودال نیز از نظر بدنامی در تاریخ ایران جای مخصوصی دارند:

الف - محمد ولی میرزا فرمانفرمائیان مانند پدرش یکی از فتودالهای بزرگ ایران بود، در زمان نهضت آذربایجان به فرقه دموکرات نزدیک شد و به این ترتیب املاک وسیع خود را حفظ کرد و قانون تقسیم اراضی در املاک او اجرا نشد. او از ابتدای قرن بیستم مانند پدرش با همه رژیمها ساخت و پسران او یعنی فرمانفرمائیانها اکنون از ثروتمندترین مردم ایران هستند، زیرا در اغلب معاملات و ساختمانهایی که می‌کنند با برادران و خواهران شاه فعلی شریک‌اند. روشنفکران و مردم تهران خیلی خوب از جزئیات بند و بستهای فرمانفرمائیان اطلاع دارند فقط لازم است که بگویم که به موجب اطلاع موثق دختر شاهزاده فرمانفرما، خواهر و عمه فرمانفرمائیان و نصرت‌الدوله فیروز و فرزند او مظفر فیروز که کیانوری دبیر فعلی حزب توده ایران شوهر دوم خواهر او است که مریم فیروز نام دارد، چه در ایران در هنگام مخفی بودن حزب و چه در مهاجرت با فرمانفرمائیانها همیشه ملاقات و رابطه داشته است. بنابراین یا فرمانفرمائیانها یعنی شرکاء شاه و برادرانش مانند عمه خود، مریم فیروز (کیانوری) «شاهزاده سرخ» شده‌اند یا باید فکر کرد که کیانوری به وسیله مریم فیروز با اربابان این خانواده مربوط است. واقعاً انسان از این رابطه‌ها گیج می‌شود.

ب - فرزند ارشد فرمانفرما شاهزاده نصرت‌الدوله فیروز و پدر شاهزاده مظفر فیروز است. او بیش از برادر خود در تاریخ ایران «معروف» است و بنابراین راجع به او به تفصیل صحبت نمی‌کنم تاریخ ایران و اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلیس که چاپ شده پر از شرح خیانت نصرت‌الدوله است، مثلاً در سند نمره ۶۴۸ وزارت خارجه انگلستان نوشته شده «... وثوق‌الدوله، نصرت‌الدوله فیروز و صارم‌الدوله را که سفیر ما می‌خواست در ۱۹۲۱ به کابینه وزراء ایران وارد کند، یک مثلث فاسد را تشکیل می‌دهند...»

این سه تن مبلغ گزافی (۱۳۰ هزار لیره) از دولت انگلستان دریافت کرده بودند که قرارداد ۱۹۱۹ را امضاء کرده و پس از امضا به تصویب مجلس شورای ملی و احمدشاه برسانند و پس از آنکه در نتیجه مبارزه ملت ایران این قرارداد به تصویب مجلس نرسید و احمدشاه هم آن را امضاء نکرد این سه نفر مزد از پیش گرفته را به دولت انگلستان پس ندادند. قرارداد ۱۹۱۹ در واقع ایران را به مستعمره انگلستان تبدیل می‌کرد.

نصرت‌الدوله فیروز وزیر خارجه کابینه قرارداد و به اتفاق سید ضیاءالدین دو نفری بودند که در روزنامه‌ها از این قرارداد دفاع کرده‌اند (به شماره‌های رعد روزنامه سید ضیاء در سال ۱۹۱۹ و شماره‌های تریبون دو ژنو سال ۱۹۱۹ مراجعه شود). به پاداش کوششی که نصرت‌الدوله برای عقد قرارداد کرده بود او نیز یکی از سه نفری بود که انگلیسی‌ها برای فرمانروایی ایران در نظر گرفته بودند. نفر دیگر رضاخان میرپنج بود که بعدها کودتا کرد و سردار سپه و پس از آن رضاشاه شد. نصرت‌الدوله فیروز که با عجله از انگلستان مراجعت می‌کرد در راه کرمانشاه که با برف مسدود شده بود معطل شد و وقتی به تهران رسید که کاندید دیگر انگلیسی‌ها که ژنرال آیرن ساید انگلیسی مقیم ایران انتخاب کرده بود یعنی رضاخان کودتا را انجام داده بود. نصرت‌الدوله بعد از کودتا «دست راست» رضاشاه و وزیر و مشاور او شد ولی چون رقیب خطرناکی بود که ممکن بود روزی انگلیسی‌ها او را به رضاشاه ترجیح بدهند رضاشاه پس از تحکیم قدرت خود نصرت‌الدوله را زندانی و پس از آن در زندان به قتل رساند.

پ - شاهزاده مظفر فیروز پسر نصرت‌الدوله «معروف» است او نیز مانند پدر در انگلستان تحصیل کرده و تربیت شده و مانند پدر در تاریخ ایران رلهایی بازی کرده است. همین که قشون متفقین ایران را اشغال کرد او به فکر دسیسه افتاد و به فلسطین رفت و رفیق قدیمی و همکار پدر خود سید ضیاء را با «سلام و صلوات» به ایران آورد و روزنامه «رعد امروز» را تأسیس و شروع به تبلیغ و تعریف از سید ضیاء که برای اشغال پست نخست‌وزیری ایران از طرف انگلستان آمده بود کرد. همه شماره‌های روزنامه رعد امروز پراز حمله و فحش به حزب توده ایران و گاهی حمله

به دکتر مصدق است. اما یکبار دیگر نقشه انگلستان نگرفت. دکتر مصدق وکیل اول تهران و اقلیت مجلس و فراکسیون نمایندگان حزب توده و مردم ایران و جراید آزادیخواه آن زمان سید ضیاء و «پادو» او یعنی مظفر فیروز را به مردم شناساندند و پس از یکی دو سال بساط «آقا» برچیده شد.

پس از چندی مظفر فیروز دوباره در صحنه سیاست ظاهر شد و این بار دست راست قوام السلطنه و وزیر خارجه او شد. در این زمان هم او دشمن سرسخت حزب توده ایران و مخالف دکتر مصدق بود (فقط در دوران یکساله موجودیت فرقه دموکرات آذربایجان مظفر فیروز از مخالفت و فحش دادن به حزب توده ایران خودداری کرد). پس از سقوط کابینه قوام مظفر فیروز که احتیاطاً به سفارت مسکو فرستاده شده بود از سفارت معزول شد و به پاریس آمد. از اینجا همکاری تدریجی مظفر فیروز با رهبری فعلی حزب توده ایران به کمک عمه اش مریم فیروز و شوهر عمه اش کیانوری، دبیر فعلی حزب، شروع شد.

کم کم مظفر فیروز مانند عمویش فرمانفرمایان که کاندید حزب توده ایران در انتخابات شورای ملی در زمان حکومت دکتر مصدق شده بود! مورد اعتماد حزب قرار گرفت. مثلاً در کنفرانس هلسینکی در ۲۳ سپتامبر ۱۹۷۶ نمایندگی ایران (بخوان نمایندگی رهبری حزب توده ایران در مهاجرت) عبارت بود از:

۱- «شاهزاده مظفر فیروز معاون صادق نخست وزیر و وزیر امور خارجه».

۲- «مریم فیروز عضو نهضت زنان» و دو شخص دیگر یکی روزنامه نگاری که در ایران و در حزب شناخته شده است - داود نوروزی - و دیگری یکی از دبیران سابق دبیرستانهای تهران با عنوان «پروفسور» قدوه. چنانکه می بینید رهبری فعلی حزب توده ایران تصمیم دارد که خانواده فیروز را از ننگ گذشته بشوید و پاک جلوه دهد. چرا چنین کاری نکنند؟ مگر دبیر فعلی و همه کاره واقعی رهبری فعلی حزب که دسته جمعی در آلمان شرقی در مهاجرت هستند از آنها نیست؟

صفحه ۲۲ مجله «دنیا» را که بنیانگذار آن - نیرنگ انسانها و سرنوشت را ببینید - دکتر ارانی رادمرد شهیدی بود که به دست رضاشاه دست نشانده انگلستان، ارباب خانواده فیروز، زندانی و کشته شد در شماره ۷ مهر ماه ۱۳۵۶ به امضای مستعار

«کامران» مقاله‌ای دیده می‌شود که در آن این سطور آمده است: «... و جوانانی مانند نصرت‌الدوله و دشتی و دبیراعظم و تیمورتاش و داور و دیگران بودند که شاید اعتلای ایران را در تقویت اقتدار او می‌دانستند (منظور رضاشاه است - کشاورز)» و کمی پایین‌تر نوشته شده: «... این آقایان به عمد فراموش می‌کنند که تمام آنچه که به نام نامی اعلیحضرت... انجام گرفته یا طرح‌هایی است که از دوران ناصری و مخصوصاً بعد از انقلاب مشروطیت مطرح بوده است و یا اصلاحاتی است که از طرف روشنفکرانی مانند تیمورتاش و نصرت‌الدوله فیروز و داور و پیشروان و پیش‌تازانی که در دستگاه دولتی نبودند به «ذات اقدس ملوکانه» القاء شده است...» چنانکه می‌بینید در این مقاله «دنیا»ی ارانی نصرت‌الدوله فیروز مزدور معروف انگلستان «جوان روشنفکری» می‌شود که گویا اعتلای ایران را می‌خواست (و لابد برای همین هم بود که مزد صد و سی هزار لیره را قبلاً گرفتند!) و یا اینکه نصرت‌الدوله فیروز می‌خواست چون روشنفکر و در ردیف پیشروان و پیشتازان ایران بود در ایران اصلاحاتی بکند (و لابد سهم خود را هم از صد و سی هزار لیره خرج اصلاحات ایران کرد!). ملاحظه کنید پررویی و بیشرمی و تقلب در تاریخ ایران تا کجا رسیده است.

در این مقاله چون واقعاً دیگر ممکن نبود که فقط نام نصرت‌الدوله فیروز را که بیش از حد در ایران منفور است تنها ببرند و این شاهزاده را هم مثل خواهرش مریم فیروز (سرخ) تبرئه کنند، با نام او نام چند نفر دیگر را مثل دبیراعظم و دشتی و دیگران ذکر کردند که همه به نوکری انگلستان شناخته شده‌اند. این آقایان حتی خجالت نکشیدند که نام سلیمان میرزا و دکتر مصدق را در کنار نام تدین دزد بگذارند. درست گوش کنید. در صفحه ۲۴ در این مقاله نوشته شده:

«... روزی سردار سپه... با احزاب و شخصیت‌های خوش‌نامی مانند سلیمان محسن اسکندری و مصدق‌السلطنه و تدین مغازه می‌کرد و به دستیاری عده‌ای روشنفکر چنانکه گفتیم اصلاحاتی صورت می‌داد...» (شک نیست که در اینجا هم منظور از روشنفکر نصرت‌الدوله است - کشاورز) دکتر ارانی بنیانگزار مجله «دنیا» و سلیمان میرزا و دکتر مصدق اگر می‌توانستند این کلمات را بشنوند در قبر به خود

می‌لرزیدند. آخر همه مردم ایران که می‌دانند تدین همکار نزدیک سردار سپه و بعد رضاشاه و شاه فعلی تا مغز استخوانش دزد و فاسد بود و در مجلس چهاردهم دکتر مصدق با پشتیبانی فراکسیون ما و اقلیت مجلس پرونده‌های دزدی او را که از آب و نان مردم قطحی زده مردم ایران در زمان جنگ دوم جهانی ثروت هنگفت جمع کرده بود به جریان انداخت. آیا می‌توان قبول کرد که ایرج اسکندری دبیر فعلی حزب توده ایران اینها را فراموش کرده است؟ یا شاید افشای این تقلب‌ها هم «به ضرر حزب است».

ت - شاهزاده خانم مریم فیروز - دختر فرمانفرما و خواهر نصرت‌الدوله فیروز و عمه مظفر فیروز است و برعکس آنچه پس از ورود به حزب توده یعنی ازدواج با کیانوری اخیراً در مجله «زنان فرانسه» نوشته است مانند سایر فرزندان فرمانفرما زندگی مرفه داشته و تحصیل کرده بود.

مریم فیروز در زمان رضاشاه همسر سرلشکر اسفندیاری پسر حاج محتشم‌السلطنه اسفندیاری شد پدرشوه‌ر او رئیس «دایمی» مجلس شورای ملی در تمام دوران رضاشاه بود.

مردم تهران و از آن جمله من بارها این شاهزاده خانم را سوار بر اسب با شوهرش و چند تن افسران خارجی - فرانسوی و انگلیسی - در حال گردش در جاده خاکی شمیران قدیم دیده‌ایم. من این زن و شوهر را خوب می‌شناختم چون طبیب دو دختر آنان بودم که یکی از آنها به حصبه شدیدی مبتلا شد و بیش از یک ماه من او را معالجه کردم. هنگامی که ایران از طرف قشون متفقین در ۱۹۴۱ اشغال شد مریم فیروز که از شوهر اول خود طلاق گرفته و آزاد بود هر هفته «جمعه»هایی در باغ شمیران خود ترتیب می‌داد و در آن عده‌ای از جوانان آن روز را جمع می‌کرد که نزد او نهار خورده و در استخر باغ او شنا می‌کردند. در مسافرتی که در زمان جنگ دوم جهانی برای شرکت در جشن‌های دانشگاه آسیای میانه شوروی با دکتر علی‌اکبر سیاسی رئیس آن زمان دانشگاه تهران و صادق هدایت به تاشکند کردیم، و سه هفته طول کشید صادق هدایت برای ما که گاهی در ویلایی که در آن زندگی می‌کردیم به صحبت مشغول می‌شدیم حکایت از این «جمعه»ها کرد که در آن خود او و فروتن و

احمد قاسمی و کیانوری و نوشین و چند تن دیگر از جوانان آن روز شرکت می‌کردند و «اتفاقاً» همه از افراد حزب توده ایران یا علاقمندان به آن بودند. او شرح داد که مریم فیروز پس از مدتی تردید بین قاسمی و کیانوری که هر دو داوطلب ازدواج با او بودند کیانوری را انتخاب کرد.

راست بگویم برایم این شک پیدا شده که انگلیسها و انتلیجنت سرویس از فعالیت‌های کمونیستی سالهای سی کامبخش و دو بار زندانی شدنش و رابطه او با شورویها قطعاً اطلاع داشتند. برادرزن چنین کسی که عضو حزب توده ایران نیز هست قاعدتاً می‌تواند برای آنها خیلی مفید باشد. آنهایی که به سن من رسیده‌اند و به اصطلاح مارگزیده هستند و «از طناب سیاه و سفید هم می‌ترسند» به یاد دارند که تیمورتاش وزیر دربار پر قدرت ابتدای سلطنت رضاشاه چگونه در زمان مذاکره راجع به نفت مربوط با شورویها بود و انگلیسها موضوع را کشف کردند و به رضاشاه خبر دادند و او نیز تیمورتاش را زندانی و در زندان به قتل رساند.

با کارهایی که به دست س. ای. آ. و انتلیجنت سرویس و ک. گ. ب. در سالهای بعد از جنگ دوم جهانی صورت گرفته، و با کارهایی که به ضرر حزب و ملت ایران به دست کیانوری انجام شده و فقط به نفع بیگانگان تمام شد و باعث بدنامی شدید حزب توده تنها حزب کارگر و زحمتکش ایران گردید چنین شکی به نظر من جایز است و به هر حال باید در این باره تعمق بیشتر کرد و محتاط بود بخصوص که مریم فیروز فرزند خانواده «خیانت» پس از سالها که مرتباً با انتخاب او به عضویت کمیته مرکزی حتی در تهران مخالفت می‌شد بالاخره در برلن شرقی به دستور شوهرش وارد کمیته مرکزی حزب توده ایران نیز شده است.

اگر من به تفصیل از این دو خانواده یعنی خانواده شیخ فضل‌الله نوری و پسرش شیخ مهدی و نوه‌اش کیانوری و خانواده فرمانفرما فیروز و پسرش نصرت‌الدوله و دخترش مریم فیروز و نوه‌اش مظهر فیروز صحبت کردم برای این است که این دو فامیل متحداً اکنون به کمک دانسته یا ندانسته «احزاب برادر» به هر حال تمام سازمان حزب در مهاجرت را در دست دارند.»

از جملات معترضه عذر می‌خواهم. چه کنم؟ من از این «رفیقان» نامرد خاطرات

تأثرآور زیاد دارم. وقتی که از چاپ کردن مقاله راجع به شستن افتضاحات نصرت‌الدوله فیروز در مجله حزبی «دنیا» برای شما صحبت کردم به یاد نامه دیگری افتادم که نمی‌توانم از ذکر آن صرف‌نظر کنم:

ابتدای ورود من از بغداد به ژنو بود، روزی عصر در کنار دریاچه ژنو راه می‌رفتم به یکی از برادران مسعودی - آنکه مدیر ژورنال دو تهران بود - برخوردم که با شخص دیگری که نمی‌شناختم از روبه‌روی من می‌آمد. رو در رو شدیم مسعودی که مرا در ایران خوب می‌شناخت سلام کرد و من جواب سلام دادم. او شرحی از اینکه من فرزند برادرش عباس مسعودی مدیر اطلاعات را که مبتلا به حصبه بود معالجه کرده‌ام برای کسی که همراهش بود تعریف کرد و او را «آقای ذوالفقاری» نامید. من تا آن وقت این ذوالفقاری را ندیده بودم ولی از جنایات خانواده آنها در زنجان اطلاع داشتم، مسعودی ادامه داد که همه در ایران متأسفند که شما از ایران رفته‌اید و خانواده‌های بسیاری طبیب فرزندانشان را از دست داده‌اند. به او جواب دادم: تا شاه و مستی جانی و دزد به ایران حکومت می‌کنند، ایران جای امثال ما نیست و بیدرنگ خداحافظی کردم و رفتم - چندی بعد یکی از دوستانم که اتفاقاً به ژنو آمده بود نسخه‌ای از روزنامه «تهران مصور» را برایم آورد و در آن خواندم که ذوالفقاری در تهران گفته است که من به هتل او رفتم و روی پاهای او افتاده و گریه کرده‌ام که از شاه عفو مرا به خواهد و مزخرفاتی از این قبیل که امروز دیگر حتی احتیاجی به تکذیب آن هم نیست ولی آن روز من بسیار ناراحت شدم و فوراً نامه‌ای سفارشی که قبض آن را نگاهداشته‌ام - مانند قبوض تمام نامه‌هایم به رهبری - به حزب نوشتم و در آن جریان برخورد با مسعودی و ذوالفقاری و مقاله تهران مصور را که خوشبختانه اتفاقاً به دستم رسیده بود شرح دادم و تکذیبی کامل به آن افزودم و چون «رهبری» را می‌شناختم در آخر آن اضافه کردم که اینجا تنها حیثیت من مطرح نیست حیثیت حزب توده ایران نیز مطرح است زیرا رفقای حزبی و مردم ایران که مرا می‌شناسند و از فعالیت من در حزب توده ایران خبر دارند چه خواهند گفت؟ به آنها نوشتم که من به موجب این نامه به شما اختیار می‌دهم که هر نوع تغییر که بخواهید می‌توانید در نوشته من به عمل آورید ولی خواهشمندم این تهمت بی‌شمارانه دستگاه تبلیغاتی شاه

را بی جواب نگذارید. مانند اقلاً ۵۰ نامه‌ای که در مسکو یا از خارج به کمیته مرکزی نوشتیم این نامه‌ام نیز بی جواب ماند. بسیار ناراحت بودم. دوستی در ژنو حال مرا دید و از ناراحتی من مطلع شد و گفت من این «نامردی» آنها را چاره می‌کنم. او در شماره ۳۲ پنجشنبه ۹ فوریه ۱۹۶۱ روزنامه حزب کار سوسیست موسوم به صدای کارگر، ارگان حزب کمونیست سوئیس نوشت. عنوان مقاله «با وجود دروغهای شاه ملت ایران تسلیم نمی‌شود» با امضای «سیامک» بود و در آن از مقاله تهران مصور و اینکه من به هیچ وسیله موفق نمی‌شوم که تکذیب خود را به گوش ایرانیان برسانم نوشت. چند سال گذشت من در الجزایر استاد امراض اطفال بودم.

روزی موقعی که در بالین مریضی در حضور شاگردان مدرسه طب و پرستاری و قابلیت‌های درس می‌گفتم به من اطلاع دادند که آقایی به نام ایرج می‌خواهد شما را ببیند متوجه نشدم کیست گفتم بگوئید بیاید که ببینم کیست، ایرج اسکندری وارد اتاق شد و پس از اتمام درس دانستم که امیر خسروی (بابک) نیز با اوست و در هتل هستند. با وجود بدیهایی که این «رهبران» به من کرده بودند آنها را به منزل خود آوردم و چند روز از آنها پذیرایی کردم. یک روز در ضمن صحبت ایرج اسکندری به من گفت چرا سری به ما در برلن شرقی نمی‌زنی؟ من هم وقایع گذشته را که از بعضی از آنها بابک خبر نداشت ذکر کردم و در ضمن موضوع نامه تکذیب مقاله تهران مصور را که آخرین نامه من به آنها بود یادآور شدم. امیر خسروی از این موضوع خبر نداشت و بسیار آشفته شد از ایرج اسکندری پرسید آیا دکتر کشاورز راست می‌گوید؟ ایرج جواب داد بله نامه رسید و در هیأت دبیران (رادمنش - اسکندری - کامبخش) خوانده شد و گفت که خودت می‌دانی که دسته کامبخش با کشاورز مخالفند و چاپ نامه او را در روزنامه حزب «وتوکردند» خوب به یاد دارم که بابک با عصبانیت گفت آخر اینکه بیشرافی و خیانت است و اسکندری جواب داد چکار می‌توان کرد؟

امروز بابک که عضو کمیته مرکزی است و چون در اروپای غربی زندگی می‌کند اجباری به سکوت ندارد آیا جرأت دارد که در این باره شهادت بدهد؟ یا اینکه

می‌ترسد که در نتیجه حقیقت‌گویی او را از کمیته مرکزی برکنار کنند؟ جمله معترضه‌ام طولانی شد. چنانکه گفتم شما مجبور نیستید همه این مسایل را ضمیمه رساله دکترای خود کنید و هر قسمتی را که می‌خواهید - با موافقت من - انتخاب کنید. چنانکه می‌بینید خیانت‌های برملا نشده و مجازات نشده کیانوری به او و همسرش مریم فیروز جرأت داده است که در تاریخ حزب و در تاریخ مبارزات سیاسی مردم ایران تحریف و تقلب کنند؛ و چون عده زیادی از جوانان ایرانی جزئیات تاریخ مبارزات سیاسی ایران را نمی‌دانند حائنین شناخته شده‌ای مانند نصرت‌الدوله فیروز و تدین و حتی دشتی را کم‌کم تبرئه کنند؛ ولی در مقابل وقتی که من که به هر حال مردم ایران مرا به عنوان یکی از رهبران حزب توده ایران شناخته بودند برای دفاع از حیثیت خود و حیثیت حزب تکذیب نامه‌ای برای رد تهمتی که رژیم مرتجع ایران به من وارد کرده، برای چاپ به آنها می‌فرستم از چاپ آن خودداری می‌کنند تا بلکه بتوانند حیثیت کسی را که گناهش افشاء حقایق در داخل حزب بود لکه‌دار کنند.

باری کمیته ترور به رهبری کیانوری و به دستور او عده‌ای را در تهران کشت و چنانکه معمول است مجریان عوض می‌شدند ولی فرماندهان تغییر نمی‌کردند و از این مسایل هم ما فقط در مهاجرت در مسکو وقتی که کادرها دیگر «زبانشان باز شد» و هر که هر چه می‌دانست گفت خبردار شدیم.

کیانوری در جلسه کمیته مرکزی حزب در مسکو اقرار کرد که چنین حوزه‌ای وجود داشت زیرا شهادتها غیرقابل انکار بود. او گفت این حوزه را کامبخش موقع عزیمت به باکو در ۱۹۴۶ به من تحویل داد و به من گفت: این حوزه را نگه دار تا من از باکو به تو خبر بدهم.

اگر این حوزه یک حوزه عادی بود که کامبخش که از ایران رفته بود حقی نداشت که در آن دخالت کند یا درباره آن دستوری بدهد آن هم از باکو. تکلیف این حوزه را - اگر عادی بود - می‌بایستی تشکیلات حزب معین کند پس همان‌طور که در مسکو واضح شد این حوزه «عادی» نبود و در حقیقت وابسته به شخص کامبخش بود، یعنی همان حوزه ترور بود که کامبخش می‌بایست از باکو آن را اداره کند.

س - خواهش می‌کنم راجع به قتل حسام لنکرانی صحبت کنید می‌گویند حزب توده ایران او را به قتل رسانده.

ج - حسام لنکرانی به پیشنهاد کیانوری و با تصویب هیأت اجرائیه مقیم تهران به قتل رسید و «گناهی» که برای او پیدا کرده بودند این بود که او از اسرار زیادی اطلاع داشت. همه افراد حزب در ایران می‌دانستند و می‌دانند که حسام یکی از بهترین، فداکارترین و پرکارترین کادرهای حزب بود و به همین مناسبت از بسیاری از کارها خبر داشت. آیا پاداش فردی که زیاد فداکاری و کار می‌کند مرگ است؟ او که با پلیس رابطه نگرفته بود. او که اسرار این آقایان را که مدتی اسرار حزب تصور می‌کرد نگهداشت و بروز نداد. به قاتلین چنین کسی چه نام باید نهاد؟ و با آنها چه باید کرد؟ آیا چنین اشخاصی را در حزب نگهداشتن و به دبیری رساندن شرم‌آور نیست؟

س - معروف است که محمد مسعود را هم همین کمیته ترور کشته آیا صحیح است؟

ج - مسأله قتل محمد مسعود در مسکو در کمیته مرکزی از طرف من و پس از آن از طرف ایرج اسکندری مطرح شد و در پله‌نوم چهارم وسیع تنها من، تکرار می‌کنم تنها من این موضوع را مطرح کردم و مورد کینه و دشمنی شدید کیانوری و شوهر خواهرش کامبخش قرار گرفتم. چند تن دیگر از رهبری از این موضوع «سربسته» صحبت کردند ولی از ترس اینکه روابطشان با کامبخش و کیانوری قطع شود و برای اینکه امکان سازش را حفظ کنند موضوع را تعقیب نکردند.

محمد مسعود مدیر روزنامه «مرد امروز» شب بیست و دو بهمن ۱۳۲۶ - ۱۹۴۷ - یعنی در حالی که حزب علنی و آزاد بود و تازه از فشار شدیدی که بعد از شکست فرقه دمکرات آذربایجان به آن وارد می‌شد بتدریج خلاصی می‌یافت به قتل رسید. در موقع قتل در آن شب پنج نفر از رفقا خسرو روزبه، حسام لنکرانی، همایون، عباسی (که بعدها در زیر شکنجه تسلیم شد) و یک محصل دانشکده افسری حضور داشتند. در این جریان جمعاً هشت نفر وارد بودند که یک نفر آنها زن بود و یک نفر دیگر کیانوری بود و نفر هشتم را نمی‌شناسم. تمام این اشخاص همکاران نزدیک کیانوری بودند و تمام حزب این را می‌داند. قاتل محمد مسعود فقط عباسی بود و

دیگران برای اینکه در صورت لزوم «کمک» کنند حضور داشتند.

کمیته مرکزی حزب و هیأت اجرائیه آن از این قتلها مانند تیراندازی به شاه به کلی بی‌خبر بودند. رفیق ما روزبه چند بار در محکمه نظامی گفته است که من هر چه کردم با دستور مقامات بالاتر حزبی کرده‌ام. رفیق ما راست می‌گفت و خواندن دفاع او که چاپ شده نیز این مطلب را تأیید می‌کند. او راست می‌گفت زیرا این کمیته هم به دستور کیانوری ایجاد شده بود. افشای قتل محمد مسعودی باعث شد که مدتی کامبخش و کیانوری - قبل از اعدام رفیق روزبه - در خارج و حتی در پله‌نومها کوشش کنند که از اهمیت فداکاریهای روزبه بکاهند. کامبخش می‌گفت که: خسرو عیب بزرگی که دارد قهرمان منشی می‌کند و می‌خواهد خود را بزرگ جلوه دهد. به‌طور وضوح کامبخش حسودی می‌کرد او می‌دانست که با سابقه اقرارهائی که در شهربانی مختاری کرده بود نمی‌تواند دعوی قهرمانی کند و قطعاً ترس داشت که دیر یا زود تاریخ حزب و تاریخ مبارزات سیاسی ایران او را چنان که باید، قضاوت کند.

کیانوری می‌گفت «روزبه ضعیف است و چون از بسیاری اسرار خبر دارد ممکن است اقرار کند» و یا «در این ایام روزبه از ما حرف گوش نمی‌کرد». در حقیقت با متهم کردن رفیق روزبه کیانوری می‌خواست خود را تبرئه کند. و می‌دانست که روزبه دیگر نخواهد توانست جواب او را بدهد. باری روزبه در محکمه گفت و تکرار کرد: آنچه انجام داده‌ام همه با موافقت مسؤولین بالاتر حزبی بود و هرگز کاری برخلاف دستور و به میل خودم و خودسرانه انجام ندادم.

این حرف روزبه کاملاً صحیح است و اعمال خودسرانه کیانوری در حزب چنان که در مسکو معلوم شد یکی دو تا نبود. مسؤولین بالاتر رفیق روزبه کامبخش و کیانوری بودند. رهبری فعلی و کیانوری باید جواب بدهند که این حرف رفیق روزبه راست بوده یا دروغ؟ اگر راست - که راست است - پس چگونه مسؤول حزبی را که دستور قتل محمد مسعود را به این پنج نفر داده به دبیری حزب انتخاب می‌کنند؟ دفاع روزبه را بخوانید دفاعی که صراحت و صداقت و از خودگذشتگی از آن می‌بارد و خواهید دید که کامبخش و کیانوری چگونه به نفع خود دروغ می‌گویند.

در یک بروشور پنج صفحه‌ای که حزب پس از دستگیری رفیق ما روزبه منتشر

کرد و «توضیحی چند درباره بیانات دادستان نظامی» نام دارد، رهبری حزب قتل‌هایی را که به کمیته مرکزی حزب از طرف دادستان ارتش نسبت داده شده تکذیب می‌کند. این تکذیب کاملاً صحیح است زیرا در ۱۳۲۶ که حزب در ایران علنی بود نه کمیته مرکزی و نه هیأت اجرائیه از این کارها خبر نداشت کیانوری شخصاً و بدون اطلاع حزب عمل می‌کرد در حالی که مأمورین این اعمال که می‌دانستند در صورت گرفتاری با چه خطراتی روبرو هستند تصور می‌کردند که دستور حزب را اجرا می‌کنند. امروز دیگر همه می‌دانند و روزنامه‌های آن روز ایران نوشته‌اند که بعضی از شرکت‌کنندگان در ترور محمد مسعود از طرف شهربانی دستگیر شدند و مدتی زندانی بودند و بعد آزاد شدند. پس از فاش شدن اسرار قتل محمد مسعود در مسکو ما از خود سؤال می‌کردیم که حالا که معلوم می‌شود شهربانی و ارتش پس از قتل محمد مسعود درست چند نفر از کسانی را که در قتل او حضور داشتند دستگیر کرده چرا آنها آزاد کرد؟ در این آزادی آیا ستاد ارتش یعنی رزم‌آرا دخالتی نداشت؛ زیرا کیانوری که در تیراندازی به شاه نیز دخالت داشت به وسیله ناصر فخرآرائی دوباره با رزم‌آرا که ترتیب دهنده واقعی این تیراندازی بود مربوط می‌شود. اگر یکی از این توقیف‌شدگان آن روز اقرار می‌کردند (و دیدیم که صدها نفر بعداً با شکنجه و یا بدون شکنجه تسلیم شدند) وضع حزبی که محمد مسعود روزنامه‌نویسی را که مردم ایران دوست داشتند کشته بود چه می‌شد آن روز که دیگر ممکن نبود به دشمنان حزب قبولاند که این کار را کیانوری خودسرانه کرده و از افراد حزب برای اینکار استفاده نمود و هیأت اجرائیه حزب از این قتل مطلقاً خبر ندارد.

روزنامه «مرد امروز» محمد مسعود را مردم از هم می‌فایندند و چند ساعت بعد از انتشار آن قیمتش به ده برابر و بیشتر از آن می‌رسید. آخر محمد مسعود با شجاعت تعجب‌آوری به شاه و خاندان سلطنت و بخصوص به اشرف حمله می‌کرد. حزب در کشتن او چه نفعی داشت؟ اینکار که فقط به نفع دربار بود. کیانوری به کجا بسته بود که چنین کاری را کرد؟ شاید هم او که غالباً می‌گفت و می‌گوید «من یک حقه زدم» اینجا هم می‌خواست با کشتن محمد مسعود «حقه» بزند و این کار به گردن شاه بیافتد و تنفر مردم از او بیشتر بشود و تازه این عمل هم به نفع رزم‌آرا بود که نقشه

گرفتن حکومت ایران و کشتن شاه را در سر داشت. چگونه ممکن است چنین با سرنوشت حزبی که در آن زمان هزاران تن از روشنفکران و زحمتکشان ایران صادقانه در آن فعالیت می‌کردند بازی کرد؟ چه شد که رهبری حزب در مهاجرت همه حادثه‌جوییهای کامبخش و کیانوری را که باید واقعاً او را هم «مرد هزار چهره» نامید نادیده گرفت؟ تا او توانست به دبیری حزب برسد و حزب را «قبضه کند» زیرا ایرج اسکندری دبیر اول حزب که ساتری، پاروانی برای حفظ ظاهر بیش نیست و این را همه کادرهای در مهاجرت می‌دانند. آیا این سکوت هم دستور «حزب برادر» است؟ باری در بروشوری که از طرف کمیته مرکزی منتشر شد که در بالا به آن اشاره کردم شرکت کمیته مرکزی در قتل محمد مسعود به حق تکذیب شده. این بروشور بسیار جالب است و همه کادرهای حزب باید آن را بخوانند. همان‌طور که من در استعفای خود از کمیته مرکزی بدون اینکه از محاکمات و دفاع رفیق روزبه هنوز اطلاعی داشته باشیم پیش‌بینی کرده بودم «اقرارهای» رفیق روزبه برای این بود که تصور می‌کرد حزب از اعمال جنایت‌کارانه‌ای که بعضی از رهبران مرتکب شده‌اند خبر ندارد او نمی‌دانست که بعضی از کادرها که دستور کیانوری را دستور حزب تصور می‌کردند در مسکو به اشتباه خود پی برده و همه آنچه را که می‌دانستند گزارش دادند.

در این بروشور پنج صفحه‌ای کمیته مرکزی می‌نویسد.

... حتی در صورتی که دعوی دادستان را صحیح فرض کنیم و در واقع گروهی مرکب از افراد به اصطلاح «افراطی، تند و احساساتی» که حزب توده ایران را محافظه‌کار و رهبران آن را ترسو و ناتوان در اتخاذ تصمیمات تند و شدید می‌دانسته‌اند خود رأساً مرتکب قتل محمد مسعود شده‌اند، دیگر جایی برای اتهام همین قتل به حزب توده ایران باقی نمی‌ماند...

ملاحظه می‌کنید که این آقایان راه را برای فرار در روز مبادا باز گذاشته‌اند تا گناه را در صورت لزوم به گردن رفیق روزبه انداخته و کیانوری مسؤول بالاتر و سازمان دهنده این کار را تبرئه کنند. این صحیح است که بین پرونده‌ای که اداره آگاهی پس از قتل محمد مسعود و توقیف عده‌ای از افراد حزب تشکیل داد و اظهارات رفیق روزبه

در مقابل دادستان ارتش مطابقت وجود دارد چیزی که دادستان ارتش تذکر داده. ولی آخر واضح است که این قتل واقع شده، عده معینی مجری آن بودند که بعضی از آنها گرفتار شدند و اینکار به دستور یک عضو رهبری حزب بدون هرگونه اطلاع کمیته مرکزی به حزب انجام شده. آخر اگر مقام ارتجاعی و بی‌شرفی یکبار راست بگوید و ما بدانیم که راست می‌گوید و از همه مهمتر توجه به این مطلب باعث تصفیة حزب از خائنین هم می‌شود ما که نباید بگوئیم که چون گوینده مرتجع و مخالف ما است این راست او هم دروغ است. اگر مرتجعین بگویند حالا روز است اینکه صحیح نیست که ما به مناسبت مخالفت با آنها بگوئیم خیر حالا شب است. آزموده مردی کثیف و جانی بود و پرونده‌های دروغ هم در دستگاه دادرسی ارتش بسیار درست شده است که بهترین فرزندان میهن ما را اعدام کرده؛ ولی اگر مردی مانند روزبه مطالبی در دادگاه گفته که با شواهد دیگر تطبیق می‌کند و دادستان نظامی به نفع رژیم حرفهای راست او را منتشر کرده که نباید تکذیب کرد. بخصوص وقتی که رفیق ما روزبه در دفاع خود می‌گوید:

من زمانی دستگیر شدم که دیگر هیچ راز مکتومی وجود نداشت. بهرامیها، قریشیها و مخصوصاً عباسی از سیر تا پیاز را گفته بودند. حتی مطالبی که فقط دو نفر از آن واقف بودند مثلاً فقط من و عباسی از آن اطلاع داشتیم افشاء شده بود. حجم اطلاعات دستگاه به راستی ده برابر مجموعه اطلاعات من بود. من اگر می‌خواستم مثل جلسات اول بازپرسی به همه چیز پاسخ «نه» بدهم نه تنها از اطلاعات دستگاه تحقیق چیزی کم نمی‌شد... من امروز وجود خارجی نداشتم و مثل کوچک شوشتری و وارطان از زندان «آزاد» شده بودم.^۱

فرق آنگونه آزادی با تیرباران این است که هم این حرفها زده نمی‌شد و هم حیثیت من به خطر نمی‌افتاد... «در حلقه کارزار جان دادن بهتر که گریختن به نامردی» این شعر آخر را روزبه به رهبری حزب می‌گفت چنانکه در نامه معروف

۱. این دو کادر فداکار در زندان زیر شکنجه اقرار نکردند و به قتل رسیدند ولی دولت اعلان کرد که آنها آزاد شده‌اند.

خود به پله‌نوم وسیع نوشته بود و رهبری را به ترک سنگر مبارزه و در خارج نشستن و آب خنک خوردن متهم کرده بود. به این جهت است که این نامه چاپ نمی‌شود و اگر روزی آن را چاپ کنند مثل دفاع دکترارانی قسمتهای «مضر» آن حذف خواهد شد.

توجه داشته باشید که این گفته روزه را که در بالا برایتان ذکر کردم من از پرونده دادستان نظامی نقل نکرده‌ام این سطور در صفحه ۷۰ «خسرو روزه» در دادگاه نظامی «از انتشارات حزب توده ایران» سال ۱۳۴۰ نقل شده است. این آقایان به قول معروف که می‌گویند «دروغگو کم حافظه است» انتشارات خود را فراموش می‌کنند و چون دروغ می‌گویند کم حافظه می‌شوند، و در نقل واقعه اشتباه می‌کنند. فقط حقیقت است که تغییرناپذیر است، ولی این آقایان از حقایق مانند جن از بسم‌الله می‌ترسند زیرا روزه حقایق را برای درج در تاریخ گفته است که روزی افشاء بشود. او از حزب که از این جریان‌ها خبر نداشت دفاع می‌کرد نه از «مقامات بالاتر» رهبری فعلی که جنایات متعدد کیانوری را مخفی می‌کند، کسانی که از ترس یا به مناسبت آلودگیشان یا شاید برای اطاعت از دستور مقامات خارجی در مقابل این خراب‌کارها سکوت می‌کنند فردا جواب افراد حزب و مردم ایران را چه می‌دهند؟ کیانوری که رفیق روزه را قبل از گرفتاری به دست پلیس ضعیف می‌نامید آیا تاکنون یک سوزن به دست او فرو کرده‌اند؟ شرف و صداقت و پاکی روزه را ببینید که در نامه معروف خود به پله‌نوم چهارم وسیع نوشته:

شکنجه جسمی‌ای که به زندانیان می‌دهند به قدری برای انسان غیرقابل تحمل است که من همیشه با دو کلت پر از فشنگ حرکت می‌کنم که اگر شناخته شدم یا با تیراندازی موفق به فرار شوم و یا اینکه کشته بشوم. او همین کار را هم کرد منتهی اطباء او را زنده نگهداشتند. آنهایی که روزه را «قهرمان‌منش» و «ضعیف» می‌نامیدند ضعف واقعی کامبخش را که پس از دستگیری به قول دکترارانی یک کتاب گزارش برای پلیس بدون شکنجه دیدن نوشت فراموش می‌کنند. آنهایی که در رهبری فعلی این را می‌دانند آیا از تعریف‌هایی که پس از مرگ کامبخش از او کرده‌اند خجالت نمی‌کشند؟ آیا اینها نمی‌دانند که افراد ساده‌ای مانند

شوشتری و سالاخانیان در زیر شکنجه‌هایی به قول رفیق روزبه غیرقابل تحمل برای انسان جان دادند و لب نگشودند کاری که صدها اعضای دیگر حزب کرده‌اند. در کدام حزب جدی در جهان می‌توان نظیر این پدیده را یافت که جنایت‌های متعدد و شناخته شده فرد یا افراد نه تنها بدون مجازات بماند؛ بلکه چنین کسانی به دبیری حزب هم انتخاب شوند؟ با چه حقی بعضی از رهبران «یک حزب برادر» به یک حزب کوچکتر و ضعیف‌تر که در مهاجرت در کشور آنها زندگی می‌کند، چنین دبیرانی را تحمیل می‌کند؟ آیا این است معنای انترناسیونالیسم پرولتری؟ من باید برای تکمیل مطالب راجع به قتل زاخاریان نیز صحبت کنم.

او یک روشنفکر ارمنی عضو قدیمی حزب و مردی واقعاً باسواد، باذوق و باایمان به راه حزب بود و در یکی دو روز قبل از مسافرتش به مسکو در ایران به طور مرموزی مفقود شد و به قتل رسید. زاخاریان جزو روشنفکرانی بود که جداً عقیده داشتند که حزب باید از دکتر مصدق و ملی شدن صنعت نفت ایران پشتیبانی کند و با جدیت و سر و صدا از این عقیده خود در مقابل هیأت اجرائیه حزب دفاع می‌کردند. در هیأت اجرائیه اختلافات به دعوای خصوصی بسیار و حتی به زد و خورد کشیده بود که کارها را فلج و کادرها را گرفتار سراسیمگی و تفرقه کرده بود و یکی از این اختلافات بر سر رفتار با دکتر مصدق بود.

چنانکه قبلاً گفتم از فوریه سال ۱۹۴۹ (تیراندازی به شاه) به بعد کم‌کم عده‌ای از رهبری حزب از ایران خارج شده و در مسکو جمع شده بودند که ارتباطی با رهبری حزب در ایران نداشتند. هیأت اجرائیه حزب در ایران مرکب بود از: جودت، بغراطی، علوی، بهرامی، یزدی، کیانوری، قاسمی، و فروتن. برای اینکه بدانید که افراد کمیته مرکزی در مسکو تا چه اندازه از اوضاع ایران بی‌اطلاع و بی‌خبر نگاه داشته می‌شدند، کافی است بدانید که تا تقریباً سه سال پس از مرگ استالین ما حتی به رونامه‌های عادی ایران و از جمله کیهان و اطلاعات که در تمام شهرهای بزرگ دنیا و در خیابان‌های تهران مردم عادی می‌توانستند بخرند و بخوانند دسترسی نداشتیم؛ و تقاضاهای پی‌درپی ما بی‌جواب می‌ماند. پس از مرگ استالین و پس از گفتگوهای زیاد رادمنش و طبری و من که با هم در آکادمی علوم اجتماعی شوروی

تحصیل می‌کردیم موفق شدیم که به این دو روزنامه دست بیابیم. به این ترتیب که هر ده روز یکبار ما سه نفر در یک اتاق آکادمی جمع می‌شدیم و روزنامه‌هایی که به هم متصل شده بودند و افلاً متعلق به یکماه پیش از تاریخی بودند که ما می‌خواندیم در اختیار ما گذاشته می‌شد. و ما در آن اتاق که در آن را می‌بستند لابد برای اینکه کس دیگری این روزنامه‌ها را نخواند، روزنامه‌ها را مطالعه می‌کردیم و پس می‌دادیم. به ما توصیه شده بود که از این روزنامه‌ها یادداشت برداریم (آخر برای مهاجرین یک حزب سیاسی چرا باید خواندن روزنامه‌های علنی کشورشان قدغن باشد؟) ولی همه جا وضع اینطور نبود. کامبخش در باکو هر چه می‌خواست داشت و یا کیانوری در ایران به وسیله عمال باقراوف در تماس بود (به یاد بیاورید که او به کیانوری گفته بود منتظر دستور من از باکو باش تا تکلیف این حوزه را معین کنم).

برگردیم به زاخاریان که از طرف اکثریت هیأت اجراییه مأمور شده بود به مسکو آمده و وضع هیأت اجراییه تهران و اختلافات در رهبری آن را که باعث فلج حزب شده بودند به افراد کمیته مرکزی مقیم خارج اطلاع بدهد. کیانوری به اتفاق دوستان نزدیکش جداً با دکتر مصدق مخالف بود و به علاوه عقیده داشت که زاخاریان یک طرفه و به نفع دسته مخالف او گزارش خواهد داد و جداً کوشش می‌کرد که از مسافرت وی جلوگیری کند تا آنجا که به مقامات شوروی در ایران متوصل شد که از رفتن زاخاریان به مسکو جلوگیری کنند. در صورت جلسات کمیته مرکزی در مسکو ثبت شده است که شورویها به رادمنش اطلاع داده‌اند که کیانوری با آمدن زاخاریان مخالف است؛ و می‌گوید او یک طرفه و به نفع دسته مخالف آنها گزارش خواهد داد و بنابراین یا نباید بیاید و یا باید یک نفر هم از طرف دسته آنها با او به مسکو بیاید تا از طرف آنان گزارش بدهد و این اطلاع دادن شورویها و پیغام رساندن آنها بسیار ندرتاً اتفاق می‌افتاد و قطعاً اصرار زیاد کیانوری باعث آن شده بود. به هر حال زاخاریان یکی دو روز قبل از حرکت به مسکو مفقود شد و چندی بعد شایع شد که او کشته شده است، و بعدها جسد او در چاه یکی از خانه‌های مخفی حزبی (خانه‌ای که در آن پنجاه هزار نارنجک تحت نظر کیانوری ساخته شده بود پیدا شد. به یاد دارم که در پله‌نوم چهارم رادمنش در حضور ۸۰ نفر ضمن شرح خطاهای

کامبخش و کیانوری گفت: آقایان پنجاه هزار نارنجک ساختند برای اینکه تحویل ارتش ایران بدهند). به این طریق چگونگی قتل زاخاریان لوث شد و معلوم نگردید. کیانوری در مسکو پس از آنکه من شرح واقعه را به تفصیلی که در بالا گفتم در کمیته مرکزی شرح دادم و در پله‌نوم وسیع نیز در ضمن نظریات خود گفتم همیشه مدعی بود که زاخاریان را رژیم توقیف کرده و بعد کشته و جسدش را به چاه خانه حزبی انداخته. سؤال می‌شود چرا او درست قبل از حرکت به مسکو برای گزارشی که کیانوری با آن مخالف بود و حتی به شورویها برای جلوگیری از آن متوسل شده بود کشته شده، گذشته از این کادرهایی مثل او که جزو نارنجک سازمان نبودند حتی اگر توقیف شدند از طرف رژیم مخفیانه به قتل نرسیدند و زیر شکنجه نمردند و رفقای حزبی ما که در زندان بودند همیشه از توقیف و شکنجه و مرگ آنان باخبر می‌شدند (مثل توقیف و شکنجه و قتل رفقای ما شوشتری و سالاخانیان). در حالی که هیچکس اثری از زاخاریان در زندانها نیافته.

روشنفکران بسیار دیگری مانند او هستند که توقیف شدند و به قتل نرسیدند این شک به هر حال بسیار شدید است که کیانوری دستور قتل زاخاریان را به کمیته زیرنظر خود یا یکی دو نفر از فرمانبران نزدیک خود داده است؛ و یا اینکه با رژیم همکاری می‌کرده و به آنان اطلاع داده که او را توقیف کنند تا از شر این «مزاحم» خلاص شود. مالینفسکی را که عضو کمیته مرکزی حزب بولشویک و حتی نماینده این حزب در پارلمان روسیه بود به خاطر بیاورید که به گفته لنین با یک دست به حزب خدمت می‌کرد؛ و با دستی دیگر کادرها و افراد حزبی را به پلیس معرفی می‌کرد. من با وجدانی راحت خطاب به حزب و مردم ایران می‌گویم که کیانوری مردی است بسیار جاه‌طلب و به همین مناسبت خونخوار و از زمره کسانی است که حاضرند همه کس و همه چیز را فدای ارضای مقاصد جاه‌طلبانه خود کنند و در این راه از کشتن اشخاص ابا ندارند.

س - خواهشمندم که حالا راجع به شرکت حزب توده ایران در کابینه قوام صحبت کنید. چگونه و چرا حزب توده در کابینه قوام شرکت کرد؟

ج - می‌دانید که پس از جنگ جهانی دوم کمونیستهای ایتالیا و فرانسه نیز در

حکومت کشورشان شرکت کردند. البته این دو حزب دارای دهها سال سابقه و ترادسیون مبارزه بودند و تجربه سیاسی طولانی داشتند. گذشته از این در زمان جنگ دوم جهانی تجربه مبارزه مسلحانه چند ساله و شرکت در نهضت مقاومت ضدفاشیست داشتند. بنابراین دارای کادرهای آزموده بسیار و دهها هزار نفر عضو فعال داشتند. برای ایران و حزب توده ایران این چنین سابقه‌ای وجود نداشت در ۱۹۴۶ یعنی موقعی که حزب در کابینه قوام شرکت کرد ۵ سال عمر داشت، نه رهبری صحیح داشت و نه کادر باتجربه.

باید یکبار دیگر در اینجا تکرار کنم که من برای کمونیستهای وطنم احترام عمیقی قائل هستم آنها در سال ۱۹۲۰ در شرایط بسیار دشوار و بدون تجربه بر علیه امپریالیسم انگلستان و حکومت فاسد قاجار و عمال آنان مبارزه کردند و بسیاری از این میهن پرستان در راه عقیده خود جان فدا کرده‌اند و یا در مهاجرت به دست دستگاه استالین کشته شده‌اند. سه بار حزب کمونیست ایران مجبور شد کار خود را از صفر شروع کند زیرا هر بار دشمنان خارجی و داخلی با نهایت بیرحمی افراد این حزب را قتل عام کردند. این دیگر غیرقابل انکار است، کمونیستهای ایران مانند کمونیستهای همه کشورهای و بخصوص کشورهای استعمارزده جزو پاکترین، باسرفترین و از خودگذشته‌ترین مبارزان کشوراند و به هر جا که بنگرید بیش از همه احزاب دیگر به دست حکومت‌های مرتجع و فاسد و مزدور و دیکتاتوری کشته شده‌اند و تسلیم نشدند، بگذارید از دوران استالین و بریا و باقراوف و امثال آنها و طرفداران آنها در رهبری کشورهای سوسیالیستی، به نظر من اینها را نمی‌توان کمونیست نامید. اینها نام کمونیست را کثیف کردند و این پدیده خواهد گذشت و ورق تازه‌ای از تاریخ بشر به تدریج شروع خواهد شد و ثابت خواهد کرد که کمونیست‌ها بهترین مدافع منافع اکثریت مردم کشور خود و تمام زحمتکشان دنیا هستند.

شرکت حزب در حکومت قوام مانند تأسیس حزب توده ایران بدون شالوده محکم انجام گرفت. در حقیقت - و این را باید به نظر من گفت - وجود ارتش شوروی در ایران و تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان عوامل اساسی شرکت حزب در کابینه

ائتلافی بود نه قدرت و ترادیسون ۵ ساله حزب. بدون دو عامل اساسی مذکور امپریالیسم انگلستان و شاه هرگز نمی‌گذاشتند که حزب به این زودبها در حکومت شرکت کند.

در حقیقت قوام به استالین وعده کرده بود که استخراج نفت شمال ایران را به یک شرکت شوروی و ایران واگذار کند و برای اینکه «حسن نیت خود را» نسبت به استالین و شوروی نشان داده باشد حزب توده ایران و حزب ایران را که یک حزب روشنفکران میهن پرست و مؤتلف حزب توده بود به حکومت دعوت کرد. در زمان جنگ هم سهیلی از حزب توده ایران دعوت به شرکت در کابینه وزرا کرده بود ولی حزب این دعوت را رد کرد. قوام هم یکبار دیگر قبل از وقایع آذربایجان از حزب برای شرکت در کابینه وزرا دعوت کرده بود و باز پس از بحث این دعوت رد شده بود.

سلیمان میرزا که قوام السلطنه را خوب می‌شناخت، حزب را از این کار برحذر داشت ولی آخرین بار دعوت قوام در کمیته مرکزی و هیأت اجرائیه حزب مورد بحث قرار نگرفت. آنچه راجع به شخص من است: من از این مذاکرات که گویا «خصوصی بود» روزی مطلع شدم که نزدیک غروب ایرج اسکندری و یزدی و شیخ حسین لنکرانی به منزل من آمدند و آقای لنکرانی و یزدی در اتومبیل در خیابان ماندند و اسکندری وارد منزل شده و به من گفت: «ما مشغول مذاکره با قوام برای شرکت در حکومت هستیم و من آمده‌ام که ترا هم با خودمان نزد او ببرم» من جواب دادم که من قوام را نمی‌شناسم و از رفتن به منزل قوام خودداری کردم، نمی‌دانم امروز اسکندری آنقدر با وجدان مانده است که این حقیقت را تصدیق کند؟ آقای لنکرانی هنوز در ایران زنده است و می‌تواند در این باره شهادت بدهد. به هر حال ایرج اسکندری اصرار نکرد و رفت. چندی بعد رادمنش دبیر حزب به من گفت که من باید از طرف حزب در کابینه شرکت کنم و گویا وزیر فرهنگ و تعلیمات عالیه باشم. برای من این گفته او وزن بیشتری داشت. من در این زمان از نظر تئوری هنوز کم سواد بودم و فقط تحصیل سیاسی و تئوریک جدی را در اتحاد شوروی کردم. به همین مناسبت بی‌اندازه نسبت به کاردانی قدیمی‌هایی که در رهبری بودند اعتماد

داشتم، بخصوص به ایرج اسکندری و رادمنش که به نظر من در این زمان بدون شک از سایر افراد هیأت اجرائیه و کمیته مرکزی بیشتر وارد سیاست بودند و از نظر تئوری به هر حال از دیگران باسوادتر بودند. مطلبی که برای شما خواهم گفت به خوبی نشان می‌دهد که در آن ایام من و امثال من تا چه حد شوق و ذوق و فداکاری نسبت به حزب و احترام نسبت به اشخاصی که از زندان خارج شده بودند مانند رادمنش و اسکندری داشتیم. آخر می‌گفتند رادمنش در سازمان جوانان حزب کمونیست در انقلاب ایران فعالیت می‌کرد و ایرج هم که جزو ۵۳ نفر و دوست و همکار دکتر ارانی بود و هر دو تازه از زندان رضاشاه آزاد شده بودند. در مقابل آنها امثال من که جز طبابت کاری نمی‌دانستیم و نکرده بودیم در موقع تشکیل حزب و سالهای اول آن «داخل آدم» نبودیم.

روز تظاهرات علیه حکومت ساعد بود و ما پیشاپیش حدود ۱۵۰ هزار نفر کارگر و روشنفکر به خیابان اسلانبول (نادری) مقابل سینما پالاس رسیده بودیم. یکدسته نظامی راه ما را سد کردند و به فرمان فرمانده خود زانو به زمین گذاشتند و مسلسل‌هایشان را آماده تیراندازی کردند. افسر فرمانده به ما اخطار کرد که اگر قدمی جلوتر بیایید دستور تیراندازی خواهیم داد. از پشت سر جمعیت که نمی‌دانست در جلو چه خبر است فشار می‌آورد. در این وقت بی‌اختیار من رادمنش را که پهلوی من بود به پشت سرم هل دادم و گفتم تو دبیرکل حزبی و باید زنده بمانی، به عقب برو. باور کنید که من نه با رادمنش و نه با ایرج اسکندری دوستی خصوصی نداشتم و دوستی من با آنها دوستی افرادی بود که به اتفاق هم در یک حزب مبارزه می‌کنند. قبل از تشکیل حزب من ایرج اسکندری را اصلاً نمی‌شناختم و رادمنش را فقط در دارالفنون دیده بودم آشنایی من با این دو در حزب به عمل آمد. آن روز دخالت یک افسر که گویا عضو سازمان افسری بود و دستور داد که سربازان به پا خیزند و کنار بروند همه را از مرگ نجات داد.

برگردیم به شرکت ما در کابینه وزراء قوام. شرکت در کابینه در کمیته مرکزی مطرح نشده بود. باید اقرار کرد که در شرایط آن روز حزب و ایران اگر مطرح می‌شد به تصویب می‌رسد. در جراید حزب حتی کیانوری و قاسمی که بعدها اظهار

مخالفت با این کار می‌کردند در آن روز از شرکت در کابینه و از قوام‌السلطنه تعریفها کردند و قوام را ستودند. کاری که من و بسیاری دیگر از دستگاه رهبری و کادرهای حزب نکردیم. من قوام را برای اولین بار روز معرفی وزراء به شاه ملاقات کردم. آن روز یک واقعه جالبی پیش آمد که بسیار گویا است و همه وزراء باید کاملاً به یاد داشته باشند و من جریان آن را همان شب به کمیته مرکزی اطلاع دادم.

عصر آن روز من به اتفاق همسایه و دوستم اللهیار صالح که عضو حزب ایران بود و وزیر دادگستری شد به شمیران به ویلای خسروانی که قوام در تابستان در آن منزل کرده بود رفتیم وزرای دیگر رسیده بودند. مظفر فیروز که رل «همه کاره» قوام را بازی می‌کرد به باغ که وزراء در آن جمع بودند آمد و گفت جناب اشرف مشغول لباس پوشیدن‌اند (قوام مریض بود و دکتر اقبال روزی چند بار به او آمپول می‌زد)، آقایان وزراء حاضر باشند که برای معرفی نزد شاه برویم و بعد گفت آقایان به ترتیب زیر معرفی خواهند شد: نام هر یک از وزراء و وزارتخانه مربوطه هر یک را برد تا به من رسید و گفت آقای دکتر کشاورز وزیر پست و تلگراف. من با تعجب گفتم گمان می‌کنم اشتباهی رخ داده زیرا حزب به من گفته است که متصدی وزارت فرهنگ و تعلیمات عالی‌ه خواهم بود و او به من جواب داد: ما با حزب وزارت پست و تلگراف را برای شما در نظر گرفته‌ایم. چند بار بین من و او گفتگو شد. بالاخره من عصبانی شده و گفتم آقا من استاد دانشکده طب و یکی از دوازده نفر اعضای شورای عالی فرهنگ هستم وزارت فرهنگ با کار من و اطلاعات من مربوط است ولی وزارت پست و تلگراف ربطی به استادی دانشگاه و کار من ندارد و بنابراین من این وزارت را قبول نمی‌کنم و برای رفتن به شهر آماده شدم مظفر فیروز گفت صبر کنید تا من با جناب اشرف! صحبت کنم. و به داخل عمارت رفت و مراجعت کرده گفت جناب اشرف می‌گویند حزب توده ایران برای شما وزارت پست و تلگراف را در نظر گرفته و باز من رد کردم و خواستم از باغ خارج شوم، مظفر فیروز چند بار به داخل عمارت رفته و برگشت که مرا مجبور به قبول وزارت پست و تلگراف کند و دفعه آخر به جای او اکبرخان، پیشخدمت قوام به باغ آمد و گفت آقای دکتر کشاورز آقای سفیر شوروی می‌خواهند با شما با تلفن صحبت کنند گوشی تلفن را بردارید (تلفن در آلاچیق باغ

بود) وزراء به دور من که گوشی را برداشته بودم جمع شدند. صدایی به زبان فارسی گفت آقای دکتر کشاورز سلام من آشورف منشی سفارت شوروی هستم جناب آقای سفیر سادچیکف حاضرند و من مطالب ایشان را برای شما ترجمه می‌کنم. ایشان از شما خواهش می‌کنند که وزارت پست و تلگراف را قبول کنید زیرا آقای قوام‌السلطنه عجله دارند و باید وزراء به اعلیحضرت معرفی شوند. آقای سفیر می‌گویند قبول این وزارت به نفع حزب شما و به نفع ایران و شوروی است.

من سادچیکف را می‌شناختم چون فرزندان او را مانند فرزندان تقریباً تمام سفارتخانه‌های خارجی در تهران معالجه می‌کردم، از جمله فرانسه، بلژیک، عراق، آمریکا و حتی فرزند سکرتر اول سفارت انگلیس را که اگر درست به یاد داشته باشم نام او پرایس بود و طفل یکساله‌ای به سختی بیمار داشت. صحبت من با سادچیکف وقتی که به بالین فرزندانش می‌رفتم بسیار عادی بود. صحبت آشورف بسیار مرا عصبانی کرد و با فریاد جواب دادم: به آقای سادچیکف بگویید از کی سفیر یک دولت خارجی به خود اجازه می‌دهد که برای من دستور صادر کند؟ ایشان چه حق دارند که در امور کشور ما و حزب ما دخالت نمایند؟ من عضو حزب توده ایران هستم که به من دستوری داده و به احدی اجازه نمی‌دهم که برای من تکلیف معین کند. و گوشی را گذاشتم. سپهبدی وزیر امور خارجه فوراً به طرف من آمد و مرا بوسید و گفت: آقای دکتر کشاورز از شما تشکر می‌کنم شما روی همه ما را سفید کردید. پس از آن به طرف سپهبد احمدی وزیر جنگ که مردی بسیار مرتجع بود رو کرد و گفت: دیشب وقتی که همه وزرا دور هم جمع بودیم شما گفتید حیف که وزرای حزب توده به کابینه داخل شده‌اند زیرا آنها مأمورین شوروی هستند و من به شما گفتم کسانی مانند دکتر کشاورز و ایرج اسکندری و شهاب فردوس و دکتر رادمنش و بسیاری دیگر از این جوانهای تحصیل کرده مردم وطن پرست و باشرقی هستند و این تهمت به آنها نمی‌چسبد. خوشحالم که امروز و به این زودی صحت گفته من اثبات شد. یک یک وزرا از من تشکر کردند و حتی سپهبدی و دوستم اللهیار صالح مرا بوسیدند. عده‌ای از این وزرا هنوز زنده‌اند و این واقعه چیزی نیست که آنها فراموش کرده باشند. قاعدتاً قوام در مقابل خودداری من از قبول وزارت به

سادچیکف تلفن و شکایت کرده بود؛ ولی جواب من به سفیر شوروی قوام را وادار به تسلیم کرد. دو سه دقیقه بعد مظفر فیروز به باغ آمد و گفت آقای دکتر کشاورز به عنوان وزیر فرهنگ و تعلیمات عالی و آقای دکتر اقبال (که ابتدا قرار بود وزارت فرهنگ را داشته باشد) به عنوان وزیر پست و تلگراف معرفی خواهند شد. جالب است که قوام حتی لازم ندید که قبل از تغییر وزارتخانه دکتر اقبال عقیده او را بپرسد! او دکتر اقبال را می‌شناخت که حلقه به گوش قدرت است و فقط می‌خواهد وزیر باشد. به این ترتیب «اتفاق غیرمترقبه‌ای» که پیش آمده بود رفع شد.

کاری که هر یک از وزراء در آن کابینه کرده‌اند روزی بی‌طرفانه و صحیح از طرف مردم ایران و تاریخ مورد قضاوت قرار خواهد گرفت. آنچه را که امروز من می‌توانم بگویم این است که از کارهایی که در این دوره انجام داده‌ام خوشوقتم و به هیچ‌وجه شرمنده نیستم.

در اینجا نکته دیگری به یادم آمد کمیته مرکزی حزب در این موقع تحت فشار دسته کامبخش و کیانوری و «جوانان دیگر» اصرار داشتند که من خلیل ملکی را که در آن موقع دبیر یکی از دبیرستان‌های طهران بود و لیدر «جوانان حزب» حساب می‌شد به معاونت خود در وزارت فرهنگ انتخاب کنم. در آن زمان آنها به او فحش نمی‌دادند؛ و حتی آنها بودند که با اصرار او را به حزب آوردند فقط روز قبل از انشعاب خلیل ملکی از حزب این جوانان از او جدا شدند ولی تا شب قبل از انشعاب قرار بود با او از حزب بروند و این مطلب را خود ملکی نیز در محاکمه خویش گفته است. اما من با ملکی هیچ دوستی یا مخالفتی نداشتم منتهی نظر من با بعضی دیگر از افراد رهبری که می‌خواستند او معاون وزیر باشد فرق داشت. من می‌گفتم که باید مردم حس کنند و بدانند که رسیدن حزب توده ایران به حکومت معنایش این نیست که دیگر توده‌ای‌ها همه چیز و همه جا را به خود اختصاص دهند، ما باید حاضر باشیم که در کارهای دولتی با تمام احزاب و شخصیت‌های دموکرات و پاکدامن و میهن‌پرست صادقانه همکاری کنیم. به همین مناسبت برخلاف نظر آنها من دکتر شایگان را به معاونت خود انتخاب کردم. من با او دوستی و خصوصیتی نداشتم؛ ولی می‌دانستم که او استاد دانشگاه و مردی پاکدامن و

وطن پرست است. بعدها دکتر شایگان یکی از همکاران باوفا و نزدیک دکتر مصدق شد و تا آخر به او وفادار ماند و من از کار خود بیشتر خرسند شدم. اما ملکی که او را به مدیریت کل وزارت فرهنگ انتخاب کردم و دوستان او مرا از اینکه پست معاونت وزارت را به دکتر شایگان دادم هرگز نبخشیدند.

س - چرا حزب توده ایران وزارت پست و تلگراف را انتخاب کرده بود؟

ج - همان طور که به شما گفته‌ام من هیچوقت و به هیچوجه در مذاکرات با قوام شرکت نداشتم و این مذاکرات در کمیته مرکزی و هیأت اجرائیه نیز که من عضو هر دو بودم مطرح نشد ولی من در مسکو از ایرج اسکندری شنیدم که مذاکرات قوام به این نتیجه رسیده بود که برای حزب توده ایران وزارت صناعت (اسکندری) و وزارت بهداری (یزدی) و وزارت پست و تلگراف تخصیص داده شده بود و کاندید این وزارت نیز کامبخش بود و حزب ایران نیز وزارت دادگستری را داشت (اللهیار صالح) ایرج می‌گفت که قوام به هیچوجه حاضر نشد که کامبخش را به وزارت قبول کند. باید گفت که قوام که از نظر شعور و تحصیلات به نظر من مردی به کلی عادی و متوسط بود بسیار متکبر و مستبد و از خودراضی بود.

قوام گفته بود مردم کامبخش را نمی‌شناسند و من هم نمی‌دانم او کیست بنابراین نمی‌توانم او را در کابینه قبول کنم. به مناسبت این مخالفت قوام بود که نام من برای شرکت در کابینه پیشنهاد شد. تکرار می‌کنم که من قوام را نمی‌شناختم او را هرگز ندیده بودم و فقط روز معرفی به شاه برای اولین بار او را دیدم و صدای او را شنیدم. اما اینکه چرا وزارت پست و تلگراف را برای کامبخش در نظر گرفته بودند حدس می‌زنم که به این مناسبت بود که کامبخش که فرمانبر رژیم استالین، بریا باقراوف بود در این وزارت خانه برای آنها مفید بود.

باید یادآور شوم که قوام به استالین درباره نفت شمال اطمینان داده بود. فرقه دموکرات آذربایجان را به رسمیت شناخته بود و آذربایجان را با تهران مربوط کرده بود. امتیازاتی موقتی به آذربایجان داده بود، سرکوب شدید و وحشیانه‌ای را که در تمام ایران بر علیه سازمانهای دموکراتیک و بخصوص حزب توده ایران اعمال می‌شد رفع کرد، عده‌ای از عمال سرشناس انگلستان را توقیف کرد. او شاید همه این

کارها را برای این کرده بود که به استالین اطمینان بدهد که نفت شمال ایران را به شرکت ایران و شوروی خواهد داد و دعوت از حزب توده ایران نیز برای شرکت در وزارت یکی از این اعمال بود. شاید به این ترتیب او می‌خواست استالین را گول بزند. نباید فراموش کرد که قوام مردی مرتجع، خودخواه و جاه‌طلب بود. او همیشه با امریکاییها روابط نزدیک داشت و ضمناً همیشه با خانواده پهلوی باطناً دشمن بود. من نمی‌خواهم این بحث را طولانی کنم وگرنه دلایل بسیاری برای اثبات این نظر دارم.

س - راجع به خروج وزیران حزب توده از کابینه، آیا این قوام بود که وزرای توده را کنار گذاشت؟

ج - همه می‌دانند که قوام و مظفر فیروز پس از تأسیس حزب دولتی دموکرات ایران شروع به سرکوب سازمانهای ما کردند که به این ترتیب بعد به سرکوب فرقه دموکرات آذربایجان پردازند. وزرای توده به این عمل قوام جداً اعتراض کردند. خوب به یاد دارم که چند روز قبل از کناره‌گیری از کابینه قوام ما سه وزیر حزب پس از جلسه هیأت وزرا با یکی از نزدیکترین وزیران او در این باره صحبت کردیم. آن وزیر گفت این کار قوام نیست؛ بلکه این شاه است که دستور سرکوب حزب توده را می‌دهد. ما جواب دادیم که شاه حق دخالت در امور مملکت را ندارد و قوام مسؤول امور است. وزیر مزبور به ما گفت (و به نظر من راست گفت زیرا او دلایل خانوادگی قوی و جدی برای مخالفت با خاندان پهلوی داشت):

من سری را نزد شما فاش می‌کنم و خواهش می‌کنم که آن را به کسی نگوئید. امروز صبح من نزد رزم‌آرا بودم و با او راجع به وضع آشفته کشور صحبت کردم، به او پیشنهاد کردم که با یک کودتا حکومت را در دست بگیریم و قوام رئیس‌جمهور و او رئیس‌الوزرا و مرد مقتدر ایران بشود. رزم‌آرا به من جواب داد که این کار بسیار آسانی است و دو ساعت بیشتر طول نخواهد کشید و در ایران آب از آب تکان نخواهد خورد ولی شرط این است که خود قوام دستور این کار را به من بدهد. و من گفته رزم‌آرا را به قوام گفتم و این پیرمرد به من گفت هنوز زود است باید قدری صبر کرد.

این بود گفته آن وزیر. من مضمون بالا را با نقل مقداری مطالب نادرست از قول ایرج اسکندری بعداً در کتاب «اولیگارشی» نوشته ابوالفضل قاسمی در صفحات ۱۱۵ و ۱۱۶ خواندم که هر مرد عاقل و بی طرفی درک خواهد کرد که شاخ و برگ اضافی زیاد دارد که قاعدتاً راوی یا مؤلف کتاب به آن افزوده‌اند.

می‌خواهم یکبار دیگر به نویسندگان و مورخین بی طرف یادآور شوم که هر نکته‌ای را سکه ناپ ندانند، در نویسنده و شواهد و استفاده‌کننده از این نوع اخبار و یادداشتها و خاطرات دقت نمایند. مثلاً مقداری از مطالبی که در دو صفحه کتاب فوق‌الذکر گفته‌ام تا آنجا که من اطلاع دارم از کتاب سرلشکر ارفع معروف‌الحال گرفته شده است.

به هر حال چند روز بعد ما به قوام اطلاع دادیم که از فردا در وزارتخانه‌های خود حاضر نخواهیم شد و با وضعی که او به وجود آورده از کابینه استعفا می‌دهیم قوام هم همان صبح نزد شاه رفت و استعفا داد. واضح است که در کابینه بعدی وزرای توده‌ای دیگر نبودند. آنچه برای شما گفتم حقیقت واقع است. قطعی است که اگر ما به ماندن در کابینه ادامه می‌دادیم قوام قبل از استعفای ما استعفای کابینه را به شاه می‌داد و خود را از «شرما» خلاص می‌کرد.

از تملق‌ها و از خودشیرینهای بسیاری از وزرا در مقابل قوام گفتمی زیاد دارم که جای آن در رساله شما نیست. از وقایع بعد دیگر صحبت نمی‌کنم. خلاصه اینکه بعد از استعفای ما حزب سرکوب شد و کشتار مردم آذربایجان به دستور دولت شروع شد، تمام سازمان‌های دموکراتیک و بیش از همه حزب توده ایران مورد حمله قرار گرفتند کلوب‌ها غارت و افراد و کادرها توقیف و تبعید شدند؛ ولی جبهه مخالفین و آنها که طرفدار دموکراسی و ضد دیکتاتوری بودند بیکار ننشستند و با وجود دسته‌بندیها و اختلافات شدید داخلی حزب توده ایران به ترمیم خسارات وارده به سازمان حزب پرداخت و چون حزب قانونی بود از تمام وسایل علنی بودن حزب استفاده کردند و دوباره جبهه ضد دیکتاتوری را تشکیل دادند. انگلستان و آمریکا و دربار برای «حل» مسأله نفت دنبال بهانه می‌گشتند که آنچه را که با مردم آذربایجان کرده بودند بر سر حزب توده ایران بیاورند و فعالیت علنی حزب را قدغن کنند. همه

باید این ماه‌ها را به خاطر داشته باشند، روزنامه‌های آن روز ایران در این باره زیاد نوشتند و خود من نیز در این باره مقاله‌ای در روزنامه رهبر در جواب یکی از روزنامه‌های تهران نوشته‌ام. پس از شکست آذربایجان نزاع شدیدی بین امریکا و انگلستان بر سر نفت ایران درگرفت و عمال آنان در ایران حتی از کشتن یکدیگر خودداری نکردند. در مقابل توطئه‌ای که بر علیه آزادی و منافع ایران تهیه می‌شد، تنها قوه متشکل تنها سازمان قوی حزب توده ایران بود که با وجود بی‌تجربگی سیاسی و با وجود فراکسیون‌بندی در رهبری، با وجود اینکه حزب در داخل حزب مخفیانه به دست عمال باقراوف به وجود آمده بود که بدون اطلاع کمیته مرکزی عمل می‌کرد مانع بزرگی در راه اجرای مقاصد شوم امریکا و انگلیس و دربار بود و از نزدیک با سایر قوای دموکراتیک و شخصیت‌های میهن‌پرست و آزادیخواه همکاری می‌کرد.

تمام میهن‌پرستان ایران با این نکته موافقت که حزب علنی توده ایران با تمام نواقص و اشتباهاتش که در آن دوران بر حادثه مبارزه مردم ایران علیه امپریالیسم و عمال وی کرد، قوه مهمی بود و به همین جهت بود در سالهای بعد از جنگ جهانی دوم هدف اساسی قوای ضدمیهنی بود. در چنین موقع حساس برای کشور ما و برای حزب ما کیانوری مسئول سازمان حزب و مسئول سازمان افسران که به قدری مخفی بود که بعضی از ماها حتی از وجود آن اطلاع نداشتیم، با ناصر فخرآرائی به وسیله یکی از افراد حزب در تماس بود تا ناصر فخرآرائی روز جمعه چهار فوریه ۱۹۴۹ به شاه تیراندازی کند. به این وسیله بهانه‌ای که امریکا و انگلیس و دربار برای غیرقانونی اعلام کردن حزب توده ایران لازم داشتند به آنها داده شد.

س - اتفاقاً می‌خواستیم راجع به تیراندازی به شاه مفصل صحبت کنید و نظر بدهید.

ج - تیراندازی به شاه عصر روز ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ در باغ دانشگاه واقع شد. وقتی که قاسمی دوست و هم‌فراکسیون کیانوری و بغراطی از دسته مخالف کیانوری و قاسمی و دوست رادمنش و ایرج اسکندری به مسکو آمدند ما شنیدیم که کیانوری در تیراندازی به شاه دخالت داشته. هنگامی که آنها برای ما در مسکو

تعریف کردند چگونه کیانوری به وسیله ارکانی با ناصر فخرآرائی چند ماه در تماس بود و قایع سرسام آوری را که آن روزها هیچکس از ما به آن اهمیت نمی داد به یاد آوردیم که کاملاً با شرکت کیانوری در این تیراندازی جور و مربوط در می آمد و اهمیت پیدا می کرد.

تمام آنچه را من برای شما نقل خواهم کرد در صورت جلسات کمیته مرکزی حزب در مسکو نوشته شده است و باید هنوز وجود داشته باشد مگر آنکه این صورتجلسات را از بین برده و یا دزدیده باشند. (زیرا یکبار در مسکو یکی از دفاتر صورتجلسات حزبی در منزلی که جز اعضاء کمیته مرکزی کسی به آن دسترسی نداشت مفقود شد و من که احتیاج به این دفتر برای استناد به گفته یکی از رفقای آن وقت داشتم گفتم «رفقا، میان ما افراد کمیته مرکزی که اینجا نشسته ایم یکی دفتر صورت جلسه ای را دزدیده است» و همه این دفتر را جستجو کردند و پیدا نشد و اصرار مکرر من بیفایده ماند. معلوم می شود کسی برای از بین بردن مطالبی که در آن بود آن را دزدیده بود).

من بعضی از وقایعی را که در بالا اشاره کردم و مربوط به تیراندازی به شاه است برای شما شرح می دهم:

۱- تقریباً چهار ماه قبل از تیراندازی به شاه کیانوری در جلسه کمیته مرکزی پیشنهاد کرد که حزب پول به اندازه کافی در اختیار تشکیلات کل حزب (یعنی او) بگذارد که خانه و مطبوعه و کادر حقوق بگیر و اتومبیل و غیره تهیه کند زیرا، به قول او به زودی حزب مجبور به اختفا خواهد شد و پیشنهاد کرد هر کسی خانه دارد خانه اش را بفروشد و پول آن را به حزب بدهد. باید دانست که اطلاعات به حزب همه از طرف سازمان افسری به او داده می شد چون او مسؤول این سازمان بود. وقتی در مسکو قاسمی و بغراطی به ما اطلاع دادند که کیانوری در تیراندازی به شاه دخالت داشت همه ما فهمیدیم که چرا آن روز کیانوری چنین پیشنهادی کرد.

۲- روز یادبود مرگ دکتر ارانی ۱۴ بهمن است نه ۱۵ بهمن. و در آن روز معمولاً هر سال جمعیت زیادی در امامزاده عبدالله جمع می شدند. ولی در سال ۱۳۲۷ یعنی تیراندازی به شاه کیانوری چند روز قبل از تاریخ فوت ارانی به کمیته مرکزی

پیشنهاد کرد که چهارده بهمن را به ۱۵ بهمن تبدیل کنیم تا یادبود به روز جمعه بیافتد. به این بهانه که جمعیت بیشتری خواهند آمد. این اولین باری بود که از ۱۳۲۰ یعنی تأسیس حزب چنین تغییری در روز یادبود داده می‌شد با گفته‌های قاسمی و بغراطی برای همه ما روشن شد که کیانوری این پیشنهاد را با علم به اینکه روز جمعه به شاه تیراندازی خواهد شد به کمیته مرکزی داد.

۳- در وسط میتینگ یادبود در امامزاده عبدالله که در چند کیلومتری تهران واقع است کیانوری بدون اطلاع ما به شهر رفت هنگامی که مراجعت کرد چون ما فهمیده بودیم که او به شهر رفته از او پرسیده شد برای چه به تهران رفتی؟ جواب داد که رفتم اسباب عکاسی خود را بیاورم که عکس بگیرم. با آنکه عده‌ای از اعضای حزب عکسهای متعدد گرفته بودند و از تهران نیز چند عکاس به امامزاده عبدالله برای عکسبرداری و فروش آنها آمده بودند این جواب همه را قانع کرد. در مسکو به وسیله قاسمی و بغراطی ما دانستیم که کیانوری، به تهران رفته بود تا در نزدیک دانشگاه ارکانی را ملاقات کرده و مطمئن شود که ناصر فخرآزائی به دانشگاه داخل شده.

۴- وقتی که یادبود ارانی تمام شد کیانوری با اصرار به هیأت اجرائیه در امامزاده عبدالله پیشنهاد کرد که همه - در حدود ده هزار نفر - پیاده به شهر برگردیم همه با این پیشنهاد او مخالفت کردند و گفتند که اینکار بهانه به دست پلیس خواهد داد که پروکاسیون کرده و به جمعیت تیراندازی کند و عده زیادی را بکشد. این بود که همه متفرق شده با کامیون و اتومبیل به تهران برگشتیم در مسکو پس از گزارش قاسمی و بغراطی ما فهمیدیم که کیانوری در ارتباط با تیراندازی این پیشنهاد را کرده و شاید می‌خواست «قدرت» حزب را پس از کشته شدن شاه نشان بدهد. باید گفت که اگر کیانوری کسی است که دو سره می‌زند و یک (آژان دوپل) است و با رزم‌آرا مربوط بوده در این صورت با کشته شدن شاه و پیاده برگشتن ما به تهران رزم‌آرا می‌توانست رهبری حزب توده را توقیف کند و شاید با تیراندازی به جمعیت عده‌ای از کادرها و افراد را بکشد. با سوابقی که خیلی‌ها در رهبری حزب از کیانوری سراغ داشتند ممکن است نیز تصور کرد که کیانوری می‌خواست به این وسیله از شر عده‌ای از ماها که به هر حال هم از نظر سابقه حزبی و هم از نظر شناخته شدن در حزب و بین مردم

ایران از او معروفتر بودیم خلاص شود مگر اربابان او استالین، بریا و باقراوف با «رفقای» خود چنین نکردند؟

به هر حال همه به تهران با وسایلی که رفته بودیم برگشتیم و وقتی که به شهر رسیدیم با جمعیت شهر مخلوط و هر که به خانه خود رفت.

تمام مطالبی که در بالا گفتم و تمام آنچه شرح خواهم داد در صورت جلسات کمیته مرکزی حزب در مسکو با تفصیل خیلی بیشتر نوشته شده و در جلسات متعدد کمیته مرکزی درباره آن بحث شده. نه رهبری حزب نه دبیرکل حزب تا رسیدن قاسمی و بقراطی به مسکو از شرکت کیانوری در تیراندازی به شاه اطلاعی نداشتند. خلاصه اینکه روز پانزده بهمن ۱۳۲۷ عصر ما از امامزاده عبدالله به تهران برگشتیم و من خوب به یاد دارم که رادمنش و طبری و من و یک رفیق دیگر حزبی و شوهر من با اتومبیل من به شهر آمدیم و وقتی که به خانه رسیدم رستم پسر دویده و به من گفتم: «پاپا به شاه در دانشگاه تیراندازی کرده‌اند و او را به اتومبیل گذاشته و از دانشگاه برده‌اند». ما از روی «تراس» منزل تماشا می‌کردیم. (بگذارید بطور گذرا بگویم که این پسر در موقعی که من در مهاجرت بودم در سن هجده سالگی مبتلا به حصبه شد و مرد). بسیاری از اطباء جرأت نکردند که به منزل من برای معالجه او بروند زیرا خانه من مدتها به وسیله پلیس و سرباز مرتب محاصره و تفتیش می‌شد و غالباً نصفه شب همسر و فرزندان مرا از خواب بیدار کرده در سرمای زمستان به حیاط می‌فرستادند تا «آزادانه» خانه را جستجو کنند. پس از شنیدن این خبر من فوراً به طرف کلوب حزب - خیابان فردوسی - رفتم و از دور دیدم که کلوب حزب اشغال شده و سربازان مشغول بردن کاغذها و دفاتر حزبی به کامیونهای خود هستند و فوراً به خانه رادمنش رفتم که از این قضایا اصلاً خبر نداشت زیرا بعد از آنکه من او را مقابل بیمارستان رضانور در خیابان نادری پیاده کرده بودم همسر و فرزندش مریم را که یک هفته قبل متولد شده بود به منزل برده و در خانه مانده بود. با هم طبری را پیدا کرده و در کمتر از یک ساعت نصف بیشتر اعضاء هیأت اجرائیه را در منزل علی علوی که بعدها تیرباران شد جمع کرده و تشکیل جلسه دادیم. دلیل بارز اینکه کمیته مرکزی و رهبری حزب از این موضوع یعنی تیراندازی به شاه و شرکت کیانوری در

آن اطلاعی نداشت این است که یزدی، جودت، بقراطی، نوشین، علوی و قاسمی بعضی در منازل خود و برخی مانند یزدی و قاسمی صبح در محل کار خود حاضر شدند و در آنجا توقیف گردیدند. رادمنش هم در منزل بود و هنگامی که سربازان در زدند و معلوم شد که برای توقیف او آمده‌اند از پنجره به بام خانه همسایه پرید و بام به بام به یخچالی که در خیابان دوشان‌تپه نزدیک منزل او بود رفت و از آنجا به خانه یکی از رفقای حزبی پناه برد. آیا قابل قبول و منطقی است که رهبری حزبی که نقشه قتل شاه را کشیده همه به راحتی در منزل خود بخوابند تا همان شب یا فردا صبح در محل کار خود توقیف شوند؟

بهرحال کیانوری هم همان شب تصادفاً توقیف شد. از قرار معلوم پلیس یک دفعه به خانه او برای توقیف وی رفت ولی او در خانه نبود (آن شب پلیس و پلیس مخفی به خانه همه ما سرزد). پس از آن که پلیسها از خانه او رفتند او تصمیم گرفت از جلسه به خانه برود. بعضی از رفقای حزبی او را از این کار منع کردند و گفتند این بی‌احتیاطی است ولی او به آنها جواب داد که کار واجبی دارد و باید اسناد حزبی را از خانه بردارد و اضافه کرد محلی را که بمباران کرده‌اند دوباره همان روز بمباران نمی‌کنند. ولی در حوالی منزل او یک عضو حزب توده ایران به نام اسکندر سرابی که جزو مهاجرینی بود که از اتحاد شوروی در سالهای سی برگشته بود در کمین بود او در سمنان در زمان بودن قشون شوروی در شمال اسلحه می‌بست و آتشها روشن کرد ولی معلوم شد که با پلیس هم سر و کار دارد. همین که کیانوری وارد منزل شد او به پلیس خبر داد و کیانوری توقیف شد. جریان بالا را خود کیانوری و دوستانش غالباً به همه گفته‌اند.

اما من چند شب بود که در خانه خواهرم می‌خوابیدم زیرا همسر او علی‌اکبر نهایندی که مرد آرام و باشرافی بود (برعکس فرزند کوچکش هوشنگ نهایندی که در هنگام تحصیل در پاریس جزو فعالین طرفداران دکتر مصدق بود ولی بلافاصله پس از توقیف دکتر مصدق به مخالفین او و به دربار پیوست. دانشجویان دانشگاه بهتر از هر کسی عملیات جنایت بار و کثیف و تنفرانگیز این جاه‌طلب مرتد را می‌شناسند). علی‌اکبر نهایندی به یک بیماری قلبی مبتلا شده بود و وضع او ایجاب

می‌کرد که طبیبی در صورت امکان دایم در بالین او باشد.

در جلسه‌ای که در منزل علوی تشکیل شد چند نفر گفتند که قطعاً دولت این تیراندازی را به ما نسبت داده؛ و به همین مناسبت کلوب را اشغال کرده و قطعاً ما را نیز توقیف خواهند کرد من خود یکی از معتقدین به این نظر بودم. پس از این اظهار نظر رادمنش با لهجه شمالی خود گفت «آقا این کار با هزار من سریش به ما نمی‌چسبد» بعضی از آنهایی که این کلمات را شنیده‌اند هنوز زنده‌اند. من اصرار کردم که اقلاً چند شب افراد هیأت اجرائیه در منزل خود ن خوابند. طبری به اصرار من به خانه نرفت و خوب به یاد دارم که به خانه خواهرش رفت و گرفتار نشد. فراموش کردم بگویم که کیانوری در این جلسه کلمه‌ای صحبت نکرد. وقتی که پس از رسیدن قاسمی و بقراطی و کیانوری در جلسه کمیته مرکزی در مسکو تیراندازی به شاه دوباره در حضور کیانوری مطرح شد و تقریباً همه او را متهم به خودسری و تکروی و خرابکاری کردند و مسؤول غیرقانونی شدن حزب دانستند کاری که باعث گرفتاری و کشته شدن عده زیادی از افراد حزب و تلاشی حزب گردید تنها جوابی که کیانوری داد این بود که: من که به شما گفته بودم. او یکبار دیگر دروغ می‌گفت. ولی یک دقیقه فرض کنیم که او راست می‌گفت و هیأت اجرائیه یا لااقل دبیر حزب از تیراندازی به شاه مطلع بود و در آن دخالت داشت و بنابراین می‌دانست که کیانوری در این کار شرکت کرده. آیا قابل قبول است که در جلسه منزل علوی وقتی که چند نفر از ما گفتیم که پیش آمد بدی شده و این کار را به ما نسبت خواهد داد، حزب را خواهند کوبید و ما را توقیف خواهند نمود و بالاخره رادمنش گفت که این کار با هزار من سریش به ما نمی‌چسبد کیانوری سکوت بکند و یک کلمه نگوید؟ اگر هیأت اجرائیه از شرکت او در تیراندازی اطلاع داشت با گفته‌های بالا، او می‌بایستی بگوید: رفقا شما را چه شده؟ من که قبلاً شما را در جریان این کار گذاشته بودم و شما با شرکت من در این جریان موافقت کرده‌اید چرا حالا خود را کنار می‌کشید و به نادانی می‌زنید فردا اگر مرا توقیف کنند و ثابت بشود که من در این کار دخالت دارم اقلماً در مقابل من اطلاعاتان را از این جریان انکار نکنید.

گذشته از این چنانکه گفتم کسانی که دستور تیراندازی به شاه را تصویب کرده

باشند شب بعد از تیراندازی وقتی که معلوم شد شاه کشته نشده و حتی در صورت کشته شدن او در خانه نمی‌خوابند و بخصوص فردا صبح بر سر کار نمی‌روند تا توقیف شوند.

باری پلیس به منزل من آمد ولی شب من در بالین بیمار بودم و همسرم به من تلفن کرد که فردا به خانه نیا و من نیز چنین کردم به یادم می‌آید و این خنده‌دار است صبح به خانه سرهنگ صفاری که رئیس شهربانی بود و من فرزندان خانواده او را معالجه می‌کردم تلفن کردم خانمش گفت او در حمام است و او را صدا کرد و او با عجله پای تلفن آمد. به او گفتم که همه می‌دانند که حزب ما با ترور مخالف است و شما خوب می‌دانید که ما در این کار دخالت نداشتیم چرا کلوب حزب را اشغال کرده‌اید؟ او جواب داد که من دستور دارم به علاوه این کارها را ارتش کرده و درست می‌شود بفرمائید کجا هستید؟ که همدیگر را ببینیم و ترتیب این کار را بدهیم. معلوم بود که می‌خواست مرا هم توقیف کند با خنده به او جواب دادم که من زیاد از شما دور نیستم و در پانصد متری منزل شما هستم (خانه خواهرم در خیابان صبا و از منزل صفاری فاصله کمی داشت) ولی وقت ملاقات با شما را ندارم و گوشی را گذاشتم و فوری با اتومبیل نزد یکی از رفقای کارگرم که با او دوست بودم رفتم. زندگی مخفی من شروع شده بود این روز شانزده بهمن ۱۳۲۷ بود.

از آن تاریخ تا مهاجرتم که چند ماه بعد به اتفاق رادمنش صورت گرفت من فقط یکبار در جلسه افراد رهبری حزب که گرفتار نشده بودند شرکت کردم این جلسه برای سر و صورت دادن به کار مخفی حزب تشکیل شد. از هیأت اجرائیه حزب چهار نفر رادمنش، طبری، فروتن و من آزاد مانده بودیم که با چند نفر از مسؤولین تهران جلسه داشتیم. طبری دو سه ماه بعد به مهاجرت به مسکو فرستاده شد. رادمنش در این جلسه به من گفت تو چون خیلی در تهران شناخته شده‌ای و به علاوه صورتت نشانی دارد (آبله) صلاح نیست که از مخفیگاه بیرون بیایی و در جلسات شرکت کنی چون خطرگیر افتادن تو بیش از همه است، اگر کار مهمی بود ترا خبر خواهیم کرد. چهار ماه بعد از تیراندازی به شاه رادمنش به من اطلاع داد که بنا به تصمیم و با موافقت رفقای که در زندان هستند او و من باید با هم موقتاً تهران

را ترک کنیم و به مسکو برویم و پس از فراهم شدن وسایل کار و مخفی شدن ما به تهران برگردیم. من از این تصمیمات بیش از آنچه رادمشش به من گفت اطلاعی ندارم. من در منزل دوستان و رفقایم که عضو حزب بودند مخفی بودم و هیچ وقت مخارجم نه به دوستانم و نه به حزب تحمیل نشد. حتی چندی در خانه یکی از افسران ارشد و متمول ارتش که فرزندش را از مرگ نجات داده بودم مخفی بودم. اولین چاپخانه مخفی حزب با پولی که به دستور من همسرم پرداخت خریده شد. رادمشش و من در نیمه اول ماه ژوئیه ۱۹۴۹ با هم از ایران خارج شدیم و به این ترتیب مهاجرتی که تقریباً سی سال است طول کشیده شروع شد، مهاجرتی همراه با مصایب روحی بسیار مانند مهاجرت صدها و هزاران همفکرانم و همزمانم.

دهسال در اتحاد شوروی و بعد در بغداد بالاخره در ژنو و پانزده سال در الجزیره بودم. چنان که گفتم قاسمی و بقراطی برای شرکت در کنگره بیست حزب کمونیست اتحاد شوروی به مسکو آمدند و مطالبی را که خواهم گفت شرح دادند. تکرار می‌کنم که همه آنچه را که می‌گویم، چه خود و چه از قول آنها، در صورت جلسات کمیته مرکزی در مسکو نوشته و ثبت است:

آنها گفتند که پس از چندی توقف در زندان تهران آن دو نفر را به زندان شیراز فرستادند و در زندان شیراز آنها با ارکانی روبرو شدند. ارکانی از قراری که برای ما در مسکو گفتند دانشجویی بود عضو حزب و از خردسالی با ناصر فخرآرائی دوست بود. اولین چیزی که آن دو به ارکانی گفتند این بود که چرا حزب را با تیراندازی به شاه مربوط کردید؟ چرا تو که از جریان تیراندازی ناصر فخرآرائی از چند ماه قبل خبر داشتی حزب را خبردار نکردی؟ می‌بینید که حزب به چه وضعی افتاده؟ قاسمی گفت که ارکانی از این گفته‌های ما تعجب کرد و گفت که از چند ماه قبل از تیراندازی به شاه او گفته‌های ناصر فخرآرائی را به کیانوری که مسؤول تشکیلات حزب بود و در عین حال گوینده حوزه آنها بود اطلاع می‌داد.

لازم است بگویم که چند ماه قبل از تیراندازی به شاه کیانوری در کمیته مرکزی گفت که حوزه‌های دانشگاه تقاضا کرده‌اند که چون خانه دکتر کشاورز روبروی دانشگاه است و هوا سرد و خیابانها پر از برف و گل است، پس از خروج از دانشگاه،

حوزه‌های خود را در منزل دکتر کشاورز تشکیل بدهند. واضح است که من این پیشنهاد را قبول کردم و هر شب چند حوزه دانشگاهی در اتاقهای منزل من تشکیل می‌شد. گویا دلیل محکومیت دوم من به اعدام به عنوان شریک در تیراندازی به شاه فقط همین تشکیل جلسات در منزل من باشد که به پیشنهاد کیانوری در کمیته مرکزی صورت گرفت.

ارکانی به قاسمی و بقراطی گفت که بعد از آنکه کیانوری را از قصد فخرآرائی آگاه کردم کیانوری به من گفت با کسی در این باره صحبت نکن و منتظر باش و یک هفته بعد کیانوری به ارکانی گفت که با فخرآرائی در تماس باشد و اگر کمکی لازم است کیانوری وسایل آن را فراهم خواهد کرد.

ارکانی برای قاسمی و بقراطی تعریف کرد که فخرآرائی به دنبال شاه یکبار به اصفهان، یکبار به تبریز و یکبار گویا به میدان جلالیه در موقع یک رژه رفته بود ولی موفق به تیراندازی نشده بود و او هر دفعه کیانوری را در جریان می‌گذاشت و حتی یکبار کیانوری به ارکانی گفت که فخرآرائی ترسو است و بالاخره کاری نخواهد کرد. ضمناً گویا فخرآرائی چهار صد و پنجاه تومان برای خرید اسلحه دریافت کرده بود. بالاخره ارکانی به قاسمی و بقراطی گفت که ناصر فخرآرائی را روز پانزده بهمن به دستور کیانوری تا در دانشگاه مشایعت کرد و پس از آن در محل قرار با کیانوری (که از امامزاده عبدالله برگشته بود) نزدیک دانشگاه ملاقات و به او خبر داد که ناصر فخرآرائی داخل دانشگاه شده است. چیزهایی که من برای شما در این مصاحبه تعریف می‌کنم به قدری عجیب است که انسان تصور می‌کند که ماکیاول و رکمبول و جیمز بوند با هم در جسم این مرد یعنی کیانوری وارد شده‌اند که با دروغگوئی و حقه‌بازی و ارباب بعضی از کادرها و رهبران و کشتن و گیر انداختن عده‌ای از شواهد و مخالفین به جنایات خود ادامه می‌دهد و حتی دبیر حزب می‌شود. تسلیم و خیانت بعضی از افراد رهبری حزب، گرچه غالباً در زیر شکنجه انجام گرفته، نیز به او کمک می‌کند زیرا حرفهای راست آنها را هم دیگر کسی باور نخواهد کرد.

قاسمی و بقراطی برای ما تعریف کردند که همین که در زندان تهران معلوم شد که ارکانی را نیز توقیف کرده‌اند کیانوری ناراحت و سراسیمه شده بود و مرتباً می‌پرسید

مجازات کسانی که در توطئه برای کشتن شاه شرکت کرده باشند چیست؟ (قاسمی لیسانسیه حقوق بود). قاسمی می‌گفت ما که از شرکت کیانوری در این توطئه خبر نداشتیم از خود می‌پرسیدیم چرا او چنین سؤالی از ما می‌کند و بقیه اعضا هیأت اجرائیه که با کیانوری در زندان بودند و به مسکو آمده بودند این مطلب را تصدیق می‌کردند. در مسکو نوشین، قاسمی، بقراطی، جودت و دیگران برای ما تعریف کردند که کیانوری مخفیانه به وسیله حسام لنکرانی و مریم فیروز و فروتن وسایل فرار تنهایی خود را از زندان با استفاده از کادرها و وسایل حزبی فراهم کرده بود در حالی که نقشه فرار مجموعه رهبری از زندان نیز مطرح بود. می‌دانید که این فرار دسته جمعی یعنی ده نفری به کمک دو افسر شهربانی عضو سازمان افسری عملی شد و سر و صدای زیادی به راه انداخت. نقشه فرار تنهایی کیانوری از زندان روز قبل از فرار او کشف شد یعنی حسام لنکرانی که رابط بود به زندان آمد و چون کیانوری را نیافت به یکی دیگر از افراد هیأت اجرائیه که گویا نوشین بود گفت «به کیانوری بگویند که وسایل آماده است فردا فرار داده خواهد شد». حسام لنکرانی خیال می‌کرد که فرار کیانوری با موافقت رفقای زندانی است. این خبر فوراً در بین افراد هیأت اجرائیه در زندان مطرح شد. و از فرار وی جلوگیری به عمل آمد و کیانوری به مناسبت این عمل توبیخ شد که تکروری می‌کند. پس از آنکه ما در مسکو به وسیله بقراطی و قاسمی از این جریانات مطلع شدیم کیانوری نیز به مسکو آمد و تمام افراد کمیته مرکزی حتی رفقای فراکسیونی او یعنی قاسمی و فروتن نیز به شدت به او حمله کردند و خودسری‌ها و تکروری‌ها و خطاهای او دوباره در کمیته مرکزی مطرح شد و جلسات متعدد طول کشید. کیانوری به شرکت خود در تیراندازی به شاه اقرار کرد ولی گفت: من که به شما گفته بودم. افراد کمیته مرکزی بسیار عصبانی شدند و گفتند این دروغ عجیبی است چه وقت شما در کمیته مرکزی چنین چیزی را مطرح کرده‌ای؟ رادمنش دبیر حزب از همه خواست که یک یک راجع به این گفته کیانوری اظهار نظر کنند و اگر این مطلب در کمیته مرکزی مطرح شده بگویند. شش یا هفت نفر یکی بعد از دیگری گفتند چنین چیزی دروغ است هیچ وقت در کمیته مرکزی یا هیأت اجرائیه مسأله تیراندازی به شاه مطرح و تصویب نشده است و به

علاوه کشتن شاه برای حزب ما چه نفعی می‌توانست داشته باشد؟ یک نفر می‌رفت و یکی دیگر به جای او می‌آمد. اعضای کمیته مرکزی راست می‌گفتند چنین مطلبی هیچ وقت در کمیته مرکزی حزب مطرح نشده بود تا به تصویب برسد یا نرسد. من تنها کسی بودم که مطلبی را که برای شما خواهم گفت به یاد داشتم و تکرار می‌کنم که جز من کسی این مطلب را یادآوری نکرد. در موقع مذاکره در کمیته مرکزی من خلاف وجدان دانستم که چیزی را که به یاد دارم نگویم و در جلسه چنین گفتم:

یکی از روزهای تابستان ۱۳۲۷ جلسه هیأت اجراییه حزب در منزل کیانوری تشکیل شد. پس از خاتمه جلسه دو سه نفر که عجله داشتند رفتند بقیه دو به دو یا سه چهار نفری مشغول صحبت و آماده رفتن بودند کیانوری گفت: رفقا مریم بستنی برای شما درست کرده بمانید بستنی بخورید ما سرپا مشغول بستنی خوردن شدیم و با هم صحبت می‌کردیم که کیانوری گفت: «راستی رفقا اگر شاه را بکشند چه می‌شود؟» یکی دو نفر هر یک جوابی دادند یکی گفت اوضاع تغییری نخواهد کرد یکی گفت اینکار چه فایده‌ای دارد؟ دیگری جای او را می‌گیرد. خوب به خاطر دارم که طبری گفت ترور با اصول تئوریک حزب ما مغایرت دارد و مارکسیسم - لنینیسم آن را طرد می‌کند. بعد از خوردن بستنی همه متفرق شدیم و برای همه این گفته کیانوری یک صحبت عادی بود که به آن توجهی نشد.

وقتی که من این جریان را در کمیته مرکزی در مسکو شرح دادم کم‌کم بعضی از افراد کمیته مرکزی کم و بیش آن را به خاطر آوردند و معلوم شد که کیانوری آن روز این حرف را پس از ختم جلسه و رفتن دو سه نفر مخصوصاً و با قصدی نامردانه گفته بود. بسیاری از کادرهای حزب کیانوری را مردی حسابگر، ناروزن و حقه‌باز شناخته‌اند. او غالباً می‌گفت - از فراری که شنیده‌ام هنوز هم گاهی می‌گوید - «من حقه‌زدم». خلاصه این جلسه کمیته مرکزی در مسکو تمام شد و بقیه بحث به هفته بعد موکول شد ولی هفته بعد مسائل دیگری به میان آوردند و پرونده تیراندازی به شاه و شرکت کیانوری در آن از صورت جلسه خارج شد. آیا شوروی‌ها که قطعاً از مذاکرات ما اطلاع پیدا می‌کردند دستوری در این موضوع برای حفظ کیانوری دادند؟ این را فقط رادمنش می‌تواند جواب بدهد. شاید هم در پس پرده گفتگوها،

تهدید، ساخت و پاخت‌ها بین دسته کامبخش، کیانوری، فروتن و قاسمی که همیشه رأی اشخاصی از نظر تئوری ضعیف و از فهم و درک سیاسی متوسط مانند امیرخیزی و حکیمی را به دنبال خود داشتند به عمل آمده بود. اصرار و کوشش من در جلسات بعد کمیته مرکزی و در پله‌نوم چهارم وسیع برای اینکه در این باره مطالعه کامل شود و تصمیم اتخاذ گردد بی نتیجه ماند. همان‌طور که اصرار عده‌ای از کادرهای حزبی و من راجع به رفتن یک‌یک ما به ایران برای کار مخفی همیشه بی اثر ماند. تنها نتیجه این شد که به تدریج من در کمیته مرکزی هدف حملات ناجوانمردانه فراکسیون کامبخش، کیانوری (از قبیل عوض کردن ملافه کهنه ما با ملافه نو دولت شوروی) واقع شدم. چون حالا دیگر «زیاد می دانستم از این موقع من برای جان خود ترس داشتم».

نکته دیگری را تمام اعضاء هیأت اجرائیه تهران که به تدریج به مسکو آمده بودند برای ما تعریف کردند که باز هم در صورت جلسات کمیته مرکزی ثبت است. آنها می گفتند که کیانوری را دو سه بار همراه دو نظامی از زندان بیرون بردند و او را پس از چند ساعت دوباره به زندان آوردند (قرار بود که در حین یکی از این بیرون رفتن‌ها کیانوری فرار کند). سؤال می شود کیانوری کجا می رفت؟ با چه کسی یا کسانی ملاقات می کرد؟ چطور شد که یکی از این «توده‌ای‌های خطرناک» که محکوم به زندان یا اعدام شده بودند با دو پلیس یا سرباز از زندان به خارج برده می شد و ساعتها در خارج از زندان می ماند آیا فرار او با موافقت مقامات خارج نبود که شاید می خواستند او در رأس حزب قرار بگیرد و دیگران در زندان بمانند؟ یا آیا می خواستند با تهدید اینکه چون در تیراندازی به شاه شرکت کرده اعدام خواهد شد او را مانند کامبخش شوهر خواهرش به اقرار آورده و وادار به تسلیم نمایند.

وقتی اعضاء هیأت اجرائیه در زندان از او پرسیدند ترا به کجا می برند؟ کیانوری جواب داد که برای توضیح یک نقشه ساختمان کاخ برای وزارت دارایی یا برای اشرف پهلوی (من هر دو شنیده‌ام) مرا به خارج می برند. پس از این کنجکاوی هیأت اجرائیه یک روز بهبودی عضو وزارت دربار که از محارم رضاشاه و شاه فعلی بود به زندان آمده «در مقابل همه» شانزده هزار تومان بابت مزد کار کیانوری به او

می‌پردازد. آمدن بهبودی قاعداً باید دلیل بر این باشد که او کاخ برای اشرف می‌ساخت.

آیا ساختمان و نقشه واقعیت داشت؟ آیا پول دادن مقابل همه صحنه‌سازی بود؟ چگونه دربار به توده‌ای که ده سال باید زندانی شود شانزده هزار تومان مزد کار را می‌دهد در حالی که حزبی که او یکی از رهبرانش بود متهم به توطئه برای کشتن شاه شده بود تمام مسائلی که شرح دادم در صورت جلسه کمیته مرکزی ثبت است و کیانوری خود راجع به آن اقرار کرده است اگر کسی بی طرفانه در این مسائل و خطاها و جنایات دیگر کیانوری دقت کند تصدیق خواهد کرد که این سؤاها و بسیاری سؤالهای دیگر بی جا نیست و باید مورد تحقیق قرار گیرد. شاید روزی تاریخ جواب این سؤالات را بدهد و پرونده‌های مخفی رژیم آشکار شود به هر حال تعجب آور است که من در سالهای سی کوچکترین برادر شاه را (حمیدرضا) تقریباً دو ماه هر روز عبادت می‌کردم و او به این طریق از یک فلج دیفتی که بسیار شدید و خطرناک بود و اطبای دربار تشخیص نداده بودند نجات یافت؛ ولی دربار حتی یک شاهی هم به من که آن وقت زندانی و محکوم هم نبودم نپرداخت ولی شانزده هزار تومان برای ساختن کاخ! به عنوان بقیه طلب یک توده‌ای محکوم و زندانی پرداخته می‌شود. بخصوص که همین بهبودی را در زمان حکومت دکتر مصدق دوباره با کیانوری مربوط می‌بینیم زیرا کیانوری در جلسه کمیته مرکزی در مسکو گفته - و این هم در صورت جلسات ثبت است - که همین بهبودی از طرف شاه و دربار به وسیله دو نفر از کارگردانان جمعیت ضد استعمار که کیانوری مسؤل حزبی آن بود مربوط بود تا وسایل سقوط دکتر مصدق را فراهم کنند. یکی از این دو نفر فدائی علوی بود که به دستور کیانوری با بهبودی در تماس بود. اینها بودند شرح و تفصیل بعضی از جریانات مربوط به تیراندازی به شاه که افراد رهبری حزب و عده‌ای از کادرها از آن اطلاع دارند و در صورت جلسات حزب ثبت است.

تعجب خواهم کرد اگر روزی افراد این رهبری در مهاجرت با توجه به زبانی که کیانوری به حزب و به مردم ایران رسانده وجدانشان بیدار بشود و حزب را تصفیه کنند. تعجب خواهم کرد زیرا پشت سر کیانوری و غلام بحیبی بعضی از رهبران حزب

کمونیست آذربایجان شوروی ایستاده‌اند و حزب کمونیست آذربایجان شوروی قسمتی از حزب کمونیست شوروی است.

افراد رهبری حزب در مهاجرت بیش از بیست سال است که در شوروی و کشورهای سوسیالیستی هستند و پا به ایران نمی‌گذارند و از یکدیگر «دوری» می‌کنند با آنکه می‌دانند و کراراً گفته‌اند که کیانوری مردی است حادثه‌جو، جاه‌طلب، تکرو و بی‌پرنسیپ که دستش به خون عده‌ای از افراد حزب آغشته است صدا در نمی‌آورند یا جرأت آن را ندارند. خلاصه به نظر می‌رسد که تیراندازی به شاه از طرف رزم‌آرا طرح‌ریزی شده بود که ارتش را کاملاً در دست داشت. روز تیراندازی رزم‌آرا برخلاف معمول پورتوکل در دانشگاه حاضر نشده بود به این بهانه که تظاهرات توده‌ایها در امامزاده عبدالله این احتیاط و آمادگی او و ارتش را ایجاب می‌کند. ناصر فخرآرائی پنج تیر به طرف شاه خالی کرد شاه کمی زخمی شد و ناصر اسلحه خود را به طرف شاه پرتاب کرد، و دیگر از خود دفاع نکرد در این موقع یک افسر ارشد که بعضی می‌گویند سرهنگ دفتری بود و برخی دیگر سرهنگ صفاری رولور خود را از نزدیک به روی او خالی کرد و او را کشت فخرآرائی هم از آنهایی بود که «خیلی چیزها می‌دانست» و می‌بایست برای همیشه ساکت بشود. حزب توده ایران فوراً غیرقانونی اعلام شد و سرکوب و وحشیانه علیه آن آغاز گردید. درست گوش کنید حتی ژراردو ویلیه نویسنده کتاب «صعود مقاومت ناپذیر محمدرضا شاه» در صفحات ۱۶۶ تا ۱۶۹ این سطور وحشت‌بار و قابل تعمق را می‌نویسد:

«... باید گفت همزمانی و تصادف تشویش‌آوری بین عمل فخرآرائی و تغییر تصادفی روز میتینگ حزب توده وجود دارد...»

او نمی‌دانست که این تغییر روز تصادفی نبود همانطور که همه ما هم مدت‌ها نمی‌دانستیم. او نمی‌دانست که این حزب توده ایران نیست که تیراندازی به شاه را ترتیب داده، بلکه یک فرد حادثه‌جو است که خود را به بالای حزب رسانده و در اینکار شرکت کرده. او نمی‌دانست که این فرد شاید با موافقت و به دستور رزم‌آرا و به دستور اربابان خارجی او حزب توده را عمداً به انحلال کشانید تا «مسأله نفت» به

آسانی حل شود. شاید پس از اقرار ارکانی که زود توقیف شده بود (توقیفی که کیانوری انتظار آن را نداشت) و افشاء شدن نقش کیانوری در تیراندازی به شاه کیانوری هم از ترس جان تسلیم و حاضر به همکاری با دربار و اربابان آن شده بود. در این صورت بیرون بردن کیانوری از زندان و ملاقات او با اشرف که یکی از فعالین سیاست دربار بوده و هست و ارتباط با بهبودی و پرداخت شانزده هزار تومان برای ظاهرسازی همه توجیه می‌شود.

حالا برای شما قسمتی از شماره یک روزنامه «مردم» مخفی را که چندی بعد از تیراندازی به شاه منتشر شده می‌خوانیم:

... کیست که امروز به مقاصد ننگین و ایران فناکن این چاکران لیره و دلار پی نبرده باشد؟ کیست که نداند برای حل مسائل مربوط به نفت، بانک شاهی نقشه هفت ساله تغییر قانون اساسی و تشکیل مجلس سنا و نظامنامه مجلس شورای ملی و نظامنامه داخلی مجلس و پایمال کردن آزادیهای محدود مطبوعاتی و تصرف مجدد املاک واگذاری و یک رشته اقدامات بیشرمانه دیگر که یکی پس از دیگری و با عجله‌ای ناشیانه پس از حادثه پانزده بهمن ۱۳۲۷ انجام گرفته از میان بردن حزب توده ایران را لازم می‌دانستند.

چه خوب می‌نوشت این نویسنده که قطعاً نمی‌دانست این از میان بردن حزب توده ایران به دست یک فرد رهبری حزب توده ایران انجام گرفت.

سطور بالا را من ننوشته‌ام درست در آنها دقت کنید این سطور را کادرهای حزبی در اولین شماره روزنامه حزب بعد از تیراندازی به شاه نوشته‌اند. از اینجا همچنین می‌توان فهمید که هر وقتی کیانوری و دست‌های او از جریان کارهای حزب دور بودند کادرهای حزب بهتر می‌دیدند و بهتر عمل می‌کردند. آخر چه کسی غیر از کیانوری «با شرکت در تیراندازی به شاه» به امپریالیسم و به شاه و به ارتجاع ایران برای «از میان بردن حزب توده ایران که آن را لازم می‌دانستند» بهانه داد. همه آنهايي که مانند من از تمام این جریان‌ها خبر دارند ولی اکنون در «رهبری» حزب در مهاجرت نشسته‌اند باید به این سؤال روزی جواب بدهند - حتی اگر در مقابل تاریخ و پس از

مرگشان باشد - که چگونه فردی به قول خود آنها تکرر، جاه طلب و حادثه جو که چنین زبانی به حزب و به نهضت آزادی بخش ایران رسانده به دبیری حزب ارتقاء یافته؟

کدام مقام؟ چه کسی؟ چه حسابهایی؟ باعث سکوت آنها می شد وقتی که من پیشنهاد اخراج کیانوری را در سالهای پنجاه به علت خیانتهای مکرر او از کمیته مرکزی کردم و گفتم از گفته ها و اتهاماتی که خود شما همه وارد دانسته اید نتیجه گیری کنید؟ شرکت کیانوری در تیراندازی به شاه باعث شد که بهانه به دست دشمن داده شود تا وسیعترین و دیسپلینه ترین سازمان توده ای کارگران و زحمتکشان ایران که در حقیقت یکی بود وحشیانه سرکوب شود.

مردم ایران موقتاً خلع سلاح شدند، مانع مرتفع شد و آن وقت نزاع شدیدی بین آمریکا و انگلیس بر سر نفت ایران درگرفت خوشبختانه یک مرد روشن بین و میهن دوست، یک مبارز پیر که به خوبی به اسرار سیاست بیگانگان در ایران آشنا بود با بصیرت نقشه مبارزه در راه ملی کردن صنعت نفت ایران را تهیه می دید. این مرد دکتر مصدق بود که به حق قهرمان ملی ایران شد. او با استفاده از تضادهایی که بین آمریکا و انگلیس در ایران وجود داشت در رأس مبارزه مردم ایران قرار گرفت و صنعت نفت ایران را ملی کرد. من در مقابل خاطره او که توده ای نبود ولی کاری را انجام داد که حزب توده ایران می بایستی مبتکر و مدافع آن باشد سر تعظیم فرود می آورم.

س - راجع به رابطه حزب توده ایران با دکتر مصدق در دوره مبارزه بر علیه شرکت نفت ایران و انگلیس و بی حرکت ماندن حزب توده ایران در کودتای بیست و هشت مرداد ۱۳۳۲ علیه دکتر مصدق نکات تاریکی وجود دارد، آیا ممکن است در این باره صحبت کنید؟

ج - بله ولی من وارد جزئیات و مسائل شناخته شده نمی شوم. باید قبلاً بگویم که دو مرحله کاملاً مختلف و متفاوت در تاریخ مبارزه حزب توده ایران وجود دارد که باید کاملاً مجزا از هم در نظر گرفت:

۱- مرحله فعالیت علنی حزب توده ایران یعنی از شهریور بیست تا پانزده بهمن

۱۳۲۷.

۲- مرحله فعالیت مخفی حزب از ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ - غیرقانونی شدن حزب - تا اواسط سالهای ۳۰ یعنی زمانی که تسلیم شدنهای دسته جمعی کادرها و افراد حزب شروع شد و دیگر از سازمان حزب در ایران چیزی باقی نماند و همه افراد کمیته مرکزی - آنهایی که گرفتار نشده بودند - در مسکو جمع شدند.

در مرحله مخفی حزب فراکسیون‌بندی در حزب به منتهای شدت خود رسیده بود در یک جبهه کیانوری و قاسمی و فروتن و پیروان آنها بودند که با سوادتر و بسیار فعالتر ولی در عین حال چندرو و مخالف هر نوع پشتیبانی از نهضت ملی شدن صنعت نفت ایران و دکتر مصدق بودند. دسته دیگر هیأت اجرائیه بقراطی، جودت، علوی، یزدی و بهرامی بودند که از لحاظ ثنوری بسیار کم‌سواد، و به مراتب از نظر فعالیت از دسته قبل عقب‌تر بودند در تمام مدتی که حزب علنی بود چه در پارلمان و چه در خارج از دکتر مصدق پشتیبانی کرد و با او همکاری نمود. تنها در زمانی که مسأله نفت شمال مطرح شد بین حزب توده ایران و دکتر مصدق و طرفدارانش جدایی افتاد و این جدایی به ضرر حزب توده ایران تمام شد، ولی به هر حال مسأله نفت شمال مطابق نظریات دکتر مصدق حل شد تا وقتی که فرقه دموکرات آذربایجان به وجود آمد تمام کسانی که شاهد مبارزات سیاسی آن دوران در ایران بودند می‌دانند که این همکاری با دکتر مصدق بسیار شدید بود. گذشته از این صورت جلسات دوره چهاردهم مجلس به خوبی این را نشان می‌دهد. در مسأله نفت نیز اکثریت وکلا و دکتر مصدق عقیده داشتند که قانون منع مذاکره با دولتهای خارجی درباره نفت تا زمانی که قشون خارجی در ایران هست تصویب شود و اصرار داشتند که در یک جلسه با قید دو فوریت از مجلس بگذرد. رادمنش، ایرج اسکندری و من و یکی دو نفر دیگر از وکلای حزب توده با این قانون موافق بودیم، کامبخش و آرداشز آوانسیان جداً با آن مخالف بودند و عقیده داشتند که این قانون بر ضد اتحاد شوروی است با اکثریتی که در مجلس چهاردهم وجود داشت به هر حال هیچ قانونی برای شرکت دادن اتحاد شوروی در استخراج نفت شمال به تصویب مجلس نمی‌رسید و قوام نیز وقتی به شوروی نزدیک شد و با دادن نفت شمال به

شرکت ایران و شوروی موافقت کرد که ارتش شوروی در ایران بود و فرقه دموکرات آذربایجان اختیار این ایالت را در دست گرفته بود. اگر کسی نطق‌های رادمنش، ایرج اسکندری و مرا در مجلس آن روز بخواند تصدیق خواهد کرد که حزب ما و ما با نظر دکتر مصدق کاملاً موافق بودیم. عده‌ای از نویسندگان بی طرف و حقیقت‌جو این مطلب را تصدیق کردند و حتی از خود می پرسند که چطور شد که با نطق‌هایی که ما سه نفر کردیم و در جهت نظریات دکتر مصدق بود. ما به آن قانون رأی موافق ندادیم. آنها نمی دانند که در فراکسیون حزب توده در مجلس در این موضوع اتفاق آراء وجود نداشت و ما احتیاج به چند دقیقه شور و بحث داشتیم تا مخالفین و موافقین دلایل خود را بگویند و فراکسیون هم رأی شود بدبختانه پیشنهاد و درخواست من که در این مورد از طرف فراکسیون صحبت کردم از طرف دکتر مصدق و اکثریت مجلس رد شد. نطق من در آن روز پراز احترام و تعریف از وطن پرستی دکتر مصدق بود که من واقعاً به آن اعتقاد داشتم و دارم، دکتر مصدق هم این را می دانست. من خوب به یاد دارم که خطاب به او گفتم:

آقای دکتر مصدق من در سیاست برادر کوچک شما هستم و الان نمی توانم نه رأی موافق و نه رأی مخالف به این قانون بدهم و پیشنهاد کردم که چند دقیقه تنفس داده شود تا فراکسیون ما بتواند تصمیم بگیرد.

متأسفانه در محیط متشنج آن روز مجلس پیشنهاد تنفس قبول نشد و در نتیجه از طرفی به مناسبت اصرار دو نفری که این قانون را ضد شوروی و به نفع انگلیس‌ها می دانستند و از طرف دیگر - و از گفتن آن نباید ترسید - به مناسبت اعتقاد و احترام شدیدی که اکثریت وکلای توده، مانند همه کادرها و افراد حزب به اتحاد شوروی، و به کشور لنین داشتیم مخالف این قانون رأی دادیم. وجدان حکم می کند که این را نیز بگویم که فراکسیون پارلمانی ما معتقد بود که شرکت شورویها در استخراج نفت شمال باعث خواهد شد که دموکراسی و آزادی بیشتری در ایران به وجود آید و از نفوذ کمپانی نفت انگلیس در کشور کاسته شود.

چنانچه گفتم چند ماه بعد از تیراندازی به شاه رادمنش و من با هم به مسکو رفتیم. «ایرج اسکندری که در این وقت در پاریس بود دیگر به ایران برنگشت.» ما سه

نفر کسانی بودیم که دکتر مصدق را بهتر از دیگران می‌شناختیم، با او همکاری کرده بودیم و همیشه از او پشتیبانی می‌کردیم. از طرف دیگر در داخل حزب تا وقتی که ما در ایران بودیم گروه کامبخش و کیانوری که مخفیانه در حزب عمل می‌کردند بر روی سیاست عمومی حزب در خارج (نه تشکیلات داخلی) و ارتباط حزب با سازمانهای دموکراتیک و مطبوعات و شخصیت‌های سیاسی کوچکترین تأثیری نمی‌توانستند بنمایند. آیا رأی دادن هیأت اجرائیه در جلسه‌ای که من در آن حاضر نبودم به اینکه رادمنش و من با هم از ایران خارج شویم (تصمیمی که رادمنش به من ابلاغ کرد) برای این بود که میدان برای فراکسیون کامبخش - کیانوری خالی بماند؟ بسیاری از این نوع مسائل در حزب توده ایران وجود دارد که فقط رادمنش می‌تواند - اگر جرأت کند و صادقانه و راست مسائلی را که می‌داند بنویسد - در آخر عمر خدمتی بزرگ به افراد حزب، به حزب و به ملت ایران نموده و وجدان خود را از عذابی که قاعدتاً باید گرفتار آن باشد خلاص خواهد کرد.

باری جنگ سیاسی بر سر نفت ایران بین انگلیس و امریکا بسیار شدید در جریان بود و در ماه‌های قبل از ملی شدن صنعت نفت ایران چند تن از رجال مشهور ایران مقتول و زخمی شدند (مانند هژیر، امام جمعه و رزم‌آرا در موقع نخست‌وزیریش) نباید فراموش کرد که قتل شاه در آن زمان مستقیماً به نفع رزم‌آرا بود که ارتش را در دست داشت و بنابراین «مرد مقتدر» ایران بود. قتل شاه در آن روزها به نفع امریکایی‌ها نیز بود زیرا شاه هنوز مدافع جدی منافع انگلستان و شرکت نفت انگلیس و ایران بود. گزارش گلشائیان درباره جلسه هیأت وزراء که در آن مسأله نفت و مذاکره با شرکت نفت مطرح بود و شاه دستور داد که مذاکرات را به هر حال با شرکت نفت ادامه بدهند شاهد این مطلب است.

پس از وقایعی که همه می‌دانند دکتر مصدق موفق شد در مجلس ایران مجلسی که اقلاً ۷۵٪ وکلای آن مرتجع و به طریقی با کمپانی نفت انگلیس مربوط بودند قانون ملی شدن صنعت نفت ایران را به تصویب برساند.

در اینجا باید گفته شود که آن روزها سفارت امریکا با تهدید و تطمیع و در «نصیحت» عده‌ای از وکلا را که مزدور انگلیسها بودند موافق با این قانون کرد و در

این باره هنوز شواهد زنده وجود دارند. امریکایی‌ها خیال می‌کردند که پس از تصویب این قانون با دکتر مصدق «کنار» خواهند آمد. اشتباهات آنها این بود که این مرد وطن‌پرست و این مبارز پیر و کهنه کار ضد دخالت خارجی در امور ایران را نمی‌شناختند و نمی‌دانستند که او جز به منافع مردم ایران توجه ندارد. این سرسختی دکتر مصدق و عدم سازش او با امریکا باعث سقوط حکومت وی گردید. دکتر مصدق در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ - ۱۹ اوت ۱۹۵۳ - چند ماه بعد از مرگ استالین سقوط کرد باید گفت که حکومت شوروی هیچ کاری برای پشتیبانی از دکتر مصدق نکرد؛ بلکه برعکس مثل اینکه بخواهد از او انتقام بگیرد. تا مرگ استالین بر علیه او عمل کرد کافی است که یادآور شویم که طلای ایران که در بانک مسکو به امانت گذاشته شده بود با وجود بی‌پولی حکومت دکتر مصدق به او داده نشد ولی پس از مرگ استالین و سقوط دکتر مصدق به زاهدی که عامل کودتا و مزدور آمریکا بود داده شد. در زمان حکومت دکتر مصدق افراد هیأت اجرائیه که در ایران بودند پس از فرار ده نفری از زندان به دو دسته مخالف تقسیم شده بودند یکی: جودت، بقراطی، یزدی، بهرامی و علوی و دسته دیگر: کیانوری، قاسمی و فروتن مخالفت این دو دسته بر روی مسائل تئوریک یا مسائل سیاسی روز نبود اساس مخالفت، دو دستگی و علاقه به در دست گرفتن درست رهبری بود و مخالفت‌های دیگر و مهمتر متأسفانه در درجه دوم قرار گرفته بود.

دسته اول اشخاصی بودند از نظر تئوری و اطلاعات سیاسی بسیار ضعیف و از نظر کار و فعالیت شل و لاابالی و بنابراین حاضر به سازش با طرف مقابل. دسته دوم که مریم فیروز (همسر کیانوری) و اعظم سروش (که شوهر دومش احمد قاسمی بود) و قریشی دبیر سازمان ایالتی تهران نیز با آنها بودند، فعالتر، زرنکتر بودند و غالباً یک یا چند جلد کتاب لنین در زیر بغل داشتند که نظریات خود را بخصوص در مخالفت با حکومت مصدق به استنادی از لنین به دیگران بقبولانند. فراکسیون اول بنابر اطلاعاتی که به ما از ایران در مسکو رسیده بود بیشتر موافق پشتیبانی از دکتر مصدق بودند ولی هیچکدام آنها نمی‌توانستند یک مقاله یا اعلامیه چند سطری بنویسند و این را حتی از تهران به جلسه مشورتی ما یعنی اعضای کمیته مرکزی که در

مسکو دور هم جمع می‌شدیم نوشته بودند. اینها بیشتر تحت تأثیر نویسندگان و روشنفکران حزبی مانند تمدن، نوروژی و زاخاریان که هر سه از مدافعین سرسخت لزوم پشتیبانی از دکتر مصدق بودند، قرار داشتند و از اطلاعات و نظریات و قلم آنان استفاده می‌کردند. بعید نیست که استدلالات این سه نفر دسته اول را به لزوم پشتیبانی از مصدق معتقد کرده بود. دسته دوم با دکتر مصدق مخالف بود تا آنجا که تصمیم گرفتند تمدن را به مناسبت سرسختی او و اصرارش در لزوم پشتیبانی از دکتر مصدق از حزب اخراج کنند. قاسمی نویسنده خوبی بود و رویهمرفته خیلی بهتر از دیگر همدسته‌هایش بود ولی مردی جاه طلب و بخصوص مرید دوست بود و گاهی با کیانوری اختلاف نظر شدید پیدا می‌کرد منتهی این اختلاف نظر که نتیجه جاه طلبی هر دو بود طولی نمی‌کشید. دسته دوم از اختفای حزب برای از بین بردن دموکراسی مختصری که به طور قطع حتی در شرایط مخفی امکان داشت استفاده کرده و کادرهایی را که تسلیم نظر آنها نمی‌شدند از حزب دور کرده و از مسؤولیت کنارکنار می‌زدند. رهبری حزب در ایران تحت تأثیر فراکسیون کیانوری دائماً با دکتر مصدق گاهی شدیداً و گاهی کمتر مخالفت می‌کرد. مثلاً به یاد دارم که در روزنامه چلنگر که روزنامه معروف فکاهی حزب بود و تحت نظر شاعر خوش قریحه گیلان افراشته اداره می‌شد تحت تأثیر رهبری کاریکاتوری از دکتر مصدق با لباس زنانه چاپ شده بود که مشغول رقصیدن است و هاریمن ارکستر امریکایی این رقص را اداره می‌کند. روزنامه‌های حزبی آن زمان تحت تأثیر کیانوری و قاسمی فحش‌های فراوان به دکتر مصدق و وزیر خارجه او دکتر فاطمی - که به حزب پناه آورده بود و دستگیر و بعد تیرباران شد - داده‌اند و دکتر فاطمی را «جاسوس پست امپریالیسم» خواندند. کیانوری در کمیته مرکزی در مسکو گفت که به وسیله همان بهبودی که برای دیدن او به زندان آمده بود با دربار برای ساقط کردن حکومت دکتر مصدق مربوط بود. او در کمیته مرکزی گفت که به وسیله بعضی از افراد جمعیت ضد استعمار با کاشانی و بقایی و جمال امامی که از مخالفین سرسخت دکتر مصدق شده بودند تماس گرفته بود حتی یک مقاله در روزنامه حزبی به نفع سیدضیاءالدین نوشته شد. در زمان حکومت دکتر مصدق در رهبری هرج و مرج کامل حکمفرما بود هر کسی حزب را

به طرفی می‌کشید، ولی فراکسیون کیانوری فعالتر و قویتر بنابراین مؤثرتر بود. مخالفت با دکتر مصدق در این زمان به قدری شدید بود که یک رفیق افسر که فرمانده گارد را دیده بود به افسر دیگری که بعد در مهاجرت در مسکو برای ما تعریف کرد گفته بود که روز کودتای ۲۸ مرداد وقتی که زاهدی با چند نفر به رادیو برای تصرف آن آمده بودند تصمیم گرفتیم همه را به مسلسل ببندیم، ولی بعد فکر کردم که چون حزب با دکتر مصدق مخالف است لابد با کودتا موافق است بخصوص که به من دستوری هم نداده‌اند. سازمان حزب تا شب قبل از کودتا بسیار منظم کار می‌کرد، و معلوم نیست که در این شب از چه مقامی دستور متوقف کردن تمام تماس‌ها به افراد حزب داده شد. سازمان افسری بزرگی در اختیار حزب بود گارد شخصی زاهدی و رئیس گارد رادیو از اعضاء سازمان افسری بودند معهدا رهبری همه را فلج کرد مطالب و جزئیات جالب دیگر زیاد است که من به یاد ندارم ولی در صورت جلسات کمیته مرکزی و پرونده‌های حزبی، اگر از بین نبرده باشند، موجود است.

راجع به کودتای ۲۵ مرداد یعنی کودتای اول، کیانوری در کمیته مرکزی گفته است که او به دکتر مصدق تلفن کرده و وقوع کودتا را خبر داده است. در اینکه سازمان افسری قاعدتاً می‌بایستی از وقوع کودتا خبر داشته باشد شکی نیست؛ ولی چه کسی ضمانت می‌کند که کیانوری با آن همه مخالفت با دکتر مصدق چنین دلسوز شده و مصدق را خبر کرده است؟ به علاوه دکتر مصدق ستاد ارتش را در دست داشت و چنانچه روز توقیف او معلوم شد افسران میهن پرست بسیاری پشتیبان او بودند و بنابراین ممکن است که او از مراجع دیگری خبر وقوع کودتا را داشته است، گذشته از این باید به یاد آورد که دکتر مصدق به رهبری حزب توده ایران اعتماد نداشت و باید گفت حق هم داشت. در موقع ملی شدن صنعت نفت او گفته بود که رهبری حزب توده ایران دسته‌ای روسی و دسته دیگری انگلیسی هستند. به علاوه کیانوری را کسانی که از نزدیک با او کار کردند می‌شناسند که دروغ زیاد می‌گوید و بعد می‌گوید «حقه زدم» او مدتی است که شروع کرده از این حقه‌ها در تاریخ حزب در دوران مخفی آن بزند و مسائل را وارونه جلوه بدهد و غالباً در مقالاتی که راجع به دوران حکومت دکتر مصدق در مجله «دنیا» می‌نویسد خود رهبری حزب را در آن

زمان موافق دکتر مصدق قلمداد کرده و می‌نویسد ما چنین، ما چنان کردیم هدف این نوشتن‌ها تقلب در تاریخ - مانند زمان استالین - و خود را تبرئه کردن است بخصوص که بعضی از کسانی که می‌توانستند درباره مسائل گذشته حزب شهادت بدهند از بین برده شدند.

رفیق ما خسرو روزبه در نامه معروف خود نوشته بود که: «من باید بمانم تا از این سقوط روحیه کادرها و افراد حزب جلوگیری شود». این سقوط روحیه‌ها که رفیق روزبه می‌گوید نتیجه خیانت‌ها، آدمکشی‌ها، شکست‌های پی‌درپی و غیرموجه بود. تعجب است که گاهی اوقات روزنامه‌های ایران که همه می‌دانند که زیر کنترل ساواک هستند در ضمن اشاره به حزب در لفافه از کیانوری تعریف می‌کنند من این قبیل تعریف را در روزنامه تهران مصور دیده‌ام.

نکته دیگری را که به یاد دارم مربوط به کودتای دوم یعنی ۲۸ مرداد است. هیأت اجرائیه صبح آن روز جمع بود و جلسه داشت. خبر دادند چند فاحشه و چند چاقوکش در خیابان‌ها راه افتاده‌اند و زنده‌باد شاه و مرده‌باد مصدق می‌گویند - با کودتای ناموفق ۲۵ مرداد که به وسیله افسرانی که وفادار به دکتر مصدق بودند و ستاد ارتش در نطفه خفه شد - هیأت اجرائیه خیلی زود متوجه شروع یک کودتا شد. علی‌علوی پیشنهاد کرد که دستور اعتصاب عمومی کارگران کارخانه‌های تهران داده شود که کارگران به خیابانها بیایند (این کار در مدت دو ساعت ممکن بود انجام بشود). در ابتدای این کودتا خود عاملین آن به موفقیت آن امید نداشتند. در صورت جلسه کمیته مرکزی ثبت است و کیانوری این را اذعان کرده که او و تنها او با این پیشنهاد مخالفت کرده و چون دید که تقریباً همه با این پیشنهاد موافقند گفت «که این کار به ضرر مصدق تمام خواهد شد» کیانوری که دیگر طرفدار مصدق شده بود! اصرار کرد که بدون اجازه دکتر مصدق نباید این کار را کرد! اعضاء هیأت اجرائیه جواب دادند که کارگران و افراد حزب با فریاد زنده‌باد مصدق به خیابانها خواهند آمد و این به ضرر مصدق نمی‌تواند باشد. وقتی که کیانوری از جلوگیری از اعتصاب مأیوس شد گفت من پیشنهاد می‌کنم که بروم به دکتر مصدق تلفن کنم و ببینم عقیده او چیست؟ او رفت و بعد از ساعتی برگشت و گفت دکتر مصدق می‌گوید من مسلط

بر اوضاع هستم و هیچ کاری نکنید. وقت به تدریج می‌گذشت از اعتصاب عمومی جلوگیری شد کیانوری که مسؤول سازمان افسران بود به فکر نیافتاده بود که از این سازمان استفاده کند! ۵۰ نفر افسر سازمانی با هفت تیرهای خود و با فریاد زنده‌باد مصدق «نه زنده‌باد حزب توده ایران» می‌توانستند وضع را به کلی برگردانند به تدریج کادرها خبرهای یأس آور می‌آوردند همه می‌دانند که حزب بعد از ۲۵ مرداد تقریباً علنی شده بود. با وجود درخواست کادرها کاری انجام نشد؛ ولی کیانوری دوباره پیشنهاد کرد! من بروم دوباره به مصدق تلفن کنم او رفت و خدا می‌داند کجا رفت چون تنها بود و مدتی باز وقت گذشت و وقتی مراجعت کرد گفت دکتر مصدق می‌گوید کار از کار گذشته و از من کاری ساخته نیست هر چه می‌خواهید بکنید. ولی وقت گرانبهایی گذشته بود دو سه ساعتی که دیگر بازیافتنی نبود و می‌توانست در سرنوشت ملتی مؤثر باشد. زاهدی به کمک ۱۸ میلیون دلاری که سی. ای. آ. در اختیار او برای کودتا گذاشته بود وارد عمل شد و افسران بی طرف که منتظر این بودند که ببینند کفه ترازو به کدام سو می‌چرید کم‌کم به او پیوستند، رادیو اشغال شد در حالی که افسر نگهبان آن از سازمان افسران بود. وقتی که رادیو برای تمام ایران با جملات زنده‌باد شاه و مرده‌باد مصدق شروع به خبرپراکنی کرد دیگر کار از کار گذشته بود. کیانوری درست در موقع حساس تاریخ ایران با سوءاستفاده از موقعیتی که در حزب به دست آورده بود و حزب را در دست داشت و مطابق اسناد موجود در مسکو هیأت اجرائیه ایران را مرعوب کرده بود از پشت به حزب و به ملت ایران خنجر زد و کاری بس مفید برای امپریالیسم و دربار انجام داد. او با کشتن محمد مسعود روزنامه‌نگاری که به دربار شدیداً حمله می‌کرد قبلاً نیز خدمتی دیگر به امپریالیسم کرده بود و شرکت او در تیراندازی به شاه و غیرقانونی شدن حزب پس از آن کار نیز خدمتی گرانبها به استعمار بود. سی. ای. آ. و انتلیجنت سرویس چه کار بهتری می‌توانستند خود در ایران انجام بدهند؟ با وجود این کیانوری چند سال قبل به دبیری حزب توده ایران در مهاجرت انتخاب شد و نظریات خود را به دیگران تحمیل می‌کند.

شاهکار بعدی کیانوری کی خواهد بود؟ کی دوباره برای چندمین بار کیانوری

موفق خواهد شد که حزب را به شکست بکشاند؟ حزبی که هر چه دشمنان می‌خواهند بگویند و با وجود خیانت‌ها و بعضی اشتباهات حزبی است که در راه آزادی و استقلال ایران صدها شهید و هزاران زندانی داده. حزب توده ایران را باید از این رهبری در مهاجرت نشسته جدا دانست. افراد و جوانان فداکار ایران در راهی درست در راه آزادی و استقلال ایران و بشریت به پیش می‌روند ولی این رهبری در مهاجرت برای بدنام کردن حزب شهیدان فعالیت می‌کند.

چه کسی شاهد تلفن کردن کیانوری به دکتر مصدق بود؟ او تنها رفت. چه کسی می‌تواند ثابت کند که او به اربابان خود تلفن نکرده یا با آنها ملاقات ننموده برای اینکه به آنها خبر بدهد که او مشغول جلوگیری از اقدامات حزب برای پشتیبانی از مصدق است؟

وانگهی در این موقع تلفن‌خانه دکتر مصدق قطع شده بود! تلفن کردن چه فایده‌ای داشت چرا یک سازمان افسری تقریباً ۶۰۰ نفری (در حالی که ارتش ایران کمتر از ۱۵۰۰۰ افسر داشت) به نفع مصدق تکان نخورد تا چندی بعد دست و پا بسته تحویل رژیم و امپریالیسم شد و بهترین فرزندان ایران تیرباران شدند؟ رهبری حزب در مهاجرت هیچ وقت نخواست این سؤال‌ها را عمیقاً بررسی کند و همیشه چشم‌پوشی کرد و به طور سطحی از آن گذشت. حالا دیگر چگونه می‌توان به این کارهای ایران بر باد ده رسیدگی کرد در حالی که مسئولین سازمان افسران و کادرهای حزبی کشته و تیرباران شده‌اند و دیگر کسی نمانده که بتواند درباره مسائلی که در بالا گفتم ما را روشن‌تر سازد. البته شهادت و اقرارهای عباسی افسر از قدیم اخراج شده ارتش و نزدیکترین همکار خسرو روزه در سازمان افسری وجود دارد. ولی چگونه می‌توان به آن استناد کرد؟ او در زیر شکنجه باعث لو رفتن سازمان افسری شد. شکنجه‌ای که روزه در نامه معروف خود نوشت که برای قوه یک انسان عادی غیرقابل تحمل است. از افسران نام بردم قسمتی از گزارش ناصر صارمی پس از ورود به شوروی که برای کمیته مرکزی داد به یاد آمد. ناصر صارمی یکی از نزدیکترین کادرها به کیانوری بود غالباً هم شوهر و هم نگهبان او بود.

ناصر صارمی می‌نویسد حزب مخفی بود روزی در خیابان به سرهنگ پژمان از

رفقای افسر برخوردارم به من گفت خوب شد تو را دیدم زیرا از امروز صبح شروع کرده‌اند رفقای سازمان افسری را دستگیر می‌کنند. او گفت ما پنج نفر هستیم و هر یک به ترتیبی از کارمان «جیم» شدیم، در رفتیم، از هیأت اجرائیه کسب تکلیف کن که ما چه بکنیم ما جای مخفی شدن نداریم بگو ما را مخفی کنند.

نام دو نفر از این افسران را که صارمی شرح ملاقات با آنها را نوشته من به خاطر دارم، سرهنگ انتظامی و سرهنگ قاسملو و دو سرگرد نیز جزو این ۵ نفر بودند صارمی می‌گوید من از همه بهتر و زودتر می‌توانستم کیانوری را ببینم که مسؤول سازمان افسری هم بود، جریان را به او گفتم. کیانوری به من گفت تو می‌دانی چه مسؤولیتی به گردن تو است؟ هیچ کار نکن و در قراری نیز که گذاشتی حاضر نشو. ناصر صارمی می‌گوید من به کیانوری گفتم که اگر موافقی من خودم آنها را مخفی می‌کنم و کیانوری عصبانی شده گفت تو حق نداری این کار را بکنی صارمی جواب داد که اینها هر کدام هزار کار برای حزب کرده‌اند که اگر گرفتار بشوند برای هر یک از آنها مجازات اعدام خواهند داشت و به کیانوری گفت پس من می‌روم به آنها خبر می‌دهم که من کاری برایشان نمی‌توانم بکنم. کیانوری گفت نه لازم نیست اصلاً هر چه بیشتر از افسران را بگیرند بهتر است. بهتر است آنها سرکار خود بروند چون وقتی که عده دستگیر شدگان زیاد شد نمی‌توانند با آنها کاری بکنند. این گزارش صارمی است و به تفصیل ضمیمه صورت جلسات کمیته مرکزی است. ناصر صارمی که یکی از نزدیکان و دست‌پرورده کیانوری بود بیش از ده سال در مهاجرت در کشورهای شرق اروپا زندگی کرد و چون «مورد اطمینان» کیانوری بود اجازه رفتن به غرب را نیز داشت و در یکی از این مسافرتها به ایران رفت و تسلیم شد و از قرار معلوم اکنون در مازندران زندگی می‌کند.

دستگیر شدن این ۵ رفیق سازمان افسری مستقیماً تقصیر کیانوری است، اگر اشتباه نکنم سرگرد عطارد و دکتر وزیریان از این ۵ نفر تیرباران شدند. من بعضی از نکات و تفصیلات راجع به کار رهبری حزب را در دوران مخفی برای شما شرح دادم. در یک حزب جوان و بی‌تجربه با رهبری به دو دسته مخالف تقسیم شده، در حالی که بعضی از افراد رهبری از گیر افتادن و تسلیم شدن و کشته شدن مخالفین

خود خوشحال می‌شدند (و این مطلب را نیز من در کمیته مرکزی گفته‌ام و نوشته‌ام و در اسناد حزبی ثبت است) با رهبرانی که به جای فکر به ایران و به مردم میهنشان به فکر تصفیه حساب شخصی هستند و گذشته از همه با وجود دو عامل مطیع و فرمانبر یک کشور خارجی آیا نتیجه می‌تواند از اینکه شد بهتر باشد؟ یعنی هزاران کادر و افراد حزب دسته دسته از حزب کناره‌گیری کرده و حتی - گویا به دستور هیأت اجراییه تهران یا شخص کیانوری - «تفرنامه» امضاء کرده‌اند و عده زیادی به زندان و تبعید و مهاجرت رهسپار شدند و از حزبی که روزی به حق چشم و چراغ خاورمیانه در دوران علنی فعالیت خود بود چیزی باقی نماند جز یک رهبری نشست در مهاجرت.

با چنین وضعی چگونه ممکن بود دیر یا زود یک سازمان افسری ۶۰۰ نفری از پاکترین افسران ایران که حتی دشمنان به پاکی و صداقت آنان اعتراف داشتند کشف نشود؟ و عده‌ای از اینان که به این زودبها ایران مانندشان را نخواهد داشت تیرباران نگردند؟ توجه کنید که درست در مواقع حساس برای حزب و برای مردم ایران از جمله در موقعی که دکتر مصدق احتیاج به کمک و وحدت مردم ایران داشت حزب فلج شد از اعتصاب عمومی جلوگیری به عمل آمد و مردم ایران دست و پا بسته تحویل دشمنان داخلی و خارجی داده شدند.

حالا راجع به دل رزم‌آرا در تیراندازی به شاه بگویم. می‌دانیم که انگلستان قبل از بهمن ۱۳۲۷ کوشش می‌کرد که منافع خود را و بخصوص منافع شرکت نفت جنوب را حفظ کند و این شرکت عده‌ای از رجال سیاسی ایران را از سالها پیش به تدریج جلب یا اجیر کرده بود و رضاشاه را به سلطنت رسانده بود. از طرف دیگر باید شهرتی را که قدرت انگلستان در ایران داشت و از نظر روحی تأثیر بسیار مهم داشت به خاطر آورد. من به یاد دارم که مادرم که وارد سیاست نبود و از آن سر در نمی‌آورد می‌گفت اگر گربه سر دیوار همسایه پرید بدانید که انگلیسها دستور داده‌اند. این حقیقت که رضاشاه را انگلیسها آوردند و به قول ای‌دن وزیر خارجه انگلستان، انگلیسها نیز از ایران بردند به بزرگ جلوه دادن قدرت انگلستان کمک کردند و به نظر من بیشتر به این علت بود که شاه ایران تا ملی شدن صنعت نفت در ایران و حتی تا

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که سی. ای. آ. او را به ایران بازگرداند و دوباره به تخت نشاند جداً از منافع انگلستان و نفت جنوب ایران دفاع می‌کرد. به نظر من از سالها قبل از تیراندازی به شاه رزم‌آرا که به تدریج ارتش ایران را در دست گرفته بود با مهارت و دقت نقشه یک کودتا را تهیه می‌دید و می‌خواست با سلسله پهلوی همان کاری را بکند که رضاخان سردار سپه در سال ۱۲۹۹ کرد یعنی سلسله قاجاریه را منقرض نمود منتها نقشه رزم‌آرا در شرایط زمانی و مکانی دیگری انجام می‌گرفت. به همین مناسبت دربار دستور قتل رزم‌آرا را داد. دو عامل رقیب هر دو وابسته به یک کشور خارجی از هم می‌ترسیدند، معروف است که دو پادشاه در اقلیمی ننگینند. به یاد بیاورید که رضاخان سردار سپه بعد از سالهای ۲۰ صعود تدریجی خود را تا سلطنت مدیون انگلستان بود و به تدریج سایر عمال انگلستان را در ایران که رقیب او بودند از بین برد (خزعل، نصرت‌الدوله فیروز و...). رزم‌آرا را معمولاً همه عامل انگلستان می‌دانند شک نیست که انگلیس‌ها از مرگ رزم‌آرا بسیار متأثر شدند چراید آن روز انگلیس شاهد این مدعی است. رویه‌ای که رزم‌آرا در زمان نخست‌وزیری درباره نفت اتخاذ کرد نیز این انتساب را تأیید می‌کند. باید دانست که پروادا ارگان حزب کمونیست اتحاد شوروی نیز فردای قتل رزم‌آرا سرمقاله خود را به او تخصیص دادند، کاری که تا آنجا که من می‌دانم برای هیچ نخست‌وزیری نشده بود. شاید این قدردانی از رزم‌آرا برای این بود که او رادیوی صدای امریکا را بسته بود، روابط سیاسی و تجارتي شوروی و ایران را بسط داده و به اتحاد شوروی نزدیک شده بود. این امکان نیز وجود دارد که رزم‌آرا کارت نزدیکی انگلستان به شوروی را برای دور کردن آمریکا از صحنه سیاست ایران بازی می‌کرد. فرض دیگر که به نظر من باید مورخین در آن مطالعه و دقت کنند این است که رزم‌آرا که افسر باهوش، تحصیل کرده و پرکار بود یک ناسیونالیست بود و می‌خواست اول با پشتیبانی شوروی و انگلستان شاه را از سلطنت با کودتا خلع کرده دست امریکا را از ایران کوتاه نموده و وقتی به قدر کافی خود را تثبیت کرد چهره واقعی ملی خود را نشان بدهد به عقیده من همه این فرض‌ها باید در نظر گرفته شود تا تاریخ مبارزات سیاسی ایران در قبل از ملی شدن صنعت نفت روشن گردد. چیزی که امروز در آن تردید نیست آن است که قتل

رزم‌آرا به نفع شاه تمام شد زیرا رزم‌آرا رقیبی قوی و خطرناک برای شاه بود. این قتل در ضمن به نفع امریکا نیز تمام شد زیرا به هر حال ظاهراً هم که باشد رزم‌آرا طرفدار انگلستان یا یک عنصر ملی بود و به هر حال آمریکایی به نظر نمی‌رسید و اما اگر شاه کشته می‌شد به نفع رزم‌آرا بود زیرا او ارتش را در دست داشت و بنابراین می‌توانست رئیس‌جمهور ایران بشود و نقشه‌ای را که در سر داشت عملی کند. بالاخره آمریکایی‌ها از قتل شاه در آن موقع نمی‌توانستند ناراضی باشند چون هنوز شاه مدافع منافع انگلستان بود (به مذاکرات نفت و گزارش گلشائیان وزیر دارائی مراجعه شود).

آنکه در این میان هیچ نفعی در کشتن شاه نداشت چون به هر حال سرکوب می‌شد حزب توده ایران بود.

س - در خاتمه این مصاحبه میل دارید چیزی به عنوان نتیجه‌گیری اضافه کنید؟

ج - بله متشکرم و نتیجه‌گیری من در چند نکته خلاصه می‌شود:

۱- در مقابل دلایل قوی و روشن که از سال ۱۹۴۹ به تدریج جمع شده ثابت شده است که حزب توده ایران و رهبری آن کوچکترین دخالتی در تیراندازی به شاه نداشته و تهمت دخالت حزب در تیراندازی به شاه برای سرکوب حزب و صاف کردن جاده دیکتاتوری و حل مسأله نفت جعل شده بود.

۲- به نظر من این عدم دخالت حزب در تیراندازی به شاه و شرکت مسؤول تشکیلات حزب بدون اطلاع حزب در این تیراندازی برای کسانی که می‌خواهند تاریخ حزب و تاریخ ایران را بی‌طرفانه نوشته یا قضاوت کنند اهمیت فوق‌العاده دارد زیرا ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ نقطه چرخشی در تاریخ حزب توده ایران و مبارزه ضدامپریالیستی ملت ایران است و تاریخ حزب را به دو مرحله به کلی مجزا از یکدیگر تقسیم می‌کند. به طوری که مشاهده می‌شود بعضی از افراد رهبری حزب در مهاجرت و بخصوص کامبخش در نوشته‌های خود کوشش می‌کنند که تقسیمات دیگری در مبارزه حزب توده ایران و مراحل آن «انتخاب کنند» تا بتوانند از اهمیت تیراندازی به شاه و عمل تک‌روانه کیانوری که منجر به غیرقانونی اعلام کردن حزب

شد بکاهند.

در هر یک از این دو مرحله روزی حزب باید به عملیات و تصمیمات دسته‌جمعی رهبری و عملیات مخفی از حزب بعضی از افراد رهبری رسیدگی کند من عقیده دارم و در جلسات کمیته مرکزی این را بارها گفته‌ام که کامبخش و بخصوص کیانوری در حزب توده ایران عملیات خرابکارانه مخفی انجام داده‌اند که با خیانت مویی فاصله ندارد. مثلاً کامبخش پس از لو دادن دکتر ارانی و سازمان ۵۳ نفر به افراد ساده حزب گفته است که من این کار را کرده‌ام تا سیامک و چند تن افسرانی که در آن زمان می‌شناختم لو نرود به این «رهبر» حزب باید گفت چه اجباری داشتی که سیامک و دیگران را لو بدهی؟ مگر سالاخانیان و شوشتری که افراد ساده حزب بودند تا پای مرگ ایستادگی نکردند تا کسی را لو ندهند؟ درباره کیانوری باید گفت که این مرد از روزی که مسؤول تشکیلات حزب شد تا ۱۳۳۲ و پس از آن تا فاش شدن سازمان افسری تک‌روی‌ها و خطاهایی کرده (که قسمتی از آنها که کشف شده در این مصاحبه ذکر شده است) که خیانتی عظیم به ملت ایران است.

در مرحله علنی حزب هم رهبری از گناه مبرا نیست ولی در این مرحله خطاها و تصمیمات غلط نتیجه اشتباه تمام رهبری است که دسته‌جمعی تصمیم گرفته. مسؤولین این تصمیمات غلط در مرحله علنی حزب نیز باید معلوم شوند و در صورت لزوم مجازات گردند یا اگر خطا بزرگ نیست از خود صادقانه تنقید کنند و نشان بدهند که رویه قدیم را تعقیب نخواهند کرد. اما درباره کیانوری باید گفت که توبه‌گرگ مرگ است و او دیگر قابل اصلاح نیست.

در تمام تصمیمات دسته‌جمعی رهبری از سال ۱۹۴۱ تا سال ۱۹۴۹ - اعم از آنکه من رأی موافق یا مخالف داده باشم - من نیز مسؤول و جوابگو هستم و حاضریم که از طرف حزب و مردم ایران نتایج آن را بپذیریم.

تنها به شرط یک رسیدگی و تحقیق و آنالیز دقیق اوضاع گذشته حزب و افشای تمام خطاها، خیانت‌ها و تک‌روی‌ها بین مردم ایران اعتماد توده‌های زحمتکش و روشنفکر ایران دوباره به حزب جلب خواهد شد.

در تاریخ مبارزه ملت‌ها و احزاب نمونه‌های بسیاری وجود دارد که رهبری حزب

یا بعضی از رهبران در دوران معینی از خط‌مشی و پروگرام و اساسنامه حزب دور شده و عمداً یا سهواً کارهایی کرده‌اند که با خیانت به سرنوشت ملتی فرق ندارد. برای میلیون‌ها زحمتکش کارگر و دهقان و روشنفکر که سالها است گرفتار پنجه استبداد دیکتاتوری شده‌اند و پس از فداکاریهای بسیار به شکست و سختی زندگی و خفقان افکار و زندان و شکنجه و تیرباران محکوم شده‌اند تفاوتی نمی‌کند که این همه بدبختی نتیجه اشتباه بود یا خیانت عمدی. این نکته دردی را از آنها دوا نمی‌کند.

نمونه‌های دیگری در این نوع احزاب وجود دارد که یک نفر به تدریج تمام قدرت را در حزب در دست گرفت و دستگاه رهبری حزب نیز مطیع او شد و مخالفین دیکتاتور سرکوب شدند. مثال استالین که حزب کمونیست اتحاد شوروی، حزب لنین را به روزی انداخت که می‌دانیم، نمونه بارز آن است.

شک نیست که در حزب توده ایران به مناسبت بی‌تجربگی و جوانی حزب بعضی عناصر مزدور و خائن از همان اوایل تشکیل حزب رخنه کردند. اینها دستورات خود را نه از رهبری دسته‌جمعی و مشترک بلکه مخفیانه از مراکز خارجی دریافت می‌کردند و یا اینکه نظریات غلط خود را با استفاده از دستگاه رهبری اجرا می‌نمودند.

بدنه حزب توده ایران و اکثریت قریب به اتفاق کادرها و افراد حزب سالم، صادق و مؤمن بودند و هستند و حتی در این رهبری در مهاجرت نیز که تقریباً اکنون چهل نفراند، افراد سالم و مؤمنی وجود دارد که از ترس جان و از دست دادن خانه و وسایل و معیشت خود مجبور به سکوت‌اند ولی اکثریت هیأت اجرائیه و کمیته مرکزی فعلی حزب که در مهاجرت است به حزب توده ایران و به ملت ایران خیانت کرده و می‌کند و مانند جسم خارجی در بدن حزب است و باید به دور افکنده شود. رهبری فعلی حزب در مهاجرت که پول و وسایل و زندگی فردی آنها از طرف یک دولت خارجی به آنها داده می‌شود چگونه می‌تواند در صحنه بین‌المللی و در امور سیاسی مهم ایران نظری غیر از نظر اربابان خود داشته باشد. اگر کسی جرأت مخالفت بکند طرد می‌شود، در کوچه‌ها گرسنه می‌ماند و مجبور به خودکشی

می‌شود چنانکه برای بعضی از رفقای ما اتفاق افتاده.

۳- تمام نکاتی را که راجع به رهبری حزب و افراد معینی از آن من در این مصاحبه گفته‌ام مفصل‌تر با ذکر دلایل و مدارک از پرونده‌های حزب در جلسات کمیته مرکزی اظهار داشته‌ام و در پله‌نوم چهارم وسیع کمیته مرکزی در مسکو ۱۹۵۷ در حضور قریب ۸۰ نفر از کادرهای حزبی هم عده‌ای از کادرها و افراد رهبری و هم من مطرح کرده‌ایم ولی سازش دو دسته در داخل رهبری باعث شد که از آنها نتیجه‌گیری نشود.

۴- سوسیالیسم، سوسیالیسم علمی نظامی است که آینده مشعشع بشر با آن اداره خواهد شد در این نکته برای من کوچکترین تردیدی نیست همانطور که تردید ندارم که اصول سوسیالیسم علمی صحیح‌اند و باید در جهان روزی اجرا شوند. متأسفانه نسل ما و حتی شاید فرزندان ما نیز استقرار کامل سوسیالیسم را نخواهند دید.

آنچه امروز در ایران مهم است و باید مطرح شود و صادقانه اجرا گردد یک پروگرام سوسیالیستی نیست؛ بلکه اتحاد تمام نیروهای دموکراتیک، آزادیخواه و ضداستعمار است چنین اتحادی باید ایرانی آزاد و با رژیم جمهوری به وجود آورد که در آن اصول دموکراسی و آزادیهای عقیده و مذهب و اجتماع به طور کامل مراعات شود و از دخالت هر دولت خارجی در امور ایران جلوگیری به عمل آید. در این کار همه قوای سالم مردم ایران که اکثریت آن کارگران و دهقانان و روشنفکرانند باید شرکت کنند و روشنفکران ایران در تهیه این همکاری و اتحاد سازمانهای مختلف دموکراتیک و ضداستعمار رل مهم و وظیفه سنگینی دارند. چنین اتحاد و همکاری در شرایط امروز ایران و جهان، اگر شرکت کنندگان در آن وطن پرست، عاقل، پاکدامن و بی‌ادعا باشند سالها می‌تواند ادامه یابد، به شرطی که قبل از هر چیز منافع اکثریت نزدیک به تمام مردم ایران منظور نظر همه باشد و سرنوشت ایران به دست نمایندگان واقعی مردم که در انتخاباتی به کلی آزاد و دموکراتیک انتخاب شده باشند تعیین گردد و همه به رأی نمایندگان مردم - این رأی هر چه باشد - احترام بگذارند و آن را قبول کنند.

از این جرگه فقط دستجات، احزاب و اشخاصی که نه از روی اجبار و برای تأمین زندگی روزانه خود، بلکه برای ثروتمند شدن، چاپیدن، سوءاستفاده کردن،

دزدیدن با رژیم شاه همکاری کرده‌اند و احزاب و دستجات و اشخاصی که سرسپردگی آنها به یک دولت خارجی - هر که باشد - محرز شده باید طرد شوند.

۵- مشاجرات و نزاعی که چه در داخل ایران و چه در خارج ایران میان مخالفین رژیم کنونی حکمفرما است به نهضت ضداستعماری و ضددیکتاتوری ایران ضرر می‌زند و مانع اتحاد آنان می‌شود.

باید دعوای راجع به استالین و مائوتسه‌تونگ و تروتسکی و غیره را به ملت‌های مربوط به آنان و یاکسانی که فرصت این کار را دارند یعنی به مردم کشورهای صنعتی وا گذاشت. برای ایرانیان که خانه آنان یعنی ایران در آتش بیداد دیکتاتوری می‌سوزد این مباحثات جزو لوکس و زاید است در ایران مبارزه برای دموکراسی و آزادی همه افکار و عقاید مذاهب مبارزه بر علیه استبداد و فشار و رشوه‌خواری و زورگویی و اجنبی‌پرستی مقدم بر هر چیز است و اگر درست و صادقانه شروع شود سالها وقت لازم دارد تا به نتیجه قطعی برسد. عده زیادی از دوستان و هموطنان من می‌دانند که من ده‌ها سال است این نظریه را در بین آنان و دستجات مختلفی که در مهاجرت هستند مورد بحث قرار داده‌ام. مردان و زنان مبارز ایران به جای منازعه بین خود و تقسیم شدن به دستجات کوچک چند نفری و مبارزه با هم و ظایف مهمتر و واجب‌تری دارند که باید ایفا کنند و آن اتحاد و همکاری بر روی یک برنامه حداقل - مینی‌موم - همکاری می‌باشد. ایرانیانی که به علل مختلف، مهاجرت، تحصیل یا اقامت در خارجه زندگی می‌کنند در این مورد وظیفه بسیار مهمی برعهده دارند.

۶- رژیم کنونی ایران را به هر حال در آینده نزدیک یا دور مردم ایران ساقط خواهند کرد. این هم نکته‌ای است که من در آن تردید ندارم. هر روز باید کاری کرد که این روز زودتر برسد و به رنج و شکنجه‌ای که مردم ایران گرفتار آنند زودتر خاتمه داده شود. از این رژیم و از خانواده پهلوی جز ضرر و خسارت، جز ظلم و شکنجه و تیرباران به ملت ایران چیزی عاید نشده و نخواهد شد گفته شاعر را به یاد بیاورید که می‌گوید:

«از کشته آفت‌زده حاصل نتوان چید».

رژیم سلطنت پهلوی آفت‌زده است به آفت ظلم و ستم و دزدی و رشوه‌خواری و

فرمانبری از خارجی آلوده است.

در مدت ۵۰ سال اخیر این خانواده که چیزی جز یک خانه در تهران در خیابان سپه نداشتند، خانه‌ای که رضاخان میرپنج در تهران داشت، امروز ثروتمندترین خانواده جهانند یعنی میلیاردها دلار از ثروت میهن عزیز ما و از دسترنج مردم زحمتکش ایران را غارت کرده‌اند. حقوق دربار و شاه در قوانین ایران معین است و حساب آنچه شاه حقوق گرفته و آنچه خرج کرده آسان. آن وقت باکمال پرویی اینها قانون از کجا آورده‌ای؟ را می‌گذرانند که البته نتوانستند به آن عمل کنند زیرا همه از خانواده پهلوی می‌پرسیدند از کجا آورده‌ای؟ چه خوب گفته شاعر ایرانی:

در دوره پهلوی به تحقیق عمر همه دزدها تباه است
در شهر هر آنچه هست گیرند دزد نگرفته پادشاه است

۷- اجازه بدهید راجع به یک موضوع دیگر نیز که مرا رنج می‌دهد و به نظر من مهم است صحبت کنم و با بیان این موضوع تصور می‌کنم مترجم احساسات و فکر همه محکومین و زندانیان سیاسی، همه مهاجرین ایرانی و خانواده‌های آنها باشم. من خود دوبار محکوم به اعدام هستم. غالباً در خارجه و در ایران برای محکومین سیاسی تقاضای «عفو» - آمنیستی - می‌شود و حتی این تقاضای «عفو» در نوشتجات رهبری حزب توده ایران نیز گاهی دیده می‌شود. عفو عمومی در ایران که به زندانی بزرگ تبدیل شده جز یک حقه‌بازی چیزی دیگری نخواهد بود. عفو برای کسانی است که خطایی مرتکب شده باشند. تمام محاکمات حضوری و غیابی و محکومیت‌های سیاسی و دلایل آن ساختگی است. کسی که گناهی نکرده و محکوم و مجازاتش می‌کنند برای او اعاده حیثیت می‌شود و حداقل باید از او عذرخواهی کنند.

من شخصاً حاضر نیستم از چنین «عفوی» استفاده کنم. من اگر «عفو» رژیم فعلی ایران را قبول کنم بر چهل سال زندگانی سیاسی خود که به آن حق دارم افتخار کنم قلم بطلان کشیده و به آرمان خود و به ملت خویش خیانت خواهم کرد. دوستان من شاهدند و این را من به موقع خود به کمیته مرکزی حزب توده ایران نیز نوشته‌ام که بارها به وسایل مختلف مرا رژیم به ایران دعوت کرده و من جواب

دادم که خود را در آخر عمر به گودال کثافت نخواهم انداخت. بنابراین راجع به «عفو» به نظر من دو راه بیش موجود نیست:

یا رژیم ایران (و در این صورت باید رژیم ایران عوض شده باشد) برای کسانی که درباره آنها پرونده‌سازی شده و یا به مناسبت مبارزه با رژیم جنایتکار کنونی محکوم شده‌اند اعاده حیثیت خواهد کرد.

یا رژیم کنونی شاه قبول کند که محاکمات مجدداً و در شرایط عادی انجام گیرد. در این صورت درباره آنچه مربوط به من است به این وسیله رسماً اعلام می‌کنم که من حاضرم به ایران برای یک محاکمه علنی مراجعت کنم به شرطی که رژیم شاه در مقابل یکی از مقامات رسمی بین‌المللی امنیت جانی و قضایی مرا تعهد کند (مثلاً در مقابل مجمع بین‌المللی دفاع از حقوق بشر).

در غیر این صورت من حاضرم در فرانسه یا در ایتالیا در یکی از محاکم قضایی این کشورها به مناسبت «تهمت»هایی که به رژیم زده‌ام محاکمه شوم و رژیم ایران - دولت و شاه - نمایندگان خود و وکلای خود را به هر یک از این دو کشور که قبول دارند بفرستند. من خود وکیل مدافع اصلی خود و غیباً وکیل مدافع هزاران نفر از هموطنانم که به عناوین مختلف به وسیله این رژیم به مناسبت مبارزه در راه آزادی ایران محکوم شده‌اند خواهم بود و به این وسیله رسماً اعلام و تعهد می‌کنم که در این صورت هر حکمی را که محکمه صادر کند از پیش قبول نمایم.

۸- بالاخره باید از شما «آقای وزیری» که وسیله‌ای شدید تا من مطالبی را که مدتها است بر روی وجدانم سنگینی می‌کند به هموطنانم و به افراد حزب توده ایران بگویم، تشکر کنم خوانندگان و شما مرا به مناسبت نواقص و نارسایی‌های این مصاحبه خواهند بخشید.

مطالبی را که گفتم به نظر من به روشن شدن تاریخ میهن ما و تاریخ حزب ما کمک خواهد کرد. منظور من تاریخ واقعی و حقیقی است نه تاریخ قلب شده و دروغ که گاهی می‌نویسند و چندی بعد تغییر می‌دهند، نه تاریخی که به اراده رهبران یا یک رهبر دیکتاتور نوشته می‌شود و با از بین رفتن یا مردن او تاریخ «عوض» می‌شود. تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی که در دوران استالین نوشته شده و پس از مرگ

او تغییر یافته شاهد این مدعا است. آنچه درباره خاندان پهلوی در ۵۰ سال اخیر نوشته شده نیز دروغ است و پس از سقوط این رژیم حقیقت چنان که باید نوشته خواهد شد.

سی سال است که در مهاجرت فکر من متوجه میهنم ایران و زحمتکشان آن و بخصوص جوانانی است که علیه این رژیم مبارزه می‌کنند، جوانانی که عده‌ای از آنها از فداکردن جان خود مضایقه ندارند و با خون خود شعله مبارزه بر علیه امپریالیسم و شاه و نوکرانشان را روشن نگاه می‌دارند. این جوانان مؤمن و پاکدامن و جانباز در دوران مبارزه‌ای که من در این مصاحبه از آن صحبت کرده‌ام بین ما نبودند و بنابراین از تجربه آن دوران خبر ندارند. باشد که برای این جوانان آنچه گفته‌ام یعنی شناخته شدن رهبری حزب در مهاجرت و افراد آن و متد کارشان مفید باشد.

ژنو دسامبر ۱۹۷۷ - آذر ۱۳۵۶

دکتر فریدون کشاورز

استعفای دکتر کشاورز از کمیته مرکزی حزب توده ایران

۱۴ مه ۱۹۵۸

کمیته مرکزی حزب توده ایران

دیروز رادیوی تهران و رادیوهای خارجی خبر دادند که رفیق خسرو روزبه روز ۱۱ مه ۱۹۵۸ در تهران اعدام شد. پلهنوم پنجم کمیته مرکزی که در فوریه - مارس ۱۹۵۸ تشکیل شد لازم دانست از احزاب برادر تقاضا شود برای نجات رفیق روزبه اقدام جدی کنند. در نامه‌ای که از طرف هیأت اجرائیه در این باره حاضر شده بود عضویت کمیته مرکزی در مقابل نام رفیق خسرو روزبه مخصوصاً ذکر نشده بود. در پلهنوم پیشنهاد شد که این سمت در مقابل نام وی ذکر شود این پیشنهاد به اکثریت قریب به اتفاق آراء حضار پلهنوم رد شد (موافقین: کشاورز، آذرنور، ممتنع، امیر خسروی). در جلسه پلهنوم این «بهانه» ذکر شد که ذکر عضویت کمیته مرکزی باعث خواهد شد که جراید و محافل غیرکمونیسست برای نجات وی اقدام نکنند. در مخالفت با این تصمیم رفقا، من در پلهنوم یادآور شدم که رفیق روزبه به هر حال در

جهان به عنوان یکی از رهبران برجسته حزب معرفی و شناخته شده و حتی بعضی از جراید خارجی و از آن جمله انگلستان و آمریکا او را لنین ایران نام نهاده‌اند بنابراین این بهانه‌ای بیش نیست برای اینکه در حقیقت این مقام که به حق به رفیق روزبه داده شده مسکوت بماند. (دیروز هم خبرگزاری یونایتد پرس از تهران اطلاع داد که: «خسرو روزبه کمونیست معروف که مردم او را لنین ایران می‌نامیدند تیرباران شد») و در کریدورهای پله‌نوم پنجم همان وقت این حقیقت را غالب رفقای کمیته مرکزی اقرار می‌کردند.

این رفقا عقیده داشتند که رفیق روزبه «به مناسبت اقرارهایی که کرده به حزب صدمه زده و خواسته سینه جلو انداخته و به نفع خود قهرمانی کند ولی به حزب زیان رسانده». اگر این رفیقا شهامت داشته باشند که حالا هم این قبیل نظریات خود را حاشا نکنند و مثل غالب موارد یکباره به نفع خود تغییر موضع ندهند معلوم خواهد شد که آنها نه تنها از دادن سمت عضویت کمیته مرکزی به او متأسف بودند؛ بلکه اگر زمینه می‌یافتند این عمل رفیق روزبه را نامهای دیگری نیز می‌دادند. حالا رفیق با شهامت ما روزبه اعدام شده در حالی که عنوان عضویت کمیته مرکزی او در حزب توده ایران به دستور کمیته مرکزی در نامه به احزاب برادر از مقابل نام او حذف شده و بنابراین در جراید جهان منعکس نشد و بنابراین معلوم نشد که او یک عضو کمیته مرکزی حزب بود که با شهامت مقاومت کرد، اعدام شد و تسلیم دشمن نگردید و چه بسا خود او هم در حالی که اعدام می‌شد نمی‌دانست که به عضویت کمیته مرکزی حزب انتخاب شده است. به هر حال مسأله دیگری به وسیله افراد کمیته مرکزی در حزب باز شده که مورد بحث حتی در کریدورهای پله‌نوم پنجم در موقع تنفس بود و از آنجا به داخل رفقای کادر برده شده و آن ارزیابی! فعالیت رفیق روزبه در حزب است. اکنون پیشنهاد می‌کنم:

۱- حزب نظر خود را درباره فعالیت رفیق روزبه رسماً اعلام کند تا موضوع «اقرارهای» رفیق روزبه جزو مسائلی که کمیته مرکزی هنوز روی آن نظر نداده است باقی نماند و به حیثیت رفیق با شهامت ما لطمه نزنند.

چنانکه قبلاً نیز در این باره نظر داده‌ام به نظر من چون رفیق روزبه پس از لورفتن

و گرفتار شدن نیز مصمم به مقاومت در مقابل دشمن در زندان بود و بنابراین یقین داشت اعدام خواهد شد و می‌دید که قسمتی از مسائلی را که به خیال او می‌بایستی تمام حزب بدانند (زیرا رهبری حزب را نالایق و افراد معینی از آن را خائن می‌دانست) فقط می‌تواند با تأیید اقرارهایی که قبلاً دیگران کرده بودند و همه چیز را گفته بودند به گوش حزب برساند (زیرا مثلاً اقرارهای عباسی که خیانت کرده بود در حزب ممکن بود مورد قبول واقع نشود) او قطعاً تصور می‌کرد که انکار اقرارهای عباسی و دیگران از طرف او باعث سردرگمی در حزب و فرار مقصرین از مجازات خواهد شد زیرا او نمی‌دانست که حزب در نتیجه اقرار رفقای دیگری در مهاجرت از بسیاری از مسائل گذشته خبر دارد. به عقیده من «اقرارهای» رفیق روزبه که شهادت و قهرمانی او در مقابل دشمن مورد تصدیق حتی دشمنان حزب است باید با توجه به وضع حزب و خیانت‌ها و خطاها و گناه‌هایی که در رهبری آن شده و رهبری را به کلی از اعتبار انداخته مطالعه گردد وگرنه اصل وقایع را نادیده گرفتن و ماست‌مالی کردن و در عوض به افشاکنندگان آن خیانت‌ها ایراد گرفتن مثل کاری که کمیته مرکزی در پل‌نوم چهارم کرد، نه حزبی است و شرافتمندانه و نه حزب را از تهتهایی که گرفتار آن است نجات می‌دهد.^۱

۲- در مورد خودداری از ذکر سمت عضویت کمیته مرکزی رفیق روزبه در نامه به احزاب برادر، کمیته مرکزی اشتباه خود را قبول کرده و از خود انتقاد نماید. اکنون پس از کشتن رفیق حسام لنگرانی (که تمام افراد هیأت اجرائیه تهران در قتل او مقصرند و باید به خطای آنان رسیدگی شود) و اعدام رفیق روزبه که به عقیده من یکی دیگر از رفقای با شهادت حزبی است که قربانی وضعی شده که پس از تیراندازی به شاه برای حزب پیش آورده شده، دو نفر از رفقای مؤثر حزبی ما که مستقیماً از بسیاری از اسرار و جنایات باند کامبخش - کیانوری اطلاع کافی داشتند و ممکن بود پس از اطلاع از آنکه دستورات این دو نفر نه همیشه دستور کمیته مرکزی بوده است، اسرار این باند را فاش کرده و آنها را رسوا سازند خاموش

۱- خواننده توجه داشته باشد که قبل از اعدام رفیق روزبه کمیته مرکزی تحت تأثیر دو سه نفر او را متهم می‌دانستند تا آنجا که لازم شد از او «دفاع» شود.

شدند. دیگر حزب نخواهد توانست از این دو نفر جریان قتل محمد مسعود و جنایات دیگری را که در حزب اتفاق افتاده تحقیق کند. دیگر حزب ما نخواهد توانست از رفیق روزبه جریان و بخصوص علل قتل رفیق حسام لنکرانی را که یکی از افراد بسیار صمیمی حزب بود و تحت نظر مستقیم کامبخش و کیانوری چند سال یعنی از سالهای اول تشکیل حزب تا موقع مرگ کار می‌کرد و در این اواخر به اصطلاح آنها سرکشی می‌کرد تحقیق نماید یا بداند که چطور شد که او معتاد به مرفین و کوکائین شده بود». حزب دیگر نخواهد توانست مشروح عللی را که باعث شد رفیق روزبه رفیق قاسمی را خائن به حزب به پله‌نوم چهارم کمیته مرکزی معرفی کند و او را دزد ناموس بنامد و پیشنهاد اخراج او را از حزب پله‌نوم بنماید از دهان خود روزبه بشنود.

مرگ این دو بلاتردید به ضرر حزب و به نفع خائنینی که از حزب به عنوان یک دستگاه تروریستی و اوانتوریستی و خرابکاری بدون اطلاع کمیته مرکزی استفاده می‌کردند تمام شد. (جالب توجه است که کامبخش و بعضی دیگر از اعضاء کمیته مرکزی گفته‌اند که «حسام زیادتر از آنچه لازم بود از اسرار حزب اطلاع داشت و وجود او خطرناک شده بود») به نظر من در این گفته حقیقت آن است که رفیق حسام لنکرانی به مناسبت دانستن بسیاری از اسرار این باند و آگاه شدن به خیانتها و جنایات آنان و دیدن فساد اخلاقی بعضی از زنان که اداره کنندگان واقعی این «رهبران» بودند برای این باند خطرناک شده بود و خطر افشاء مطالب وجود داشت و همین مسأله به قیمت جان او تمام شد. کسانی که قتل حسام لنکرانی را لازم داشتند ساده‌لوحان هیأت اجرائیه تهران را نیز آلت دست مقاصد شوم خود کردند و از آنها «رأی گرفتند» و به این ترتیب اکنون تقریباً دریست و متفقاً مدافع لزوم قتل رفیق حسام لنکرانی شده‌اند و شکی نیست که این موضوع ماست مالی خواهد شد.

من تردید ندارم که این خائنین اگر بتوانند مرا هم که در مبارزه علیه آنان جسورانه اقدام می‌کنم نابود خواهند کرد.

رفقا، بدبختی اساسی حزب ما این نیست که اشتباهات سنگین مرتکب شده‌ایم، حزب شکست فاحش خورده و در آن کارهایی انجام شده که با خیانت به حزب

مویی فاصله ندارد. زیرا اشتباه را با انتقاد از خود و قبول صادقانه اشتباهات می توان رفع کرد، خطا کاران و خائنین را می توان مجازات نمود مثلاً از رهبری اخراج کرد یا از حزب اخراج نمود و به مردم ایران معرفی کرد و به این طریق از تزلزل اعتماد افراد حزب جلوگیری کرد، اعتماد توده ها را دوباره جلب نمود. بدبختی اساسی حزب ما آن است که در شرایط مخفی و مهاجرت افراد رهبری که باید علاج این وضع را بنمایند به عللی که بر همه واضح است و این جانب در پله نوم چهارم و پنجم گفته ام این جرأت و شهامت را ندارند که حقایق را عربان ببینند و درد را به طور رادیکال درمان کنند. یعنی نیست آن هسته قوی که می بایستی برای اصلاح و رهبری به وجود بیاید و کوششهایی که در این راه به عمل آمد بی فایده بود. منافع تنگ نظرانه دوست بازی و رفیق بازی در رهبری و علاقه به ریاست مانع اصلاح حزب شده، توده حزبی نیز نیست که خود آستین بالا کند حقایق را آشکار سازد و حزب را از خائنین تصفیه نماید، محیط سالم قابل تنفس به وجود بیاورد. نتیجه این شد که افرادی که یکدیگر را خائن و بی شرف و جانی می دانستند و هنوز هم می دانند با هم سازش کرده اند و «ریاست» می کنند.

به این مناسبت است که این مجموعه رهبری گرفتار سردرگمی است، کاری برای اعتلای نهضت کارگری ایران، برای توسعه نهضت نجات بخش میهن ما انجام نمی دهد، در داخل حزب و بین مردم ایران حیثیت واقعی ندارد و در پناه پول و وسایلی که احزاب برادر در اختیارش گذاشته اند روزنامه ای منتشر می کند که به دست کارگران ایران نمی رسد، از رادیویی سخنرانی می کند که کارگران ایران نمی شنوند و فقط بر مثنی کادر مستأصل در مهاجرت «ریاست» می کند.

بعضی از رفقای کمیته مرکزی و هیأت اجرائیه می دانند و قبول دارند که نجات حزب یک راه بیش ندارد: انتقاد از خود و انتقاد صادقانه از جریانات گذشته حزب و فعالیت رهبری و افراد رهبری و معرفی خرابکاران به حزب و به مردم، اخراج این خرابکاران از حزب و در نتیجه جلب اعتماد مجدد زحمتکشان و طبقه کارگر ایران به حزب؛ ولی این رفقا شهامت و جرأت چنین اقدامی را ندارند به فکر حفظ «رفقای» خود هستند که در بعضی خطاها شریکند و این یکی دیگر از گناههای آنان است که

در آینده حزب محکوم خواهد کرد.

اکنون چند سال از شکست حزب و نهضت نجات‌بخش و آزادیبخش ایران می‌گذرد و رهبری حزب چون سد سکندری بر جای خود به زور اوضاع مهاجرت و اختفای حزب نشسته و جز چند صفحه کلی انتقاد و اقرار به وجود «خطاهایی در حزب» نه به حزب و نه به مردم ایران چیز گنگ تری نمی‌گوید: نمی‌گوید که مسؤول دزدیها، آدمکشی‌ها، تیراندازی پانزده بهمن، قتل محمد مسعود، انفجار ناو ببر، ملت را علیه دکتر مصدق دائماً برانگیختن و آب به آسیاب دشمن و دربار ریختن و غیرو و غیرو کی‌ها بودند؟ همه رهبری درست بود؟ افراد معینی بودند؟

نمی‌گویند مرتکبین این خطاها که هر یک خیانتی عظیم به نهضت نجات‌بخش کشور ما و به حزب است چگونه مجازات شدند تا حزب و مردم بدانند که این رویه دیگر تکرار نخواهد شد. شما از کشورهای سوسیالیستی خارج نمی‌شوید و کسانی را هم که می‌خواهند بروند و کاری بکنند مانع می‌شوید. من دیگر برای خودداری از بسط کلام از فعالیت، رفقا در جمهوری دموکراتیک آلمان چیزی نمی‌گویم. به نظر من رفقا گرفتار یک مرض روشنفکری شده‌اند و بدون توجه به خواننده در مهاجرت روزنامه منتشر می‌کنند، در رادیو صحبت می‌کنند و توجه نمی‌کنند که نود و نه درصد زحمتکشان ایران اصلاً رادیویی ندارند و رادیو نمی‌شنوند.^۱

یا بیانیه منتشر می‌کنند در اول ماه مه که در تمام متن آن اثری و خبری از حزب توده ایران و شورای متحده مرکزی نیست. آیا یک نفر در هیأت اجراییه پیدا نشد که توجه بدهد که این اعلامیه به این صورت سند انحلال حزب و شورای متحده مرکزی کارگران است که شما امضاء کرده‌اید؟ در این اعلامیه صحبت از «نهضت کارگری» است ولی از حزب توده ایران و شورای متحده مرکزی کارگران خبری نیست. «از هر اجتماعی که به نام کارگران برپا شود برای دفاع از حقوق کارگران و زحمتکشان ایران استفاده کنید»، «در پیشاپیش سایر مردم ایران بر علیه استعمار و در

۱- هر دفعه که یک کشور سوسیالیستی روابط اقتصادی پرنفمی با ایران برقرار می‌کند صدای رادیوی حزب توده ایران را خاموش می‌کند. بیش از یک سال است که بلغارستان رادیو پیک ایران را که در اختیار حزب توده ایران بود به مناسبت امضای قرارداد اقتصادی نافی با ایران بسته است. ف. ک.

راه تأمین صلح مبارزه کنید، به کارگران به طور عموم (ولی نه به رفقای حزبی) گفته شده ولی راجع به اینکه حزب و شورای متحده وجود دارند، راجع به فعالیت فعلی آنها یا لااقل آینده آنها یک کلمه نوشته نشده.

کارگران ایران از این اعلامیه گویا باید نتیجه بگیرند که از حزب ما و از شورای متحده جز رهبری در مهاجرت که اعلامیه صادر می‌کند چیزی باقی نمانده و رهبری هم مثل گربه دزد که چون چوب برمی‌دارند تکلیف خود را می‌فهمد جرأت ندارد از حزب و شورای متحده فعالیت آنها در داخل اعلامیه نامی ببرد.

من تاکنون معتقد بودم که در مقابل باند کامبخش - کیانوری اکثریت در کمیته مرکزی مبارزه می‌کند و با آنکه به رفقای مقابل این باند ایرادات بسیار جدی داشتم و دارم همیشه مخالفین باند کامبخش - کیانوری را در کمیته مرکزی افرادی می‌دانستم که از نظر شرافت انسانی و حزبی بهتر از مخالفین خود هستند. من اکنون نیز در این عقیده خود باقی هستم؛ ولی اکنون به این نتیجه نیز رسیده‌ام که همان نواقص جدی و اشتباهات بعضی از آنها و علاقه به دفاع از خطاها و اشتباهات و سستی و بی‌سوادی سیاسی رفقای نزدیک خود و حفظ موقعیت خویش و رفقای خود در رهبری حزب باعث شده است که موقتاً این رفقا با مخالفین خود - باند کامبخش، کیانوری - سازش کنند تا به کمک هم موقعیت متزلزل خود را حفظ نمایند. به نظر من اکنون رفقا رادمنش و ایرج اسکندری در چنین موضعی قرار گرفتند. تأیید هیأت اجراییه در پله‌نوم پنجم از طرف حضار پله‌نوم منهای دو رأی نمونه بارز این سازش است.

رفقا. همانطور که در پله‌نوم پنجم نیز گفته‌ام من عضویت خود را در این کمیته مرکزی دیگر به نفع حزب نمی‌دانم و با آنکه از پله‌نوم پنجم از فعالیت در کمیته مرکزی کناره‌گیری کرده‌ام؛ ولی چون بعضی از رفقای کمیته مرکزی می‌گویند که کناره‌گیری از فعالیت استعفا نیست به این وسیله رسماً از این کمیته مرکزی که به عقیده من باعث ننگ و بدنامی نهضت آزادیبخش ایران است و در آن حتی کوششی هم برای تصفیه رهبری نمی‌شود استعفا می‌دهم. من همانقدر که به عضویت حزب توده ایران که بهترین فرزندان ایران در راه آرمانهای آن شهید

شده‌اند افتخار می‌کنم همانقدر از عضویت در کمیته مرکزی فعلی که اکثریت آن به نظر من از کسانی تشکیل شده که نالایق‌اند و یا خطاهایی از آنان سر زده که با خیانت مویی فاصله ندارد ننگ دارم.

خطاهای این کمیته مرکزی یا افرادی از آن باعث شده است که جانبازهای خلق قهرمانی چون خلق ایران به نتیجه نرسد و امروز شاه خائن به کمک عده‌ای عمال امپریالیسم قلم رد بر تمام موفقیت‌هایی بکشد که ملت ایران با خون خود از صدر مشروطیت به دست آورده بود، موفقیت‌هایی که حزب پرافتخار ما در نیل به آن سهم بسزایی دارد.

تقاضا دارم استعفای من از کمیته مرکزی به حوزه‌های حزبی اعلام شود. لازم به تذکر نیست که من چون عضو حزب به فعالیت خویش ادامه خواهم داد و در کادر موازین حزب برای تصفیه رهبری حزب مبارزه خویش را ادامه خواهم داد.

مسکو - ۱۴ مه ۱۹۵۸

دکتر فریدون کشاورز

از مارس ۱۹۵۸ تا کنون دو نامه دایر بر تقاضای مسافرت به پراگ و اقامت در آنجا نوشته‌ام که بی جواب گذاشته‌اید. اتخاذ تصمیم مثبت یا منفی در این باره و ابلاغ آن به اینجانب، اکنون که با رفتن من به سوریه و مصر موافقت نمی‌کنید که کار مشکلی نیست اشکال کار شما در آن است که تصمیم در این موارد را شما نه به نفع حزب و نه با پرنسب‌های حزبی می‌گیرید. بلکه حساب‌های خصوصی در کار است و در این صورت مشکل است تصمیم غیرمنطقی را به طرف ابلاغ کرد. شماها هم گویا به همین جهت است جواب نامه‌های مرا نمی‌دهید. به هر حال من جداً تقاضا دارم که درباره مسافرت اینجانب لااقل به پراگ تصمیم گرفته شود.

گفتگو با دکتر فریدون کشاورز

منصور تاراجی

مصاحبه‌ای که پیش‌روی دارید گفت‌وگوی منصور تاراجی گزارشگر روزنامه اطلاعات مقیم پاریس است که در بهمن ماه ۵۷ یعنی روزهای پیروزی انقلاب اسلامی با دکتر فریدون کشاورز در پاریس انجام شده است این گفت‌وگو را آقای غلامحسین صالحیار که در آن زمان سردبیر روزنامه اطلاعات بود در اختیار ما گذاشت. صالحیار به ما یادآور شد این گفت‌وگو که به سفارش من برای روزنامه اطلاعات انجام گرفته بود به دلایلی هیچوقت در آن روزنامه به چاپ نرسید اینک با درگذشت دکتر کیانوری به شما می‌سپارم تا به چاپش اقدام نمایید.

پاریس - ۶ فوریه - ۱۹۷۹ (۱۷ بهمن ۱۳۵۷) منصور تاراجی - دکتر فریدون کشاورز یکی از رهبران حزب توده ایران که دو بار محکوم به اعدام شده در یک مصاحبه اختصاصی مسائل ایران و بعضی وقایع و مسائلی را که طی سال‌های پیش از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و بعد از آن در مسکو در کادر رهبری حزب توده ایران روی می‌داد افشا کرد.

دکتر کشاورز که در کابینه قوام‌السلطنه از سوی حزب توده ایران سمت وزارت فرهنگ را عهده‌دار بود امروز معتقد است که شرکت وزرای توده‌یی در دولت قوام‌السلطنه اشتباه بود. او که از طرف حزب توده ایران به نمایندگی مجلس شورای ملی نیز انتخاب گردید، در سال (۱۹۵۸ - ۱۳۳۸) از عضویت کمیته مرکزی و هیئت اجرائیه حزب توده ایران استعفا کرد. سپس از مسکو راهی بغداد شد و از آنجا به

الجزایر رفت و ۱۵ سال در این کشور به تدریس در دانشگاه و طبابت مشغول بود. هفته گذشته مقاله‌ای از دکتر کشاورز در روزنامه لوموند چاپ شد که ضمن آن به دکتر کیانوری (دبیرکل جدید حزب توده ایران) حمله شده و شعار قیام مسلحانه را محکوم کرده بود. چاپ این مقاله ردپایی بود جهت دسترسی روزنامه‌نگاران به دکتر کشاورز که چهره‌ایست شناخته شده در ایران.

* * *

دکتر کشاورز که ۷۱ سال دارد سی سال اخیر عمرش را خارج از ایران گذرانده و به بسیاری از فعالیت‌های سیاسی پشت کرده که از سال ۱۳۲۰ به بعد در ایران روی داد آگاهی دارد، معتقد است عمده‌ترین مسئولیت در پیروزی طرفداران شاه در واقعه ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ متوجه حزب توده ایران است.

دکتر کشاورز می‌گوید: در آن روز کمیته مرکزی حزب توده ایران تشکیل و پیشنهاد می‌شود کلیه کارگران و کارمندان دست به اعتصاب زده و با شعار زنده باد مصدق به خیابان‌ها بریزند. لکن دکتر کیانوری با این پیشنهاد مخالفت می‌کند و از کمیته مرکزی می‌خواهد که از جلسه بیرون رفته و موضوع را شخصاً تلفنی با دکتر مصدق مطرح سازد. دکتر کیانوری لحظه‌ای بعد بازگشته می‌گوید دکتر مصدق با چنین تظاهراتی مخالف است و بدین ترتیب نیروهای شاه به راحتی بر همه جا مسلط می‌شوند. دکتر کشاورز معتقد است ۹۹ درصد اعضای حزب توده ایران و رهبران آن به استثناء دکتر کیانوری و کامبخش میهن‌پرست و باایمان بودند: وی می‌گوید: پس از واقعه ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ اکثر رهبران و کادرهای حزبی به مسکو مهاجرت کردند و از ماجرای جلسه کمیته مرکزی حزب توده ایران در روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ آگاه گردیدند دکتر کشاورز همچنین می‌گوید: مدارکی دارد که تأیید می‌کند ترور محمد مسعود، احمد دهقان، حسام‌الدین لنکرانی... توسط کمیته ترور که دکتر کیانوری بدون اطلاع کمیته مرکزی حزب توده ایران و محرمانه به وجود آورده بود صورت گرفت. دکتر کشاورز گفت: سوء قصد به شاه در ۱۵ بهمن در دانشگاه تهران به دستور شخص دکتر کیانوری عملی شد که عامل آن ناصر فخرآرائی بود و سبهد رزم‌آرا که در آن زمان رئیس ستاد ارتش بود از ماجرا آگاه بود و به همین دلیل

برخلاف سنت معمول در آن روز در مراسم دانشگاه شرکت نکرد تا به محض کشته شدن شاه به وسیله ارتش که نفوذ زیادی بر آن داشت قدرت را در دست گیرد. دکتر کشاورز گفت: اخیراً کیانوری به کمک غلام یحیی، ایرج اسکندری را از دبیرکلی حزب برکنار و خود جای او را گرفت. وی خاطر نشان ساخت که پیشه‌وری (رهبر فرقه دموکرات) به دستور باقراف (مستول حزب کمونیست آذربایجان شوروی) به قتل رسید زیرا باقراف، آذربایجان ایران را متعلق به روس‌ها می‌دانست. باقراف نیز پس از سقوط استالین به اتهام قتل ۲۵ هزار نفر تیرباران شد.

دکتر کشاورز به علت اختلافات جهان کمونیسم دیگر کلمات مارکسیسم - لنینیسم و کمونیسم را به کار نمی‌برد و معتقد به سوسیالیسم علمی است که به عقیده او هنوز در هیچ کشوری از جهان نمونه آن پیاده نشده است. او می‌گوید حزب توده ایران دو اشتباه بزرگ کرد: یکی حمایت از فرقه دموکرات آذربایجان و دیگر دفاع از امتیاز نفت شمال به شوروی. دکتر کشاورز حاضر است به ایران بازگردد و در برابر یک دادگاه ملی محاکمه و به اتهاماتش پاسخ گوید و در صورت تبرئه‌ی حزبی مترقی براساس سوسیالیسم علمی تشکیل دهد. دکتر کشاورز می‌گوید: معتقدم اگر آیت‌الله خمینی (ره) رهبر و پرچم مبارزه ملت ایران را به دست گرفت برای آنست که درست تشخیص داد مردم ایران چه می‌خواهند. طبیعتاً کسی که بهتر فهمید مردم ایران چه می‌خواهند و جلو افتاد، رهبری نهضت با او خواهد بود. آیت‌الله خمینی قول داده‌اند که در حکومت جمهوری اسلامی حقوق مردان و زنان مساوی خواهد بود و همه از آزادی دموکراتیک بهره‌مند خواهند شد.

دکتر کشاورز درباره وقایعی که قبل از ۲۸ مرداد در حزب توده ایران روی داد، از جمله انشعاب، گفت خلیل ملکی مردی باشرف و پاکدامن بود. او در آن زمان بهتر از ما شوروی را می‌شناخت. معذالک من با انشعاب مخالف بودم. لازم بود ملکی در حزب می‌ماند و بقیه رهبران فاسد حزب را طرد می‌کرد.

● از خسرو روزبه چه می‌دانید؟

- روز ۱۲ مه ۱۹۵۸ یعنی یک روز پس از تیرباران خسرو روزبه که مردی میهن‌پرست و باایمان بود و علی‌رغم اصرار کمیته مرکزی حزب توده حاضر نشد

ایران را ترک کند از کمیته مرکزی حزب توده استعفا کردم. رفیق روزبه طی نامه‌ای که به پلنوم کمیته مرکزی در مسکو نوشت آن‌ها را به ترسو بودن، ترک سنگر مبارزه و آب خنک خوردن در خارجه متهم کرده بود.

● چه وقت به شوروی مهاجرت کردید؟

- در سال ۱۹۴۹ یعنی شش ماه پس از تیراندازی به شاه، به دستور هیئت اجرایی، دکتر رادمنش و من که از رهبران شناخته شده حزب بودیم به مسکو مهاجرت کردیم. پس از آن بارها از کمیته مرکزی تقاضا کردم که به ایران بازگردیم و به مبارزه ادامه دهیم. من ۵۱ نامه به کمیته مرکزی نوشته‌ام که همه آن‌ها موجود است. معتقد بودم به هر نحو که شده باید به ایران رفت و مبارزه کرد ولی هر بار به من می‌گفتند به محض بازگشت به ایران شناخته خواهیم شد و ما را می‌کشند. در غیاب ما فروتن، کیانوری، قاسمی، بهرامی، علوی و ایزدی و بقراطی حزب را اداره می‌کردند.

● چگونه از شوروی خارج شدید؟

- به علت اصرار من در بازگشت به ایران و ادامه کار مخفی، دکتر کیانوری و کامبخش مرا متهم کردند که می‌خواهم به ایران بازگردم تا مطب خود را باز کرده و با شاه همکاری کنم. این اتهام مرا بر آن داشت به هر نحو که شده از شوروی خارج شوم. در سال ۱۹۵۸ که انقلاب عراق روی داد عبدالکریم قاسم و سایل بازگشت ملامصطفی را به عراق فراهم ساخت. من در شوروی او را می‌شناختم و او در بازگشت به بغداد به عبدالکریم قاسم گفت که از دکتر کشاورز که استاد دانشگاه مسکو است می‌توانید استفاده کنید. عبدالکریم قاسم تلگرافی به سفارت عراق دستور داد (رونوشت این تلگراف را دارم) به من پاسپورت عراقی بدهند. سفارت عراق مرا دعوت کرد و یک پاسپورت عراقی به من دادند. در این موقع کمیته مرکزی حزب توده ایران به کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی نوشت که اجازه ندهند من از شوروی خارج شوم. حزب کمونیست اتحاد شوروی مرا دعوت کرد و سئوالاتی از من به عمل آورد. من به آن‌ها استدلال کردم که حزب توده مرا متهم کرده می‌خواهم از شوروی خارج شوم تا با شاه همکاری کنم برای رد این اتهام باید از

شوروی به هر ترتیب که ممکن بود خارج گردم. ضمناً پسر بزرگ خود فرهاد کشاورز را در مسکو امانت گذاشتم، تا اگر ادعای رهبران حزب تأیید شد پسر مرا در اختیار داشته باشد. کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی استدلال مرا پذیرفت و چون پاسپورت عراقی داشتم نگهداری من در شوروی مشکل بود. به این جهت به من اجازه دادند شوروی را ترک کنم. من در سال ۱۹۵۹ به عراق آمدم و هفته‌ای سه بار از رادیو بغداد به شاه و رژیم او حمله کردم.

● شما به بعضی وقایعی اشاره کردید که بدون آگاهی کمیته مرکزی حزب توده ایران و به دستور دکتر کیانوری و یا کامبخش صورت گرفته است. ممکن است این وقایع را ذکر کنید؟

- بله مانند ۱- قتل احمد دهقان مدیر تهران مصور به علت روش ضد شوروی بودن او.

۲- قتل محمد مسعود مدیر روزنامه مرد امروز که در ایران بسیار محبوب بود زیرا به دربار و شاه حمله می‌کرد. استدلال کیانوری در قتل محمد مسعود این بود که قتل او موجب تنفر مردم از دربار و شاه خواهد شد زیرا بدون تردید مردم تصور خواهند کرد که محمد مسعود به دستور شاه و یا بعضی از اعضای دربار کشته شده است. ۳- تشکیل کمیته ترور از بعضی از افراد حزب و مخفیانه ۴- شرکت کیانوری با واسطه در جریان تیراندازی به شاه ۵- قتل چند تنی از افراد ساده و مسئول حزب. ۶- قتل حسام لنکرانی یکی از اعضای باوفا و فداکار حزب که برادران او در ایران و در حزب به درستی شناخته شده و محبوبیت داشتند. حسام لنکرانی را به پیشنهاد کیانوری و تصویب اعضای هیئت اجرائیه مقیم تهران به این بهانه کشتند که او از خیلی از اسرار حزب خبر داشت. ۷- ایجاد قیام افسران خراسان که اعضای سازمان افسری بودند. این قیام منجر به کشته شدن بعضی از بهترین افسران این سازمان گردید. البته موارد دیگر که مهم اینجاست بعضی از این اعمال حادثه‌جویانه موقعی از طرف دسته‌ی کامبخش و کیانوری انجام گرفت که حزب توده ایران علنی بود و حتی ۸ وکیل در مجلس شورای ملی داشت.

● درباره فرقه دموکرات آذربایجان و علل تشکیل آن چه می‌دانید؟

روز قبل از اعلام تشکیلات فرقه دموکرات آذربایجان، کمیته مرکزی حزب در منزل من جلسه داشت. زیرا من مصونیت پارلمانی داشتم و کلوپ مرکزی حزب در اشغال سربازان فرمانداری نظامی بود. در حدود ساعت ۶ بعد از ظهر شوهر من صدایم کرد و گفت آقای به نام «پادگان» از تبریز آمده و با شما کاری فوری دارد. پادگان دبیر تشکیلات ایالتی حزب توده در آذربایجان بود. من از اتاق خارج شدم و پادگان به من گفت: من همین حالا از تبریز رسیده‌ام و پیغام خیلی فوری برای کمیته مرکزی دارم و نمی‌دانم کجا می‌توانم رفقا را پیدا کنم. جواب دادم اتفاقاً جلسه کمیته مرکزی در خانه من تشکیل شده و همه این جا هستند و او را وارد اتاق جلسه کردم. او چنین گفت: من از تبریز حالا رسیده‌ام و فوری باید برگردم. آمده‌ام به شما اطلاع بدهم که فردا تمام سازمان حزب ما در آذربایجان از حزب توده ایران جدا شده و با موافقت رفقای شوروی به فرقه دموکرات آذربایجان که تشکیل آن فردا اعلام خواهد شد می‌پیوندند...

شما می‌توانید نزد خود مجسم کنید چه ضربه‌ای به همه ما وارد شد خواستیم با پادگان صحبت و بحث کنیم. ولی چند دقیقه بعد او از جا بلند شد و گفت من با اختیار در در مورد این بحث فرستاده نشده‌ام فقط آمده‌ام به شما خبر بدهم و خداحافظی کرد و رفت! ملاحظه می‌کنید که اعلام تشکیل دولتی مستقل در بزرگترین استان ایران (آذربایجان) فقط اندکی قبل از تشکیل دولت آذربایجان به نخست‌وزیری (سید جعفر پیشه‌وری) و با کمک ارتش شوروی، توسط یک رهبر حزب توده در آذربایجان به کمیته مرکزی ابلاغ شد!

● ممکن است درباره کمیته ترور که معتقدید در حزب توده ایران وجود

داشت صحبت کنید.

- ما از وجود چنین کمیته‌ای که رهبری آن با کیانوری و کامبخش بود فقط در مهاجرت و در مسکو، بخصوص در پلنوم حزب در سال ۱۹۵۷ مطلع شدیم. در این پلنوم ۸۰ نفر حضور داشتند. باید گفت فقط در مهاجرت کادرهایی که بعضی از اسرار... را می‌دانستند زبانشان باز شد و جرأت گفتن پیدا کردند. در مهاجرت معلوم شد که این کمیته را کامبخش و کیانوری با وسایل حزبی و به کار گرفتن گروهی از

افراد کاملاً به صورت مخفیانه از حزب و کمیته مرکزی، هیئت اجرائیه و حتی شخص دبیرکل حزب به وجود آورده بودند. افرادی که برای این کارها انتخاب می‌شدند تصور می‌کردند دستور حزب را اجرا می‌کنند زیرا این دو نفر یکی بعد از دیگری مسئول تشکیلات حزب و سازمان افسری بودند. فراموش نکنیم که رفیق روزبه در محاکمه خود گفت من هرکاری که کردم به دستور مقام مافوق حزبی خود انجام دادم. باری کمیته ترور به رهبری کیانوری و به دستور او عده‌ای را در تهران کشت و چنان که معمول است مجریان عوض می‌شدند ولی فرماندهان تغییر نمی‌کردند و از این مسائل هم ما فقط در مهاجرت به مسکو خبردار شدیم.

کیانوری در جلسه کمیته مرکزی حزب در مسکو اقرار کرد «حوزه»‌ای وجود داشت و کامبخش موقع عزیمت به باکو در سال ۱۹۴۶ به من تحویل داد و گفت: این حوزه را نگه دار تا من از باکو به تو خبر بدهم... در حقیقت این یک حوزه ترور بود که من تحویل گرفتم!

● در مورد محمد مسعود چه می‌دانید؟

- محمد مسعود مدیر روزنامه مرد امروز شب بیست و دوم بهمن ۱۳۲۶ - ۱۹۴۷ یعنی در حالی که حزب علنی و آزاد بود و تازه از فشار شدیدی که بعد از شکست فرقه دموکرات آذربایجان به آن وارد می‌شد به تدریج خلاصی می‌یافت به قتل رسید. در موقع قتل در آن شب پنج نفر رفقا خسرو روزبه، حسام لنکرانی، همایون، عباسی (که بعدها در زیر شکنجه تسلیم شد) و یک محصل دانشکده افسری حضور داشتند. در این جریان جمعاً ۸ نفر بودند، یک نفر آن‌ها زن و یک نفر دیگر کیانوری بود و نفر هشتم را نمی‌شناختم. قاتل محمد مسعود فقط عباسی بود و دیگران برای اینکه در صورت لزوم کمک کنند حضور داشتند. کمیته مرکزی حزب و هیئت اجرائیه آن از این قتل‌ها مانند تیراندازی به شاه به کلی بی‌خبر بودند. رفیق ما روزبه چند بار در محکمه‌ی نظامی گفته است که من هر چه کردم با دستور مقامات بالاتر حزبی کرده‌ام. او درست می‌گفت زیرا کمیته نظامی حزب هم به دستور کیانوری ایجاد شده بود.

● از قتل زاخاریان چه می‌دانید؟

او یک روشنفکر ارمنی عضو قدیمی حزب و مردی واقعاً باسواد با ذوق و با ایمان به راه حزب بود و یکی دو روز قبل از مسافرتش به مسکو در ایران به طور مرموزی مفقود شد و به قتل رسید. زاخاریان جزء روشنفکرانی بود که جداً عقیده داشتند که حزب باید از دکتر مصدق و ملی شدن صنعت نفت ایران پشتیبانی کند و با جدیت و سر و صدا از این عقیده خود در مقابل هیئت اجرائیه حزب دفاع می‌کردند. در هیئت اجرائیه ایران اختلافات به دعوای خصوصی بسیار و حتی زد و خورد کشیده شده و کارها فلج و کادرها گرفتار سراسیمگی و تفرقه شده بودند و یکی از این اختلافات بر سرفتر با دکتر مصدق بود. زاخاریان از طرف اکثریت هیئت اجرائیه مأمور شده بود به مسکو آمده و وضع هیئت اجرائیه تهران و اختلاف در رهبری آن را که باعث فلج حزب شده بود به افراد کمیته مرکزی مقیم خارج اطلاع بدهد. کیانوری به اتفاق دوستان نزدیکش جداً با دکتر مصدق مخالف بود و به علاوه عقیده داشت زاخاریان یک طرفه و به نفع دسته مخالف او گزارش خواهد داد و جداً کوشش می‌کرد که از مسافرت جلوگیری کند تا آن‌جا که به مقامات شوروی در ایران متوسل شد تا جلوی سفر زاخاریان به مسکو را بگیرد. در صورت جلسات کمیته مرکزی در مسکو ثبت شده است شوروی‌ها به رادمنش اطلاع داده‌اند کیانوری با آمدن زاخاریان مخالف است و می‌گوید او یک طرفه و به نفع دسته مخالف آنها گزارش خواهد داد و بنابراین یا نباید بیاید و یا باید یک نفر هم از طرف دسته آنها با او به مسکو برود تا حرف‌های دو طرف را بشنویم. به هر حال زاخاریان یکی دو روز قبل از حرکت به مسکو مفقود و چندی بعد شایع شد که کشته شده است. بعدها جسد او در چاه یکی از خانه‌های مخفی حزبی پیدا شد (خانه‌ای که در آن ۵۰ هزار نارنجک تحت نظر کیانوری ساخته شده بود) به یاد دارم که در پلنوم چهارم در مسکو رادمنش در حضور ۸۰ نفر ضمن شرح خطاهای کامبخش و کیانوری گفت: آقایان ۵۰ هزار نارنجک ساختند که تحویل ارتش ایران دهند؟!

● درباره تیراندازی به شاه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ چه می‌دانید؟

فاسمی و بقراطی در مسکو به ما اطلاع دادند که ترور شاه را کیانوری به تنهایی و با کمک ارکانی طرح‌ریزی کرده بود. ارکانی واسط ناصر فخرآرائی و کیانوری بود و در

زندانی، قاسمی و بقراطی را در جریان جزئیات امر قرار داده بود. روز یادبود مرگ دکتر ارانی ۱۴ بهمن است نه ۱۵ بهمن و در آن روز معمولاً هر سال جمعیت زیادی در امامزاده عبدالله جمع می‌شدند ولی در سال ۱۳۲۷ یعنی تیراندازی به شاه، کیانوری چند روز قبل از تاریخ فوت ارانی به کمیته مرکزی پیشنهاد کرد چهارده بهمن را به ۱۵ بهمن تبدیل کنیم تا یادبود به روز جمعه بیفتد. با این وضع جمعیت بیشتری خواهند آمد. کیانوری این پیشنهاد را با آگاهی از این که روز جمعه به شاه تیراندازی خواهد شد به کمیته مرکزی داد و در وسط میتینگ کیانوری بدون اطلاع ما به شهر رفت و خود را به اطراف دانشگاه رساند تا زودتر از اقدام فخرآرائی آگاه شود ولی به او اطلاع داده شد که شاه زنده مانده است. مدارک زیادی در این زمینه در صورت جلسات کمیته مرکزی حزب توده ایران در مسکو وجود دارد و کیانوری شخصاً اقرار کرد که در این ماجرا دست داشته است.

نقل از مجله «دنیای سخن» شماره ۸۹ دی و بهمن ۱۳۷۸

مهمترین وظیفه انقلابیون حفظ وحدت است*

«نتایج سی سال مهاجرت و دربندری مانع است که بتوانم برای شرکت در عید نوروز، نوروزی که سال نوبهاری و آزادی ملت ستمدیده ما را با هم در بردارد آرزوی سی ساله را برآورده و برای شرکت در نوروز و فراندم در ایران باشیم و هر چه زودتر به هم میهنانم بپیوندم.

اکنون که فداکارها و مجاهدات مردم مبارز ایران با رهبری آیت الله خمینی به تدریج به نتیجه می‌رسد دشمنان داخلی و خارجی آزادی ایران به تکاپو افتاده‌اند که با تفرقه‌اندازی و کارشکنی و ایجاد عدم رضایت ایران را به عقب برگردانند.

دشمنان خارجی و داخلی ایران امروز بسیار قوی هستند و پیروزی بر آنان فقط با حفظ همبستگی و وحدت گذشته میسر است. حفظ وحدت یکپارچه ایران نیز به شرطی مقدور است که همه احزاب و دستجات و سازمانها و از جمله دولت با صبر و حوصله و تحمل انتقاد سالم و صمیمانه نه موذیان و خراب کننده، و با گذشت در مقابل یکدیگر عمل کنند. هر دسته‌ای که امروز در خواسته‌های خود لجاجت و بی‌صبری و عدم گذشت نشان دهد به مردم ایران خیانت می‌کند.

دشمنان ایران امروز زخمی شده‌اند. بنابراین جری‌تر و کینه‌توزتر از سابق‌اند و هنوز قوی هستند.

در داخل ایران آنها هنوز پول و زور یعنی اسلحه برای طبقات ستمگر را در دست دارند.

ارتش ایران هنوز کاملاً از عوامل و طرفداران رژیم سابق و بخصوص فرمانبران

افسران امریکائی که بر آنان حکومت می‌کردند تصفیه نشده است. ثروت هنگفتی هنوز در دست ثناخوانان و چاکران دیروز شاه و طبقات ستمگری که بیت‌المال ملت را چاییده‌اند باقی است. عده زیادی از اعضاء ساواک - آنها که فعالیت سرکوب مردم و شکنجه و آزار محبوسین سیاسی را برعهده داشتند و از مزایا استفاده می‌کردند هنوز در بین مردم‌اند و چه بسا ارتباط خود را حفظ کرده‌اند. در دستگاه دولتی هنوز کسان زیادی باقی مانده‌اند که عزادار گذشته شکوفان خود هستند.

عده زیادی از نمایندگان مجلس و سنا که به همه مظالم رژیم گذشته رأی داده‌اند و در تملق‌گرایی و تشویق رژیم در جنایات به یکدیگر سبقت می‌جستند بخصوص آنها که در سایه اختناق به ثروتهای هنگفت رسیده‌اند هنوز آزادند. آنها که «به موقع» فرار کرده‌اند و ثروتشان نیمی در ایران باقیمانده و قسمتی دیگر در «وطنشان» یعنی در بانکهای خارجی در امن است نیز به فکر مراجعت به ایران در شرایط مساعد هستند و در رأس این عده شاه سابق و فرزندانش و خانواده او قرار دارند. مطابق اطلاعات دقیق همه این عده در حال «سازماندهی» مخالفین انقلاب و ارسال پولهای هنگفت به ایران هستند تا در صف مردم تفرقه بیاندازند. در اینجا بجا است که یادآور شود که وقایع تبریز و بخصوص وقایع امروز کردستان نتیجه تحریکات عمال کشورهایی است که ثروت هنگفت زیرزمینی و روی زمینی ایران را چاییدند و رجعت بزمان گذشته در ایران را طالبند فردا باید منتظر سرایت این تحریکات به نقاط دیگر بود. تردید نیست که خودمختاری برای قسمتهائی از کشور ما و برادران ما امری است لازم ولی در هفته‌های اول آزادی ایجاد انقلاب بین کرد زبان و فارسی زبان یا بین شیعه و سنی خیانتی است که اکثریت قاطع کرد و فارس و سایر مردم ایران آن را محکوم می‌کنند زیرا این کار مستقیماً به نفع رژیم سابق و اربابان او است و به زیان خود برادران کرد ما و تمام اقلیت‌های ایران در درجه اول تمام خواهد شد حال که از تحریکات خارجی سخن گفتم بد نیست که چند کلمه از گذشته یادآوری کنم.

در ابتدای قرن بیستم دولتهای استعماری و انگلستان بخصوص بوسیله عمال

خود (امثال لاورنس) و یا بوسیله مزدوران محلی خود اقوام مختلف سواحل خلیج و خاورمیانه که عرب و مسلمان بودند و به گرفتن استقلال تحریک کردند نتیجه این شد که اعراب به دولتهای کوچکی تجزیه شدند که در رأس هر یک یکی از «بزرگان» محل که سرسپرده انگلستان بود رئیس و شیخ و شاه شدند بعضی از این خانواده‌های سرسپرده هنوز هم به این سرزمینها حکومت کرده و انگلستان و امریکا ثروت آنان را غارت می‌کنند در حالی که مردم این سرزمینها در فقر و جهل و ترس از حبس و شکنجه و بیسوادی بسر می‌برند پس می‌توان گفت:

۱- در داخل ایران اقوامی زندگی می‌کنند که زبان مادری آداب و اسلام و فرهنگ بخصوص خود را دارند و این حق آنهاست که بار دیگر با برادران خود در داخل رژی می‌که نمایندگان خود را انتخاب خواهند کرد زندگی کنند.

۲- در شرایط امروز ایران و جهان این اقوام که بهرحال قرون متمادی در ایران با هم زیسته‌اند و از این سرزمین با هم دفاع کرده‌اند و انواع روابط از جمله اقتصادی و سیاسی و فرهنگی آنان را به یکدیگر پیوند داده به هم چنان بسته‌اند که جدائی ناپذیرند.

۳- جدا شدن این اقوام از ایران و از یکدیگر بدون تردید آنان را با واسطه یا بلاواسطه زیر یوغ و سلطه دول خارجی خواهد داد که منتظر فرصت‌اند و این نه به نفع خود آنهاست نه به نفع واحد ایران، ایرانی که قرون متمادی در آن با دیگران زیسته‌اند و از آن دفاع کرده‌اند.

مسئله اقلیت‌های ایران را نمایندگان همه این اقوام و نمایندگان مردم ایران باید با در نظر گرفتن اوضاع و احوالی که امروز در جهان و در ایران حکمفرماست با هم برادرانه حل کنند. آنچه در آن منطقاً و عقلاً تردید نیست این است که صرفه همه در این است که با هم باشیم و در غم و شادی با هم شریک باشیم و به دام خارجی‌ها نیفتیم.

تاریخ گذشته دور و نزدیک ایران ما، و ایران میهن همه ما نشان می‌دهد که دول بزرگ استعماری وقتی که دول بزرگ سوسیالیستی هر یک در مرحله‌ای - استعمارطلبان بیشتر و همسایه شمالی ما کمتر به ما صدمه زده‌اند - استعمارطلبان

انگلستان از ابتدای قرن نفت ما را به مفت بردند و برای این حکومت‌های دست نشانده خود را به ما تحمیل کردند.

رضاخان را سردار سپه و شاه کردند و به قول خودشان آوردند و بردند. استعمارطلبان امریکا به کمک انگلستان و با سکوت اتحاد جماهیر شوروی پسر رضاخان را به تخت سلطنت نشانند و غارت ثروت ایران را ادامه دادند دکتر مصدق قهرمان ملی ایران را که رئیس‌الوزرای قانونی ایران بود با یک کودتا محبوس ساختند و شاه فراری را به ایران برگرداندند و بیست و پنج سال ایران را به زندان و گورستان آزادی تبدیل کردند.

اتحاد شوروی که انقلاب کبیر اکبر کارگران و دهقانانش به آزادیخواهان ایران روحی تازه داده بود و لنین را به حق یار و یاور ملل ضعیف جهان در مقابل دولتهای استعماری می‌دانستند در دوران جنگ بین‌الملل دوم از ایران نفت خواست و به دنبال آن رژیم استالین و بریا و باقراف کاری کرد که دشمنان داخلی و خارجی ایران قیام مردم غیور آذربایجان علیه رژیم خونخوار پهلوی را بهانه و هزاران نفر را کشته و ملت ایران را دوباره اسیر کنند.

پس از این دوره نیز در حالی که دائماً شاه و مزدورانش و جراید آنان اتحاد شوروی را امپریالیسم سرخ می‌نامیدند این دولت و حزب کمونیست شوروی و جراید آن تا روزی که شاه از ایران فرار کرد درباره زجر و شکنجه و زندان و تیرباران آزادیخواهان ایرانی سکوت کرد تا آنجا که روزنامه‌های اروپای سرمایه‌داری که کشتارهای خیابانی مردم بیگناه را مرتباً منعکس کرده و حتی به آن اعتراض می‌کردند این سکوت روزنامه‌های شوروی را خاطر نشان ساختند.

دولت بزرگ چین هم از دیگران عقب نماند تا آنجا که وزیر خارجه چین شاه را پادشاه ضدامپریالیسم نامید و رئیس حکومت آن مسافرت یک روزه خود را به تهران سه روز تمدید کرد تا پشتیبانی خود را از رژیم شاه خوب ثابت کند. همه در تعریف از شاه مسابقه گذاشتند از اشرف و فرح دعوتها کردند به میرغضب و جلاد ملت ایران و خانواده وی دکترای افتخاری در علوم مختلف دادند تو گوئی می‌خواهند بر زخمهای این ملت ستمدیده رنج کشیده نمک پاشند. آزادیخواهان ایران از امریکا و

انگلیس انتظاری نداشته ولی از کشورهایی که سوسیالیستی نام دارند انتظاری غیر از آنچه آنها به ایران کردند داشتند. حیف خود غلط بود آنچه پنداشتند و این باید برای ما درسی باشد که از این پس روابط خارجی دولت و ملت ایران قبل از هر چیز براساس حفظ منافع ملت ایران و عمل متقابل قرار گیرد و کاملاً واقع بینانه باشد. دولت ایران باید جدا از دخالت هر دولت خارجی در امور ایران جلوگیری کند و به عمال آنان اجازه فعالیت در ایران ندهد و در مقابل خود نیز از دخالت در امور دولتهای دیگر خودداری کند.

روابط ایران با اتحاد شوروی و امریکا باید - گذشته از آنچه گفته شد - طوری باشد که هر دو ببینند که ایران به یکی از این دو کشور وابسته، نزدیکتر نیست. این حقیقتی است که در مدتی بیش از پنجاه سال (جز از ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۶) اتحاد جماهیر شوروی - با آن که همسایه شمالی ما است - از صحنه سیاست بین المللی ایران اخراج شده بود و به قول شادروان دکتر مصدق نفس کشیدن در هوای آزاد هم در ایران غیرممکن بود. بنابراین ایران باید صادقانه به جبهه دول غیرمتعهد بپیوندد و سیاست «موازنه منفی» را در نظر داشته باشد.

ایران آزاد شده باید تا آنجا که می تواند به کمک نهضت های آزادیبخش ملل دریند استعمار بشتابد و آنان را یاری کند. از نظر داخلی انقلاب ایران تازه شروع شده و هنوز در خطر جدی است تصفیه دستگاه گذشته باید با جدیت تعقیب شود، دشمنان ایران سر و صدای بسیار در دنیا بر ضد انقلاب ایران به راه انداخته اند، آنها شبح تجزیه ایران را به رخ ایرانیان می کشند تا از تصفیه دستگاه جهنمی گذشته جلوگیری کنند. سیل تلگرافها به ایران سرازیر شده که از مجازات نوکران دیروزی خود جلوگیری کنند.

«بزرگان» معروف بعضی از کشورها داوطلب دفاع از جنایتکارانی مانند هویدا شده اند، جنایتکاری که بیشتر از ۱۳ سال مطابق نص صریح قانون اساسی ایران با وزراء و معاونین خود و (از جمله نصیری) مسئولیت مشترک داشتند و او و وکلاء و نخست وزیران سابق و سناتورها و عده ای از امرای ارتش به همه این جنایتها صحنه گذاشتند. آقایی که از کشورهای خارجی به یاری هویدا و امثال او می شتابند وقتی

که دکتر مصدق قهرمان ملی پیر ایران و نخست‌وزیر قانونی ایران را با یک کودتای امریکائی سرنگون کردند به حبس کشیدند و به او اهانت کردند کجا بودند. آقای ادگار فور که در دادگاه نورمبرگ شرکت کرده بود در سال ۱۹۵۳ چرا سکوت کرد؟ آیا راست است که نفت و هدایائی که هویدا و اریاب آنان به بسیاری از این بزرگان تقدیم کرده‌اند در این دلسوزی دخالت دارد؟

وقتی که جوانان ایرانی در زیر شکنجه و در زندانها جان می‌دادند یا تیرباران می‌شدند هنگامی که صدها نفر را زنده زنده در سینما رکس می‌سوزاندند، زمانی که در خیابانهای تهران هزاران نفر را رژیم گذشته به مسلسل بسته و می‌کشت وقتی که به آیت‌الله طالقانی و دیگر پیشوایان مذهبی و مدافعین آزادی ملت ایران و رزمندگان علیه ظلم و ستم پهلوی در زندانها اهانت می‌شد و آنان را در سن پیری شکنجه و آزار می‌دادند این آقایان و آقای ادگار فور کجا بوده‌اند؟

چرا صدائی از آنها نیامد؟ تصور نکنند که ملت ایران بیدار نیست، این ملت بارها و بخصوص در قیام آخر خود رشد سیاسی خویش را نشان داده و می‌داند که اشک تمساح این آقایان به خاطر میلیاردهائی است که طبقات استعمارگر کشورشان - که خود آقایان نیز جزو آنان‌اند - از دست داده‌اند.

دولت آقای مهندس بازرگان باید مواظب باشد که در مقابل این هیاهویی که به‌طور داخلی ارکستری است که از یکجا اداره می‌شود ضعف به خرج ندهد. جنایتکاران باید به شدت مجازات بشوند تا دیگر کسی جرئت تجاوز به حقوق مردم به آزادی ایرانیان نکند و به قول شاعر شیرین سخن شیرازی «جهان پریلا کند» دولتهائی که مدعی دفاع از حقوق مردم‌اند و انقلابی هستند حق ندارند در مقابل جنایتکاران گذشت داشته باشند که ترحم بر پلنگ تیزدندان نمی‌توان کرد. آن دولتهائی که در دوره تاریخ در چنین مواردی ضعف به خرج دادند و ترحم کردند، در مقابل تاریخ خجل شدند زیرا هنگامی که دشمنان مجازات نشده فرصت یافتند و کودتا کردند، دهها و صدها هزار نفر را قتل و عام کردند. آنها رحم نخواهند کرد. آقای مهندس بازرگان باید بداند که ستمکاران را نمی‌توان بخشود. آقایان در جهان و در ایران همین که فرصت یافتند مبارزان راه حق و حقیقت و عدل و انصاف را کشتند. از

اعماق تاریخ تا صحرای کربلا و از شهادت حسین (ع) و یارانش تا امروز همیشه ستمکارانی که دوباره به قدرت رسیدند بیرحم بودند. از امریکای لاتین تا اندونزی نمونه‌ها از این سرنوشت دکتر مصدق، دکتر آئنده لومومبا هزاران تیرباران شده ایران را در ۲۵ سال اخیر یعنی پس از مراجعت شاه به خاطر بیاورید. وای بر شما و ملت ستمدیده ایران اگر در این باره ضعف به خرج بدهید که شما در مقابل تاریخ خجل خواهید بود. در این روزهای حساس انقلاب ملت آزاد شده ما چنان که بارها در جراید اروپا نوشته‌ام وحدت یکپارچه همه مردم ایران شعار مقدسی است که همه چیز باید تحت الشعاع آن قرار گیرد. نظریات افراد و احزاب باید شنیده شود، انتقادات سالم باید ذکر شود و موجب اصلاح گردد. ولی تفرقه‌اندازی در صفوف مردم باید محکوم شود زیرا خیانت به انقلاب است. دشمن قوی است، غافل نباید شد، خطر کودتا در وضع فعلی نه بزودی ولی در آینده وجود خواهد داشت به این مناسبت باید دشمن در هر آن احساس کند که همه ما مانند روزهای قبل از فرار و سقوط شاه متحدیم، متحد در یک صف و در پشت سر مردی که توانست ملت ایران را به پیروزی برساند و سادگی و تواضع و پاکدامنی وی نشان می‌دهد که به او می‌توان اعتماد کرد. با او انقلاب بر ضد امپریالیسم و عمال آن در ایران و تأمین رفاه طبقات زحمتکش در مسیر درستی جریان دارد.

کو آن آزادی که بشر باید با آن زائیده شود

و با آن بمیرد*

دکتر فریدون کشاورز

دوست محترم...

سعی دارم فرصتی بیابم و نظرم را درباره سؤالی که راجع به «چپ مستقل» مطرح شده برایتان بنویسم و علل شکست پی در پی قوای مترقی «چپ مستقل» را که خود من در ایام تحصیل - در ایام جنگ بین‌الملل اول - ناظر آن و در چهل سال اخیر وارد در مبارزه آن بودم شرح بدهم.

دیگر امروز باید اقرار کرد که از ابتدای قرن بیستم «چپ مستقل» یعنی آن قوای مترقی واقعی ایران که وابسته به بیگانگان نیست هرگاه که متشکل شد و جان گرفت شکست خورد. درست است که در این شکستها تأثیر قوای خارج از ایران - امپریالیستهای انگلیس و امریکا و حتی گاهی کشور «سوسیالیست» شوروی - دخالت داشت ولی عیب و علت اصلی را باید در داخل ایران و در کار خود قوای مترقی ایران جستجو کرد. در اشتباهات و در خیانتهایی که در طول مبارزه انجام گرفته است، آیا وقت آن نرسیده که سهم خود «چپ مستقل» در علل این شکستها شناخته شود؟ از خطاها و اشتباهات تجربه آموخته و گذشته چراغ راه آینده گردد؟

تردید نیست که در چنین تجزیه و تحلیلی نویسنده باید از افکار و تمایلات شخصی خود و حب و بغض‌ها و قضاوت‌های از پیش آماده شده «قالبی» که متأسفانه بسیار متداول است صرف‌نظر کند تا حقیقت روشن شود.

متأسفانه بخصوص به مناسبت وجود چین و اتحاد شوروی - که کشوری است که در آن اولین دولت کارگران و دهقانان پس از یک انقلاب عمیق بوجود آمده و در تاریخ ۶۳ ساله آن بسیار نکات مثبت مهم و همچنین بسیاری نکات منفی مهم وجود دارد که باید صریحاً گفته شود (و گفته نمی‌شود) - مقدار زیادی تجزیه و تحلیل و قضاوت‌های از پیش تهیه شده و «قالبی» بوجود آمده که عده‌ای از جوانان ما برای اثبات نظریات خود یا رد نظریات دیگران به آن متوسل می‌شوند و با تعصب و خشونت از مارکس یا انگلس یا لنین یا استالین یا مائو یا تروتسکی نقل قول می‌نمایند تا به خیال خود طرف را نه مجاب بلکه محکوم کنند و شاید از این کار لذت نیز می‌برند. در حالی که باید با رفاقت و محبت و برادری مردم را به عقاید و افکار صحیح جلب نمود نه با خشونت و زور. اما در این نکته که گفتم منظورم به هیچ وجه آنهایی نیستند که به یک «به قول خودشان» مکتب سرسپرده‌اند و از آن مکتب پول می‌گیرند و هر چه استاد ازل (شوروی و چین) گفت بگو بدون کم و کاست می‌گویند - اینان با نوکران امریکا و انگلیس و شاه مخلوع که خود نوکر این دو بود چه فرقی دارند؟ کسی که جوایز حقیقت و مدافع حق زحمتکشان ایران و جهان است نباید تعصب داشته باشد، بلکه هر جا حقیقت را دید باید از آن دفاع کند و اگر در همانجا دروغ و تزویر و خطا و خیانت نیز دید صریحاً فاش کند مولانا چه خوب گفته:

سختگیری و تعصب خامی است تا جینی کار خون‌آشامی است
و در جای دیگر:

هر که گوید جمله حق است ابلهی است

هر که گوید جمله باطل او شقی است

اگر از مارکس و انگلس... نام بردم و «سیتاسیون» آوردن از آنان را نمی‌پسندم تصور نکنید از این جهت است که تألیفات آنان را نخوانده‌ام، نه تنها تقریباً همه آنها را خوانده‌ام بلکه همواره در خاطر منقوش است.

این نکته از شدت تکرار مبتدل شده است که اصول سوسیالیسم علمی را باید با شرایط زمان و مکان تطبیق داد - زیرا اصول سوسیالیسم علمی (من علمی را فقط از آن نظر بکار می‌برم که از سوسیالیسم تخیلی جدا شود) به گفته خود نامبردگان در

بالا «حلال مشکلات» و کلیدی نیست که با آن همیشه و همه جا همه قفلها را باز کنند و این را خود مارکس در نامه‌ای که در نوامبر ۱۸۷۷ به میخائیلوفسکی فیلسوف روسی نوشته به خوبی تذکر داده است.

بعضی این «سیتاسیون» جوئی را به آنجا می‌رسانند که برای هر پدیده‌ای که امروز رخ می‌دهد و در هر جا که رخ بدهد فوراً یک «سیتاسیون» از این یا آن «مرد بزرگ» می‌آورند و تعصب خود را به جای حقیقت جا می‌زنند و گاهی امر به خود آنها نیز مشتبه می‌شود. مثلاً این اصل مسلمی است که تجاوز و قشون کشیدن و تصرف هر کشوری بوسیله یک دولت دیگر هر علت و بهانه‌ای داشته باشد باید محکوم گردد و به همین علت صحیح تجاوز امریکا به کشورهای امریکای لاتین و کودتا علیه دولت قانونی آئنده و کودتا علیه حکومت قانونی دکتر مصدق که مستقیماً به وسیله امریکا (سیا) انجام گرفته و حمله امریکا به ویتنام از طرف همه مردم حقیقت جوی جهان به حق محکوم شد. چگونه ممکن است با این وصف درباره تجاوز ارتش شوروی به مجارستان و چکوسلواکی و... بخصوص تجاوز و تصرف افغانستان سکوت اختیار کرد و از آن دفاع نمود؟ کاری که متأسفانه عده‌ای از چریکهای فدائی خلق و در لفافه مجاهدین نیز کردند و هر دو سازمان این اشتباه را به بعضی اشتباهات بعد از انقلاب خود افزودند. هر مرد حقیقت جو باید فوراً بگوید که مبارزه قهرمانانه و پرافتخار افراد این دو سازمان در دوران اختناق شاه مخلوع نیز باید به جای خود آورده شود چه آن صفحات تاریخ مبارزه مردم ایران را علیه استعمار شاه و نوکرانش همیشه زینت خواهد داد.

نکته دیگری که باید بگویم اینست که محکوم کردن تجاوز ارتش شوروی به افغانستان به هیچ وجه به معنای آن نیست که رژیم افغانستان فئودال و ظالمانه و... نبود یا دولت امریکا آنجا علیه شوروی اخلال نمی‌کرد. کجای دنیا دو ابر قدرت علیه یکدیگر به جنگ مخفی و تبلیغات علنی مستقیم یا با واسطه مشغول نیستند؟ در کجای دنیا ظلم و فساد و گرسنگی و عقب ماندگی و خشونت وجود ندارد؟ آخر اگر بنا باشد با این بهانه‌ها به هر ارتش یک دولت قوی اجازه داده شود کشوری ضعیف را اشغال کند در جهان امروز «به طوری که هست و می‌بینیم» «سنگ روی سنگ بند

نخواهد شد.» اکنون این سؤال پیش می‌آید افغانستان همیشه یک دولت دوست شوروی داشته و پس از سقوط سلطنت و بخصوص پس از کودتای ژنرال عبدالقادر حکومت‌های ترکی و امین دیگر حکومت‌های صددرصد «دوست» یعنی دست‌نشانده شوروی بودند و اولی به دست دومی و دومی به دست ببرک کرمال کشته شدند. شوروی در افغانستان هر چه می‌خواست داشت تنها این حکومت‌های دست‌نشانده مانند تمام حکومت‌های دست‌نشانده پایگاه مردمی نداشت و نمی‌توانست داشته باشد، زیرا هیچ ملتی از سرسپردگان خارجی اطاعت نمی‌کند و ما این را در ایران در مورد شاه دیدیم. بنابراین تجاوز به افغانستان و اشغال این کشور به بهانه امریکا برای شوروی به حکایت گرگ و بره بیشتر شبیه است. وانگهی ایران زمان شاه ۲۵ سال تمام پایگاه علنی امریکا علیه شوروی بود و بیست و پنج هزار متخصص نظامی امریکائی در آن علناً فعالیت می‌کردند و رادارهای امریکائی به دست آنان در مرز شوروی «کاشته» شده بود و ارتش ایران زیر فرمان واقعی آنان بود. امریکائیه‌ها فرودگاه مخصوص در تهران داشتند که رفت و آمد هواپیماهای آنان از طرف دولت و ارتش کنترل نمی‌شد و این را شاه در آخرین «کتاب» خود اقرار کرده است. با این حال شوروی نه تنها به ایران قشون نیاورد، حتی اعتراض جدی هم نکرد بلکه در تملق‌گوئی از شاه و خانواده‌اش بر همه سبقت جست و بر اعمال شاه صحنه گذاشت. به شاه اسلحه فروخت که برای کشتن مردم بیگناه به کار رفت و تا روزهای آخر کشتارهای خیابانی دولتهای شاه را از مردم شوروی مخفی نگاهداشت و از حقوق بشر و مردم ایران صحبتی نکرد تا شاه از ایران گریخت، آن وقت روزنامه‌های شوروی به صدا درآمدند.

از طرف دیگر درباره اعزام ارتش شوروی در گذشته به لهستان و مجارستان و آلمان شرقی و کشتار مردم این کشورها و شاید اعزام ارتش شوروی مجدداً و در آینده نزدیک به لهستان باید گفت این چگونه رژیم‌های «سوسیالیستی» به نفع کارگران و دهقانان یعنی زحمتکش‌ان این کشورهاست که مردم از آن ناراضی‌اند. مثلاً در لهستان امروز «حکومت کارگری سوسیالیستی» سندیکای رسمی خود را رها می‌کند و با سندیکای واقعی کارگران داخل مذاکره می‌شود.

چطور شد که ۸ تا ۹ میلیون کارگر و بیش از این عده دهقان در لهستان همه مخالف این حکومت یعنی قدرتمندان آن هستند؟ در این ممالک بر سوسیالیسم چه گذشته که بعد از سی و چند سال حکومت کارگری این طبقه با اکثریت قریب به اتفاق با حکومت‌های خود مخالفند؟ آیا قابل قبول است که گفته شود این جریان‌ها نتیجه تحریکات امپریالیست‌های غرب است؟ آخر این سی و چند سال حکومت کارگری کجا بود که مردم را بیدار نکرد؟

آیا این توهین به مردم نیست که گفته شود میلیون‌ها کارگر به تحریک «امپریالیست‌ها» متحد و متفق علیه حکومت راه افتادند؟ مگر این کارگران «ببخشید» گوسفندند؟ آیا سی و چند سال حکومت کارگری کافی نبود که مردم آگاه شوند و سرنوشت خود را در دست بگیرند؟ و «مزه سوسیالیسم» را که باید انسانی‌ترین و عادلانه‌ترین رژیم‌ها باشد چشیده و از هرکسی به قدر توانائی‌اش در جامعه کار بخواهند و به هر کسی به اندازه ارزش کارش مزد و مقام بدهند؟

چه شد که مردم داخل این کشورها نباید حق داشته باشند معایب و نواقص را بگویند و اصلاح کنند و رادیوهای خارجی باید حرف‌های حسابی مردم را بخش کنند؟ کو آن آزادی که بشر باید با آن زائیده شود و با آن بمیرد؟ آزادی و انسان‌دوستی باید جزء لایتجزای سوسیالیسم باشد.

از این کوها و چراها بسیار است که سوسیالیسم بیچاره را «رسوا و بدنام» کرده است. نامه‌ام طولانی شد، عذر می‌خواهم. با سلام فراوان - دکتر فریدون کشاورز پس از تحریرنامه را خواندم دیدم درد دل کرده‌ام و آنچه در دل داشتم به قلم آمد و بر کاغذ ریخته شد اگر خواستید این نامه را چاپ کنید مانعی ندارد.

عقیده من درباره رژیم آرا*

دکتر فریدون کشاورز

در شماره بهمن ۱۳۶۲ مجله بسیار جالب «روزگار نو» نوشته‌ای زیرعنوان «مقوله‌ای بر سه سوء قصد» به امضای «د.ع. تافته» درج شده است و در آن در رابطه با نخست‌وزیری سپهبد رزم آرا چنین نوشته شده: «آقای دکتر کشاورز عضو سابق کمیته مرکزی حزب توده ایران درباره رژیم آرا چنین نوشته است: رژیم آرا می‌خواست اول با پشتیبانی شوروی و انگلستان شاه را از سلطنت با کودتا خلع کرده و دست امریکا را از ایران کوتاه کند و وقتی که به قدر کافی قدرت خود را تثبیت کرد چهره واقعی ملی خود را نشان دهد.»

چون در آن مقاله نویسنده از من نام برده ولی رعایت امانت را ننموده، اجازه می‌خواهم برای خوانندگان «روزگار نو» چند نکته را تذکر بدهم:

۱- مطابق اطلاعات وسیع و دقیقی که آقای «تافته» در این مقاله می‌دهد او باید در دستگاه دولتی «تافته‌ی جدا بافته‌ای» بوده باشد و از اخبار و اطلاعات دستگاههای امنیتی رژیم شاه مخلوع و شاید بعضی از دستگاه‌های خارجی با اطلاع است و از مراودات سران رژیم مخلوع و دربار نیز باخبر است، با سران «مهم» رژیم از نزدیک آشنا، و بنابراین افسری عالیرتبه در ساواک یا در ارتش (و یا هر دو) بوده است.

۲- نویسنده به رژیم پهلوی و مقامات بالای آن و به خاندان پهلوی و امریکا علاقه و «ارادت» دارد: در نوشته خود سه بار والا حضرت اشرف پهلوی می‌نویسد و

شاهپور عبدالرضا را نیز والا حضرت می نامد ولی شاهپور علیرضا را که مرده است و دیگر «کاری از دست او ساخته نیست» از لقب والا حضرتی «معاف» می کند. وی به این ترتیب تمام فجایع و غارت‌هایی را که خاندان پهلوی در ایران مرتکب شده‌اند نادیده می گیرد و شاید به این ترتیب می خواهد جای خود را در رژیم «سلطنت مشروطه» خیالی آقایان امینی و بختیار باز نگاه دارد و چون شناخته شده است با نام مستعار امضاء می کند.

اما اصل مطلب و علت نوشتن این سطور: آقای «تافته» با نقل سه سطر از کتاب «من متهم می کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را» (که من در زمان رژیم شاه مخلوع منتشر کرده‌ام) بدون ذکر ماخذ می خواهد به خواننده بفهماند که گویا دکتر کشاورز سپهبد رزم آرا را ملی می داند. و البته با ارادتی که در نوشته آقای «تافته» نسبت به خاندان پهلوی به چشم می خورد این گناهی است بس عظیم. ایشان از «من متهم می کنم» فقط آن سه سطر را نقل می کنند که لغت «ملی» در یکی از فرض‌ها در مورد سپهبد رزم آرا ذکر شده. در حالی که در «من متهم می کنم» در حدود ۵۰ سطر در دو صفحه درباره انگلستان و سپهبد رزم آرا نوشته شده است و دقیقاً ملی بودن رزم آرا یکی از فرض‌هایی است که من بدون قبول یا تکیه بر هیچکدام از آنها در نظر گرفته‌ام. چه خوب بود کسانی که به تجزیه و تحلیل سیاسی می پردازند یا خاطرات می نویسند حب و بغض شخصی خود را کنار بگذارند و خود را فراموش کنند و گرنه نوشته، آنها مخدوش و سبب گمراهی جوانان ایرانی خواهد شد.

در نوشته «من متهم می کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را» در صفحات ۱۴۷ و ۱۴۸ چنین نوشته شده: «... به نظر من از سالیان قبل از تیراندازی به شاه، رزم آرا که به تدریج ارتش ایران را در دست گرفته بود با مهارت و دقت نقشه یک کودتا را تهیه دید و می خواست با سلسله پهلوی همان کاری را بکند که رضاخان سردار سپه در سال ۱۲۹۹ کرد، یعنی سلسله قاجاریه را منقرض نمود... به همین مناسبت دربار دستور قتل رزم آرا را داد... رزم آرا را همه معمولاً عامل انگلستان می دانند. شک نیست که انگلیس‌ها از مرگ رزم آرا بسیار متأثر شدند و جراید آن روز انگلستان شاهد این مدعا است... باید دانست که «پراودا» ارگان رسمی حزب کمونیست شوروی نیز فردای قتل رزم آرا سرمقاله خود را به او تخصیص داد. کاری که تا آنجا که من می دانم برای

هیچ نخست‌وزیری نشده بود... شاید این قدردانی از رزم آرا برای این بود که... به اتحاد شوروی نزدیک شده بود... این امکان نیز وجود دارد که رزم آرا کارت نزدیکی انگلستان به شوروی را برای دور کردن امریکا از صحنه سیاست ایران بازی می‌کرد. فرض دیگر که به نظر من باید مورخین درباره آن مطالعه و دقت کنند این است که رزم آرا که افسری باهوش و تحصیل کرده و پرکار بود یک ناسیونالیست بود و می‌خواست اول با پشتیبانی شوروی و انگلستان شاه را از سلطنت باکوتا خلع کرده، دست امریکا را از ایران کوتاه کند و وقتی به قدر کافی خود را تثبیت کرد چهره واقعی خود را نشان بدهد. به عقیده من همه این فرض‌ها باید در نظر گرفته شود... چنانکه دیده می‌شود من فرض‌های مختلفی را ارائه داده‌ام و از اینکه او را عامل خارجی یا ملی بدانم خودداری کرده‌ام و به نظر من شرط امانت و بی‌طرفی نیز چنین است. بر آستانه میخانه گرسری بینی من به پای او که معلوم نیست مقصد او (حافظ)

آقای «تافته» در مقاله خود می‌نویسد: «... سرلشگر ارفع که قبل از رزم آرا رئیس ستاد ارتش بود در کتاب «تحت فرمان ۵ پادشاه» می‌نویسد: «رزم آرا از طریق مظفر فیروز به قوام پیشنهاد کرده بود» من به خوانندگان محترم اگر به تحقیق بی‌طرفانه علاقه دارند خواندن مطالب کتاب «من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را» در این باب توصیه و به‌طور خلاصه می‌گویم:

۱- برخلاف نوشته سرلشگر ارفع اجتماع یادبود ارانی در ۱۵ بهمن نه در «ابن بابویه» بلکه در امامزاده عبدالله انجام شد.

۲- فقط کیانوری از تیراندازی به شاه اطلاع داشت و نه کمیته مرکزی حزب و این را خود کیانوری نیز در حضور اعضاء کمیته مرکزی در خارج اقرار کرده است.

۳- حزب توده ایران از ابتدای تشکیل (۱۳۲۰) تا تیراندازی به شاه (۱۵ بهمن ۱۳۲۷) نه از نظر اسم و نه از نظر برنامه حزب کمونیست نبود، بلکه پس از این تاریخ در خارج از ایران - در مهاجرت - به تدریج حزب کمونیست ایران شد. با این همه چند نفر از مؤسسين آن یاران دکتر ارانی بودند که به جرم کمونیستی در ۱۳۱۶ دستگیر و محکوم شده بودند.

۴- تا آنجا که من اطلاع دارم (و در «من متهم می‌کنم» نیز نوشته‌ام) شبی در هیئت

وزراء هنگامی که ما به مظفر فیروز ایراد می‌گرفتیم که مأمورین دولت و حزب دموکرات قوام کلوب‌های ما را در ولایات غارت می‌کنند و کادرهای حزبی را کتک زده و حبس می‌کنند و بنابراین ما نمی‌توانیم در کابینه شرکت کنیم، مظفر فیروز گفت: «این تفصیر قوام نیست، این تفصیر این پسره است.» (مظفر فیروز شاه را همیشه در صحبت با ما «پسره» می‌نامید). در این موقع او اظهار داشت که «من امروز با رزم‌آرا ملاقات و به او پیشنهاد کردم که کودتایی بکند و خود فرمانده قوا و قوام رئیس جمهوری بشود.» رزم‌آرا گفته بود که این کار را من می‌توانم ۲ ساعته انجام بدهم و خون هم از دماغ کسی نخواهد ریخت ولی شرط آنست که این را قوام به من بگوید.

۵- و نیز باید دانست که در دهم خرداد ۱۳۲۹ کمیته مرکزی مخفی حزب توده (بخوان کیانوری) اعلامیه‌ای علیه سبهد رزم‌آرا منتشر کرد که در آن نوشته شده است: «... سفارت انگلیس، شرکت نفت جنوب و اینتلجنت سرویس انگلیس در وجود رزم‌آرا عضو حساس مورد نظر خود را یافته‌اند. رزم‌آرا اکنون مشیر و مشار شاه - مطلع از بسیاری از اسرار، حاکم بر قشون... کاندید دیکتاتوری آینده است...» در دوران زمامداری رزم‌آرا نیز حزب توده شدیداً با رزم‌آرا مخالفت می‌کرد. ممکن است که کیانوری مسئول شبکه نظامی حزب توده نعل وارونه می‌زد تا چنان وانمود کند که او و بنابراین رهبری حزب توده مخالف رزم‌آرا است و با او سر و سری ندارد. در «من متهم می‌کنم» گفته‌ام که کیانوری گاهی می‌گفت «حقه زدم».

۶- سرلشگر ارفع در آن زمان به عنوان عامل انگلیس‌ها در ارتش معرفی شده بود و مردم به این اعتقاد بودند (البته من نمی‌دانم که چنین نسبتی به او درست بوده یا نه). در زمان تصدی سرلشگر ارفع در ستاد ارتش کامبخش و کیانوری در روزنامه‌های حزبی جریان مخالفت با سرلشگر ارفع را به راه انداخته بودند و این به نفع رزم‌آرا بود که پس از سرلشگر ارفع به ریاست ستاد منصوب شد. در حالی که ما «تازه‌واردین» به سیاست که از بند و بست‌ها خبر نداشتیم «هاج و واج» مانده بودیم که این کارها یعنی چه؟

۷- چنانکه در بالا گفتیم حزب توده ایران در دوران علنی فعالیت خود حزب کمونیست نبود ولی به اتحاد شوروی تمایل و علاقه داشت زیرا رژیم استالین را

اکثریت قاطع افراد آن نمی‌شناختند. عده زیادی از ما جوانان ناراضی از اختناق و فساد دوران پهلوی حزب توده را حزبی دمکرات می‌دانستیم و نه حزب کمونیست و اصلاً در موقع ورود به حزب از سیاست چیزی نمی‌دانستیم تا چه رسد به اینکه کمونیست باشیم.

۸- نوشته‌های اشخاصی مانند سرلشگر ارفع ممکن است آلوده به غرض و حب و بغض‌های شخصی باشد، و بنابراین نباید بدون تحقیق از چند مرجع مختلف به عنوان سند قطعی پذیرفته شود. من در خاطرات «ساعده» و «پیراسته» که در خواندنیها منتشر شده بود چنین عدم صداقتی را مشاهده کرده‌ام که بعضی وقایع دروغ در آن وجود دارد.

اما درباره حزب ایران باید بگویم در آبان ۱۳۲۴ جبهه موثلف احزاب آزادیخواه با شرکت حزب سوسیالیست، حزب جنگل، حزب ایران، حزب دموکرات آذربایجان، حزب دموکرات کردستان و حزب توده ایران تشکیل شد. و در اول مرداد ۱۳۲۵ نمایندگان حزب توده و حزب ایران در دولت ائتلافی قوام شرکت کردند (ایرج اسکندری وزارت صنعت، دکتر کشاورز وزارت فرهنگ، دکتر یزدی وزارت بهداشتی از حزب توده ایران و اللهیار صالح وزارت دادگستری از حزب ایران).

در بهمن ماه ۱۳۲۷ نیز حزب توده ایران و حزب ایران با هم در یک راهپیمائی شرکت کردند و خواستار «لغو قرارداد ۱۹۳۳ و طرد شرکت نفت جنوب» گردیدند. این راهپیمائی با برگزاری میتینگی در مقابل مجلس پایان یافت. سازمان دانشجویان حزب ایران به این مناسبت اعلامیه‌ای صادر کرد که در آن چنین خوانده می‌شود:

«همه ما در مبارزه با این هیئت حاکمه نوکر صفت و فاسد ایران هم عقیده‌ایم. همه ما در برقراری دموکراسی واقعی و کوتاه کردن دست دولتهای نالایق و بی‌شخصیت هم آهنگی داریم. اکنون که موضوع نفت مطرح است، همه ما در گرفتن این حق بزرگ ملی وحدت فکری داریم...»

(نشریه شماره ۸ حزب ایران).

* * *

این بود آنچه من وجداناً و صادقانه می‌بایستی درباره مسائل مطروحه در مقاله آقای «تافته» عنوان کنم.

درباره سرگذشت صادق هدایت*

دکتر فریدون کشاورز

عنوان فوق در صدر مقاله‌ای است که دکتر فریدون کشاورز، خاطره‌ای از مسافرت خود را به «تاشکند» در ذیل آن آورده است.

با اینکه هنوز بیش از چهل سال است از مرگ صادق هدایت نگذشته است و از افرادی که با او حشر و نشر داشته‌اند و غالباً هم اهل قلم بوده‌اند خوشبختانه عده‌ای زنده هستند با این وجود درباره زندگی و به ویژه در مورد خودکشی او در روز نهم آوریل ۱۹۵۱ در سن ۴۸ سالگی حتی از نزدیکترین دوستی که در آخرین روزهای زندگی با او بود خبر قانع کننده ارائه نمی‌شود.

آقای م. ف فرزانه نویسنده‌ای که از او چند رمان و نمایشنامه و ترجمه خوب از آثار نویسندگان مختلف خارجی به بازار مطبوعات عرضه شده است در طی دو جلد کتابی که در سال ۱۹۸۸ در پاریس به چاپ رسانیده است در طی ۷۰۰ صفحه مدارک و مطالب مهمی از روابط مستمر خود با صادق هدایت ارائه می‌دهد اگرچه درباره جزئیات زندگی وی به طور مستند و یقین از آنچه دیده یا شنیده است موضوعاتی را که از هر حیث تازگی دارد نگاشته است ولیکن با این همه زندگانی کوتاه صادق هدایت و حشر و نشرهای وی آن قدر متنوع و پربار و گفتنی‌ها داشته است که حتی این تازه‌ترین اثر که حاوی آخرین تحقیقات درباره این نویسنده بزرگ و ارجمند است نمی‌تواند کامل تلقی شود. برای نمونه در این کتاب از تمام مطالبی که

بیش از ۱۲ صفحه از کتاب «چهره‌های درخشان مبارز ایران» اثر خانم مریم فیروز را دربر می‌گیرد حتی چند سطری هم دیده نمی‌شود. دیگر اینکه از روابطی که بین دکتر بقائی کرمانی و صادق هدایت مدتها به طور مستمر برقرار بوده است و نگارنده شمه‌ای از آن را به مناسبات عدیده‌ای در کتاب «یادمانده‌های دوشنبه» آورده‌ام که مهمترین قسمت آن تدارک مقدمات تصرف خانه سدان و به دست آوردن اسناد جاسوسی شرکت سابق نفت ایران و انگلیس بوده است اصولاً در این کتاب نکته‌ای نیست.

برخلاف آنچه در شرح حال صادق هدایت از طرف برخی از یاران و معاشران ادبی وی آمده است که صادق هدایت اهل سیاست نبود اکنون در این نکته دیگر تردید نیست که صادق هدایت در همکاری با دکتر مظفر بقائی کرمانی در اغلب نطقهای تاریخی وی به ویژه در استیضاح دولت ساعد شرکت مؤثر داشته و حتی برای او شخصاً پیش‌نویس نطق تهیه می‌کرده است.

آقای فرزانه که شرح آخرین سالهای زندگانی صادق هدایت را با موشکافی و دقت بسیار بررسی می‌نماید به این نکته تا حدی وقوف داشته است. از طرف دیگر روابط مشترک صادق هدایت با دکتر صادق گوهرین و آشنائی محرمانه وی با دکتر فریدون کشاورز مدلل می‌کند که صادق هدایت در سالهای پس از شهریور ۲۰ در اغلب جریانات سیاسی ایران بدون اینکه عضو حزبی باشد تأثیر کلی داشته است، فی‌المثل در حزب توده ایران بارها در محفل خانم مریم فیروز مؤلف این مجموعه او را با دکتر کیانوری و سران حزب توده ملاقات کرده است و به یاد می‌آورد که مریم فیروز و کیانوری حتی برخی از مسائل حزبی را در حضور وی در میان می‌گذاشتند. همچنین خلیل ملکی در خاطرات سیاسی خود صریحاً ذکر می‌کند که گروه انشعابی حزب توده نخستین جلسات خود را که مرکب از افرادی نظیر جلال آل‌احمد و انور خامه‌ای و احسان طبری بود در منزل پدری صادق هدایت در اطاق شخصی وی تشکیل می‌داده‌اند.

حسین مکی نیز در خاطرات سیاسی خود ذکر می‌کند که وقتی در یکی از کافه قنادی‌های تهران سر میز صادق هدایت و عبدالحسین نوشین و عده‌ای دیگر نشسته

بود خبر تشکیل حزب دموکرات ایران قوام السلطنه را از رادیوی کافه قنادی شنیده است. در هر صورت این روایت‌ها روشنگر ارتباط سیاسی و دخالت صادق هدایت در فعالیتهای سیاسی و اجتماعی آن زمان است.

درباره سفر صادق هدایت به اتفاق دکتر فریدون کشاورز و دکتر علی اکبر سیاسی که در کتاب «من متهم می‌کنم...» مفصلاً آمده است اشاره‌ای نشده است. دکتر علی اکبر سیاسی در جلد اول «گزارش یک زندگی» که در دی ماه ۱۳۶۶ در لندن به چاپ رسیده است در این باب نکاتی دارد که چنانکه معهود رجال عصر محمدرضا شاه بود، خالی از شائبه نیست و اصلاً و اساساً افکار و آرمانهای صادق هدایت مورد توجه او واقع نشده است.

خوشبختانه مقاله آقای دکتر فریدون کشاورز که بنا بر آنچه معهود خلیفات اوست خالی از هرگونه شائبه‌ایست نه تنها درباره سفر مذکور جزئیات مهمی از آداب و عادات صادق هدایت را موجز و مختصر معرفی می‌کند درباره علت خودکشی او نیز به ذکر نظریه‌ای می‌پردازد که در خور شایان اهل تحقیق است. و اینک مقاله آقای دکتر فریدون کشاورز:

درباره سرگذشت صادق

... خواندن «سرگذشت صادق» نوشته آقای جنتی عطائی، در روزگار نو (فروردین ۶۳ - دفتر سوم، سال سوم) و مشاهده عباراتی از قبیل «... از یک صادق دم‌دی و بدبین که کمترکاری را جدی می‌گیرد...» و «... این احساس بیهودگی در همه چیز که با صادق به دنیا آمده بود...!!» و بالاخره «... در آذر ماه ۱۳۲۴ صادق بنا به دعوت فرهنگستان علوم از یکستان با هیئتی به ریاست دکتر علی اکبر سیاسی برای شرکت در جشن بیست و پنجمین سال تأسیس دانشگاه تاشکند از طریق خراسان سفری به آنجا کرده بود که به روی هم دو ماه به طول انجامید...»، حکایتی را به یادم آورد و خاطره مسافرتم را با صادق هدایت که اینک می‌نویسم:

حکایت چنین است: در دوران سلطنت قاجاریه والی آذربایجان - که معمولاً ولیعهد بود - به تبریز وارد می‌شد و باید مطابق رسم آن زمان معروفین تبریز را بپذیرد

و منشی‌باشی «دستخط شاهانه» را برای معروفین بخواند و به این ترتیب معارفه به عمل بیاید. ولیعهد پس از ورود به تبریز فراش‌باشی را احضار کرد و به او دستور داد که به نزد تجار شهر برود و نام معروفین شهر را یادداشت کند و آنان را دعوت کند که روز بعد به نزد او بیایند و «دستخط ملوکانه» را «زیارت» کنند و با والی ولیعهد آشنا شوند. فراش‌باشی که مطابق معمول کار کم می‌کرد و توقع زیاد داشت به اولین حجره نزدیک «دارالحکومه» رفت و از مردی پیر، تاجری موسفید که دو زانو روی «دوشکچه» ای نشسته بود نام معروفین تبریز را پرسید و جریان را شرح داد. تاجر پیرمرد به فراش‌باشی گفت: زحمت زیاد نکش. معروفترین تبریز من هستم و مختصری هم اخوی. وقتی خواندم که صادق هدایت بنا به نوشته آقای جنجانی، عطائی، با هیئتی به ریاست دکتر علی‌اکبر سیاسی «به تاشکند رفت حکایت فوق به یاد آمد چون آن «هیئت» دکتر علی‌اکبر سیاسی و صادق هدایت بود «مختصری هم» این بنده ناچیز». دکتر علی‌اکبر سیاسی به عنوان رئیس دانشگاه تهران، صادق هدایت به عنوان نویسنده مشهور و معروف ایرانی و من به عنوان استاد دانشگاه و عضو شورای عالی فرهنگ دعوت شده بودیم و دیگر کسی در این «هیئت» نبود. مسافرت این «هیئت» سه هفته طول کشید. ما سه نفر با هواپیمای شوروی از تهران به مشهد رفتیم و شب را در منزل شادروان فرخ شاعر نامی خراسان که در آن زمان رئیس انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی خراسان و مشهد بود گذرانیدیم و از شنیدن اشعار تازه او محظوظ شدیم و صبح روز بعد با هواپیما به تاشکند رفتیم. در فرودگاه از طرف رئیس دانشگاه تاشکند و چند تن از استادان دانشگاه از ما پذیرائی به عمل آمد و به اتفاق دو تن از میزبانان به ویلائی که برای «هیئت» نمایندگی ایران تعیین شده بود رفتیم. میزبانان ما پس از صرف چای با ما خداحافظی کرده و رفتند. ویلای مزبور چند اتاق خواب یک اتاق نهارخوری، یک سالون و یک اتاق تفریح داشت که در آن شطرنج و نرد و یک میزبیلیارد و سایر وسایل از قبیل کارت و دومینو گذاشته بودند. مشغولیت صادق هدایت و من در ساعات فراغت صحبت بود و گاهی بازی بیلیارد. صادق هدایت و من یکدیگر را خوب می‌شناختیم. زیرا اوگاهی به کلوب حزب می‌آمد و در اغلب تظاهرات حزب توده ایران قبل از ۲۱ آذر ۱۳۲۵

یعنی شکست فرقه دموکرات آذربایجان شرکت می‌کرد. به پیشنهاد صادق هدایت او و من در یکی از اطاق‌های خواب که در آن دو تخت خواب بود می‌خوابیدیم تا بتوانیم تا پاسی از شب گذشته صحبت کنیم... من نویسنده نیستم. صحبت ما راجع به وضع ایران بود و راه اصلاح آن. ما سه هفته، تقریباً با هم بودیم به نظر من صادق هدایت نه تنها دمدمی نبود، بلکه نظریات و عقاید منظم و با اعتقاد داشت «یک دنده بود» اما او بسیار حساس بود. مانند اکثر نویسندگان واقعی بخصوص آنان که اوضاع کشور و زمان خود و مردم اطراف خود را با موشکافی نوشته و به تاریخ می‌سپارند. در این سفر و در تاشکند بود که صادق هدایت شرح «جمعه‌های باغ شمیران مریم فیروز» را که من در «من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را» در صفحه ۱۹۲ شرح آن را داده‌ام برایم تعریف کرد. خود هدایت در این جمعه‌ها شرکت می‌کرد و از دیگر مدعوین نام نوشین، احمد قاسمی، کیانوری، فروتن را به خاطر دارم که به گفته صادق هدایت هر جمعه در باغ مریم فیروز جمع می‌شدند و بحث می‌کردند و شنا می‌کردند و ناهار می‌خوردند. افراد دیگری نیز گاه به گاه به این جمع اضافه می‌شدند که چون یقین ندارم از بردن نام آنان خودداری می‌کنم. «من متهم می‌کنم...» در آذر ماه ۱۳۵۶، برای درج در رساله دکترای شاهرخ وزیری در لوزان (سویس) در یک مصاحبه چند روزه گفته شد که در دسامبر ۱۹۷۷ - آذر ماه ۱۳۵۶ به زبان فرانسه در سویس چاپ شد) تا آنجا که من در مدت سه هفته معاشرت شبانه‌روز صادق هدایت را شناختم او به ایران و مردم ایران عشق می‌ورزید. از فقر و بیسوادی و محرومیت مردم اندوهگین بود. با مردم و بخصوص طبقات پائین تماس داشت. به میان آنها می‌رفت. ساعت‌ها در قهوه‌خانه‌های پائین شهر کنار مردم می‌نشست با آنها صحبت می‌کرد، حرفهای آنان را می‌نوشت و یادداشت می‌کرد. او در دوران معینی به حزب توده ایران شدیداً دل بسته بود و به آن امیدوار بود. صحبت ما شب‌ها درباره اصلاحات ایران، با سواد کردن مردم، و ورود آنان به مبارزات سیاسی بود. هر دوی ما از دیدن دانشگاه تاشکند و تئاتر آن شهر و بخصوص لابراتوار اتمی دانشگاه تاشکند تعجب می‌کردیم. همه می‌دانند که در سالهای اول حزب توده ایران عده بسیار زیادی از روشنفکران، نویسندگان،

متخصصین، شعرا، مهندسين جوان ايران و استادان دانشگاه به اين حزب وارد شدند. و اين را نيز همه می دانند که عده زياد ديگری از جوانان و سالمندان و تحصیل کرده ها در کنار حزب توده فعالیت می کردند ولی عضو رسمی نبودند. از اين میان پس از گذشت بيش از چهل سال از «معروفين» آنان نام اين اشخاص را به خاطر دارم: صادق هدايت که آثارش نه تنها در ايران مشهور است بلکه در بسياری از کشورهای جهان نيز شناخته شده، قهرمان شاعر معروف خراسانی، فریدون توللی شاعر شیرين سخن شیراز. محمود محمود فرزند آقای «پهلوی» عضو وزارت پست و تلگراف که سردار سپه به زور نام فاميل «پهلوی» را از او گرفت و بر خود گذاشت. آقای محمود محمود کمپوزيتور مشهور ایرانی است که یکی از سرودهای حزب توده ايران را ساخت (سرودهای ديگر حزب توده ايران ساخته برادرم جمشيد کشاورز بود) مهندس رضوی - که بعدها همکار باوفای دکتر مصدق شد و به نيابت رياست مجلس شورای ملی انتخاب شد. دکتر ميرسپاسی متخصص بيماریهای اعصاب (دو نفر اخير در تمام یکسال اول حزب عضو حزب بودند. در حوزه های حزبی مرتب شرکت می کردند و حتی از حوزه های خود به عنوان نماينده برای کنفرانس اول تهران انتخاب شدند. هر دو در اين کنفرانس که به مناسبت وجود حکومت نظامی مخفيانه برگزار شد در روز جمعه ۱۷ مهر ماه ۱۳۲۱ با حضور در حدود ۹۰ نفر نماينده منتخب از حوزه های حزبی تهران شرکت کردند) بسياری از نويسندگان و شعرا و متخصصين آن روز در کنار حزب توده بودند که من نام آنان را اکنون به خاطر ندارم.

روی آوردن جوانان تحصیل کرده و هنرمند ايران به حزب توده از جمله به علل

زیر بود:

۱- بعضی از اعضاء مؤسس حزب توده ايران مردانی شناخته شده و درستکار و تحصیل کرده بودند و به مناسبت مخالفت با رژیم ديکتاتوری و فساد زندان کشيده بودند.

چون دکتر رضا رادمنش که دهها سال دبیر اول اين حزب بود به تازگی فوت کرده باید انصافاً بگويم که اين مرد، هر ایرادی که به او از نظر سیاسی بگيرند به جای

خود، مردی انسان، رئوف، درستکار، یکی از بهترین استادان دانشگاه تهران بود که ایران و مردم ایران را دوست داشت، احتیاج مادی نداشت. غیرممکن بود که قبول کند که آزاری به کسی برسانند تا چه رسد مانند کامبخش و کیانوری دستور کشتن کسی را بدهد. نه مشروب می خورد، نه قمارباز بود. زندگی خود را به خانواده و حزب اختصاص داده بود. او اعتقاد و ایمان به اصولی داشت و فدای آن شد.

۲- غالب دیگر اعضاء حزب توده ایران - در دوران فعالیت علنی حزب - به ایران میهنشان و مردم زحمتکش آن به آزادی اینان و رفاهشان علاقه داشتند و اکثر آکسانی بودند که اگر به دنبال آب و نان می رفتند و با قدرت به جای در افتادن می ساختند آن روز «راه ترقی» برایشان باز بود و به «آلاف و الوف» می رسیدند. چنانکه عده ای از میان آنانی که بعدها «نفرت نامه» امضاء کردند و مجله «عبرت» را در پناه ساواک تیمور بختیار منتشر کردند به میلیونها ثروت رسیدند.

چه سفله مرد مانند آنان که همه بدیها را در قضاوت افراد و سازمانهای سیاسی می بینند و موشکافی می کنند ولی خوبیها را به دور انداخته و از آن چیزی نمی گویند.

۳- برای عده زیادی از ایرانیان و حتی سیاستمداران ایرانی که به میهن پرستی مشهور بودند اتحاد شوروی مدافع منافع دولتهای ضعیف و دشمن استعمار و استثمار بود و شعرها و آهنگها در این باره سروده و خوانده می شد و در دوران بیست ساله سلطنت رضاشاه که جوانان تحصیل کرده از دیکتاتوری و فساد آن تنفر داشتند جز فحاشی و مخالفت با شوروی در روزنامه های چاپلوس مزدور رژیم دیده نمی شد و مردم ایران را به حساب مثبت و به نفع شوروی می گذاشتند چون رژیم استالین را نمی شناختند.

۴- سازمان و حزب ملی دیگری در ایران بوجود نیامد که با صراحت و پیگیری از مردم زحمتکش ایرانی یعنی دهقانان، کارگران، پیشه وران، کارمندان و متخصصین دفاع کند. در حالی که حزب توده ایران در ابتدای تشکیل واقعاً از نان برای همه، بهداشت برای همه، آزادی برای همه، بر علیه استعمار کشور ایران مبارزه کنید. کن للظالم خصما وللمظلوم عوناً (دشمن ستمگران و یار ستمکشان باشید) دفاع

می‌کرد.

افراد و کادرهای حزب توده در آن زمان - و حتی عده‌ای از رهبران این حزب - به پول و مقام پشت کرده و با اخلاص در راه ترقی ایران فداکاری می‌کردند. چون در تمام دوران علنی این حزب، نصیب اعضای آن زندان و کتک و اخراج از ادارات بود. باید انصافاً اضافه کنم که در مازندران عده‌ای «مهاجر» که با شورویها و افسران شوروی ارتباط داشتند و برایشان عضویت حزب توده ایران بهانه‌ای بود با اعمال خود باعث انزجار مردم از حزب شدند. از مطلب دور شدم: نویسنده محترم «سرگذشت صادق» از آقای مجتبی مینوی نقل قول کرده و ایرادات ایشان را به نوشته‌های صادق هدایت مفصلاً ذکر کرده‌اند. اگر این ایرادات وارد هم باشد، چیزی از مقام صادق هدایت - که اکنون دیگر در میان ما نیست که از خود دفاع کند - نمی‌کاهد. این شعر به یادم آمد:

صاحب‌دلی به مدرسه آمد ز خانقاه بشکست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم میان عابد و عارف چه فرق بود تا اختیار کردی از آن این طریق را
گفت آن گلیم خویش بدر می‌کشد ز آب وین سعی می‌کند که رهاند غریق را
آقای مجتبی مینوی که عده‌ای از نویسندگان توده‌ای یا سمپاتی‌زانه‌ای این حزب از دوستان نزدیک ایشان بودند با صادق هدایت که او نیز دوست ایشان بود تفاوت بسیار دارند. ایشان اهل تحقیق‌اند و با گذشته سروکار دارند در حالی که صادق هدایت با زنده‌ها سروکار داشت و سعی می‌کرد «که رهاند غریق را»

چه خوب بود که در هنگام قضاوت ما از حب و بغض و حسادت و نظریات خصوصی صرف‌نظر می‌کردیم و به علاوه یک سوزن به خود می‌زدیم و بعد یک جوال‌دوز به دیگران. صادق هدایت از شادی مردم پابره‌نه شاد می‌شد و از اندوه آنان اندوهگین. او بسیار حساس بود. آنچه را نوشته دیده و مستقیماً شنیده بود. او حتی به قهوه‌خانه‌های جنوب شهر و اماکنی که کمتر روشنفکری پای به آنجا می‌گذارد می‌رفت و با مردم می‌نشست و صحبت می‌کرد و گفته‌های آنان را یادداشت می‌کرد. او مردم ساده را دوست می‌داشت و از مفاسد و معایب اجتماعی که در آن زندگی می‌کرد رنج می‌برد. کوشش می‌کرد که با قلم تا آنجا که می‌تواند به

اصلاح آن کمک کند. نزدیکی صادق هدایت با حزب توده و توده‌ایها از اینجا سرچشمه می‌گرفت. او وقتی که می‌دید کاری از او برای اصلاح ساخته نیست، یا حزب توده راه خطا می‌رود مأیوس می‌شد و به زمین و زمان بد می‌گفت. صادق هدایت برای روزنامه‌های حزب توده با امضاء یا امضای مستعار مقاله‌ها نوشت و یکی از معروفترین نوشته‌های او در روزنامه حزبی اگر حافظه‌ام خطا نکند «عنعنات ملی» است که علیه سیدضیاءالدین نوشته بود. از مذاکرات مفصلی که من در طی سه هفته شبانه‌روز با صادق هدایت در تاشکند داشتم وجداناً استنباط من این بود که او به اتحاد شوروی در آن زمان اعتقاد دارد که دولتی آزادیخواه و مدافع کشورهای ضعیف است. به حزب توده ایران امیدوار بود که در با سواد کردن مردم و کشاندن آنان به میدان مبارزه سیاسی برای در دست گرفتن سرنوشت خود و استقرار یک عدالت اجتماعی مبارزه می‌کند. هنگامی که آن اعتقاد و آن امیدواری، به مناسبت سرسپردگی بعضی از رهبران حزب به شوروی از بین رفت و رهبری حزب توده ایران به تدریج به سراشیب سرسپردگی و جاسوسی بعضی از افراد رهبری (کشانده شد، یأس و ناامیدی صادق هدایت را فراگرفت. به نظر من صادق هدایت یکبار دیگر امیدوار شد که مردم ایران از رژیم فاسد دیکتاتوری سلطنت آزاد خواهد شد و این هنگامی بود که همسر خواهر عزیزش سپهبد رزم‌آرا به نخست‌وزیری رسید و او شاید به رزم‌آرا اعتقاد داشت که می‌خواهد به مردم ایران خدمت کند. صادق هدایت این خواهر را بیش از همه دوست داشت و خواهر نیز به این برادر بیش از همه علاقه داشت و به این سبب دوستی هدایت و رزم‌آرا استحکام یافته بود. کسی از مذاکرات سپهبد رزم‌آرا و صادق هدایت اطلاعی ندارد. آنچه به نظر من مسلم است، پس از کشته شدن سپهبد به دستور دربار پهلوی ناامیدی صادق هدایت به منتها درجه رسید، بخصوص که او کسی را از دست می‌داد که عزیزترین فرد نیز برای خواهرش و او بود. صادق هدایت تاب مقاومت در مقابل چنین ضربه‌ای نیاورد و سی و چند روز پس از کشته شدن رزم‌آرا در تاریخ ۱۹ فروردین ۱۳۳۰ در پاریس خودکشی کرد. در آخر باید بگویم که درباره نوشته «سرگذشت صادق» گفتنی بسیار دارم و مطالبی که درباره هنداونه زیر بغل صادق هدایت «گذاشتن و اینکه آقای ناتل خانلری «برای

او سنگ تمام گذاشت و او را استاد تمام عیار ادبیات معاصر ایران» شناخت و اینکه «نقاشانی مانند حسین کاظمی و موید عهد که با ساختن تصاویری از صادق و سوسه کنگره نویسندگان را پروبال دادند و این استادی را تثبیت و تسجیل کردند...» چیزی از شأن و مقام صادق هدایت نمی‌کاهد، برعکس.

ژنو ۱۸ مه ۱۹۸۴

با سلام فراوان - دکتر فریدون کشاورز

من دعوت می‌کنم مدعی سلطنت ایران

و ابه مناظره*

دکتر فریدون کشاورز

در شماره ۲۲۵ هفته‌نامه «ایران و جهان» سلطنت طلب که مؤسس و مسئول آن آقای شاهین فاطمی است که در سه صفحه نوشته «یک ایرانی» از یک فصلنامه گویا آلمانی ترجمه شده است. این «ترجمه» - کاری ندارم که درست ترجمه شده است یا نه، زیرا اصل فصلنامه را ندیده‌ام و ندارم - بطور وضوح از آن رو در هفته‌نامه «سلطنت طلب» «ایران و جهان» گذاشته شده که من با استقرار مجدد سلطنت در ایران جداً و همیشه مخالف بوده و هستم و خواهم بود. در این «ترجمه» اهانت و تهمت و تحریف نوشته‌های من بخصوص «من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را» بطور دائم به چشم می‌خورد و حتی در زندگی پدرم که یکی از سران نهضت مشروطه در گیلان بود و خود من نیز مقداری مطالب نادرست وجود دارد که نمی‌دانم نتیجه عدم اطلاع نویسنده است یا ترجمه مغرضانه. عجب! سلطنت طلبان با بوق و کرنا همه جا اعلام می‌کنند که طرفدار دموکراسی و تنوع افکارند ولی امروز که در ایران قدرتی ندارند - و به عقیده من دیگر هرگز هم نخواهند داشت زیرا مراجعت فرزند شاه مخلوع به ایران، یقیناً منجر به تجزیه ایران خواهد شد و این چیزی است که هیچ ایرانی باسرف و میهن پرستی قبول نخواهد کرد.

آنان در خارج از ایران - تاب تحمل گفته‌های صحیح و مستدل جمهوریخواهان را ندارند، وای به روزی که به خیال خود حکومت ایران را در دست بگیرند. گویا آقای

شاهین فاطمی از مخالفت پی‌گیر و قاطع من با سلطنت «آزرده» شده است. من و او را مردم ایران می‌شناسند و من بارها گفته و نوشته‌ام که قضاوت هموطنان باشرف و ساده‌ام را قبول دارم.

در آن ترجمه مطالب نادرست بسیار است که من به چند نکته از آنها اشاره خواهم کرد. چه خوب بود که نویسنده (نه ایران و جهان و آقای شاهین فاطمی که بطور وضوح از درج ترجمه آن نوشته غرض دارند) از من می‌پرسید تا به او می‌گفتم که اگر من از بندر انزلی به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شدم از آن جهت بود که پدرم محمد وکیل‌التجار در دو دوره اول و دوم مجلس به نمایندگی از گیلان انتخاب شده بود زیرا او یکی از سران برجسته نهضت مشروطیت در گیلان بود که هر چه را که از راه تجارت و کسب اندوخته بود صرف مبارزه علیه سلطنت محمدعلی‌شاه فاجار کرد تا آنجا که:

۱- شاه فاجار پس از به توپ بستن مجلس او را محکوم به اعدام کرد و پدرم که از این محکومیت بوسیله یکی از دوستانش اطلاع یافت از تهران فرار کرد.

۲- مجلس شورای ملی - پس از آنکه پدرم در دوره دوم مجلس شورای ملی روی پله مجلس به بیماری سکتته فوت کرد - به پاس خدمات او به مشروطیت و اینکه در این راه نیز مانند امروز من از هستی ساقط شده بود قانونی گذراند که هر ماه مبلغ بیست تومان به خانواده ما از طرف دولت داده شود که ما بتوانیم زندگی و امزار معاش بنمائیم. من هیچ‌وقت فراموش نکرده‌ام که زندگی و تحصیلاتم را به مردم زحمتکش و پابرنه ایران مدیونم. اگر از من می‌پرسید:

به نویسنده می‌گفتم که هنگامی که من داوطلب نمایندگی از انزلی شدم بعضی از تجار معروف و شناخته شده انزلی که پدرم نماینده آنها نیز بود، هنوز زنده بودند (پدرم در جوانی یعنی در حدود ۴۵ سالگی فوت کرد) و بعضی از آنان حتی عضو انجمن نظار بودند و برای انتخاب من فعالیت می‌کردند.

به او می‌گفتم که در حوزه انتخابی آن روز انزلی در حدود شش یا هفت هزار رأی دهنده وجود داشت و شخصی به نام مرزبان کاندید دربار بود که از طرف حاکم گیلان و فرماندار انزلی حمایت می‌شد و تفاوت رأی ما دو کاندید فقط در حدود

کمتر از هزار رأی بود یعنی انتخابات انزلی و (گیلان بطورکلی) انتخاباتی آزاد بود و برعکس آنچه در «ایران و جهان» نوشته شده، دست‌کاری نشده بود و نمی‌توانست بشود. تحقیق درباره آنچه که در بالا گفته‌ام کار مشکلی نیست. اما مرزبان در دوره‌های بعد از طرف دربار به نمایندگی بندرپهلوی منصوب شد.

به او که مرا «اشراف‌زاده» معرفی می‌کند می‌گفتم این چه سان اشرافیتی است که مجلس شورای ملی برای ورثه مردی که علیه اشرافیت و حکومت استبدادی آنان می‌جنگید و هر چه را داشت صرف مبارزه علیه اشرافیت و برای خدمت به مردم ستم‌دیده و پابرنه میهن خود از دست داد. ماهی بیست تومان مستمری قانونی تصویب کرد؟ آن هم مجلسی که در نمایندگی نمایندگان از طرف مردم هیچکس جرئت تردید نداشته است و ندارد.

به او می‌گفتم که برعکس نوشته او پدرم نه بنام «یزدی» بلکه بنام محمد وکیل‌التجار در انتخابات شرکت کرد منتهی در آن زمان - چون شناسنامه وجود نداشت بنام و لقب اشخاص محل سکنی را نیز اضافه می‌کردند مانند «قزوینی»، «تنکابنی»، «گرگانی»، «رشتی» و غیره و مراجعه به پرونده صورت جلسات مجلس اول و دوم که نطق‌های پدرم نیز در آن موجود است و باعث افتخار من است کار مشکلی حتی در خارجه نیست.

به او می‌گفتم که: پدرم در ۱۸ سالگی از یزد مهاجرت و در گیلان ازدواج کرد و دیگر هیچگاه به یزد برنگشت. پس از مرگ پدرم مادرم مرا که ۴ ساله بودم با سایر فرزندان به رشت برد.

او می‌نویسد: «... پسرش که یک اشراف‌زاده جوان بود نام کشاورز را برای خود انتخاب کرد. این نام خانوادگی همراه با عنوان دکتر یک ترکیب روانی - تبلیغاتی مناسب برای شوروی بود که در آن نام «کشاورز» نشان دهنده نمایندگی طبقه دهقان و عنوان دکتر را نمایانگر مرفعی و مدرن بودن و در عین حال تمدن غربی می‌دانست. این موضوع بدون تردید در ترقی کشاورز بدون تأثیر نبوده است...»

می‌بینید که برای خراب کردن و بدنام کردن کسی غرض چگونه اشخاص را نابینا می‌کند؟ منطق و استدلال را مشاهده می‌کنید؟ تعجب است که با این منطق شهرت

تخصص و طبابت مرا در تهران به حساب شوروی نگذاشته‌اند!! اما حقیقت اینست که برادرم کریم کشاورز نویسنده‌ای که کمتر کتاب‌خوان ایرانی است که ترجمه‌ها و تألیفات او را نشناسد در جوانی مدرسه فلاحت رشت را به پایان رسانده بود. این مدرسه را حاج محتشم‌السلطنه اسفندیاری سالها قبل از جنگ بین‌الملل اول در رشت تأسیس کرده بود و این در هنگامی بود که نوغان و پيله و ابریشم گیلان معروف بود. وقتی که داشتن نام خانوادگی اجباری شد برای خانواده ما برادرم نام کشاورز را انتخاب کرد چون فارغ‌التحصیل مدرسه فلاحت بود. در این موقع من در حدود ۱۵ سال داشتم و در کلاسهای اول متوسطه دارالفنون تحصیل می‌کردم. ترجمه‌ای که آقای شاهین فاطمی از آن به خیال خود برای بدنام کردن یک مخالف سلطنت پهلوی انتخاب کرده پر است از تضاد و تحریف مانند آنچه در بالاست.

نویسنده در ضمن اینکه به استادی من در بیمارستان پایتخت الجزیره اشاره می‌کند، می‌نویسد که «... اما این کمک بهداشتی بیش از پنج سال دوام نیاورد...» در حالی که من پانزده سال - بدون دایر کردن مطب که حق آن را داشتم با حقوق ناچیزی - به درخواست خودم - در الجزیره تازه از قید استعمار آزاد شده خدمت کردم و به تصدیق ایرانیانی که به الجزیره آمدند آبرو و احترام زیاد برای ایرانیان ایجاد کردم. باری چون غرض آمد...

نویسنده در یک جا می‌گوید که من می‌خواهم «از حزب توده ایران» اعاده حیثیت کنم و در جای دیگر می‌نویسد: «...مصاحبه‌هایی که در سال ۱۹۸۳ - ۱۹۸۲ در چاپ دوم منتشر شد تأثیر بسزائی بر سیاست داخلی ایران برجای گذاشت و بر حزب توده ایران که به علت حمایت شوروی شکست‌ناپذیر جلوه می‌کرد ضربه سختی وارد آمد که از شدت آن هنوز هم قد راست نکرده است.» الحق که این را می‌گویند «اعاده حیثیت کردن» از حزب توده!

آخر چگونه ممکن است کسی طرفدار شوروی باشد و بخواهد اعاده حیثیت از حزب توده بکند و در عین حال به قول شما «بر حزب توده ایران که به علت حمایت شوروی شکست‌ناپذیر جلوه می‌کرد چنان ضربه سختی وارد کند که از شدت آن هنوز هم قد راست نکرده است؟»

۱- من زندگی خودم را به مردم ایران مدیون هستم.

من این را می‌نویسم چون بعضی از دوستانم می‌گویند که نویسنده فصلنامه آلمانی از جبهه ملی و طرفدار راه مصدق است. کدام یک از دست‌اندرکاران در سیاست ایران تاکنون با صراحت و صداقتی که من نشان دادم اشتباه خود را پذیرفته‌اند؟ و مانند من قبول کرده‌اند که مسئول و جوابگوی آن در مقابل مردم ایران باشند؟ این را همه اعضای حزب توده ایران می‌دانند که در دوران حکومت زنده‌یاد مصدق من (و انصافاً باید این حقیقت را یادآور شوم که همچنین رادمنش و ایرج اسکندری) تنها کسانی بودیم که طرفدار پشتیبانی از حکومت وی بودیم ولی من از ۱۳۲۷ به مناسبت حکم اعدام از ایران مهاجرت کردم و دولت استالین اجازه مراجعت مرا به ایران نداد چون در آن زمان اختیار حزب در دست عمال استالین و باقراف در ایران (یعنی کامبخش در باکو و گروه کیانوری در تهران) بود. آن همه قدرت حزب توده در کودتای ۲۸ مرداد عاطل و باطل ماند (به «من متهم می‌کنم...» مراجعه شود).

به من ایراد می‌گیرند که من از افراد و کادرهای ساده و از تیرباران شده‌های حزب توده دفاع می‌کنم. آخر چگونه می‌توان انسان بود و کسانی را که - حتی اگر فریب خورده‌اند - به مناسبت اعتقاد زندان و شکنجه و حتی تیرباران را تحمل کرده‌اند - زیرا به آتیه درخشانی برای مردم زحمتکش ایران اعتقاد داشتند و تصور می‌کردند (شاید به غلط) که در راه آزادی مردم ایران و استقلال ایران و خلاصی از چنگ استعمار جان خود را فدا می‌کنند، احترام قائل نبود؟ آن هم در کشوری که طبقه حاکمه آن در منجلا ب کثافت و نوکری بیگانه مانند شاه کشور غوطه‌ور بودند و روزی که ارباب فرار کرد حاضر نبودند - نه جانشان - بلکه حتی مختصری از ثروتشان را برای «اعاده حیثیت» از او صرف کنند و او را به تهران برگردانند می‌نویسد: «... معهذا کشاورز در مورد ماجرای قتل محمد مسعود سکوت اختیار می‌کند.» ما از وجود کمیته ترور و دیگر خرابکاریهای کامبخش - کیانوری چند سال پس از کودتای ۲۸ مرداد - هنگامی که عده زیادی از کادرها و افراد حزب از ایران مهاجرت کردند و «زبانها باز شد» اطلاع حاصل کردیم و این جریان نه تنها در «من متهم می‌کنم» به

تفصیل شرح داده شده و از جمله چنین آمده است: «... ما از این وقایع و جریانات هنگامی اطلاع یافتیم که همه اعضاء گرفتار نشده کمیته مرکزی در سالهای ۵۰ در مهاجرت در مسکو جمع شدند. من بعضی از این وقایع را برای شما می‌شمارم:

- ۱- قتل احمد دهقان مدیر تهران مصور.
- ۲- قتل محمد مسعود مدیر روزنامه «مرد امروز» که در ایران بسیار محبوب بود زیرا به دربار و شاه حمله می‌کرد.
- ۳- تشکیل کمیته ترور از بعضی از افراد حزب و مخفیانه.
- ۴- شرکت کیانوری با واسطه در جریان تیراندازی به شاه.
- ۵- قتل چند تن از افراد ساده و غیرمسئول حزب.
- ۶- قتل حسام لنکرانی یکی از اعضاء باوفا و فداکار حزب که برادران او در ایران و در حزب به درستی شناخته شده و محبوبیت داشتند. حسام لنکرانی را به پیشنهاد کیانوری و تصویب هیئت اجرائیه مقیم تهران به این «بهانه» کشتند که او از خیلی اسرار حزب خبر داشت!!
- ۷- ایجاد قیام افسران خراسان که اعضاء سازمان افسری بودند. این قیام منجر به کشته شدن بعضی از بهترین افسران این سازمان شد.
- ۸- ایجاد انفجار در ناو «ببر».
- ۹- ایجاد انفجار هواپیما در «قلعه مرغی».

مهم اینست که بعضی از این اعمال حادثه جویانه (آوانتوریستی) موقعی از طرف دسته کامبخش و کیانوری انجام گرفت که حزب توده ایران علنی بود و حتی فراکسیون پارلمانی (هشت وکیل) در مجلس داشت... می‌بینید که من نه تنها درباره محمد مسعود سکوت اختیار نکردم بلکه هر چه را که اطلاع یافتم برای آگاهی مردم ایران و برای آنکه جوانان دیگری فریب نخورند گفته بودم. می‌گویم هر چه را که اطلاع یافتم. از این جهت که در واقع آن موقع دو حزب توده ایران وجود داشت یکی حزب علنی، شناخته شده با روزنامه ارگان و فراکسیون پارلمانی و رهبران شناخته شده و در داخل این حزب حزب دیگری بود مخفی - مخفی حتی از دستگاه رهبری حزب - که در رأس آن کامبخش، کیانوری قرار داشتند، آرداشس آوانسیان (اردشیر) و

قریشی (که بعدها معلوم شد که عامل ساواک است) و گروه آنان بودند که از وجود و فعالیت آنان ما کوچکترین اطلاعی نداشتیم و فقط از اعمال و جنایات آنان در مهاجرت در سالهای ۵۰ مسیحی - هنگامی که عده‌ای از کادرها به مهاجرت آمدند و دستورات گروه مخفی را بروز دادند و افشاء کردند، خبردار شدیم. پلنوم چهارم وسیع کمیته مرکزی با حضور بیش از ۸۰ نفر از کادرهای حزبی در ماه ژوئن ۱۹۵۷ در واقع و بیشتر برای رسیدگی به این اعمال و جنایات تشکیل شد و در این پلنوم من اولین کسی بودم که تقاضای رسیدگی به این جنایات را کردم و آن گروه را با پی‌گیری رسوا و پیشنهاد اخراج آنان را دادم. (این جریان نیز به تفصیل در «من متهم می‌کنم»، شرح داده شده.

در سال ۱۹۶۰ به محض اینکه به اروپا رسیدم در کنفرانسهای مختلف با جوانان ایرانی همه آن جنایات را افشاء کردم و عده زیادی از این جوانان آن روز هنوز در خارج از ایران در گروههای مختلف - از جمله در بین سلطنت‌طلبان مشغول فعالیت‌اند گذشته از این بعضی از حاضرین در پلنوم چهارم بعد از پلنوم به ایران برگشته و جریانات پلنوم را به «مأمورین امنیت» آن زمان و جراید اطلاع دادند و اختلاف من با کمیته مرکزی و «ساخت و پاخت» دیگر افراد کمیته مرکزی با گروه کامبخش - کیانوری در جراید آن روزها و از جمله در خواندنیها منعکس شد. (رجوع شود به «من متهم می‌کنم»).

در جراید سلطنت‌طلبان می‌نویسند که من از آن جهت از حزب و شوروی خارج شدم که رقیب کیانوری و ایرج اسکندری برای دبیری حزب بودم. همه می‌دانند که من در سال ۱۹۵۸ در ماه مه از کمیته مرکزی حزب توده استعفا دادم و در زمستان ۱۹۵۹ از شوروی به دعوت عبدالکریم قاسم رئیس‌جمهور فقید عراق خارج شدم (برای اشتغال در مدرسه طب و بیمارستان کودکان بغداد). استعفای من به تمام افراد حزب در مهاجرت ابلاغ شد و حتی نامه‌ای به اصرار کامبخش و کیانوری از طرف کمیته مرکزی حزب به شورویها نوشته شد که دکتر کشاورز از کمیته مرکزی استعفا داده و نوشته است که: «... این کمیته مرکزی باعث ننگ و بدنامی نهضت آزادیبخش ایران است... و من از عضویت در کمیته مرکزی فعلی ننگ دارم.» (جریان مفصل این

قضیه در «من متهم می‌کنم» شرح داده شده).

آیا با این نوشته من حکم خروج یا اخراج خود را از حزب امضاء نکرده بودم؟ چگونه چنین کسی می‌تواند ادعای دبیر شدن در چنین حزبی را داشته باشد؟ وانگهی دبیرکل حزب دکتر رادمنش تا ده سال (تقریباً) بعد از استعفای من دبیر حزب بود و خیلی بعد از پلنوم چهارم در آلمان شرقی از دبیری اخراج شد و ایرج اسکندری جای او را گرفت. و من در عمرم حتی یک لحظه هم در آلمان شرقی نبودم تا در کمیته مرکزی شرکت کرده باشم و آن هم ادعای دبیر شدن کرده باشم. از این گذشته تعویض رادمنش به هنگامی به عمل آمد که من قریب ده سال بود که در الجزیره استاد بیماریهای کودکان و رئیس سرویس بودم. در حالی که کیانوری در آستانه انقلاب ایرج اسکندری را «دک» کرد و جای او را گرفت (به من متهم می‌کنم مراجعه شود).

از همه اینها گذشته آقای انور خامه‌ای که جزو انشعاییون بود و قاعدتاً نمی‌تواند به من لطف داشته باشد در کتاب پنجاه نفر و سه نفر خود چنین می‌نویسد: (ص ۴۲) «... اما نمی‌دانم چرا من هم مثل بسیاری دیگر از افراد پنجاه و سه نفر نسبت به دکتر کشاورز تمایلی نداشتم. شاید علتش این بود که او با آنکه زندان ندیده بود و جزء مؤسسين حزب نبود، به سرعت در حزب ترقی کرده و عضو کمیته مرکزی و فراکسیون حزب در مجلس شده بود. شاید به علت درآمد خوب و خانه مجلل و ماشین گرانبهائی که داشت. باید اعتراف کنم که بدبینی بی‌جائی بوده است چون او از هیچکدام از رهبران دیگر حزب بدتر نبود. رفتار او نسبت به همه افراد حزب مؤدب بود و با محبت بود. از همه مهمتر اینکه در میان رهبران حزب او یگانه کسی بود که دار و دسته و باند مخصوص خودش را نداشت...»

آیا این نوشته منصفانه کسی که آن روزها قطعاً نمی‌توانست به من لطفی داشته باشد (چون جزو انشعاییون بود) نشان نمی‌دهد که من به حزب توده برای مقام و شهرت و دبیری و پول نرفتم. چون همه اینها را بدون حزب داشتم و برای عقیده‌ام از دست دادم. تا آنجا که از طرف شاه مخلوع محکوم به اعدام شدم؟ علت بالا رفتن من در حزب در «من متهم می‌کنم» شرح داده شده است. اما علت

اعتقاد من به اتحاد شوروی را نیز در «من متهم می‌کنم» گفته‌ام.

من در ۳۴ سالگی از پشت میز مطب - بدون کوچکترین اطلاعی از سیاست - به مناسبت آگاهی از جهل و فقر بی حساب مردم که هر روز به مناسبت طبیب بودن آن را می‌دیدم - به حزب و به مبارزه سیاسی وارد شدم و تجربه‌ای نداشتم در حالی که دست‌اندرکاران در سیاست ایران و از جمله زنده‌یاد دکتر مصدق و سیدضیاءالدین مداح قرارداد ۱۹۱۹ و حتی شادروان خلیل ملکی دوست و همکار دکتر ارانی نیز - حتی تا سالهای ۱۹۴۳ و ۷ - ۱۹۴۶ از اتحاد شوروی تعریف‌ها می‌کردند (مراجعه شود به من متهم می‌کنم و دو نامه به دوستی که در «جبهه» منتشر شد). من هنوز هم اعتقاد دارم که دولتهای ایران باید صادقانه - نه مانند برخی مدعیان «نجات ایران» و «حاکمیت ملی» که دروغ می‌گویند - با اتحاد شوروی دوست باشند زیرا این ابرقدرت همسایه «دیوار به دیوار» ما است و ایران هیچ نفعی از دشمنی با این دولت نمی‌برد و تاکنون نبرده است هیچ، ضرر هم کرده است. به یاد بیاورید که زنده‌یاد دکتر مصدق در مجلس چهاردهم گفته است: «... همانطوری که در گذشته مشاهده کردم تردید ندارم که اگر اتحاد شوروی از صحنه روابط بین‌المللی خارج بشود برای ما نفس کشیدن حتی در هوای آزاد مشکل خواهد بود.» من امروز هم به این گفته دکتر مصدق اعتقاد دارم. ولی نیز تا مغز استخوانم به تجربه دریافته‌ام و اعتقاد دارم که دولتهای ایران نباید اجازه دخالت در امور ایران را به هیچ بیگانه چه همسایه و چه غیرهمسایه بدهند (مانند زمان شاه). و اگر دادند آنان را نوکر بیگانه می‌دانم. این اعتقاد من است که سلطنت‌طلبان رنگارنگ قدیم و جدید و بخصوص آقای شاهین فاطمی را آزار می‌دهد چون آنان همیشه معتقد بوده‌اند و هستند که ایران باید «زیر چتر امریکا» باشد. ولی اعتقاد من این است که در سیاست خارجی راه زنده‌یاد دکتر مصدق راه شرافتمندانه و میهن‌پرستانه بوده و هست. زیرا تمامیت و استقلال ایران و آزادی مردم ایران را می‌تواند تأمین کند.

دوگذشت ایرج اسکندری*

دکتر فریدون کشاورز

دوست گرامی... از من خواسته‌اید که برای کتاب جمعه‌ها نوشته‌ای درباره ایرج اسکندری که در آوریل گذشته فوت کرد، بفرستم. اینک آن نوشته: باید در ابتدا بگویم که:

۱- کسی که درباره شخصی یا واقعه یا سازمانی چیزی می‌نویسد باید راست بگوید و خود و گذشته خویش و معتقدات خود را به کناری بنهد تا حب و بغض شخصی در نوشته‌اش دخالت نکند. من این نکته را در تمام نوشته‌هایم مراعات کرده و خواهم کرد، زیرا اعتقاد دارم که مراعات نکردن این اصل اساسی خلاف شرف و حیثیت یک مرد سیاسی است.

۲- همه می‌دانند که من خیلی قبل از فرار شاه مخلوع از ایران مصاحبه‌ای به زبان فرانسه در آذر ماه ۱۳۵۶ (دسامبر ۱۹۷۷) در ژنو داشتم، که یک سال بعد به شکل کتابچه‌ای زیر عنوان «من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را» در ده‌ها هزار نسخه در ایران و در خارج به فارسی منتشر شد. در اینجا، و به این مناسبت اجازه بدهید یادآوری کنم که من هیچ زمانی برای نوشته‌هایم پولی دریافت نکرده‌ام، بلکه منافع آن را به ناشرین بخشیدم، زیرا منظورم آگاهی نسل جوان ایران بوده و هست تا مگر اشتباه امثال مرا تکرار نکنند. بنابراین «من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را»، دکتر رادمنش و ایرج اسکندری را نیز دربر می‌گیرد، زیرا

رادمنش، پس از خلع شدن از دبیر اولی حزب توده، تا آخر عمر عضو کمیته باقی ماند و ایرج اسکندری تا آخر عمر عضو کمیته مرکزی و هیئت اجراییه حزب بود. رادمنش چند دهه و ایرج اسکندری مرتب یک دهه دبیر اول حزب توده بودند و «خدا می داند» چه اسرار آگاه کننده‌ای برای جوانان فردای ایران و عموم ایرانیان را با خود به گور برده‌اند.

این دو نفر، مانند همه انسانها محاسنی داشتند و خطاها و اشتباهاتی نیز از آنان سر زده است، و صفت‌هایی نیز داشتند و شرط صداقت و شرف است که به هر دو جنبه توجه شود.

در زندگی شخصی رادمنش مردی آرام بود و زندگی «بی‌سر و صدائی» داشت و وقت آزاد خود را در خانه و در میان همسر و فرزندان می‌گذراند. ایرج (ما یکدیگر را ایرج و کشاورز خطاب می‌کردیم) مردی «خوش مشرب»، گیرا و جالب در گفت و شنود و «خوشگذران» در زندگی شخصی بود. باید اضافه کنم که من شخصاً عقیده دارم که مردان سیاسی بخصوص هنگامی که در دبیری حزبی هستند، باید از هر جهت برای دیگران نمونه باشند و از بسیاری از لذات و خوشی‌های زندگی که دیگران از آن بهره‌مند می‌شوند، بگذرند. من هر وقت از چنین نمونه‌ای در زندگی شخصی صحبت می‌کنم، قیافه هوشی‌مین، رهبر حزب کمونیست ویتنام را به یاد می‌آورم. به همین گفته برای زندگی خصوصی آن دو اکتفا می‌کنم. اکنون به فعالیت ایرج در حزب توده می‌پردازم.

بدون تردید ایرج اسکندری، پس از دکتر ارانی، از نظر سیاسی باسوادترین فرد گروه ۵۳ نفر بود که در زمان رضاشاه، دستگیر و زندانی شدند. در زندان بخصوص تحت تأثیر آراداشس آوانسیان (اردشیر)، که مردی جاه طلب بود، و نوشته‌های خود را در جراید حزبی «فولاد» امضاء می‌کرد، (فولاد را به روسی استال می‌نامند که نام استالین از آنجا بود) در بین زندانیان سیاسی دو دستگی ایجاد شد، و رادمنش، ایرج، یزدی، بهرامی، روستا و بقراطی در یک گروه بودند، و بعدها آراداشس، کامبخش، کیانوری، مریم فیروز و فروتن در رأس گروه مخالف آنان (جوانان) در حزب قرار گرفتند. این گروه‌بندی به حزب توده آورده شد، و در تمام تاریخ حزب همیشه کم و

بیش مشکل شده و ادامه داشت. گروه کامبخش - کیانوری همواره برای «قبضه» کردن در بست رهبری تلاش می‌کردند تا در آستانه انقلاب ایران (بهمن ۱۳۵۷) گروه کیانوری ایرج اسکندری را از دبیر اولی عزل کرد و خود کیانوری به جای او نشست. در این باره در «من متهم می‌کنم...» چنین گفته‌ام:

«مشاهده این که یک مرد حادثه‌جو، که خیانت او به حزب و میهن ما ثابت شده پس از سی سال فراکسیون‌بازی و کوشش، دبیر و دیکتاتور حزب شده (صحبت از کیانوری است - نویسنده) زیرا عملاً ایرج اسکندری دبیرکل حزب به مناسبت پیری و علاقه‌ای که به مقام دبیرکلی و مزایائی که این مقام دارد ظاهراً دبیرکل است و پرده‌ای بیش برای پوشاندن دیکتاتوری کیانوری نیست)...» و چنین ادامه داده شده که ساواک از همه «اسرار» با خبر شده است و «... آن عده از اعضاء حزب که در ایران مانده‌اند و سازمانهای میهن‌پرست ایران‌اند که ممکن است از این وقایع بی‌خبر باشند به این سبب ممکن است یکبار دیگر در دام خائنین بیفتند و یکبار دیگر حزب و مردم ما دست و پا بسته به شکست و نابودی کشانده شوند...» (همانجا صفحه ۱۷ و در ضمن به صفحه ۱۲۹ نیز مراجعه شود).

دیدیم بعد از آنکه گروه کیانوری، در کودتای ۲۸ مرداد علیه زنده‌یاد مصدق قوای حزب توده را فلج و بی‌اثر کرد و ایران را دست و پا بسته «تحویل شاه و سیای امریکا» داد. پس از انقلاب نیز ایران و حزب توده را با سازش و خبربری و جاسوسی برای «جمهوری اسلامی» می‌کرد. در دوران فعالیت علنی حزب توده ۱۳۲۰ تا ۱۵ بهمن ۱۳۲۷، یعنی روز تیراندازی به شاه، که حزب توده غیرقانونی اعلام شد و مجبور به اختفا گردید، گروه کامبخش - کیانوری در حزب در اقلیت بودند و به این مناسبت به کارهای مخفی پرداختند که در «من متهم می‌کنم...» به تفصیل آورده شده است. از آن جمله: ۱- قتل احمد دهقان مدیر تهران مصور، ۲- قتل محمد مسعود مدیر روزنامه مرد امروز، ۳- تشکیل کمیته ترور، ۴- شرکت کیانوری با واسطه، در جریان تیراندازی به شاه، ۵- قتل چند تن از افراد ساده و غیر مسئول حزب، ۶- قتل حسام لنکرانی، ۷- ایجاد قیام افسران خراسان، ۸- ایجاد انفجار در ناو بیر، ۹- ایجاد وسائل انفجار در هواپیما در قلعه مرغی، ۱۰- (همانجا صفحه ۴۱ و ۴۲).

لازم به تذکر است که:

الف - قسمتی از این اعمال آوانتوریستی (ماجراجویانه) و جنایت کارانه هنگامی انجام شد که حزب توده نه تنها علنی بود بلکه یک فراکسیون ۸ نفری نماینده در مجلس ۱۴ داشت که ایرج رادمنش و من، که سخنگوی فراکسیون حزب و رابط آن با کمیته مرکزی بودیم، جزو آن بودیم و هر عقل سلیم و بی غرضی قبول می کند که یک کمیته مرکزی ۱۹ نفری، یک هیئت اجرائیه ۹ نفری، آن هم با بودن رادمنش و ایرج و من، که همه می دانند، اهل این نوع کارها نبوده ایم و نیستیم چنین تصمیمات احمقانه ای نمی گیرد.

ب - تا آنجا که من می دانم نه تنها کمیته مرکزی هیئت اجرائیه از این اعمال جنایت کارانه خبر نداشتند، بلکه رادمنش که دبیر حزب بود و ایرج نیز از این جریان ها خبر نداشتند و این را من مانند همیشه به قید شرف و حیثیت خود راست می گویم.

ت - ولی همه ما پس از متلاشی شدن سازمان حزب در ایران و آمدن کادرها و افراد کمیته مرکزی به مسکو، هنگامی که زبان کادرها باز شد و صدایشان درآمد و «اسرار» ۳۲ فاش شد، از این جریانات مطلع شدیم و دیگر از سالهای ۱۹۵۵ - ۱۹۵۶ به بعد مدتها بود که همه افراد کمیته مرکزی و حتی افراد ساده حزب (و البته ایرج و رادمنش) از این جریانات باخبر بودند ولی به علل چندی که در «من متهم می کنم...» آمده است (سازشکاری، ترس از افشای جنایت، حفظ رفقای گروه خود و غیره) کوشش در جلوگیری از افشای این جریانات می کردند و در پلنوم وسیع چهارم کمیته مرکزی دیگر بیش از ۸۰ نفر از کادرها شرح این جریانات را بیشتر از دهان من و کمتر از دهان ایرج و رادمنش شنیده و به رفقای خود گفته بودند. بنابراین به تدریج همه افراد حزب در مهاجرت از آن خبر داشتند. در پلنوم چهارم سازش بین گروه رادمنش و ایرج و گروه کامبخش، کیانوری حاصل شد و همه کادرهایی که در پلنوم چهارم بودند به خاطر دارند که ایرج در آخر یکی از جلسات در باغ عمارتی که پلنوم در آن تشکیل می شد، دست مریم فیروز همسر کیانوری را گرفت و گفت: «دختر عموجان، بیا برویم کمی با هم صحبت کنیم» همه حاضرین آن روز پلنوم این منظره

«غیرمنتظره» را به خاطر دارند و این «دختر عموجان» در مسکو ورد زبان کادرها، تا مدتی بود. به این ترتیب در داخل رهبری آشتی شد (همانجا صفحه ۶۵). رادمنش دبیرکل حزب که همیشه مردی غیرمصمم بود به راه حل ایرج اسکندری، که بدترین راه حل‌ها بود، پیوست و به این ترتیب یک هیئت اجرائیه انتخاب شد که نصف آن از هر طرفی بود و پست دبیرکلی برای رادمنش، که مخالف فراکسیون کامبخش، کیانوری تا آن روز بود، باقی ماند. عده‌ای از کادرها و از آن جمله من با این «آشتی‌کنان» شدیداً مخالفت کردیم ولی در اقلیت ماندیم...» (همانجا صفحه ۶۵). پس از پلنوم چهارم یک هیئت دبیران سه نفری (رادمنش، ایرج، کامبخش) انتخاب شد و گروه وی راه «قبضه کردن رهبری» را صاف ترک کردند. سالها گذشت و در ابتدای سال ۷۰ گروه کامبخش، کیانوری با ایرج کنار آمدند، و رادمنش را برکنار و ایرج را به جای او دبیر اول حزب کردند، با آنکه ایرج سیلی جانانه‌ای به کامبخش در یکی از جلسات اعضای کمیته مرکزی در مهاجرت زده، و او را خائن و لو دهنده ۵۳ نفر و قاتل ارانی نامیده بود و در ابتدای پلنوم چهارم گفته‌های مرا علیه گروه کامبخش قویاً تأیید کرده بود (همانجا ص ۷۲، ۱۱۱ و نیز به صص ۱۲۲ و ۳۸ نیز مراجعه شود).

با این همه رهبری حزب و دبیر اول آن، یعنی ایرج، پس از مرگ کامبخش سخنرانی غرائی، درباره فعالیت او کرد و او را «یکی از بزرگ‌ترین کمونیست‌های ایران و یک انترناسیونالیست بزرگ معرفی کردند» به من متهم می‌کنم و شرح زندگی کامبخش در کتابی که حزب توده پس از مرگ کامبخش به نام او منتشر کرد و جراید آن روز حزب مراجعه شود (همانجا ص ۲۶).

برکناری ایرج اسکندری بوسیله کیانوری، از طرف من در «من متهم می‌کنم...» پیش‌بینی شده بود و در صفحه ۳۸ چنین خوانده می‌شود:

... مبارزه بین این فراکسیون به شدت در حزب ادامه داشت (منظور فراکسیون کامبخش - کیانوری با رادمنش و ایرج است. نویسنده) رادمنش دبیرکل سابق حزب و ایرج اسکندری دبیر اول حزب، که دو نفر از آخرین باقیمانندگان پیروان ارانی در دستگاه رهبری حزب بودند و طرفدارانشان در برابر فراکسیونی که ابتدا آوانسیان (اردشیر) و بعدها کامبخش و کیانوری و کم‌کم غلام یحیی دانشیان و رفقای او نیز به

آن پیوستند، فرار داشتند. به تدریج، ایرج اسکندری، که از طرف فراکسیون کامبخش -کیانوری تقویت و تشجیع می‌شد، «رفیق قدیمی» خود رادمش را از دبیرکلی حزب برکنار کرد و جای او را گرفت. به یقین می‌توان گفت که نزاع فراکسیونی، که از زندان رضاشاه بوسیله افراد قدیمی‌تر شروع شده بود، و در حزب دائماً ادامه داشت و نقشه تصرف رهبری را می‌کشید با برکناری ایرج اسکندری از سمت دبیر اولی حزب بوسیله کیانوری، دبیر فعلی حزب و رهبر فراکسیونی، که در قدیم آرتاشس آوانسیان و کامبخش عضو آن بودند، به سرانجام خواهد رسید. مطابق اطلاعاتی که از آلمان شرقی می‌رسد مبارزه برای انجام این تغییر از چندی پیش شروع شده است...» می‌دانیم که این پیش‌بینی نیز درست درآمد و در آستانه انقلاب کیانوری، ایرج را برکنار کرد و خود دبیر اول شد.

همه آنچه در این نوشته می‌خوانید به تفصیل قبل از فرار شاه از ایران درباره رادمش و ایرج نوشته شده و در «من متهم می‌کنم...» به تفصیل وجود دارد و هیچیک از این دو آنها را تکذیب نکردند. شک نیست که برابر آنچه نوشته‌ام رادمش و ایرج در داخل کمیته مرکزی با فراکسیون کامبخش و کیانوری مخالف بودند ولی هیچوقت مخالفت آنها از پشت دیوار و درهای بسته بیرون نیامد و بنابراین همیشه به نحوی سکوت کردند و با آنها کنار آمدند. علت چه بود؟ فشار اتحاد شوروی سیستم استالین یا علل دیگری...؟

بالاخره من در استعفانامه خود در ماه مه ۱۹۵۸ یعنی ۲۷ سال پیش، پس از شرح جنایات گروه کامبخش، کیانوری و استفاده از حزب به عنوان یک دستگاه تروریستی و آوانتوریستی (ماجراجویانه) و خرابکاری بدون اطلاع کمیته مرکزی و پیشنهاد اخراج «خائنین و خرابکاران» ذکر اینکه افرادی که یکدیگر را خائن و بی‌شرف و جانی می‌دانستند و هنوز هم می‌دانند با هم سازش کرده‌اند و ریاست می‌کنند...» نوشتم که از عضویت در این کمیته مرکزی ننگ دارم و از آن استعفا می‌دهم و اضافه کردم که: «من تاکنون معتقد بودم که در مقابل باند کامبخش، کیانوری، اکثریت در کمیته مرکزی مبارزه می‌کند و با آنکه به رفقای مقابل این باند ایرادات بسیار جدی داشتم و دارم، همیشه مخالفین باند کامبخش، کیانوری را در

کمیته مرکزی افرادی می‌دانستم که از نظر شرافت انسانی و حزبی بهتر از مخالفین خود هستند... ولی اکنون به این نتیجه رسیده‌ام که همان نواقص جدی جدی و بعضی اشتباهات آنها و علاقه به دفاع از خطاها و اشتباهات و سستی‌ها و بیسوادی سیاسی رفقای نزدیک خود و حفظ موقعیت خویش و رفقای خود در رهبری حزب باعث شده است که موقتاً این رفقا با مخالفین خود، باند کامبخش، کیانوری سازش کنند تا به کمک هم موقعیت متزلزل خود را حفظ نمایند. به نظر من اکنون رفقا رادمنش و ایرج اسکندری در چنین موضعی قرار گرفته‌اند». (همان کتاب ص ۱۴۷).

پس از انقلاب، رادمنش به ایران رفت ولی وارد «بازی» نشد و چون تأمین زندگی برای او با حقوق جزئی بازنشستگی ممکن نبود به آلمان شرقی برگشت. ایرج اسکندری نیز به ایران رفت و با تهران مصور مصاحبه‌ای کرد و در آن مختصری «از روی کارهای کیانوری پرده برداشت. با آنکه گفته‌های ایرج بسیار «رقیق» بود، کیانوری او را «احضار» کرد و به او گفت که یا باید نوشته تهران مصور را تکذیب کرد و نوشت که تهران مصور درست گفته‌های او را منعکس نکرده بود. پس از این تکذیب تهران مصور مقاله‌ای زیر عنوان «رهبران حزب توده دروغ می‌گویند» منتشر کرد، و اطلاع داد که از گفته‌های ایرج نوار پرکرده بود و مطالبی را که ایرج خواهش کرده بود خصوصی باشد و منتشر نشود، نیز چاپ کرد و نوار را تکثیر کرده و به فروش گذاشت.

تکذیب ایرج و مقاله تهران مصور و نوار صحبت ایرج همه را من از ایران دریافت کرده‌ام و دارم. اما خلاف وجدان و شرف است اگر نکات زیر نیز گفته نشود و در قضاوت مورد توجه قرار نگیرد:

۱- دکتر رادمنش پس از مراجعت از اروپا، در زمان رژیم رضاشاه بهترین استاد فیزیک جدید در دانشگاه تهران و از خانواده‌ای مرفه بود و هنگامی که پس از انقلاب به ایران برگشت چیزی نداشت جز حقوق بازنشستگی (گویا چهار هزار تومان) و مجبور به مراجعت به آلمان شرقی گردید.

و ایرج اسکندری نیز پس از مراجعت از اروپا یکی از باسوادترین افراد از اروپا برگشته بود و در وزارت دادگستری بسیار فعال شناخته شده و مورد نظر بود. این هر

دو نفر از نظر مالی در آخر عمر در تنگدستی بودند و شاید این نکته که تخصص شان در کشورهایمانی که در مهاجرت در آنجا زندگی می‌کردند (سوسیالیستی) «خریدار نداشت»، آنان را مجبور به سکوت کرد. شاید اگر من هم طبیب متخصص اطفال نبودم به همان «دردها» مبتلا می‌شدم. این دو نفر هر دو هنگام مسافرت به ژنو به دیدن من آمدند و با هر یک از این دو در حضور یکی از دوستان مشترک قدیمی در منزل من نهار خوردیم و هر دو از آنچه بر حزب توده و مردم ایران گذشت و می‌گذرد و از خیانت رهبری فعلی متأثر و ناراحت و عصبانی بودند.

ایرج که بدون شک، بعد از دکتر ارانی باسوادترین فرد ۵۳ نفر بود کتاب «کاپیتال، سرمایه» مارکس را به فارسی ترجمه کرد (کاری که بسیار مشکل بود و دو جلد آن چاپ و منتشر شده است) وی کتابی نیز اخیراً منتشر کرد به نام «در تاریکی هزاره‌ها» که من هنوز نخوانده‌ام ولی آنها که خوانده‌اند، آن را بسیار جالب و مفید تعریف کرده‌اند.

۲- رادمنش و ایرج هر دو به اصول عام سوسیالیسم اعتقاد راسخ داشتند و شاید به همین مناسبت به استالین و اتحاد شوروی کوچکترین ایرادی، که منتشر شده باشد، در تمام دوران زندگی نگرفتند. این درست است که «اگر اتحاد شوروی از صحنه سیاست بین‌المللی ما خارج بشود نفس کشیدن حتی در هوای آزاد برای ما مشکل خواهد بود...» این گفته دکتر مصدق امروز نیز درست است و باید در سرلوحه سیاست دولتهای ملی فردای ایران آزاد شده قرارگیرد ولی دوست آن است که معایب دوست را بگوید و استقلال عقیده و رأی و اظهارنظر خود را حفظ کند.

۳- برای رادمنش و ایرج و همچنین بسیاری از کادرهای حزب توده ایران بالا رفتن از پله‌های وکالت و ریاست و وزارت و حتی نخست‌وزیری در رژیم پهلوی آسان بود. فراموش نکنیم که آنان که از حزب برای تسلیم شدن به شاه رفتند همه به آلف و الوف و مقام و ثروت رسیدند. آن اولیها به مردم ایران و به راه خود اعتماد داشته و دارند و ممکن نبود و نیست که جزو «غلامان خانه‌زاد» و «چاکران جان‌نثار» بشوند و «خاطر مبارک آسوده باشد» بگویند. کدام انسان می‌تواند ادعای قضاوت عادلانه و وجدان و شرف بکند و نگوید که رادمنش و ایرج و بسیاری از کادرها و

افسران تیرباران شده توده‌ای را در درستکاری و امانت و رعایت اصول انسانی و علاقه به ایران و ایرانی حتی از دور، نمی‌توان با امثال علم و اقبال و شریف امامی و انصاری و دیگر «چاکران» و «غلامان» شاه مخلوع مقایسه کرد.

۴- رادمنش و ایرج اسکندری و بسیاری دیگر از کادرها و افراد حزب توده از نظر خصائل انسانی با کامبخش و کیانوری و پیروان آنان تفاوت بسیار داشتند و به نظر من غیرممکن بود با ترور و قتل فردی از مخالفین یا افراد حزب موافقت نمایند.

پدیده‌ای که در گورباچف تجسم یافت *

دکتر فریدون کشاورز

اسمی که در غرب زبانشده است: «گورباچف»! وزارت خارجه کشورها، طبقات مختلف، سازمانها و احزاب و مردان سیاسی، از خود می‌پرسند آیا او در گفته‌های خود صادق است یا می‌خواهد جهان سرمایه‌داری را گول بزند و اغفال کند تا بتواند نظریات ایدئولوژیک خود را از پیش ببرد؟ آیا او واقعاً چنانکه دائم می‌گوید، خواهان صلح است؟ و می‌خواهد از فاجعه جنگ اتمی که نتیجه آن مرگ صدها میلیون انسان و انهدام تمدن بشری است، اجتناب کند یا اینها همه بازی است... هر دولتی، هر مرد سیاسی، هر سازمان حزبی بر حسب افکار و تمایلات خود - تمایلاتی که ناشی از وضع اجتماعی و موقعیت طبقاتی و اعتقادات ایدئولوژیک آنان می‌باشد - به این سئوالات جواب می‌دهد. جوابهایی که گاهی امیدبخش هستند و گاهی یأس‌آور...

بسیاری از نویسندگان و آنها که «سرشان برای سیاست درد می‌کند»، آنچه را که امروز در اتحاد شوروی می‌گذرد به اراده گورباچوف دبیرکل جدید حزب کمونیست اتحاد شوروی نسبت می‌دهند. این نوع فضاوت صحیح نیست. وقایع و تحولات و چرخش‌های بزرگ تاریخ، بخصوص از نوعی که در اتحاد شوروی در جریان است، محصول اراده یک نفر نیست. با آنکه نقش شخصیت در تاریخ مهم است، در واقع علل و اسباب پدیده‌هایی از این نوع از سالها پیش بوجود می‌آیند و به تدریج قوی

می‌شوند و سرانجام تحول را اجتناب‌ناپذیر می‌سازند و آن وقت شخص یا اشخاصی لزوم تحول را درک می‌کنند و آن را تسریع می‌نمایند و انجام می‌دهند. مثلاً انقلاب کبیر فرانسه را آنسیکلوپدیس‌ت‌ها و ژیروندن‌ها و ژاکوبین‌ها بتدریج تهیه دیده بودند. فرانسه پادشاهی و فئودالی دیگر جواب‌ده خواستهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مردم فرانسه و بخصوص دهقانان و صنعت‌گران آن کشور نبود و بورژوازی نوزاد فرانسه احتیاج به یک بازار گسترده ملی و حتی خارجی داشت و نیز خواهان یک حکومت مرکزی قوی بود. در ۱۷۸۹ قیام اکثریت قاطع مردم فرانسه، انقلاب را عملی کرد و بعدها ناپلئون با جنگهای خود شعارهای آن را در اطراف و اکناف جهان پراکند.

انقلاب کبیر اکتبر نیز از قبل پی‌ریزی شده بود، بدین جهت وقتی روسیه فئودالی و پادشاهی با دهقانان بی‌زمین و وابسته به زمین - که با زمین خرید و فروش می‌شدند - گرفتار مصائب و فلاکت‌ها و بدبختی‌های جنگی شد که دهقانان در آن اصلاً نفعی نداشتند، حزب بلشویک که دارای سازمانی فشرده، کادرهای فداکار و برنامه‌ای روشن بود و به مردم وعده «صلح» و «زمین به دهقانان می‌داد، توانست حکومت تزاری را سرنگون سازد و قدرت را قبضه کند. منتها ساختمان سوسیالیسم در کشوری که از نظر اقتصادی عقب مانده بود و هشتاد درصد جمعیت آن را دهقانان بی‌سواد و دورنگه داشته شده از سیاست، تشکیل می‌دادند امکان‌پذیر نبود.

اگر انقلاب بورژوازی فرانسه به نتیجه رسید برای این بود که مقتضیات برای دگرگونی‌های موردنظر فراهم بود، ولی وقتی انقلاب اکتبر انجام شد و تزارسم سرنگون گردید، صلح بوجود آمد اما چون زمینه مناسب و مساعدی برای پاگرفتن سوسیالیسم وجود نداشت، زمین به دهقانان بی‌زمین داده نشد، بلکه استالین و گروه او از زمینهای مالکین بزرگ و کولاک‌ها (خرده مالکین) کلخوز و سووخوز (مزارع تعاونی و مزارع دولتی) ساختند.

در واقع انقلاب کبیر اکتبر از راه سوسیالیسم منحرف شد و نمی‌توانست منحرف نشود. بخصوص که رژیم استالینیسم (که باید گفت بعد از استالین هم تا دو سال پیش کم و بیش ادامه پیدا کرد.) آزادی و دموکراسی را - که اصول اولیه و واجب رژیم

سوسیالیستی هستند - از میان برداشت و متعاقب مرگ لنین رژیم دیکتاتوری فردی را از سال ۱۹۲۴ در شوروی برقرار کرد. استالین هزاران کمونیست معتقد و بسیاری از یاران و همکاران نزدیک لنین و از آن جمله کمونیست‌های ایرانی - که در ابتدای سالهای بیست به شوروی پناهنده شده بودند - را کشت و این رویه را دست‌نشانده‌های او نظیر باقراف دبیرکل حزب کمونیست آذربایجان شوروی، که در زمان خروشچف تیرباران شد، نیز تعقیب کردند چنانکه همین باقراوف به تنهایی، به اعتراف خودش، قریب بیست و پنج هزار نفر را از بین برده بود.

هنگامی که من در اتحاد شوروی به عنوان پناهنده سیاسی به سر می‌بردم شنیدم که همسر لنین (نایوژدا) گفته بود که اگر لنین زنده مانده بود، استالین او را هم مانند همکاران وی اعدام می‌کرد. تردید نیست که پدیده‌ای که استالین‌یسم نامیده شد، مانند هر پدیده‌ی دیگری جهات منفی و جهات مثبت داشت. شاید جهات منفی بسیار بود ولی جهات مثبت را نیز نمی‌توان نادیده گرفت. همین که اتحاد جماهیر شوروی بعد از جنگ جهانی دوم یک ابرقدرت شد و ارتشش در جنگ دوم جهانی علیه فاشیسم هیتلری به پیروزیهای بزرگ رسید، این از جهات مثبت دوران دیکتاتوری استالین است.

جواب این سؤال که آیا ظهور استالین‌یسم نیز پس از انقلاب اکتبر پدیده‌ای اجتناب‌ناپذیر در روسیه دهقانی و عقب مانده بود، مطلبی است که آن را باید تاریخ‌نویسان آینده شوروی با مطالعه جوانب امر و بی‌طرفی کامل روشن کنند زیرا در تاریخ‌هایی که تا حال در شوروی نوشته‌اند آنقدر که توجه به رعایت منافع و مصالح رژیم به عمل آمده، علاقه‌ای به انعکاس واقعیات امور نشان داده نشده است. به عنوان نمونه ده دوازده سال پیش از شروع جنگ دوم جهانی، در یک کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی - که اگر حافظه‌ام درست یاری کند بایستی کنگره دهم باشد - استالین در گزارش کمیته مرکزی به کنگره گفت: ما فقط ده سال فرصت داریم که اتحاد شوروی را به پایه بزرگترین کشورهای سرمایه‌داری اروپا برسانیم و اگر موفق نشویم، اتحاد شوروی سوسیالیستی نابود خواهد شد.

بسیاری معتقدند که این سخن استالین، که اتحاد شوروی باید در مدت کوتاهی

مثلاً ده سال به پای بزرگترین کشورهای صنعتی اروپا برسد، مال خود او نیست. این سخن تروتسکی است که او گرفته و به نام خود در گزارشش آورده و در تاریخ شوروی «نویسانده» است. با این همه، میلیونها مردم شوروی در مرگ استالین، از صمیم قلب اشک می‌ریختند و من این را به چشم خود در مسکو دیدم که مردم نظیر کودکان پدر مرده زار زار گریه می‌کردند. شاید به این علت که تازه حس می‌کردند باید از این به بعد خود در سرنوشت خویش مؤثر باشند زیرا تا وقتی استالین زنده بود همه به امید معجزات او نشسته بودند و کاری نمی‌کردند جز آنچه او دستور می‌داد و حرفی نمی‌زدند جز آنچه او می‌پسندید.

باید گفت که جانشینان استالین آن سابقه و آن شخصیت و قدرت را نداشتند که استالین بشوند و یا استالین‌یسم را از جامعه شوروی بزایند. با وجود کوششهای کوچکی که با خروشچف شروع شد، همه به راه و روشهای استالین‌یسم، که بوی سوسیالیسم اصلاً از آن استشمام نمی‌شد، برگشتند. بلافاصله بعد از انقلاب اکتبر و بلافاصله بعد از فتح در جنگ دوم جهانی، مردم شوروی نارسائیه‌ها و سختی‌ها و محرومیت‌ها را با شور و شغف پیروزی تحمل کردند ولی امروز، یعنی چهل سال پس از جنگ، دیگر تحمیل استالین‌یسم به مردم شوروی، آن هم از طرف یک مشت پیرمرد پای بر لب گور، یک امر شاقی بود.

با اینکه شوروی در زمینه‌های نظامی و جنگی، به خاطر اینکه خود را در خطر حمله جهان سرمایه‌داری می‌داند، از موفقیت‌هایی برخوردار است ولی کوششهای پیگیر و هزینه‌های سنگینی که صرف این منظور می‌کند آن کشور را عملاً از اصلاحات اجتماعی و بهبود هر چه بیشتر زندگی مردم بازداشته است و این امر همیشه موجب نارضائتی توده‌های مردم شوروی بوده است. گسترش محیرالعقول کار خیرپراکنی در جهان و ترقیات بزرگ و پردامنه علوم و صنایع در پهنه عالم و ارتباطات فشرده مردم کشورهای جهان با یکدیگر، صرف‌نظر از ملیت و نوع رژیم، ایجاب می‌کرد که تغییرات اساسی در سیاست شوروی بوجود بیاید. گذشته از مردم عادی، کمونیست‌های مومن هم آزادی عقیده و آزادی انتقاد و دموکراسی می‌خواستند. صنایع شوروی مدتها بود که بازده رضایتبخش نداشت. کشاورزی

شوروی به اندازه کافی از پیشرفتهای علمی برخوردار نبود. نایابی اجناس موردنیاز مردم هیچوقت تمامی نداشت. صف‌های مقابل مغازه‌ها هر روز درازتر می‌شد. در کشوری که بایستی تبعیض نباشد، قشری از کارمندان دولت و حزب از موقعیت خود سوءاستفاده می‌کردند و مردم تفاوت زندگی آنان را با خود می‌دیدند. با اینکه کمونیست مومن باید آخرین کسی باشد که مطالبه سهم خود را از نعمات اجتماعی بکند در همه جا، آنها اول بودند. به یاد می‌آید روزی در مسکو نامه‌ای از یک رفیق حزبی ساکن مجارستان به ما رسید که در آن نوشته بود: مرا به مدرسه حزبی گذاشته‌اند. در اینجا کارهای نسبتاً مهم حزبی درس مارکسیسم - لنینیسم می‌خوانند. دیروز سر ناهار یکی از چهار نفری که دور میز با من بود، پرسید: رفیق تو چرا از کثورت فرار کردی؟ جواب دادم: من به سوسیالیسم اعتقاد داشتم و عضو حزب توده بودم. پرسید: چه شغلی داشتی؟ جواب دادم رئیس یکی از شعبات بانک ملی در تهران بودم، شوهر داشتم، خانه داشتم، آشپز داشتم و وضع زندگی شخصی من خوب بود ولی مردم کشورم فقیر و محروم و بیسواد و گرفتار دیکتاتوری بودند و من نمی‌توانستم نسبت به این امر بی‌اعتنا بمانم. سؤال کننده به من نگاهی با تعجب انداخت و گفت: تو یا قهرمانی یا دیوانه؟! و به یقین می‌توانم بگویم که قیافه‌ات به قهرمانها شبیه نیست...

این رفیق حزبی در آخر نامه‌اش نوشته بود: رفقا من دارم دیوانه می‌شوم. «برای خدا» یک کمونیست به من نشان بدهید!

باری، شوروی و سایر کشورهای بلوک شرق در چنین جوش و خروشی بودند. گورباچف و یاران او این حقایق را درک و لزوم یک دگرگونی را حس می‌کردند. «فنوننی» که خواست جامعه امروز شوروی است، دیر یا زود می‌بایستی به وقوع می‌پیوست و این پدیده اینک در نام گورباچف تجسم یافته است. با آنکه فقط دو سال از شروع تغییرات و تحولات ریشه‌داری که پس از زمامداری گروه گورباچف به عمل آمده، می‌گذرد به نظر می‌رسد که همه حتی دست‌اندرکاران توقع دارند که یک شبه ره صد ساله را بپیمایند.

ریچکوف نخست‌وزیر شوروی در شورای عالی مملکت گفته است: «... تغییرات

کافی هنوز در پسیکولوژی و روش کار بسیاری از مسئولین محلی رخ نداده است.» و در حالی که یکبار دیگر مکانیسم فعلی را که از دوران استالین به یادگار مانده محکوم می‌کرد، خواستار تغییراتی شد که آنها را اجتناب‌ناپذیر می‌شناخت. یکی از مسائلی که نخست‌وزیر شوروی در آن جلسه مطرح کرد این بود که: «تعدادی از مؤسسات دولتی مدتهاست ضرر می‌دهند و قرض این مؤسسات اینک به ۲۰ میلیارد روبل بالغ گردیده است و ما ناچاریم مؤسساتی را که ضرر می‌دهند ببندیم.» ریجکوف وعده داد که شش بانک جدید افتتاح خواهد شد و بانک دولتی فعلی فقط به مسائل پول رسمی خواهد پرداخت. و گفت که تجهیزات صنایع به‌طور متوسط هر ۲۸ سال یکبار عوض می‌شوند و این غیرطبیعی است. ما باید از شمار وزارتخانه‌ها بکاهیم و مقداری از کارها را، از جمله آنچه که جنبه خدماتی دارد، به سازمانهای تعاونی واگذار کنیم و در تشکیل مؤسسات مخلوط (با شرکت مؤسسات خارجی) تسریع به عمل بیاوریم...

به نظر من اعمال دو ساله گروه گورباچف نشان می‌دهد که او در پیشنهادهای خود، از لحاظ وضع داخلی شوروی و در مسئله خلع سلاح صادق است. او می‌خواهد شوروی را که از رژیم استالینیزم زیان و صدمه فراوان دیده است، با مراجعه و برگشت به اصول سوسیالیسم و رفتن به «سرچشمه»، به یک کشور واقعاً سوسیالیستی تبدیل کند، و بخصوص آزادی انتقاد و دموکراسی را به شوروی بازگرداند.

آزادی ساخاروف فیزیکدان معروف شوروی، اشاعه «دکترژیواگو» کتاب مشهور «پاسترناک»، تجلیل از نویسنده بزرگ انتقادی شوروی «تواردووسکی» که در زمان استالین مغضوب حکومت شد، و نیز نشر و چاپ کتب معروف او، همه شهادت بر این می‌دهد که پدیده‌ای که در گورباچف تجسم یافته، واقعیت دارد و گورباچف و گروه او مصمم‌اند که به استالینیزم در شوروی خاتمه بدهند.

مطلب اساسی این است که آیا مخالفین خواهند گذاشت که او در این کار موفق شود؟ زیرا او نه تنها با مخالفت بسیاری از دول خارجی (غرب) مواجه است، بلکه در داخل شوروی نیز قشری از کارمندان دولت و حزب - که منافع خود را در خطر

می‌بینند - یعنی بوروکرات‌ها و استالینیست‌ها، در مقابل تصمیمات او و یارانش کارشکنی و مخالفت می‌کنند. وقایع دو سال گذشته نشان می‌دهد که این مخالفین به تدریج برکنار خواهند شد و «پدیده گورباچف» جای خود را در اتحاد شوروی باز خواهد کرد.

برای اینکه بدانیم دنیا در حال حاضر تحولات شوروی را چگونه ارزیابی می‌کند، کافیت نگاهی به روزنامه «ایندیپندنت» چاپ لندن بیاندازیم که در نه کشور انگلستان، فرانسه، آلمان، ایتالیا، بلژیک، هلند، یونان، سوئد و سوئیس به یک نظرخواهی یا «سونداژ» پرداخته و از ۶۶ درصد مردم جوابی که شنیده اینست که: «تغییرات جاری در اتحاد جماهیر شوروی، تغییراتی واقعی و مثبت است.» همانطور که در جواب به این سؤال که کدام ابرقدرت بیشتر با مسابقه تسلیحات مخالفت می‌کند؟ ۳۲ درصد جواب داده‌اند شوروی، و ۱۶ درصد گفته‌اند آمریکا.

بجا است که نوشته‌ام را با یک لطیفه‌ای که طبایع شوخ ولی ناراضی از استالینیسم در روسیه شوروی ساخته‌اند، ختم کنم: می‌گویند در اواخر ریاست خروشچف وضع شوروی خوب نبوده و دستگاه رهبری موفق نمی‌شد زبانه‌های وارده از استالینیسم را علاج کند. خروشچف به هیئت سیاسی پیشنهاد کرد که لنین را زنده کنیم. تنها او می‌تواند کشور را به راه واقعی سوسیالیسم برگرداند. جسد لنین و پول و وسائل لازم را در اختیار علمای شوروی گذاشتند و لنین را زنده کردند و پرونده‌های معایب را در اختیار او گذاشتند. او در اتاق بزرگی در کرملین مشغول مطالعه پرونده‌ها شد و گفت مرا تنها بگذارید تا ببینم چه می‌توان کرد. دو سه روز گذشت و از لنین خبری نشد. به اتاق او رفتند. لنین نبود و هر چه به دنبالش گشتند او را پیدا نکردند. به فکر افتادند اورژنیکدزه را، که در کارهای مخفی لنین در روسیه دستیار و همکار او بود، زنده کنند تا مگر او لنین را بیابد. اورژنیکدزه در اتاق کار، زیر تخته کشوی میز، کاغذ سیگار کوچکی را پیدا کرد که روی آن نوشته شده بود: رفیق اورژنیکدزه بیهوده خود را خسته نکنید. من به ژنو رفتم که کار را دوباره از نو شروع کنم.

بعید نیست که گورباچف و گروه او می‌خواهند کاری را انجام بدهند که لنین - اگر

اتحاد شوروی پر سردو راهی *

دکتر فریدون کشاورز

هیچ سازمان (فورماسیون) اقتصادی و اجتماعی و بنابراین سیاسی فرهنگی بشری موجودیت پیدا نمی‌کند مگر آنکه مقدمات و اسباب و عوامل آن در آن اجتماع بشری به تدریج فراهم شده باشد. «فورماسیون» های مذکور را نه با زور می‌توان بوجود آورد و نه به اراده یک نفر یا یک گروه. حتی وقتی کسی می‌خواهد خانه‌ای بسازد و نقشه آن را در خیال و مغز خود تصویر می‌کند باید پول اجرت کارگر و بنا و معمار آن را و آهن و سیمان و غیره را نیز در روی زمین ساختمان فراهم سازد. تغییر شکل سازمان اقتصادی یک جامعه بشری که جای خود دارد و البته هزارها بار مشکل‌تر و مهم‌تر است. مثالی وسیع‌تر می‌آوریم در ایران ابتدای قرن نوزدهم، و حتی تا آخرین قرن رژیم خان خانی (بخوان استبداد آسیایی یا ملوک‌الطوایفی) وجود داشت. هرایالتی یا ایل و عشیره‌ای خانی داشت. گردن کلفتی داشت بزرگ یا رئیس قبیله‌ای داشت و مجموع تولیدات دهقانی و پیشه‌وری آن محل بیشتر احتیاجات مردم محل را رفع می‌کرد. بازار واحد ملی وجود نداشت حکومت مرکزی واقعی و مقتدر که امنیت عمومی و راه‌های بازار سرتاسری ایران را تأمین کند نیز وجود نداشت. اما به تدریج در بطن همین جامعه خان خانی «با ترس و لرز» داد و ستد و تجارت با ایالات و ولایات دیگر شروع شد و توسعه یافت تا آنجا که ساختار دهقانی - خان خانی سد راه ترقی و پیشرفت جامعه گردید. ناچار کم‌کم مالیات‌هایی که

خانها به تجارت و عبور از محلشان تحمیل کرده بودند (نواقل) برچیده شد و انقلاب مشروطه طلایه پیدایش سازمان (فورماسیون) جدیدی بود که می‌بایست از وسایل و عوامل و اسباب بوجود آمده در بطن جامعه ایران، جامعه مترقی‌تر سرمایه‌داری را بسازد. و این جامعه با همه نواقص و معایب آن (که در ایران بیشتر نتیجه دخالت دائمی و شدید بیگانگان (روسیه تزاری و انگلستان بود) ساخته شد. با کودتای انگلیسی رضاخان میرنچ و حکومت مرکزی سرتاسری «مقتدر» و بازار سرتاسری ایران که خواست بورژوازی نوزاد و نوپای تجارتنی ایران بود عملی گردید.

سرسپردگی به مراتب بیشتر فرزند رضاشاه (یعنی شاه مخلوع) به بیگانگان (امریکا) عیوب و معایب آن را به اعلی درجه رساند (دزدی، غارت ثروت، ارسال آن به بانکهای خارج رشوه‌خواری، استبداد، غضب اموال مردم و املاک). به این طریق به جای اینکه ایران دارای یک رژیم سرمایه‌داری داخلی (ملی) و کلاسیک بشود به مستعمره اقتصادی سرمایه‌های امریکا و انگلستان تبدیل شد. مثال رشد و نمو سرمایه را در ایران از آن جهت آوردم که گفته ابتدای این نوشته را تأیید و اثبات می‌کند و از آن این نتیجه کلی حاصل می‌شود که در اتحاد شوروی ۱۹۱۷ یعنی بعد از انقلاب کبیر اکتبر و بیشتر از آن در چین پس از انقلاب ۱۹۴۹ بوجود آوردن سازمان (فورماسیون) سوسیالیستی امکان نداشت و چنانکه بارها در گذشته نوشته و گفته‌ام «راه غیرسرمایه‌داری» برای کشورهای عقب مانده جهان سوم - در شرایط فعلی جهان - وجود ندارد و برای چنین کشورهایی، برای گذار به یک اجتماع عادلانه بشری و رهایی از فقر و جهل و ترس از زورگویان. (رهایی از استعمار و استثمار) باید حکومت ملی، محافظ استقلال کشور و آزادی مردم و مخالف سرسخت دخالت بیگانگان (این بیگانه هر کشوری که باشد) بر سرکار بیاید مردم کشور را با سواد کند تا وارد سیاست و مبارزه برای دفاع از حقوق بشری خود گردند.

پس از انقلاب ۱۹۱۷ با توجه به این نکات بود که حزب کمونیست اتحاد شوروی «عقب‌نشینی» کرد و رهبر آن لنین «یک قدم به پیش دو قدم به عقب» را نوشت و سیاست اقتصادی جدید «نپ» را انتخاب کرد. به دهقانان و پیشه‌وران اجازه داده شد که محصول خود را در بازار آزاد بفروشند اما لنین پس از تیراندازی که

به او شده بود مجروح و ضعیف شد و در ۱۹۲۴ فوت کرد. و با آنکه به کمیته مرکزی حزب وصیت کرده بود (نامه به رفقای کمیته مرکزی) که استالین را که دیکتاتور خواهد شد مواظب باشند، و تلویحاً تروتسکی را از او برای دبیرکلی حزب بهتر دانسته بود. استالین جاه طلب که گروه خود را - قبل از مرگ لنین - آماده کرده بود رهبری حزب را «قبضه» نمود و سی سال در اتحاد شوروی «حکومت» و دیکتاتوری کرد. سیاست اقتصاد بازار ملی را کنار گذاشت و «پوست از کله دهقانان کند». در ۱۹۱۷ و در ۱۹۲۴ - پس از مرگ لنین و کشتار همکاران با ارزش لنین به دستور استالین - کشور روسیه شوروی بود دهقانی و عقب مانده با بیش از هشتاد درصد جمعیت بیسواد و کورکورانه مذهبی و جاهل و دور از سیاست که به استبداد تزارها خو گرفته بودند و تزار را «پدر کوچولو» می خواندند و می دانستند... عده کارگران صنعتی در این کشور کم و ناچیز بود و مقدمات و اسباب و عوامل برقراری رژیم و اصول سوسیالیسم در چنین کشوری وجود نداشت. از جمله با این جهات استالین توانست دیکتاتوری خود را تحمیل کند و حتی «پدر کوچولوی» مردم شوروی بشود. باید گفت که در چین ۱۹۴۹ (انقلاب چین و فتح حزب کمونیست چین به رهبری «مائوتسه دون» نیز به همان دلایلی که در بالا گفته شد ساختمان جامعه سوسیالیستی امکان نداشت و تغییراتی که در اتحاد شوروی و چین شروع شده شاهد و اثبات کننده این مدعا است. در اینجا باید بطور گذرا گفته شود که برعکس جامعه سرمایه داری که نمونه های آن را می توان در کشورهای مختلف دید و بنابراین به معایب و مفاسد آن و راه و نمو و رشد و هدف آن پی برد، تا امروز جامعه سوسیالیستی و نمونه ای از آن وجود ندارد و پیدا نشده تا بتوان از روی آن نمونه درست و کامل و پیروی از راه درست، صاف شده، آن چنین جامعه ای را بوجود آورد. استالین و گروه و پیروان او در حقیقت جامعه ای را بوجود آوردند که شاید بتوان آن را سرمایه داری دولتی خواند. در دستگاه دولت و حزب عده ای یا فشری فرمان بر، نوکر صنعت و استفاده جو بوجود آوردند که با استفاده - یا بهتر بگویم سوء استفاده از مقام خود دارای مزایای بسیار شدند تا آنجا که اختلاف سطح زندگی این اقلیت ناچیز با ده ها میلیون مردم عادی اتحاد شوروی، شور و شعف انقلابی

ابتدای انقلاب را از بین برد و باعث عدم رضایت شدید مردم شوروی شد. تردید نیست که پیدایش رسانه‌های عمومی قوی، انفورماتیک و تلماتیک در جهان و از بین رفتن مرزها از نظر خبرپراکنی و تبلیغات این عدم رضایت را شدیدتر کرد، با این همه استالینسم تا دو سال پیش توانست به هر حال و کم و بیش در اتحاد شوروی ادامه پیدا کند فقط اخیراً (یعنی از دو سال پیش) گورباچف و گروه او که نارسائی‌های کشور و عدم رضایت شدید شوراهای را می‌دیدند و به فکر چاره و اصلاح بودند شروع به اقداماتی کردند که به نظر می‌رسد که می‌خواهند خطاها و جنایات دوران رژیم استالین را افشاء و جبران کنند و راه را برای استقرار یک رژیم عادلانه اجتماعی و رفتن به طرف جامعه سوسیالیستی واقعی و برقراری آزادی و دموکراسی که از اصول سوسیالیسم‌اند بازکنند. به‌طورگذرا باید بگویم که رژیم استالین و استالینسم گرچه خطاها و جنایات بسیار داشت ولی مانند هر پدیده‌ای نکات مثبت (البته خیلی کمتر) نیز داشت. استالین «سه پوست» از کله دهقانان و مردم شوروی کند تا شوروی بتواند در جنگ دوم جهانی فاتح بشود و تا برلین پیش برود و اولین ماهواره را به آسمان بفرستد تا اتحاد شوروی عقب مانده به یکی از دو ابرقدرت جهان تبدیل شود. این نه بر من، بلکه بر تاریخ‌نویسان فعلی و آینده اتحاد شوروی است که با مراجعه به اسناد و مدارک موجود در شوروی بی‌طرفانه و از روی حقیقت تاریخ اتحاد شوروی را - برای اولین بار - در دوران استالینسم بنویسند. کاری که شاید - به دستور گروه گورباچف - هم‌اکنون شروع شده باشد.

درباره انقلاب کبیرا کتبر و اتحاد شوروی و تأثیر آن در ایران چیزی نمی‌گویم کافی است که خواننده عزیز «من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را» و روزنامه جبهه و سیاست خارجی ایران فردا شماره ۱۵۳ و ۱۵۴ نوشته دکتر کشاورز مراجعه کنند نظریات بسیار مثبت زنده‌یاد دکتر مصدق و تقی‌زاده و حتی سیدضیاءالدین را در این باره بخوانند. خطای بزرگ اتحاد شوروی یکی خواستن نفت شمال ایران بود که دریافت نکرد و معلوم بود که با وضع آن روز ایران و جهان دریافت نخواهد کرد و بعد با استفاده از عدم رضایت شدید برادران آذربایجانی، اکثریت قاطع مردم ایران از حکومت پهلوی‌ها ایجاد وقایع آذربایجان (به خواست باقراوف دبیرکل حزب

کمونیست آذربایجان شوروی که به آذربایجان ایران چشم دوخته بود، و خطای دیگر شوروی اعزام جاسوسان شوروی به کمیته مرکزی حزب توده ایران بود که حزب را از راه اولیه و برنامه ملی و صحیح آن منحرف کردند و عاقبت آن را می بینیم از طرفی حزب توده ایران را متلاشی و بدنام کردند - حزبی که یک سازمان و دیسپلینه در سرتاسر ایران و بیش از صد هزار عضو داشت و عده زیادی از بهترین و پاک ترین و فداکارترین فرزندان کشور و لشگری ایران بدان پیوستند و گرویدند، زندانی شدند، شکنجه دیدند و تیرباران و کشته شدند. از طرف دیگر محبت و حیثیتی را که انقلاب اکتبر و اتحاد شوروی در ایران داشت لکه دار و ضایع کردند.

به نظر من گورباچف و گروه او در دفاع از صلح و لزوم از بین بردن سلاح های اتمی و تمایل به برقراری آزادی و دموکراسی در داخل شوروی و در نتیجه تأمین هر چه بیشتر رفاه زندگی مردم شوروی صادق هستند. زیرا پیشرفت اصول عام (تکرار می کنم اصول عام) سوسیالیسم در جهان احتیاج به جنگ ندارد. پیشنهاد برقراری اجتماعی که در آن هرکسی باید به قدر توانائی و دانائی خود برای اجتماع بشری کار کند و به قدر ارزش کار خود برای اجتماع پاداش (مزد) بگیرد و نباید در جهان یکی از بی غذایی و بی دوائی، بیماری و جهل بمیرد و یکی حاصل کار و دسترنج هزارها انسان کارگر و دهقان را خرج تفریح و قمار بکند حرفی است که هر انسان باوجدانی می پذیرد. به این مناسبت است که اجتماع عادلانه بشری که نام آن را سوسیالیسم گذاشته اند و در آن به بهره کشی از انسان (استثمار) خاتمه داده خواهد شد دیر یا زود به هر حال در روی کره زمین که هم اکنون به تدریج دارد به سرزمین مشترک همه نوع بشر تبدیل می شود برقرار خواهد گردید. ولی تا آن روز که ما از آن اکنون بسیار دور هستیم هر ایرانی وارد در سیاست - اگر به میهن خود ایران و هم میهنان خود - ایرانیان علاقه دارد، می خواهد به آنان خدمت کند در عین حال انسان و بشردوست نیز است باید این گفته زنده یاد دکتر مصدق را که روز ۲۸ آذر ۱۳۲۳ جلسه مجلس چهاردهم گفته است آویزه گوش خود قرار دهد و با خط زرین در سر لوحه خواستها و مرام خود بنویسد. دکتر مصدق آن روز چنین گفت: «... تا روزی که تمام ملل خود را عضو جامعه بشری نمی دانند و تا روزی که تمام ملل مرام واحدی ندارند و تا

وقتی که خرج و دخل عالم یکی نشده است، هر مملکت باید از سیاست خاص خود پیروی نماید...» یعنی به نظر او چنین روزی خواهد آمد ولی تا آن روز باید از استقلال ایران و آزادی مردم آن و منافع اکثریت زحمتکش ایران مانند مردمک چشم خود دفاع کرد. این آن چیزی بود که رهبری حزب توده و بخصوص جاسوسان بیگانگان در این رهبری نگذاشتند که در حزب توده عمل بشود و افراد حزب بفهمند و به آن بگردند. از مطلب دور شدم و این تذکرات لازم بود.

باری، به نظر من ارتقاء و پیشرفت گورباچف و گروه او در شوروی یک پدیده اتفاقی نیست. علل آن را باید در وقایع و تغییراتی که پس از جنگ دوم جهانی در اتحاد شوروی و در جهان پدید آمده جستجو کرد. اینکه گورباچف و گروه او در برنامه خود برای «برگشتن به سرچشمه» یعنی اصول اساسی سوسیالیسم موافق خواهند شد یا نه، آینده نشان خواهد داد. زیرا مخالفت استالینیست‌ها در داخل شدید است و دول سرمایه‌داری غرب نیز عمیقاً با اصلاحات این گروه و موفقیت آنان مخالف‌اند، بخصوص که اکنون اتحاد شوروی بر سر یک دو راهی قرار گرفته است و باید یکی از دو راه را انتخاب کند (و عین این مطلب را نیز می‌توان دوباره چنین گفت):

اتحاد شوروی می‌تواند یا به شکل یک دموکراسی غربی درآید یا با تکیه به حزب کمونیست - به شرطی که از عناصر فرصت‌طلب و استفاده‌جو تصفیه شده باشد - یک رژیم سوسیالیستی «با چهره انسانی» را (و سوسیالیسم چهره‌ای جز انسانی نمی‌تواند داشته باشد وگرنه سوسیالیسم نیست) به تدریج پی‌ریزی کند. در اینجا طنز بسیار شیرین و علاقه‌ای را که طبع شوخ مردم شوروی، مانند «جوک» ابداع کرده‌اند ذکر می‌کنم:

می‌گویند: خروشچف پس از مطالعه بسیار دید که وضع شوروی به قدری، در نتیجه دیکتاتوری استالین خراب شده که او قادر به اصلاح آن نیست. بنابراین به بوروی سیاسی حزب پیشنهاد کرد که لنین را زنده کنند تا مگر او موفق به اصلاح بشود. پس جسد لنین و پول و وسایل بسیار در اختیار علمای شوروی گذاشتند و اینان لنین را زنده کردند. و پرونده‌ها و گزارشها را در اختیار لنین گذاشتند و او در

اطاق کار خود در کرملین مشغول کار و مطالعه شد. دو سه روز گذشت از لنین خبری نشد به اطاق او رفتند ناپدید شده بود، ناچار علمای شوروی به دستور بوروی سیاسی - درزژینسکی - را که همکار بسیار نزدیک لنین در دوران مخفی حزب بود زنده کردند تا لنین را پیدا کند. او مدتی در اطاق لنین جستجو کرد تا در یکی از کشوهای میز کار لنین قطعه کوچکی کاغذ یافت که لنین مطابق معمول در شکاف کوچکی پنهان کرده بود و روی آن نوشته بود: «رفیق درزژینسکی بیهوده وقتتان را تلف نکنید، من به سویس رفته‌ام که کار را از نو و دوباره شروع کنم. (اشاره به زمانی که لنین - قبل از انقلاب ۱۹۱۷ در ژنو زندگی و انقلابیون داخل روسیه را رهبری می‌کرد) لابد سازندگان این حکایت (انکدوت) (جوک) می‌خواستند بگویند که برای اصلاح اوضاع در شوروی انقلاب دیگری لازم خواهد بود.

جالب است که گورباچف نیز در یکی از گفته‌هایش تغییرات شروع شده در شوروی را انقلاب نامید. بعید نیست که گورباچف و گروه او نیز می‌خواهند «کار را از نو - مانند لنین - شروع کنند. به نظر می‌رسد برای اینکه اقدامات گروه گورباچف به نتیجه مثبت برای پی‌ریزی ساختمان سوسیالیسم واقعی و انسانی برسد اقدامات «شجاعانه‌ای» لازم است که از آن جمله‌اند:

۱- تصفیه حزب کمونیست شوروی از عناصری که از عضویت در حزب و مقام خود سوءاستفاده می‌کنند. عضو حزب باید آخرین نفری باشد که از نعمات زندگی مادی استفاده کند. او باید خود را وقف خدمت به مردم کند. مانند قهرمان کتاب «چه باید کرد» چرنی شفسکی نویسنده بزرگ روس در قرن نوزدهم عضویت در حزب باید افتخار خدمت به مردم باشد نه راه نفع بردن.

۲- اتحاد بین چین و اتحاد شوروی.

۳- بوجود آوردن انترناسیونال که در آن همه احزاب واقعاً مساوی باشند و هیچ حزبی فرمان ندهد و هیچ حزبی فرمان نبرد (برعکس آنچه در دوران دیکتاتوری استالین وجود داشت): تا آنجا که رأی حتی اکثریت احزاب درباره اوضاع و کار یک حزب مشورتی باشد و نه حتمی الاجراء از طرف یک حزب. مانند قاعده‌ای که اکنون در انترناسیونال سوسیالیستی کشورهای اروپا وجود دارد.

گورباچف و گروه او راه دشواری در پیش دارند. استالینستهای داخلی، رهبری بعضی از احزاب کمونیست شرق اروپا (از جمله رومانی) که امتیازات و منافع خود را در خطر می‌بینند و با او مخالفت خواهند کرد. دول غرب نیز به ملل دیگری که واضح است با اصلاح امور در شوروی کارشکنی خواهند کرد. باید به انتظار وقایع آینده صبر کرد.

چند نکته درباره قتل محمد مسعود مدیپر

روزنامه مرد امروز*

دکتر فریدون کشاورز

اطلاعات من - که در خاطراتم به تفصیل آمده است و منتشر خواهد شد - نتیجه نامه‌هایی است که از طرف اعضای هیئت اجرائیه حزب، ساکن تهران، برای «جلسه مشورتی اعضای کمیته مرکزی ساکن خارج از کشور» فرستاده شده و نتیجه گزارشهایی است که کادرهای حزب پس از رسیدن به اتحاد شوروی داده‌اند، و اگر گروه کیانوری در آن «دست نبرده» باشد، در صورت جلسات «جلسه مشورتی» باید موجود باشد. متأسفانه چنانکه آقای پوروالی به درستی نوشته‌اند: «... از میان سران حزب توده، قبل از همه، دکتر کشاورز به افشاگرهایی پرداخت...»، باید بگویم که این افشاگرها، چه درباره کمیته مرکزی حزب توده ایران و چه درباره رفتار رژیم استالین (اتحاد شوروی) با رهبری و حزب توده ایران و چه درباره جنایاتی که گروه «کامبخش - کیانوری» مخفی از حزب مرتکب شدند، همه را بدون استثناء وقایع بعدی و بخصوص اقرارهای کیانوری و دیگر اعضای کمیته مرکزی در تلویزیون، تأیید کرد و از جمله نوشته‌های ایرج اسکندری - گرچه خیلی دیر یعنی پس از مرگ او بوسیله دوستانش منتشر شد.

گفتم متأسفانه، زیرا آقای رادمنش و ایرج اسکندری که سالها یکی دبیرکل و دیگری دبیر اول حزب بودند، بدون تردید، به مراتب بیش از من - با اینکه در دو تنها کنگره حزبی که تاکنون تشکیل شده به عضویت عادی کمیته مرکزی و هیئت اجرائیه

انتخاب شدم - از «اسرار» حزب خبر داشتند ولی تا زنده بودند برای آگاهی افراد حزب و جوانان ایرانی چیزی نگفتند و اسراری را که می دانستند به گور بردند و فقط دوستان ایرج اسکندری گفته‌های او را که در جلساتی مخفی و برای عده‌ای محدود ابراز شده بود، منتشر کردند. این «نوشدارو پس از مرگ سهراب» نتیجه سازش این دو (به چه علت؟) همیشه در آخر دعوا با گروه کامبخش - کیانوری بود. باید بطور گذرا بگویم که نامه اسکندری به حزب کمونیست شوروی - که دوستان او در کتابی منتشر کردند - باعث تعجب بسیار من شد زیرا دبیر اول حزب توده ایران می‌بایست تا زنده بود، نامه سرگشاده به حزب و به مردم میهن خود بنویسد و خطاها و جنایات را فاش کند، نه اینکه نامه به حزب کمونیست یک کشور خارجی، آن هم دارای رژیم استالینی، بنویسد بدون اینکه خطاهای شوروی را در مورد ایران و حزب توده فاش و محکوم سازد. به جای این کار، اسکندری خود را در مقابل یک حزب بیگانه توجیه کرده تا آنجا که نامه شکل شکایت از کیانوری به خود گرفته است. شعر حافظ به یادم آمد:

«آشنایان ره عشق گرم سر بزنند ناکسم گر به شکایت بر بیگانه روم»
 بگذریم. اما درباره قتل محمد مسعود:

۱- در زمان فعالیت علنی حزب توده، «حوزه‌های» مخفی از رهبری حزب وجود داشت که کامبخش (قبل از رفتن به باکو) آن را تشکیل داده و اداره می‌کرد و پس از رفتن به باکو (بلافاصله پس از شکست آذربایجان) این حوزه را، مانند همه کارهای مخفی خود که پنهان از رهبری می‌کرد، به کیانوری - برادر همسرش - سپرد و این مطلب را کیانوری در مهاجرت، در مقابل همه افراد کمیته مرکزی اقرار کرد...

از وجود این حوزه - نمی‌دانم به چه ترتیب - شهربانی خبر داشت و در روزنامه اطلاعات نوشتند که حزب توده یک کمیته ترور دارد. تا آنجا که ما در مسکو از گزارشهای کادرها - بخصوص برادران همایون (سیف‌الدین و حسام) دریافتیم، اعضاء این حوزه از کیانوری، برادران همایون، روزبه، حسام لنگرانی، یک زن (مریم فیروز یا صفیه حاتمی)، عباسی و یک دانشجوی دانشکده افسری تشکیل می‌شد. این دانشجوی هنوز زنده است و معلوم شد که مانند سایر اعضای حوزه (جز دو سه

نفر) تصور می‌کرده که این حوزه به دستور کمیته مرکزی یا لاقبل دبیرکل حزب تشکیل شده است. کامبخش به این عده گفته بود که این حوزه به دستور دوستان تشکیل شده و حتی همه افراد کمیته مرکزی از وجود آن اطلاع ندارند.

کامبخش اتحاد شوروی را «دوستان» می‌گفت. به نظر من بعید می‌رسد که اتحاد شوروی از این قبیل اعمال کامبخش - حتی در زمان رژیم استالین - پشتیبانی کرده باشد. زیرا نه تنها نفعی در این کارها نداشت بلکه فاش شدن آن به ضرر شوروی بود. مگر «دوستان» کامبخش را فقط باقراوف بدانیم. کامبخش و کیانوری گاهی از بعضی کارگران عقب مانده و ساده عضو حزب نیز استفاده می‌کردند، کارگرانی که باور می‌کردند دستور کامبخش دستور «استالین» است!!

۲- احسان طبری در همه موارد مهم و حساس، چه در کمیته مرکزی و چه در هیئت اجرائیه، به نفع گروه کیانوری رأی می‌داد و حتی در اقرارها و نوشته‌های خود در کتاب «کژراهه» کوشش کرده است که کیانوری را «بشورد» و تبرئه کند و همه تقصیرها را به گردن روزیه بیاندازد که دیگر زنده نیست. در حالی که روزیه مجری دستورات کامبخش و کیانوری بود، دستوراتی که به نظر او از کمیته مرکزی حزب صادر می‌شد. روزیه افسر ارتش بود و شاید بیش از حد به کامبخش و کیانوری اعتماد داشت و تصور نمی‌کرد که ممکن است در حزبی که خود را معتقد به مارکس و لنین معرفی می‌کند، افرادی از رهبری خودسرانه تصمیماتی به این مهمی بگیرند. باید بگویم که مطابق گزارش قاسمی و جودت، حتی زمانی که این دو نفر مأمور اداره سازمان افسری شدند، سران این سازمان - سیامک، مبشری و روزیه - رابطه خود را با کیانوری قطع نکردند.

۳- اکنون به دو نکته از دفاع خسرو روزیه در دادرسی ارتش توجه کنید. او چنین گفته است:

الف - «... آنچه انجام داده‌ام همه با موافقت مسئولین بالاتر حزبی بود و هرگز کاری برخلاف دستور و به میل خود و خودسرانه انجام نداده‌ام...» توجه کنید که هم دادستانی ارتش و هم رهبری حزب توده (که در دفاع روزیه در دادرسی ارتش چاپ شده) بارها این گفته روزیه را آورده‌اند که هر چه روزیه انجام داده، به دستور مقامات

بالا تر بوده است. این مقامات بالاتر حزبی، ابتدا کامبخش و کیانوری، بودند و همه افراد حزب در مهاجرت این مطلب را می دانستند. احسان طبری در گفته ها و نوشته های خود در مدح خمینی و جمهوری اسلامی، از گروه روزبه نام می برد و برای اینکه کیانوری را (چون خود او جزو گروه کیانوری بود) خارج از گروه بازی «جا بزند».

همه کادرهای حزبی در خارج - در مهاجرت - می دانند که در حزب هیچوقت «گروه روزبه» وجود نداشت. ما در مهاجرت - بخصوص در نتیجه گزارش برادران همایون (سیف الدین و حسام) که تصور می کردند «حوزه مخصوص» که اطلاعات و دولت آن را حوزه ترور نامیدند، به دستور کمیته مرکزی از طرف کامبخش و کیانوری تشکیل شده است - دانستیم که این «حوزه» را کامبخش و بعد از رفتن او به باکو، کیانوری اداره می کرد. و ما همچنین در مهاجرت دانستیم که کیانوری همیشه با کامبخش، که در باکو بود، ارتباط داشت. لابد بوسیله عمال باقراوف، که کامبخش فرمانبر و مأمور او در حزب بود.

ب - روزبه در دفاع خود می گوید: «... وقتی من دستگیر شدم که دیگر هیچ راز مکتومی وجود نداشت. بهرامی ها، قریشی ها و مخصوصاً عباسی از سیر تا پیاز را گفته بودند. برخی از مطالبی که فقط دو نفر از آن واقف بودند، مثلاً من و عباسی از آن اطلاع داشتیم، افشاء شده بود. (از جمله لابد قتل محمد مسعود - دکتر کشاورز) من اگر می خواستم مثل جلسات اول بازپرسی به همه چیز جواب «نه» بدهم، نه تنها از اطلاعات دستگاه تحقیق چیزی کم نمی شد، بلکه من امروز وجود خارجی نداشتم (یعنی زیر شکنجه «دستگاه» می مرد - دکتر کشاورز) و مثل کوچک شوشتری و وارطان از زندان آزاد شده بودم... این دو نفر زیر شکنجه مردند و اعلام شد که هر دو نفر آزاد شدند.

به نظر من - همانطور که در استعفای خود در سال ۱۹۵۸ یعنی قریب سی سال پیش نوشته ام - روزبه که متوجه شده بود کیانوری خودسرانه عمل می کرد و جنایاتی که شده بود، مخفی از رهبری حزب و حتی مخفی از رادمنش دبیرکل حزب بود، می خواست با «اعترافات» خود به افراد ساده و کادرهای حزب اطلاع بدهد که

مخفی از حزب چه جنایاتی به نام حزب شده است، زیرا کسی گفته‌های «بهرامی‌ها و قریشی‌ها» را باور نمی‌کرد چون این دو نفر تسلیم شده بودند و قریشی حتی بعد از مخفی شدن حزب، جاسوس دستگاه دولت بود. ولی گفته روزه که همه افراد، به حق، او را قهرمان مقاومت می‌دانستند، ارزش داشت. بخصوص که اعترافات عباسی تا آنجا که گفته‌اند، زیر شکنجه وحشیانه گرفته شده بود.

جالب است که در پلنوم پنجم کمیته مرکزی حزب در مهاجرت (اسفند ۱۳۳۶) هنگامی که خبر دستگیری روزه رسید، کیانوری می‌گفت روزه ضعیف است و همه چیز را می‌داند و خواهد گفت. کیانوری می‌ترسید که روزه «اسرار جنایات» او را فاش کند. کامبخش در همین پلنوم می‌گفت: «اعتراف‌های روزه به حزب زبان می‌رساند، او می‌خواهد سینه جلو انداخته به نفع خود قهرمانی کند...». این حرفها را کامبخشی می‌گفت که در کمیته مرکزی و در پلنوم پنجم اقرار کرد که در اطاق شهربانی، پس از دستگیری، گفته بود: مختاری رئیس شهربانی وارد شد و با باطوم خود به سر او ضربه‌ای زد و او به قول دکتر ارانی (در محکمه) یک کتاب برای شهربانی درباره ۵۳ نفر نوشت و همه چیز را لو داد. آن دیگری یعنی کیانوری نیز پس از دستگیر شدن، مانند احسان طبری، در تلویزیون اسلامی گفت: «... خوردیم... و تسلیم شدند... و قاحت را به آنجا رساند که اظهار داشت دریا دار افضلی دروغ می‌گوید و او هم جاسوسی می‌کرد (از کیانوری).

آقای پوروالی در روزگار نو (دفتر هشتم - سال ششم - مهر ۱۳۶۶) به درستی نوشته است «... خسرو روزه که توده‌ایها او را آیت مقاومت می‌شناختند و خود من نیز او را مردی فرص و محکم می‌دانستم، به اعترافات از این قبیل پردازد...» نظر «توده‌ایها» و نظر آقای پوروالی درباره خسرو روزه کاملاً درست و عین واقعیت است. و علت «اعترافات» او را در بالا شرح دادم و خود او نیز در دادگاه ارتش گفته است. توجه کنید که روزه در نامه‌ای که به جلسه افراد کمیته مرکزی در مهاجرت نوشت و در پلنوم چهارم خوانده شد و خوشبختانه من توانستم مقداری از آن را یادداشت کنم و در خاطراتم خواهد آمد، دو نکته مهم را به پلنوم نوشته است:

الف - شما به من می‌گوئید مانند شما از ایران خارج بشوم. شما در مهاجرت آب

خنک می خوردید و استراحت می کنید و افراد و کادرهای حزب را زیر فشار و ضربه و شکنجه وحشتناک روحی و جسمی رها کرده اید. اگر من از ایران خارج بشوم این افراد تنها خواهند ماند و کسی از مسئولین با آنها نخواهد بود و مایوس و سرگردان می شوند.

با این همه روزیه تا دقیقه ای که اعدام شد ندانست که غیباً به عضویت کمیته مرکزی منصوب شده بود.

ب - روزیه به قدری شجاع و محکم بود که در همان نامه نوشته است: شما نمی دانید شکنجه های جسمی و روحی دستگاه تا چه حد وحشتناک و غیرقابل تحمل است. به این مناسبت من برای اینکه گرفتار نشوم، همیشه با دو کلت پر حرکت می کنم که اگر شناخته شدم یا با تیراندازی فرار کنم و یا در تیراندازی کشته بشوم...

می دانیم که روزیه وقتی بر سر فرار با متقی که تسلیم شده بود، مأمورین ساواک را دید تیراندازی کرد و پس از آنکه گلوله های مأمورین دستگاه به شکم او خورد و در نتیجه خونریزی داخلی بر روی بام خانه ای افتاد، دستگیر و پس از آن اعدام شد (۲۱ اردیبهشت ۱۳۳۷) و خبرگزاری یونایتد پرس از تهران اطلاع داد که «خسرو روزیه کمونیست معروف، که مردم او را لنین ایران می نامیدند، تیرباران شد...» مسلماً روزیه از قماش جبون هائی مانند کامبخش و کیانوری نبود.

چند نتیجه گیری از آنچه من می دانم:

۱- سبهد رزم آرا که افسری درستکار و پاکدامن، تحصیل کرده جدی و پرکار و شاید در عین حال جاه طلب بود، به طریقی که درست معلوم نیست با روزیه مربوط بود. نمی توان به یقین گفت که او عامل انگلستان بود (نسبتی که دکتر مصدق به او داد) زیرا او قبل از اینکه علیه شاه کودتا کند، به دستور دربار کشته شد و بسیاری از اسرار را با خود به گور برد. رزم آرا می دانست که برای گرفتن ایران و انجام کودتا، نظر موافق انگلستان و در حدودی اتحاد شوروی در ایران آن روز لازم است و شاید نزدیکی او با این دو دولت به این علت بود و این امکان را نیز باید مطالعه و تحقیق کرد که شاید او افسری ناسیونالیست (مانند ناصر و دیگران) بود. رزم آرا کوشش

می‌کرد - برای اجرای نقشه خود - خود را مدافع و مطیع رژیم شاه معرفی کند و بسیاری از کارهای او در این زمینه بود.

به یاد بیاوریم که رضاخان نیز برای انجام کودتا همین خوش خدمتی‌ها و حتی تملق‌ها را نسبت به احمدشاه انجام می‌داد. مثلاً در سفری که احمدشاه از ایران به اروپا می‌رفت، اتومبیل احمدشاه در یک سربالائی گیر کرده بود. احمدشاه خواست از اتومبیل پیاده شود، رضاخان مشایعین را از اتومبیلها پیاده کرد و احمدشاه را در اتومبیل نشانند و با فشار شانه، اتومبیل احمدشاه را از سربالائی رد کردند.

۲- به نظر می‌رسد که روزیه و کامبخش، هر دو یا یکی از آنها، از اوایل تشکیل حزب توده ایران با رزم‌آرا مربوط بودند. حمله شدید روزنامه حزبی به سرلشگر ارفع (در حقیقت به نفع رزم‌آرا)، مرخص شدن و آزادی افراد کمیته مخفی کامبخش پس از کشته شدن محمد مسعود و دستگیری آنان، فرار ده نفر از رهبران حزب از زندان قصر با نامه‌ای از ستاد ارتش که امضای رزم‌آرا را داشت و بعد گفتند که جعلی بود، تیراندازی به شاه که کیانوری از چهار ماه قبل، از آن اطلاع داشت و این مطلب را خود او در مهاجرت اقرار کرد، دادن کارت دعوت برای حضور در دانشگاه به ارکانی به وسیله فقیهی شیرازی مدیر «پرچم اسلام» که هم با رزم‌آرا و هم با کاشانی مربوط بود، عدم حضور رزم‌آرا در دانشگاه در روز تیراندازی به شاه به بهانه اینکه چون حزب توده تظاهراتی در امامزاده عبدالله بر سر قبر ارنانی دارد بهتر است او در ستاد بماند... همه دلالت بر این دارد که گروه مخفی «کامبخش - کیانوری - روزیه» و رزم‌آرا به طریقی با هم مربوط بوده‌اند.

۳- قتل محمد مسعود به نفع دربار، شاه و اشرف بود. حزب توده در این قتل نفعی نداشت و به همین جهت همه این قتل را به دربار نسبت دادند. بعید نیست که رزم‌آرا به طریقی این کار را به دست گروه مخفی کامبخش - کیانوری انجام داده باشد تا این کار را به عنوان یک «خدمت» مهم خود به شاه و اشرف به حساب بگذارد و اطمینان آنان را جلب کند. رزم‌آرا از حزب توده ترسی نداشت چون پس از کودتای خود ارتش را درست در دست داشت و می‌دانست که حزب توده نمی‌تواند حکومت را در ایران بگیرد.

۴- همه وقایع نشان می دهند که رزم آرا و روزبه اختلافی نداشتند که روزبه سندی علیه رزم آرا به محمد مسعود بدهد. بعید نیست که اصرار کیانوری در موقع فرار ده نفر توده ای از زندان قصر دایر به اینکه «روزبه ضعیف است» و باید حتماً او جزو فراریان باشد، برای این بود که کیانوری می دانست رزم آرا به فرار روزبه بیش از فرار دیگران علاقه دارد و کیانوری نمی خواست این مطلب را فاش کند. می دانیم که کیانوری روزبه را «دوست نداشت» و در غیاب او، بخصوص پس از دستگیر شدن روزبه، از او بد می گفت و می گفت روزبه دیگر حرف ما را گوش نمی کرد.

اما درباره «سند» یعنی «بمب» که محمد مسعود از آن صحبت کرده بود، باید بگویم که همه می دانند - آقای پوروالی هم در نوشته خود او را به درستی معرفی کرده است - که محمد مسعود دروغ زیاد می گفت و شاید به ساختن این موضوع احتیاج داشت. مثلاً برای اینکه «ایز به گربه کم کند» و همه را متوجه این بمب بکند، و بدون اینکه کسی بفهمد به مسافرت اروپا برود. ولی آنها که قصد نابود کردن او را داشتند از تاریخ مسافرت او خبردار شدند و کار خود را انجام دادند. آنهایی که مانند بقائی و دیگران مسئله «بمب» را از مسعود شنیده بودند و حرف او را باور کردند و بعد از مرگ او تکرار کردند، شاید آنها هم این «بمب» را لازم داشتند.

آقای پوروالی که بلافاصله پس از قتل مسعود به چاپخانه رفت، اثری از «بمب» در شماره روز بعد روزنامه «مرد امروز» نیافت.

۵- همه افشاگریهای من برای آگاهی جوانان میهن ما بوده و هست، وگرنه دستگاه جاسوسی رژیم شاه از همه «اسرار» حزب توده خبر داشت. برای نمونه: افسر معاون رکن ۲ ستاد ارتش (پولاد دژ) در تهران به کیانوری و در مهاجرت در مسکو به همه ما گفت که روزی رئیس رکن ۲ (قره‌نی) به من گفت که شاه مرا فوری احضار کرده زیرا خبری مهم به او رسیده است. دربار در بالاترین مقام حزب کسی را دارد که گفته او بالاتر از اخباری است که ما به شاه می دهیم. او بیش از ما مورد اطمینان دربار است.

۱.م. افسر توده ای دیگری که اکنون زنده است، می گوید: من با... که افسری دوست و همسایه ام بود، خیلی نزدیک بودم و او با علوی کیا دوست و رفیق

عرق خوری او بود. شبی مرا با خود به منزل علوی‌کیا برد و نشستیم و عرق خوردیم و از هر دری صحبت شد. علوی‌کیا که مست شده بود رو به من کرد و گفت ما می‌دانیم که حزب توده سازمان افسری دارد و تو هم جزو آنها هستی و اسامی این افسران را داریم ولی فعلاً وقت آن نرسیده که شما را بگیریم.

باری شواهد بسیار نشان می‌دهد که دربار و دستگاه اطلاعاتی رژیم شاه از بسیاری از «اسرار» حزب خبر داشتند و این ما و کادرهای حزب و افراد ساده حزب بودیم که از این اسرار گروه کامبخش - کیانوری خبر نداشتیم.

۶- این گفته‌ها برای جوانان ایرانی که فردا مبارزه را برای استقرار یک رژیم عادلانه، دموکراتیک، بشردوست و ملی ادامه خواهند داد، لازم است تا اشتباهات گذشته را تکرار نکنند. زیرا مبارزه برای استقرار یک رژیم عادلانه در ایران و در جهان قطع شدنی نیست مگر آنکه اختلاف فاحش طبقاتی از میان برداشته شود. وقایع اخیر جهان نشان می‌دهد که اروپا با قریب بیست میلیون بیکار، امریکا با قریب ده میلیون بیکار، جهان با بیست میلیون کودک، که هر سال از گرسنگی می‌میرند و پانصد میلیون مردمی که نیمه گرسنه هستند و فقر و جهل و ترسی که بر مردم آسیا و افریقا و امریکای لاتین مستولی است، بر روی آتش فشان عدم رضایتی هستند که روزی دنیا را منفجر خواهد کرد.

قیام سی تیر پیام آور انقلاب ۱۳۵۷

کودتای ۲۸ مرداد انتقام از سی تیر*

دکتر فریدون کشاورز

عده‌ای از هم‌میهنان و از جمله آقائی که شاید مایل نباشند که نام حقیقی ایشان را بنویسیم در نامه‌های مفصلی از من خواسته‌اند که نقش حزب توده را در وقایع سی تیر و ۲۸ مرداد روشن کنم. قبلاً دوستان دیگری نوشتن چنین مطلبی را از من خواسته بودند. اضافه بر سئوال بالا نظر مرا درباره نامه‌ای که ایرج اسکندری به حزب کمونیست اتحاد شوروی نوشته خواسته‌اند. در این نوشته به این سئوالها جواب می‌دهم درباره نامه ایرج اسکندری به حزب کمونیست اتحاد شوروی (در زمان دبیرکلی برژنف) سئوال کننده (با مراجعه به نظرات من که در مجلس چهاردهم اظهار شده) «صورت جلسات آن وجود دارد» جواب را به طور صریح و روشن می‌تواند بیابد. ایرج مدتها دبیر اول حزب توده ایران بود و پس از خلع از این مقام به دست کیانوری نیز عضو کمیته مرکزی و هیأت اجرائیه حزب باقی ماند و تا آخر عمر کلمه‌ای درباره وضع رهبری حزب و جنایات گروه کیانوری ننوشته و افشاء نکرده تا ایرانیان و اعضاء حزب توده در این باره روشن بشوند. نظرات ایرج را پس از مرگ او برای دوستان او منتشر کردند یعنی زمانی که نوشدارو پس از مرگ سهراب است. وانگهی نامه نوشتن و گله کردن از کیانوری چه ربطی به حزب کمونیست شوروی دارد. این مردم ایران‌اند و اعضاء ساده حزب‌اند که بایستی درباره روش رهبران حزب توده قضاوت کنند. و بنابراین ایرج بایستی آنچه را دیگران از قول او منتشر

کردند خود سالها پیش برای مردم ایران افشاء می‌کرد که نکرده. اگر روزی اسناد حزب توده ایران که یقیناً دست شوروی‌ها مانده است منتشر شود (به شرطی که گروه کیانوری آنها را از بین نبرده باشند) روشن خواهد شد که من تنها کسی هستم که در جلسات مشورتی «بعضی افراد کمیته مرکزی مقیم خارج از ایران» که به نام گردهمایی در مسکو بود برای اینکه نشان داده شود که ما در امور حزب توده ایران دخالتی نداریم چند بار اظهار داشتیم که آخر ما ناسلامتی رهبران حزب توده ایران هستیم. آیا خجالت ندارد که از باقراوف و خروشچف نظر بخواهیم و دستور بگیریم. آیا آنها ایران را بهتر از ما می‌شناسند؟ ممکن است بگویند ایرج اسکندری و رادمنش کمونیست‌های واقعی بودند و ملاحظه حزب کمونیست شوروی را داشتند. این گفته نادرست است زیرا کمونیست باید انسان واقعی، آزاد و آزادمنش باشد و از گفتن واقعیت نترسد اما نظر من درباره ایرج اسکندری و سازش او با کامبخش و کیانوری و درباره رادمنش به تفصیل در استعفای من که قریب ده سال پیش در «من متهم می‌کنم...» منتشر شده و از جمله اینکه استالین حزب کمونیست شوروی را از مجرای صحیح سوسیالیسم خارج و منحرف کرده بود منتشر شده است.

اما درباره رل رهبری حزب توده در قیام سی تیر ۱۳۳۱ و در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ جای هیچگونه تردید نیست که گروه مسلط به رهبری حزب در ایران یعنی گروه کیانوری، احمد قاسمی، فروتن، مریم فیروز، قریشی که فعال‌تر از دسته مقابل خود در هیأت اجرائیه سابق ایران بودند از ابتدا با حکومت دکتر مصدق شدیداً مخالف بودند. در حالی که اکثریت افراد حزب و کادرها موافق لزوم و پشتیبانی از دکتر مصدق بودند ولی به مناسبت اختفای حزب افراد حزب و سازمان جنبی حزب مانند جمعیت ضد استعمار که موافق مصدق بودند نمی‌توانستند علنی مبارزه کرده و نظر خود را به رهبری تحمیل کنند. برای نمونه این مخالفت حتی در سالنامه توده که از طرف رهبری حزب در سال ۱۳۴۹ یعنی ۱۹۷۰ از طرف رهبری حزب ساکن آلمان شرقی منتشر شد گفته شد که مردم در این روز به پشتیبانی مصدق «به میدان آمدند» و به همین دلیل «عده‌ای از افسران آزادیخواه به مردم پیوستند» باید دانست که عده‌ای از این افسران توده‌ای بودند که بدون اجازه از رهبری حزب به

مردم پیوستند. نوشته مزبور چنان است (صفحه ۱۲۸ سالنامه) که گویا مردم فقط برای سقوط دولت قوام در میدان آمدند و کشته شدند و گویا برایشان فرق نمی‌کرد چه کسی بعد از قوام نخست‌وزیر می‌شود به همین مناسبت هیچ نوع اشاره‌ای به پشتیبانی مردم از مصدق در آن نوشته دیده نمی‌شود. مقالات روزنامه‌های حزبی (مردم، به سوی آینده، چلنگر و غیره) علیه دکتر مصدق که به دستور رهبری حزب ساکن تهران نوشته می‌شد موجود است.

یادآوری چند نکته

برای اینکه خوانندگان این نوشته و بخصوص جوانانی که از گذشته خبر ندارند، بدانند که گروه مسلط بر رهبری حزب در ایران تا چه اندازه با دکتر مصدق مخالف بودند چند نقل قول از روزنامه‌های حزبی می‌آورم.

۱- «به سوی آینده» دریا و قایع ۲۴ آذر ۱۳۳۰: «... حسین فاطمی، جاسوس پست امپریالیزم... پیشوای علیل المزاج زیر کرسی آرمیده است...» در این نوشته که به نظر می‌رسد نوشته فریسی باشد - بعدها معلوم شد جاسوس ساواک بود - فحش مفصلی به دکتر مصدق داده شده.

۲- از دی ماه ۱۳۳۰ روزنامه‌های حزبی حمله به دکتر مصدق را تشدید کردند زیرا به نظر گروه مسلط بر رهبری ساکن ایران دکتر مصدق عامل امریکا بوده و البته دکتر مصدق «... دولت خائن و ضد ملی» نامیده می‌شود.

در شماره ۷ فروردین ۱۳۳۱ صحبت از «دولت آزادی‌کش مصدق» است به یاد می‌آوریم که کیانوری و گروه او - گروه مسلط بر رهبری ساکن ایران قرضه ملی را تحریم (بایکوت) کردند. دولت شوروی نیز طلای ایران را که نزد دولت شوروی به ودیعه گذاشته شده بود به دکتر مصدق پس نداد ولی پس از کودتای ۲۸ مرداد (سی. آی. ا) به شاه و زاهدی داد.

۳- نوید آینده (به جای به سوی آینده) فحاشی به دولت دکتر مصدق را مانند ماه‌ها و هفته‌های پیش ادامه داد و از جمله در شماره ۱۴ تیر ۱۳۳۱ با تقاضای اختیارات دولت دکتر مصدق مخالفت کرد.

۴- در شماره‌های ۲۷ و ۲۹ تیر ۱۳۳۱ خبر استعفای دکتر محمد مصدق داده شد و گفته شد که مصدق وزارت جنگ را از شاه خواست و چون شاه به او نداد مصدق استعفا کرد (در حالی که خواسته دکتر مصدق مطابق قانون اساسی و دخالت شاه در وزارت جنگ خلاف قانون اساسی بود) حمله به دولت دکتر مصدق هم چنان ادامه یافت. فقط روز ۳۰ تیر ماه ۱۳۳۱ حمله شدید علیه دولت قوام شده و در همین ایام رهبری حزب سابق ایران، از سیدضیاءالدین در لفافه طرفداری نموده و با کاشانی تماس گرفته به خاطر بیاوریم که کاشانی در نامه‌ای که چاپ شده بود حزب توده را «فرزندان من» خطاب کرد.

من از روزنامه «چلنگر» که به مدیریت شاعر خوش قریحه «گیلک» مرحوم افزاشته، که روزنامه فکاهی حزب بود چیزی نمی‌نویسم. رهبری حزب از ذوق سرشار این شاعر بزرگ گیلک و اطاعت کورکوزانه او از حزب توده استفاده بر علیه مصدق کرد. این روزنامه دائماً به دکتر مصدق حمله می‌کرد.

با این همه در دوران دولت دکتر مصدق حزب توده تقریباً نیمه‌علنی بود. روزنامه‌های حزب منتشر می‌شد، تظاهرات می‌کردند و رهبران حزب سابق ایران تقریباً نیمه‌علنی بودند و در خیابانها دیده می‌شدند. این مراعات دمکراسی از طرف دکتر مصدق باعث شد که مسئولین دولت امریکا، دکتر مصدق را کمونیست بدانند و کمونیست خطاب کنند.

قیام سی تیر ۱۳۳۱ و رهبری حزب توده

آنچه درباره حزب توده ایران و قیام سی تیر می‌نویسم و هم چنین درباره کودتای ۲۸ مرداد نتیجه مطالعه نوشتجاتی است که از ایران رهبری حزب به «جلسه مشورتی بعضی از اعضای کمیته مرکزی حزب در مهاجرت» نوشته‌اند و یا گزارشهایی که کادرهای حزبی که به اتحاد شوروی پناهنده شدند داده‌اند. باید گفته شود که ما در دوران استالین و حتی قسمتی از دوران خروشچف حتی از خواندن روزنامه‌های اطلاعات و کیهان که در همه جا پخش می‌شد جز در «شوروی و کشورهای سوسیالیستی» محروم بودیم و در امور حزب در ایران دخالتی نداشتیم. تا

آنجا که وقتی در ۱۹۵۲ به اصرار من برای رفتن به ایران و فعالیت مخفی از شوروی خواسته شد که اجازه خروج به بعضی از ماها بدهند. رادمنش خبر آورد که به من گفته‌اند که «رفیق استالین با خروج رهبران حزب توده از شوروی موافق نیست» به نظر من این باقراوف بود که چنین نظری داشت و استالین که دوست او بود نظر او را تأیید کرد. همه می‌دانند که شاه مخلوع با نخست‌وزیری دکتر مصدق از اول مخالف بود زیرا دکتر مصدق از قانون اساسی دفاع می‌کرد و شاه مدافع قدرت و استبداد خود و فساد حاکم بر دربار و کشور بود. این مخالفت و تضاد بین دو نفر اصولی، و از جمله در مسئله انتخاب وزیر جنگ از طرف نخست‌وزیر (مانند سایر وزراء) بود. زیرا به موجب گزارشی که در سال ۱۹۳۳ که نماینده شورای امنیت دولت امریکا به واشنگتن فرستاد و چاپ شده، شاه از سال ۱۹۴۳، مشغول در دست گرفتن ارتش شده بود و صاحب‌منصبان و افسران مطیع خود را در واحدهای ارتش به فرماندهی می‌گماشت و وزیر جنگ دولت‌ها را او انتخاب می‌کرد. این نماینده شورای امنیت در ضمن گفته است که شاه به من گفت که ملت ایران آماده آزادی و دموکراسی نیست. نماینده امریکا البته از شاه نپرسید که ملتی که در زمان پدر شما از آزادی و دموکراسی محروم بود و حالا هم شما مشغول محروم کردن آنها از آزادی و دموکراسی هستید کی خواهد توانست آزادی و دموکراسی را تمرین کند؟

وقایع نشان می‌دهد که شاه مردم ایران را به کلی از آزادی و دموکراسی محروم کرد تا استبداد و فساد و غارت و ثروت مملکت را به کمک امریکا بر مردم ایران تحمیل کند. به هر حال به مناسبت این تضاد و کارشکنی‌های شاه و دربار، دکتر مصدق از نخست‌وزیری استعفاء داد. و در بحبوحه ملی شدن صنایع نفت ایران امریکا و انگلستان علناً اظهار داشتند که شاه باید نخست‌وزیری «مقتدر» و قوی به جای دکتر مصدق انتخاب کند! و قوام از طرف شاه انتخاب شد و اکثریت نمایندگان مجلس که به نحوی سرسپرده و یا وابسته به انگلیس و امریکا بودند به او رأی دادند (در ۲۴ تیر ۱۳۳۱) به اشاره و دستور شاه در تهران حکومت نظامی اعلام شد و قوام اعلامیه شدیدی صادر کرد و در آن مخالفین را «آشوبگران» نامید و نوشت: «وای به حال کسانی که در اقدامات مسلحانه من اخلاف نمایند...» در این موقع سی نفر از

نمایندگان مجلس که یا طرفدار ملی شدن صنایع نفت ایران بودند و یا به عللی تظاهر به طرفداری از دکتر مصدق می‌کردند اعلامیه‌ای صادر نمودند و برای اعلام این نکته اساسی به جهانیان که نهضت ملی ایران هرگز مقهور دخالت‌های استقلال‌شکنانه بیگانگان نخواهد شد... و برای رهایی کشور از چنگال سیاست‌های استعماری استقامت خواهد کرد، روز دوشنبه سی تیر ماه در سراسر کشور تعطیل عمومی اعلام می‌شود... همین که مردم از استعفای دکتر مصدق با خبر شدند مبارزه‌ی آنان به پشتیبانی از مصدق شروع شد و بازار تعطیل شد. به تدریج تظاهرات و جمع شدن‌ها و بحث‌ها برای تشکیل مبارزه روز به روز بیشتر شد.

در اینجا باید یادآوری شود که پس از جنگ جهانی دوم که انگلستان شیربی‌پال و دم اشکم شده بود و مواضع امپراتوری خود را به تدریج از دست می‌داد جای خود را به ناچار به امریکا که از جنگ بسیار قوی بیرون آمده بود می‌داد. امریکا که در طبقه حاکمه ایران و دربار و شاه نفوذ کرده بود سهم عمده‌ای از نفت ایران را می‌طلبید به این ترتیب تضاد شدیدی بین انحصارهای نفتی امریکا (به خوان دولت امریکا) و انگلیس بوجود آمد. دکتر مصدق که «مارکسیست» نبود این را به درستی فهمید و در ابتدا از آن استفاده کرد ولی رهبری حزب توده این را نفهمید یا «خود را به نفهمیدن زد» و دکتر مصدق را عامل امپریالیسم و شبیه به رزم‌آرا و قوام نامید. بعدها مرحوم ناصر فشقایی که از سالهای ۱۹۳۰ به مناسبت «دوستی پدرش مرحوم صولت‌الدوله با پدرم در صدر مشروطه و اینکه فرزندانش را - در تهران در زمان رضاشاه که ناصرخان تحت نظر بود - معالجه می‌کردم با من دوست بود و برایم تعریف کرد که سفارت امریکا به او وعده‌ای از وکلای مجلس توصیه کرد که به ملی شدن نفت رأی بدهند و بدانند که امریکا پشت سر آنهاست. دکتر مصدق از این تضاد استفاده کرد ولی آنجا که امریکائی‌ها خواستند جای انگلستان را در ایران برای غارت نفت ایران بگیرند مقاومت کرد تا آنجا که با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ امریکا دولت ملی و قانونی او را سرنگون کرد. وقایع سی تیر در واقع ادامه مبارزه مردم ایران و مصدق بر ضد استعمار و ضد شرکت نفت انگلیس بود که دولتی در داخل دولت ایران شده بود و عده زیادی از افراد طبقه حاکمه ایران را خریده بود و به آنان حقوق می‌داد.

پیشاهنگ این مبارزه طبقه کارگر ایران نه رهبری حزب توده بودند بخصوص کارگران نفت و ملیون ایران که در رهبری دکتر مصدق فرار گرفته بودند برای بیان حقیقت باید گفت که در سالهای اول تشکیل حزب توده ایران مبارزه مؤثری علیه شرکت ملی نفت می‌کرد ولی پس از استیلای گروه کیانوری بر حزب وضع تغییر کرد. پس از خاتمه جنگ دوم جهانی در دولت سپهبد رزم‌آرا با رهبری دکتر مصدق مبارزه برای نفت به مرحله حاد رسید. در واقع با نخست‌وزیری رزم‌آرا که ۵ تیر ماه ۱۳۲۹ پس از استعفای منصور نخست‌وزیر ایران شد، مسئله نفت جنوب ایران وارد مرحله‌ای خاص شد. امریکا و انگلیس ایران را در آن تاریخ که جنگ کره در جریان بود محتاج دولتی قوی با مردی قوی می‌دانستند و در ایران سپهبد رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش چنین مردی بود. رزم‌آرا مردی تحصیل‌کرده و درستکار، پرکار، باهوش و جدی بود. فرانسه و انگلیسی و روسی را به خوبی می‌دانست و انصافاً به نظر می‌رسید که چنین مردی مزدور بیگانگان نمی‌شود. قاعدتاً او مردی جاه‌طلب می‌توانسته باشد و ممکن است که با هوش سرشاری که داشت فهمیده بود که در ایران و سایر کشورهای عقب‌مانده نمی‌توان رئیس دولت و احیاناً رئیس حکومت شد مگر اینکه لاقفل انگلستان و پس از جنگ جهانی دوم امریکا موافق باشند و شاید به این مناسبت با این دو دولت برای اجرای مقصودی کنار آمده بود اولاً برای گرفتن حکومت از پهلوی‌ها و جریانات بعدی از جمله تیراندازی به شاه در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ نشان داد که هدف او ریاست‌جمهوری ایران است و برای رسیدن به این هدف از هیچ کوششی خودداری نکرد بخصوص جلب اعتماد شاه.

خوب به خاطر دارم که برای خلاصی چند کارگر توقیف شده، به ستاد ارتش نزد او رفتم. او را در چند ملاقات مردی بسیار مؤدب و خونسرد یافتم. تلفن زنگ زد. رزم‌آرا گوشی را برداشت و پس از شنیدن صدای طرف از جا برخاست پاشنه در را محکم به هم زد که قطعاً صدای آن به گوش طرف رسید و بله قربان گفت. چند بار کلمه «غلام» را در صحبت خود تکرار کرد. در آن طرف خط شاه بود. رزم‌آرا مرد متملقی مانند بسیاری از دولتمردان آن روز ایران نبود ولی معلوم بود که تظاهر به شاه‌پرستی را لازم دارد. رزم‌آرا در نطق خود در مجلس از قرارداد «گس - گلشائیان»

دفاع کرد، ملت ایران را تحقیر کرد و گفت که «لوله هنگ نمی تواند بسازد». از نظر سیاست خارجی رزم آرا صدای امریکا را که از تهران پخش می شد بست، تقاضای دولت امریکا را دایره فرستادن ارتش ایران به جبهه جنگ کره رد کرد و با دولت اتحاد شوروی قرار داد تجارتي بست و با انگلستان برای حل مسئله نفت جنوب وارد مذاکره شد و قبل از آنکه به هدف اساسی خود یعنی سرنگون کردن سلطنت پهلوی و گرفتن حکومت برسد در تاریخ ۵ تیر ماه ۱۳۲۹ به دست خلیل طهماسبی از اعضای فدائیان اسلام کشته شد. هیچکس به درستی نمی تواند بگوید که او از گرفتن حکومت در ایران چه منظوری داشت؟ و به نظر من اینکه زنده یاد دکتر مصدق او را عامل انگلستان نامید اگر ممکن است درست باشد، ممکن است به همان اندازه نادرست باشد، چه بسا او همان راه را انتخاب می کرد که چند سال بعد ناصر در مصر انتخاب کرد و یک رئیس حکومت ضد استبداد و ضد دخالت بیگانگان در امور میهنش از آب درآمد.

حوادث روز سی تیر ۱۳۳۱

از صبح سی تیر تهران از طرف ارتش شاه اشغال شده بود. تانکها و زره پوشها و کامیونهای ارتش پراز سرباز در همه خیابانها و چهارراهها به چشم می خوردند و از تظاهرات مردم علیه قوام که در واقع علیه شاه و برای بازگرداندن دکتر مصدق به حکومت بود با خشونت جلوگیری می کردند. اما دانشگاه تهران یکی از سنگرهای بزرگ این قیام پرشکوه بود، که به حرکت درآمده بود و همه مردم به طرف مجلس رهسپار بودند.

قیام سی تیر به تدریج به قیام همه طبقات و قشرهای مخالف دخالت بیگانگان در امور کشور و به طرفداری از دکتر مصدق تبدیل شده بود، تا آنجا که اعضای ادارات و اتوبوسها دست از کار کشیدند و در تهران منظره یک جنگ داخلی مشاهده می شد. سرلشکر علوی مقدم به دستور شاه فرمان تیراندازی به مردم داد و بنا بر نوشته جراید بیش از ششصد نفر از مردم کشته یا زخمی شدند ولی دست از مبارزه برنداشتند و به این طریق قوام مجبور به استعفا شد (غروب سی تیر). علوی مقدم از

تهران فرار کرد و مخفی شد و دکتر مصدق از نوزمامدار و نخست وزیر ملی ایران شد. هنگامی که قوام استعفا داد و مبارزه مردم برای برگرداندن دکتر مصدق پیروز شد خبر رسید که دیوان داوری لاهه رأی خود را صادر کرده و خود را صالح برای رسیدگی به قضیه نفت ایران (شکایت انگلستان) ندانسته است و این رأی به پیروزی مردم شکوه بسیار افزود. به دستور دکتر مصدق مادر شاه و اشرف پهلوی مجبور به ترک ایران شدند و دکتر مصدق به ادامه مبارزه برای اجراء و تحقق صنایع نفت ملی شده ایران و کوتاه کردن دست بیگانگان استعمارطلب از ایران پرداخت که با اتحاد امریکا و انگلیس و دربار و شاه و آیت الله کاشانی مواجه گردید و جبهه ملی رو به تلاشی گذاشت و ضعیف شد و راه به این طریق برای کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ باز شد. «سی. آی. ا.» (امریکا) و انتلیجنت سرویس (انگلستان) به دست خائنینی مانند کاشانی و بقائی و شاه مخلوع و اشرف پهلوی و زاهدی‌ها و رشیدیانها (با دریافت چند میلیون دلار) که ملتی را فروختند موفق شدند ولی بیست و پنج سال بعد شاه و پهلویها به سزای خیانتشان رسیدند.

چنانکه می بینیم بازیگران عمده صحنه سیاست ایران علیه زنده یاد دکتر مصدق و ملی شدن صنایع نفت و رهائی ایران از چنگال سیاستهای استعماری بیگانگان عبارت بودند از:

شاه و دربار پهلوی و نوکران امریکا و انگلستان (کاشانی، بقائی، بهبهانی، قوام، افسران ارشدی مانند علوی مقدم، سپهبد کیا، سپهبد حجازی و امثالهم).

احمد قوام (قوام السلطنه) یکی از رجال قدیمی ایران بود. در جوانی منشی عین الدوله معروف بود که مردی مستبد، شقی، رشوه خوار و فاسد در تاریخ ایران شناخته شده است. او مدتی نیز در دربار مظفرالدین شاه خدمت کرده است. قوام مردی متکبر، مستبد و برای زمان خود کم سواد بود. من در طول دو ماه و چهارده روز که وزیر فرهنگ و تعلیمات عالی - به دستور کمیته مرکزی حزب توده ایران - در کابینه ائتلافی با حزب ایران بودم که دوستم مرحوم اللهیار صالح از طرف حزب ایران وزیر دادگستری آن کابینه بود، قوام را از نزدیک شناختم. او مردی توخالی، آمر، و از نظر علمی بیسواد، از نظر سیاسی و آشنائی تاریخ کشورهای جهان بی اطلاع

بود. ولی طبقه حاکمه ایران را خوب می‌شناخت و می‌دانست چگونه باید با تهدید یا تطمیع یا هر دو آنان را آرام و مطیع ساخت.

قوام یکبار در سال ۱۳۰۲ نخست‌وزیر ایران شد و در این کابینه رضاخان «سردار سپه» وزیر جنگ او بود و در عکس رضاشاه آینده پشت سر قوام قرار گرفته. قوام با خانواده پهلوی از همان ابتدا مخالف بود. به همین مناسبت در دوره رضاشاه مدتی در لاهیجان تحت نظر و مدتی در اروپا تبعید بود. قوام با برادر خود وثوق‌الدوله عاقد قرارداد شوم استعماری ۱۹۱۹ فرمانبری از دولتهای قوی آن روز را تقسیم کرده بود. وثوق‌الدوله عامل انگلستان شد و قوام با امریکائیان نزدیک شد و پای اولین مستشاران امریکائی را به ایران او باز کرد و خدمتگزاری را ادامه داد. شوارتسکوف و میلیسپو و دیگران و قبلاً شوستر امریکائی برای اداره مالیه ایران در زمان او استخدام شده بود. پس از اشغال ایران در سال ۱۳۲۰ بوسیله قوای انگلستان و شوروی هنگامی که قوام به دستور حکومت انگلستان و با موافقت شوروی نخست‌وزیر ایران بود چون اعتنائی به شاه که از همان وقت می‌خواست تمام قدرت را در ایران قبضه کند نداشت، مواجه با بلوای ۱۷ آذر شد که به دستور شاه و به دست عباس مسعودی (مدیر اطلاعات) علیه قوام انجام گرفت و بهانه آن جیره‌بندی نان و نایابی مواد اولیه لازم برای زندگی بود، یا کمیابی و نبودن نان. در این روز شورشی علیه حکومت قوام برپا شد که منجر به کشته شدن و زخمی شدن عده‌ای از مردم بیگناه شد. باید دانست که از همان موقع شاه و قوام با هم جداً مخالف بودند. (مانند رضاشاه) و این مخالفت هیچگاه قطع نشد تا آنجا که چنانچه در کتاب «من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را» نوشته‌ام مظفر فیروز با رزم‌آرا مشغول مذاکره بود که کودتائی علیه شاه انجام بشود و قوام رئیس‌جمهور ایران و سپهبد رزم‌آرا مرد مقتدر ایران بشوند و قوام گفت هنوز زود است. قوام می‌دانست که رزم‌آرا با او همان خواهد کرد که رضاشاه با سیدضیاء کرد. دربار ۱۷ آذر ماه ۱۳۲۱ آقای حسن نریه که آن زمان محصل بود مقاله جالبی نوشته که در آن می‌خوانیم:

«... اول خیابان استانبول که رسیدیم عده کثیری با چوب و چماق در حال حمله و هجوم به مغازه‌ها و اتومبیلها و کافه قنادیها مشاهده گردید. با آنکه قوای دولتی در

جلو و پشت سر این عده در حرکت بودند اقدامی برای رفع غائله نمی‌شد. فقط پس از ساعتی که غارت و چپاول و خرابکاری و شکستن شیشه‌ها و اثاثیه مغازه‌ها در خیابان استانبول و لاله‌زار و نادری و شاه‌آباد انجام گرفته بود صدای شلیک بلند شد. این شلیک در حدود خیابانهای نامبرده و جلوی مجلس شورای ملی تا ساعتی ادامه داشت.»

همه می‌دانند که بلوای ۱۷ آذر را شاه علیه قوام راه انداخته بود. هنوز یک سال از اخراج رضاشاه از ایران (به امر متفقین) نگذشته بود که شاه ارتش و پلیس را تدریجاً در اختیار می‌گرفت و این را گزارش نماینده شورای امنیت ملی امریکا از تهران تأیید می‌کند که شاه دارد به تدریج راه دیکتاتوری خود را هموار می‌کند. نخست‌وزیری بعدی قوام زمانی بود که وقایع آذربایجان اتفاق افتاده بود و قوام در بهمن ماه ۱۳۲۴ به نخست‌وزیری از طرف مجلس شورای ملی انتخاب شد. باید یادآوری شود که در سال ۱۳۰۲ هنگامی که قوام نخست‌وزیر شد در جرائد شوروی و «کمینترن» مرتجع خوانده شد که امتیاز نفت شمال ایران را برای کمپانی امریکائی سینکلر از مجلس شورا گذرانده بود و قرار استخدام مستشاران امریکائی را برای مالیه ایران منعقد ساخته بود. همه نیز می‌دانند که شورویها در ابتدای صعود سردار سپه او را تقویت و تشویق کردند زیرا سیدضیاء را برکنار و عده‌ای از مرتجعین و درباریان فاسد آن روز را زندانی و از جمله قوام را توقیف و بعد تبعید کرد. به این ترتیب قوام که داوطلب حل مسالمت‌آمیز وقایع آذربایجان بود با موافقت خصوصی شوروی و امریکا نخست‌وزیر شد و به مسکو مسافرت کرد و با سفیر شورویها «سادچیکف» قرار داد مربوط به حل مسئله آذربایجان و نفت شمال را امضاء کرد. به ظاهر قوام از ابتدا نقشه ماهرانه‌ای برای گول زدن شورویها کشیده بود که موکول کردن تمام قضیه به رأی مجلس جزو آن بود. به نظر من باید در نکته دیگری نیز دقیق شد و تحقیق کرد و آن فرض و نکته زیر است:

در طول جنگ دوم جهانی به هر حال نزدیکی و دوستی بین امریکا و شوروی ایجاد شد که نتیجه نزدیکی و دوستی بین روزولت و استالین بود تا آنجا که جرائد نوشتند در بسیاری از مواضع و موارد روزولت جانب استالین را علیه چرچیل

می‌گیرد. و روزولت پس از مرگ به این مناسبت در جرائد امریکا سرزنش شد. از طرف دیگر قوام‌السلطنه مردی فرصت‌طلب و جاه‌طلب و در عین حال متملق و وابسته به بیگانه مقتدر بود و به نظر من این دو صفت را از خدمت در دربار قاجاریه به «ارث» برده بود. او عاجز و مسکین هر چه قادر و قاهر و دشمن و بدخواه هر چه عاجز و مسکین بود. بنابراین باید مطالعه کرد که شاید تا روزولت زنده بود او که به هر حال در مقابل بیگانگان مقتدر - مطیع بود واقعاً طرفدار دادن نفت شمال به شرکت مختلط ایران و شوروی (۵۰٪ و ۵۰٪) بود که هر دو را یعنی شوروی و امریکا را راضی کند ولی پس از مرگ روزولت هنگامی که ترومن جای او را گرفت و جنگ سرد بین امریکا و شوروی شروع شد به پیروی از ارباب اصلی و واقعی خویش یعنی امریکا از دادن نفت شمال به شرکت ایران و شوروی صرف‌نظر کرد. به نظر من این فرض است که برای مطالعه احتیاج به آرشیو کامل آن زمان وزارت خارجه امریکا دارد. باید به یاد بیاوریم که والاس سفیر امریکا در گزارشی که در تاریخ ۲۳ مارس ۱۹۴۶ تلگرافی برای وزارتخارجه امریکا فرستاد، نوشت: «... دیروز هنگامی که قوام نظرات خود را درباره ایجاد امکاناتی با اتحاد شوروی برایم شرح می‌داد به طور معترضه اظهار داشت که اگر کار شرکت مختلط ایران و شوروی سر بگیرد من در نظر دارم که عین همان امتیازات را برای استخراج نفت در بلوچستان به امریکائیا بدهم...»

این تلگراف و این گفته قوام مؤید این نظر است که قوام از ابتدا قصد گول زدن امریکائیا را نداشت و چه بسا با باز کردن پای شوروی و امریکا به ایران و ارضای این دو دولت ابرقدرت راه سقوط حکومت پهلوی و ریاست‌جمهور خود را هموار می‌کرد.

این فرضی است که چنانکه در بالا گفتم باید مطالعه شود. آخرین نخست‌وزیری قوام در سی تیر ۱۳۳۱ با شکست و بدنامی پایان یافت. در اینجا لازم است نکته دیگری یادآوری شود. در لوموند به تاریخ ۱۲ ژانویه ۱۹۸۷ آقائی به نام فریدون صاحب‌جمع مقاله‌ای نوشت درباره وقایع آذربایجان که در آن نادرستیهای بسیار وجود دارد. از جمله نوشته شده است که قوام در زمان نخست‌وزیری خود، دکتر

مصدق را به سوئیس تبعید کرد. (!) مطلبی که همه می دانند به کلی دروغ است. حتی شاه هم تا قبل از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ «انجام کودتای کذائی (سی. آی. ا) امریکا علیه دکتر مصدق جرئت دست زدن به نماینده محبوب تهران را نداشت. در نوشته های نامبرده حتی اسمی از شاه در جریان وقایع آذربایجان و کشتاری که به عمل آمد برده نشده در حالی که به هر حال «قشون کشی» به آذربایجان به فرمان شاه شد و کشتار مردم بیگناه در زنجان و تبریز و سایر نقاط آذربایجان با نقشه قبلی او و به فرمان او اجراء گردید.

نویسنده که نسبت سببی با خانم فرح دیبا دارد خواسته است شاه مخلوع را در این جریان تطهیر کند. این درست است که باقراوف به آذربایجان چشم داشت ولی قلب در تاریخ نابخشدنی است. نوشته لوموند چاپ پاریس که اشتباهات و نادرستیهای دیگر دارد از جمله پیشه وری (جوادزاده) و سلطانزاده را یکی دانسته. این نادرستی و دروغها باعث گمراهی خوانندگان خواهد شد که به دانستن تاریخ و وقایع علاقه دارند.

رهبری حزب توده ایران در داخل کشور در سی تیر

روزنامه ها، اسناد و مدارک حزب توده نشان می دهد که رهبری حزب توده که در اختیار گروه کیانوری، فروتن، قاسمی، مریم فیروز و قریشی بود (که حراف تر، پرکارتر و باسوادتر از مخالفین خود بودند)، هیچوقت حتی در سی تیر و بعد از سی تیر تا کودتای ۲۸ مرداد واقعاً و قلباً طرفدار دکتر مصدق نبودند و همواره با دولت دکتر مصدق مخالف بودند، او را عامل امپریالیسم و سرسپرده به امریکا معرفی می کردند. یعنی آب به آسیاب دربار و اشرف - شاه - امریکا و انگلیس می ریختند. چه... به یاد دارم که هنگامی که به دعوت رئیس جمهور عبدالکریم قاسم از شوروی خارج شدم در روزنامه فکاهی حزب توده (چلنگر) کاریکاتوری دیدم که دکتر مصدق را در لباس زنانه نشان می داد که به ساز «هاریمان» مشغول رقصیدن است. در سی تیر عده زیادی از افراد ساده حزب و کادرها بنا به شم و تشخیص خود حس می کردند که دکتر مصدق مرد سیاسی ملی است و از استقلال ایران و آزادی ایرانیان در مقابل

امپریالیسم استعمار مبارزه و دفاع می‌کند. به این ترتیب عده زیادی از افراد و کادرهای حزب توده در روز سی تیر به هواداری دکتر مصدق و بر علیه قوام و دربار برخاستند و در تظاهرات مردم در سی تیر شرکت کردند. (برخلاف نظر رهبری حزب در تهران) حتی بعضی از افسران سازمان افسری وابسته به حزب توده از تیراندازی به مردم و هموطنان بیگناه خودداری کردند و به آنان پیوستند. از ابتدای ملی شدن نفت دو نفر از نویسندگان و کادرهای حزب تمدن و زاخاریان از مدافعین سرسخت دکتر مصدق بودند و گروهی از اعضا و افراد حزب را جلب کرده بودند تا آنجا که رهبری مقیم ایران آنان را به اخراج از حزب تهدید کرد. می‌دانیم که زاخاریان که مخالفت خود را با رهبری گروه کیانوری با سرسختی و پیگیری ادامه داد به دستور کیانوری مانند حسام لنکرانی کشته شد و این قتل‌ها را به گردن ساواک گذاشتند. البته ساواک قاتل بود ولی نه قاتل این دو نفر. در روز ۲۹ تیر کارگران بسیاری از کارخانه‌های تهران از جمله سیلو، دخانیات، چیت‌سازی، سیمان و راه‌آهن به پشتیبانی از اعلامیه و دستور جمعیت ضد استعمار که وابسته به حزب توده ایران بود، با وجود آنکه دستوری از رهبری حزب دریافت نکرده بودند اعتصاب عمومی اعلام می‌کنند و به تظاهر کنندگان پیوستند. باید بار دیگر تأکید شود که گروه کیانوری، قاسمی، فروتن، قریشی، مریم فیروز و رهبرشان کامبخش که از ۲۲ آذر ۱۳۲۵ یعنی ۱۹۲۶ و شکست فرقه دموکرات آذربایجان از باکو این عده را رهبری می‌کرد) بسیار فعال‌تر، از نظر سیاسی باسوادتر، حراف‌تر، و بخصوص بی‌رحم‌تر از مخالفین خود یعنی بهرامی و جودت و بقراطی و دکتر یزدی و مهندس علوم بودند و غالباً کتابی از لنین یا استالین یا مائوتسه‌تونک را بخصوص در مهاجرت زیر بغل داشتند. و از آن برای اثبات رویه خود و ارباب مخالفین خویش نقل قول می‌آوردند و مخالفین سرسخت دکتر مصدق بودند. روز سی تیر زد و خورد شدیدی بین تظاهر کنندگان یعنی ده‌ها هزار نفر از طبقات مختلف مردم و قوای حکومت نظامی در گرفت و عده زیادی بنا بر قولی ۶۰۰ نفر کشته شدند. با این همه مرگ بر قوام و مرگ بر شاه ادامه داشت و همان شب قوام استعفا داد و مبارزه متحد تمام قوای ط‌فدار دکتر مصدق پرچمدار استقلال ایران و آزادی مردم ایران پیروز شد و

دکتر مصدق دوباره نخست وزیر شد. آنچه مسلم است رهبری حزب توده تا روز ۲۰ تیر از فحاشی علیه دکتر مصدق دست برنداشت. در این روز (روزنامه نوید آینده) که به جای «به سوی آینده» ارگان جمعیت مبارزه با استعمار وابسته به حزب توده ایران منتشر شد چنین نوشت: «... از نظر داخلی اردوی غارتگران در ایران یکی است فقط نقابها فرق می کند. از نظر خارجی نیز دکتر مصدق متکی به یک امپریالیسم جهانخوار بین المللی است...»

از ۲۸ تیر بدون اجازه حزب جمعیت ضد استعمار به طرفداری از دکتر مصدق برخاست. در قطعنامه پلنوم چهارم که در آن تحت فشار گروه کامبخش، کیانوری و سازش رادمنش، اسکندری کوشش شد که تقصیر رهبری حزب مقیم ایران «ماست مالی» شود چنین می خوانیم «... در حادثه سی تیر ۱۳۳۱ ما دیرتر از بورژوازی ملی و تازه آن هم پس از آنکه بخشی از توده حزبی به ابتکار خود... وارد صحنه... شدیم...» در همین چند سطر خود اقرار به خیانت گروه مسلط به حزب در تهران است، می بینیم که قیام ملی سی تیر که مظهر مبارزه بی امان مردم ایران که تقریباً از همه طبقات و قشرهای ایران بود «حادثه» نامیده می شود.

در مجموع این شک حاصل می شود که کیانوری در عین ارتباط بوسیله و به مناسبت شوهرخواهرش کامبخش با شوروی با دربار یا یک دولت بیگانه نیز ارتباط پیدا کرده بود.

باری با وجود دستور و تهدید دربار و فرمانداری نظامی و قوام مردم شهرهای بزرگ ایران و تهران به تظاهرات به طرفداری از دکتر مصدق علیه دربار و قوام پرداختند، تا آنجا که به نوشته «آسوشیتد پرس» مردم و سربازان به جای تیراندازی و فرار در میدان توپخانه (سپه) همدیگر را در آغوش گرفته و می بوسیدند و در تهران یک انقلاب کامل در جریان بود.»

روز سی و یکم تیر به دعوت جمعیت ضد استعمار، میتینگ بزرگی در تهران داده شد که رادبو لندن درباره آن گفت که «در تهران تظاهرات جمهوریخواهانه انجام گرفته است زیرا مردم عکسهای شاه را در خیابانها پاره می کردند...» رهبری حزب در این جریان دخالتی نداشت. روز دوم مرداد مجلس شورا از

ترس قیام سی تیر را قیام مقدس ملی شناخت و کشته شدگان آن روز را شهدای ملی نامید و در ماده واحده‌ای احمد قوام را به علت کشتار مردم و قیام مسلحانه علیه ملت ایران مفسد فی الارض شناخت و کلیه اموال و دارائی او را مشمول مصادره شناخت.

ولی به تدریج و باید گفت به سرعت جنایتکاران دربار پهلوی و مرتجعین و عمال بیگانه متشکل شدند و بین مبارزان ضد استعمار با دخالت بیگانگان اختلاف افتاد. مرتجعین و عمال بیگانه که در جبهه ملی بودند شکاف بین مبارزان را عمیق‌تر کردند و خود جبهه ملی نیز برای تشکل مبارزات بعدی و سازماندهی لازم و حسابی کاری نکرد. رهبری حزب توده نیز که سازمانی وسیع و سرتاسری در ایران داشت آن بود و آن می‌کرد که دیدیم. پس از سی و یکم تیر به تدریج نزدیکی بین امریکا و انگلیس بر سر مسئله نفت و ایران علیه حکومت دکتر مصدق شروع شد زیرا مانند همیشه به دروغ چنین وانمود می‌کردند که ایران به تدریج در حال افتادن به دست حزب توده و کمونیستها و شوروی است. در حالی که با سیاست نادرست و در اواخر خیانتکارانه رهبری و گروه کیانوری در هیچ زمانی حزب توده ایران با وجود ارتش و ژاندارمری و پلیس که اغلب افسران عالی‌رتبه آن در اختیار دربار و نوکران بیگانگان بودند امکان گرفتن حکومت را در ایران پیدا نکرد. پس از قیام ملی سی تیر امریکا به دکتر مصدق فشار می‌آورد که با شرکت نفت جنوب یعنی دولت انگلستان کنار بیاید و در این زمینه پیامی به دکتر مصدق فرستاد و پیشنهاداتی کرد که چون مخالف منافع ملت ایران بود دکتر مصدق آنها را نپذیرفت و با این همه رهبری حزب توده نفهمید، یا نخواست بفهمد که در مبارزه ضد استعمار باید در کنار ملیون ایران باشد. یا نخواست بفهمد که رویه ضد مردمی و ضد ملی دارد.

در خاتمه این نوشته باید چند نکته یادآوری شود:

۱- عده‌ای از مرتجعین و حتی پاره‌ای از افراد صالح و وطن پرست می‌گویند: دکتر مصدق اشتباه کرد، نمی‌بایستی فلان کار را بکنند، یا می‌بایستی فلان عمل را می‌کرد...

تردید نیست که دکتر مصدق اشتباه هم کرد. کیست که در زندگی آن هم در زندگی

سیاسی، آن هم هنگامی که رئیس دولت، آن هم در ایران با وضع خاص و حساس آن باشد، اشتباه نکند. ولی آنجا که عیان و واضح است که انتخاب یک موضع سیاسی به ضرر مردم میهن عمل عمدی آن هم برای نفع شخصی یا خدمت به دولت بیگانه است این دیگر اشتباه نیست، خیانت است نه اشتباه. دکتر مصدق اشتباه کرد، مثلاً اشتباه در انتخاب بعضی از همکاران و اطرافیان خود. ولی باید دانست که او اکثر اطرافیان و همکاران و اداره‌کنندگان امور را از اشخاص صالح انتخاب کرد ولی می‌بایست با این افراد صالح سازمان سرتاسری در ایران بوجود می‌آورد. درباره افرادی مانند زاهدی و بقائی و کاشانی و غیره باید گفت که در هر گله‌ای ممکن است بزهای گر پیدا بشوند که با ناجوانمردی سر به بیگانه بسپارند «پار دارا باشند و دل به اسکندر داشته باشند».

۲- اشتباه دیگر او در رابطه با دربار و شاه بود. شاه با مصدق از ابتدا مخالف بود و دکتر مصدق این را می‌دانست. تلویحاً دکتر مصدق یکبار این را گفت. قطعاً دکتر مصدق اشتباهات دیگری نیز داشت ولی او را برای این اشتباهات ملت ایران بد قضاوت نمی‌کند. مصدق مظهر و پیشوای مبارزه اکثریت قاطع مردم ایران علیه دخالت بیگانگان استعمارطلب در امور میهن خود و قهرمان ملی کردن صنایع نفت ایران بود. تاریخ او را چنین می‌شمارد و چنین می‌ستاید.

۳- هر وقت ملتی متحداً از حقوق و از استقلال میهن خویش دفاع کند پیروز می‌شود. سی تیر ۱۳۳۱ نمونه چنین اتحاد و چنین پیروزی است. سی تیر پیام‌آور انقلاب ایران بود. انقلابی که مصدق را نداشت. باید گفت (در سی تیر) متأسفانه دکتر مصدق نخواست که سلطنت را ملغی کند. علت آن هم معلوم نیست. به هر حال و مسلماً حزب توده برای او خطری نبود.

۴- کسانی که رهبری ملتی را به دست می‌گیرند باید از هر جهت برای مردم نمونه باشند، نمونه صداقت و پاکدامنی، ایمان و اعتقاد به درستی هدف و راه رسیدن به آن، یکی بودن گفتار و کردار، حرف، عمل و اعتماد به قدرت اتحاد مردم. به رهبرانی که از مردم جدا هستند و به مردم می‌گویند که در مقابل سختی‌ها، کمیابی‌ها، تحمل داشته باشید ولی خودشان در ناز و نعمت راحت زندگی می‌کنند

مردم اعتقاد پیدا نمی‌کنند. رهبران و اطرافیان آنان باید از همه مردم کمتر حقوق بگیرند و دیرتر به استراحت و راحت برسند. بیشتر کار بکنند، زندگی ساده‌تر از مردم عادی داشته باشند... مردم به دنبال چنین رهبرانی حاضر به فداکاری و از خودگذشتگی می‌شوند. اگر برای رسیدن به هدف سازمان حزبی تشکیل می‌شود شرط عضویت در آن بخصوص عضویت در رهبری آن باید دارای صفاتی باشد که در بالا ذکر شد. آنکه به دنبال شکم و زندگی خوب و راحت و مقام و ثروت است نباید به حزب راه بیابد. محبت به مردم، خدمت به مردم و احترام به مردم باید بهترین صفت برای فرد حزبی باشد. تاریخ نمونه‌های بسیار از این نوع رهبران و این نوع رهبری بخصوص نشان داده است و یقیناً در آینده نشان خواهد داد.

کودتای ۲۸ مرداد و رهبری حزب توده ایران

کودتای امریکائی - انگلیسی ۲۸ مرداد علیه دکتر مصدق در واقع انتقام از شکست این دو دولت و دربار درسی تیر ۱۳۳۱ بود. هنگامی که دکتر مصدق به شاه گفت: «تصمیم دارم رفتارم را عملی کنم و مردم را از جریانات کشور مستحضر نمایم...» و در این پیام کارشکنی‌ها و دخالت‌های غیرقانونی اشرف و مادرش را تذکر داد، شاه و اطرافیان او که شورش بختیارها را علیه مصدق راه انداخته بودند و عده‌ای از وکلای مجلس مانند کاشانی، مکی، بهبهانی و بقائی و دیگران مخالفت با دکتر مصدق را به دستور دربار و بیگانگان آغاز کرده بودند توطئه ۹ اسفند و صحنه‌سازی مسافرت شاه به خارج را ترتیب دادند که دکتر مصدق را بکشند. جریان این توطئه به تفصیل در خاطرات دکتر مصدق آمده است.

پس از این توطئه بقائی و یاران او سرتیپ افشار طوس رئیس شهرانی کشور را که از طرفداران دکتر مصدق بود، دزدیدند و در غاری در نزدیکی لشگرک کشتند و به تهیه مقدمات کودتا پرداختند که جریان آن نیز به تفصیل نوشته شده است.

رهبری حزب توده ایران در تهران که کیانوری، قاسمی، فروتن، مریم فیروز، قریشی بر آن مسلط بود و از ابتدا شدیداً با دکتر مصدق مخالف بودند، با وجود

داشتن امکانات بسیار حزب را فلج کردند و کوچکترین قدمی برای پشتیبانی به موقع از دکتر مصدق برنداشتند. هنگامی که در مهاجرت در جلسه مشورتی اعضای کمیته مرکزی از کیانوری پرسیده شد که چرا هیئت اجرائیه ساکن ایران که تو بر آن مسلط بودی با مصدق مخالفت کرد، او جواب داد: «زیرا آنالیز ما همیشه این بود که مصدق عامل امپریالیسم امریکاست.»

چنانکه قبلاً گفته‌ام گروه ضد مصدق که بر رهبری ایران تسلط داشتند یعنی این عده خیلی پرکارتر و از نظر سیاسی با سوادتر از بقیه هیئت اجرائیه یعنی بهرامی، یزدی، علوی، جودت و بقراطی بودند. آنان همیشه زیر بغل یک یا دو جلد کتاب لنین را به عنوان شاهد مدعای خود حتی در مهاجرت داشتند و به این وسیله دهان مخالفین خود را می‌بستند. باید گفت گروه مقابل یعنی موافقین دکتر مصدق هم از نظر سیاسی بیسواد بودند و هم کم‌کارتر. به نظر می‌رسد که کیانوری از باقراوف - بوسیله کامبخش - که در باکو بود دستور می‌گرفت «بهانه عامل امپریالیسم بودن مصدق را ساخته و پرداخته کرده بود» که دستور باقراوف را که همیشه به آذربایجان ایران برای توسعه قلمرو خود «چشم دوخته بود» اجرا کنند. شاید در پس ندادن یازده تن طلای ایران که در شوروی به ودیعه گذاشته شده بود به حکومت دکتر مصدق نیز کامبخش و باقراوف دخالت داشته‌اند.

دیدیم که طلای ایران را پس از کودتا به حکومت و دولت شاه و زاهدی دادند. باری برگردیم به وقایع کودتای ۲۸ مرداد. در این زمان بیشتر افسران «ارشد» و «عالیرتبه» طرفدار شاه و فاسد بودند. دکتر مصدق در خاطرات خود به این نکته اشاره کرده است. دکتر مصدق از کودتای اول (۲۵ مرداد ۱۳۳۲) اطلاع یافته بود و به همین جهت توانسته بود از آن جلوگیری و سپهد نصیری را دستگیر کند... عده زیادی از افسران ردیف پائین که حتی در گارد شاه هم رخنه کرده بودند طرفدار دکتر مصدق بودند. در میان آنان افسران توده‌ای نیز بودند که در گارد شاهی و ستاد ارتش و اطراف زاهدی وجود داشتند و به دکتر مصدق خبر دادند.

درباره رل رهبری حزب توده که در کودتای دوم (۲۸ مرداد ۱۳۳۲) باید به نکات زیرین توجه کرد:

۱- صبح ۲۸ مرداد اعضاء هیئت اجرائیه حزب جمع بودند و خبر رسید که عده‌ای چاقوکش و اوباش و فواحش در خیابانها راه افتاده‌اند و فریاد می‌کشند، زنده باد شاه، مرده باد مصدق. مطابق سند گزارشی که در آرشیو حزب در مسکو موجود است علی علوی (که بعدها تیرباران شد) پیشنهاد کرد که فوراً به کارگران کارخانه‌های تهران دستور داده شود که به طرفداری مصدق اعتصاب کرده به خیابانها بیایند و این عده را سرکوب و متفرق کنند. کیانوری با این پیشنهاد جداً مخالفت کرده و گفت:

«این اعتصاب عمومی به ضرر مصدق است که هنوز بر سر کار است» و اصرار کرد که تا از مصدق موافقت گرفته نشود حزب کاری نکند و خود از خانه بیرون رفت به بهانه تلفن به دکتر مصدق.

بنابر گزارش جودت در جلسه مسکو «به این ترتیب تا ظهر که کیانوری برگشت کاری نشد و بعد از ظهر که برگشت دیگر کار از کار گذشته بود و دیر شده بود».

۲- نکته جالب‌تر این است که پس از شکست کودتای اول (۲۵ مرداد ۱۳۳۲) به تمام تشکیلات تهران (از بالا (هیئت اجرائیه) دستور رسید که ارتباط بین مسئولین را قطع کنند (۴۱) زیرا تا این تاریخ مسئولین حوزه و واحدهای کارگری حزبی به هر ترتیبی بود هر دو یا سه ساعت یکبار با هم و با مسئول بالاتر اتحادیه در خیابانها تماس گرفته و در عرض دو یا سه ساعت ممکن بود هزارها افراد حزب را به خیابان بیاورند.

هم چنین اگر دستور داده شده بود که افراد تهران بدانند که در صورتی که لازم باشد مسئولین بر سر بامها رفته و با به هم زدن دیگ و صدای آلات موسیقی سر و صدا راه خواهند انداخت برای اینکه افراد حزب و کارگران حتی بی طرف به خیابانها بیایند. (جریان مفصل روز ۲۸ مرداد «رفتار بهت‌آور» رهبری حزب توده را که در تهران انجام گرفت به تفصیل در «من متهم می‌کنم...» نوشته‌ام).

کیانوری از طرفی مجبور بود به...^۱ بسیج کارگران و افراد حزب رأی بدهد ولی از طرف دیگر معلوم نیست خودسرانه یا به دستور چه مقام داخلی یا بیگانه (دربار یا

انگلستان - یا شوروی یا باقراوف) حزب توده ایران را فلج کند که حکومت دکتر مصدق سرنگون شود.

۳- کیانوری در مهاجرت در مسکو در جلسه بعضی از اعضاء کمیته مرکزی مقیم خارج اظهار داشت که: «... بوسیله بهبودی با دربار در تماس بود برای ساقط کردن حکومت دکتر مصدق» به یاد بیاورید که بهبودی که یکی از روسای دفتر شاه مخلوع بود، هنگامی که عده‌ای از رهبری حزب (از جمله کیانوری) زندانی بودند پس از تیراندازی به شاه، به دیدن کیانوری به زندان رفت و شانزده هزار تومان از طرف دربار به او داد به عنوان طلب کیانوری از دربار برای معماری یکی از ساختمانها. این دیدار را کیانوری و افراد دیگر زندانی رهبری در مسکو تأیید کردند. چطور شد که دربار به یک توده‌ای طلب او را پرداخت؟ آیا این بهانه‌ای نبود که با کیانوری تماس گرفته شود و پیامی را برای او بیاورند.

کیانوری در مهاجرت در جلسه اقرار کرد که بوسیله بعضی از اعضاء جمعیت «صلح» و مبارزه با استعمار با کاشانی و بهبهانی و بقائی و حتی جمال امامی تماس گرفته بود و بوسیله بهبودی که در زندان به دیدن او آمده بود با دربار.

۴- افسری دیگر از سازمان وابسته به حزب که در جیب همراه زاهدی بود گفته است که در وسط شهر جیب را نگاهداشتیم و به زاهدی گفتم اجازه بدهید به همسرم تلفن کنم که حواسش پرت نشود و از خیابان به نمره‌ای که برای ارتباط با کیانوری داشتیم تلفن کردم ولی تلفن جواب نداد به جیب برگشتم و تصمیم گرفتم که زاهدی را فوراً بکشم و رادیو را از مرگ او خیر کنم ولی فکر کردم این کار خودسری خواهد بود، یا مخالفت با حزب. اگر حزب موافق با کودتا نبود از وجود من استفاده می‌کرد. چنانکه در کتاب «من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را» نوشته‌ام:

«... راجع به کودتای اول، یعنی کودتای ۲۵ مرداد کیانوری در کمیته مرکزی گفته است که او به دکتر مصدق تلفن کرده و وقوع کودتا را خبر داده. در اینکه سازمان افسری قاعدتاً می‌بایستی از وقوع کودتا خبر داشته باشد، شکی نیست، ولی چه کسی ضمانت می‌کند که کیانوری با آن همه مخالفت با دکتر مصدق چنین دلسوز شده و مصدق را خبر کرده است.»

کیانوری در هر مرحله حساس ضربه شدیدی در جریان پیشرفت حزب و مبارزه مردم ایران در جهت حفظ استقلال و آزادی مردم وارد کرده است.
- شرکت در تیراندازی به شاه، بدون اطلاع کمیته مرکزی، تماس با دربار و سیدضیاء و جمال امامی و بهبهانی علیه دکتر مصدق و برانگیختن حزب به مخالفت با وی.

- فلج کردن حزب در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، تسلیم حزب به خمینی و جمهوری اسلامی.

- ایجاد تفرقه و نفاق بین سازمانهای ضد جمهوری اسلامی (از جمله بین چریکها و در کردستان).

- افتخار به جاسوسی برای نظام و ابراز آن در روزنامه حزبی.

- قتل محمد مسعود، احمد دهقان، حسام لنگرانی و چند تن از جوانان به بهانه همکاری با ساواک و بسیاری خیانتهای دیگر که روزی فاش خواهد شد. اینها همه بر «فعالیت» خیانت آمیز کیانوری و گروه او شهادت می دهند.

به جاست که آنچه را که در صفحه ۱۲۸ من منتهم می کنم ده سال پیش و قبل از سقوط شاه مخلوع نوشته ام در اینجا نقل کنم:

«... «شاهکار» بعدی کیانوری کی خواهد بود. کی دوباره برای چندمین بار کیانوری موفق خواهد شد که حزب را به شکست بکشاند - حزبی که هر چه دشمنان می خواهند بگویند و با وجود خیانتها و بعضی اشتباهات حزبی است که در راه آزادی و استقلال ایران صدها شهید و هزاران زندانی داده...».

وقایع بعدی و پشتیبانی کیانوری از «جمهوری اسلامی» و پس از آن تسلیم به جمهوری اسلامی و اقرار او به قتلها و جنایات وی نشان داد که همه گفته ها و پیش بینی های من راست بوده و درست درآمد. تعجب است که حتی امروز رهبری فعلی حزب توده در برابر گذشته و این همه جنایات و خیانتهای این گروه سکوت کرده و چیزی نمی گوید.

اجازه بدهید که با این شعر حکیم و فیلسوف بزرگ ایران این موضوع را تمام کنم که گفته است:

یکی مرغ برکوه بنشست و خاست

بر آن که چه افزود و از آن چه کاست.

تو آن مرغی و این جهان کوه تو است

چو رفتی جهان را چه اندوه تو است.

توضیح - در بیت بالا به جای «من» لفظ «تو» گذاشته شد.

باید دانست که انسانها می میرند و از مرگ آنان علاوه بر نزدیکانشان عده‌ای متأثر می شوند ولی عده‌ای نیز خوشحال می شوند و هر چه این کس در سرنوشت عده بیشتر تأثیر داشته، این تأثر یا خوشحالی بیشتر می شود (مثال مصدق و شاه). کسی پس از مردن پول و ثروت و مقام خود را با خود به گور نمی برد. چه بهتر که نام نیک پس از مرگ از خود بگذارد. نعمت میرزاده (آزرم) شاعر معروف و متعهد ایران معاصر درباره مصدق گفته است:

«در آسمان وطن ای ستاره تنهائی»

در واقع مصدق را تنها گذاشتند و در آسمان آن روز ایران مصدق چون ستاره‌ای

نورانی درخشید ولی دولت مستعجل بود.

اما شاه مخلوع تنها نبود، و عده زیادی مانند «غلام» و «چاکر» داشت و در تاریخ مورد لعن و نفرین است. ما ایرانیان باید کوشش کنیم مصدق را که مردی آزاده و بشردوست و مبین پرست و ترقیخواه بود نمونه برای زندگی قرار دهیم و بهره‌یزیم که مانند شاه مخلوع باشیم.

آیا احسان طبری راحت شد؟*

دکتر فریدون کشاورز

عده‌ای از دوستان و هم‌میهنان از من خواسته‌اند که نظرم را درباره زندگی سیاسی «آشفته» احسان طبری بنویسم.^۱

احسان طبری را من از ماههای اول تشکیل حزب (سالهای ۱۳۲۰ و ۱۳۲۱) شناختم، ایامی که بزرگ علوی و او در شعبه، مطبوعات سفارت انگلیس که «میس لامبتون» آن را اداره می‌کرد، کار می‌کردند. یکی از آن روزها که من به کلوب حزب رفته بودم و طبق معمول جیب‌هایم را از پولهای درآمد مطب، روی میز روزنامه خالی می‌کردم (نقل از بیوگرافی من که کمیته مرکزی حزب در مجله مردم برای روشنفکران نوشته و عیناً در کتاب «من متهم می‌کنم...» آورده شده است)، دکتر رادمنش و ایرج اسکندری و دکتر بهرامی به من گفتند: ما برای اداره روزنامه حزبی به احسان طبری احتیاج داریم. آیا تو می‌توانی هر ماهه مرتب ماهی چهار صد تومان به او بدهی که او از کارش استعفا بدهد و برای حزب کار کند؟ من بلافاصله قبول کردم. رضا روستا هم حاضر بود و گفت: رفیق دکتر، شما باید به اتحادیه هم کمک کنید. ماهی دو صد تومان هم به بقراطی بدهید که فقط در اتحادیه کار کند. من این را هم قبول کردم. آخر من از طرف مادری رشتی هستم و مانند بسیاری از رشتیها ساده و

* مجله روزگار نو - تیر ماه ۱۳۶۸

۱- رادیو «بی.بی.سی» انگلستان نیز می‌خواست با من یک مصاحبه تلفنی در این باره داشته باشد. من عذر خواستم زیرا در چند دقیقه نمی‌توان با تلفن درباره کسی قضاوت کرد. اکنون بی.بی.سی و آقایان متصدیان قسمت فارسی آن می‌توانند از این نوشته استفاده کنند.

پرشورم و معتقد به لزوم فداکاری در راه میهن و انقلاب، به علاوه محیط خانوادگی من نیز (زندگی پدر و برادرم) این افکار را تقویت می‌کرد.

سخن کوتاه، من یکسال این کمک به حزب را ادامه دادم و بعدها دیدم که بعضی‌ها چه سوءاستفاده‌ها که از پول حزب نکردند. حتی یکی از آنان قصری در خارج از ایران خرید. این جریان کمک را من در کتاب «من متهم می‌کنم...» که در سال آخر سلطنت شاه مخلوع در اروپا منتشر شد، به شرح آورده‌ام ولی اسم طبری و بقراطی را ذکر نکردم چون هنوز زنده بودند.

«... من در همین سالهای اول، گذشته از کمک مادی به حزب که کمیته مرکزی نوشته (در بیوگرافی من - د.ک)، مدتی زندگی دو نفر از رفقای کمیته مرکزی را که تمام وقتشان صرف کار حزبی می‌شد، داوطلبانه تأمین می‌کردم...»

احسان طبری حافظه قوی و عجیبی داشت، به جز زبان مادریش (فارسی) عربی و روسی و انگلیسی و آلمانی و فرانسه را می‌دانست و بر بعضی از این زبانها مسلط بود. جوانهای عضو حزب او را دوست داشتند و نوشته‌های او را می‌خواندند، گرچه برای عده‌ای زبان نوشته‌های او سنگین و حتی غیرقابل فهم بود.

طبری در ابتدای ورود به حزب - پس از خروج از زندان - یعنی در جوانی، جزو پیروان آرتاشس آوانسیان (اردشیر) بود و غالباً نوشته‌های فارسی او را که خوب نمی‌نوشت، اصلاح می‌کرد. (آرتاشس نوشته‌های خود را (مانند استالین) فولاد امضاء می‌کرد. زیرا فولاد به زبان روسی «استال» است و استالین لقب «ژوزف جوگا شویلی» محسوب می‌شد.)

در ابتدای تشکیل حزب، طبری و کیانوری و قاسمی و خامه‌ای و فروتن و عده‌ای دیگر از جوانان پیرو آرتاشس بودند، ولی خیلی زود از او جلو افتادند. یکی از پیشگامان گروه‌بازی و دسته‌بندی در حزب «اردشیر» بود که می‌خواست رهبر حزب بشود (با آنکه ارمنی بود.) و فولاد یا استالین حزب باشد.

طبری خیلی زودتر از دیگران متوجه چپ‌روی‌های آرتاشس شد و «اردشیر» را پشت سر گذاشت.

از نظر گروه‌بندی در رهبری حزب نیز که از زندان شروع شده بود و تا اخراج

اسکندری از دبیر اولی حزب و تسلط کامل کیانوری بر رهبری حزب ادامه داشت. طبری در همه موارد حساس جزو گروه کامبخش، کیانوری، قاسمی، فروتن و مریم فیروز بود و به آنان علیه رادمنش، اسکندری، بقراطی، جودت و روستا رأی می داد. در موقع انشعاب همان طور که خلیل ملکی به درستی گفته و نوشته است تا روزی که انشعابیون به رهبری حزب اعلام کردند که از حزب جدا شده و انشعاب می کنند، طبری، کیانوری، فروتن، قاسمی، و مریم فیروز با ملکی همراه و همکار بودند، ولی در آخرین روز از همراهی با انشعابیون سر باز زدند. باید یادآور شوم که رادیو شوروی فقط بعد از چند روز انشعاب را محکوم کرد. بنابراین ممکن است که کیانوری مستقیماً با سفارت شوروی مشورت و کسب تکلیف کرده باشد. آرتاشس بعدها جزو گروه کامبخش - کیانوری شد.

عده ای معتقدند که طبری نویسنده و شاعر بزرگی است. من به خود اجازه نمی دهم در این باره اظهار نظر و قضاوت کنم، زیرا در این قسمتها خود را بی اطلاع می دانم. اما می دانم که احسان طبری تقریباً تمام نوشته های پایه گذاران سوسیالیسم را خوانده بود، گو اینکه نمی دانم آنها را فهمیده بود یا اینکه به مناسبت داشتن حافظه قوی نظریات آنها را «طوطی وار» تکرار می کرد و به غلط او را «تئورسین» حزب می نامیدند؟ یکی از کسانی که من بیش از سی سال با او دوستی دارم واقعه زیر را برایم نقل کرد. (قاعدتاً او به من دروغ نمی گوید).

او می گفت: روزی که ارتش شوروی به چکسلواکی حمله کرد و پراگ را تصرف نمود، عده ای از مهاجرین ایرانی در کافه ای جمع شده بودند و در این باره مطابق معمول بحث می کردند و بین آنان اختلاف نظر وجود داشت، دسته ای موافق این اقدام شوروی بودند و دسته ای مخالف. آنها که طبری را خوب می شناختند، تصمیم گرفتند جدا جدا نظر طبری را در این باره جويا شوند. دسته اول - آنهایی که عمل شوروی را خطا و تجاوز می شمردند - به منزل او رفتند و نظر خود را به او اظهار داشتند. طبری نظر آنها را تأیید کرد و کار ارتش شوروی را محکوم شناخت و نقل قولی از گفته های لنین آورد که این نوع اعمال را خطا می دانست. پس از مراجعت این دسته به کافه، دسته دوم - آنهایی که مخالف دسته اول بودند و ناقل این واقعه جزو

آنان بود - به منزل طبری رفتند و نظر خود را که پشتیبانی از کار شوروی بود، به طبری گفتند. طبری نظر آنها را نیز تأیید کرد و نقل قولی از لنین آورد درباره کمک و پشتیبانی که اتحاد جماهیر شوروی باید از پرولتاریای کشورهای دیگر بکند!

این واقعه که به قصه شبیه است، واقعیت دارد و نشان می‌دهد که طبری مردی مؤدب و آرام و خوش صحبت و باید بگویم تا حدی خوشگذران و راحت طلب بود و سعی می‌کرد همه را راضی نگه دارد و جلب کند.

طبری سیگار نمی‌کشید، به مشروب عادت نداشت، برعکس بعضی از «رهبران» حزب، قمارباز نبود و سرگرمی جز مطالعه، مطالعه پیگیر، برای خود نمی‌شناخت و به همین جهت فرصت داشت که نوشته‌های پایه‌گذاران سوسیالیسم را بخواند. من و طبری و رادمنش اولین افراد حزب توده بودیم که مدرسه عالی حزبی و آکادمی علوم اجتماعی (مجموعاً پنج سال) را در مسکو تمام کردیم و امتحان دادیم و نمرات طبری و من همه عالی بود.

گذرا بگویم که عده‌ای از بنیانگذاران سوسیالیسم، بخصوص مارکس، بدون ادعا سالهای دراز مطالعاتی به عمل آورده‌اند و نتیجه این مطالعات را منتشر کرده‌اند و این گناه آنان نیست که کسانی از این مطالب «وحی منزل» ساخته‌اند و بدون توجه به تغییراتی که در جهان روی داده و بدون در نظر گرفتن سنت‌ها و عادات و معتقدات ملل مختلف و درجه رشد اقتصادی و سیاسی و اجتماعی کشورهای گوناگون می‌خواهند آن نوشته‌ها را در همه زمانها و در همه کشورهای جهان و در میان همه ملل عالم پیاده کنند. در حالی که خود مارکس در جوابی که به نامه فیلسوف معروف روس، میخائیلوسکی، که از مارکس تعریف بسیار کرده، می‌نویسد:

«من کاری نکرده‌ام جز اینکه وضع اقتصادی بعضی از کشورهای پیشرفته اروپا را مطالعه کرده و از این مطالعه نتیجه‌گیری‌هایی کرده‌ام که به هیچ وجه نباید به کشورهای دیگر تعمیم داده شود.»

مارکس غالباً می‌گفت من مارکسیست نیستم. زیرا استعمال این لغت را درباره خود و مطالعات و نوشتجاتش درست نمی‌دانست.

به نظر من علت «خوش‌رقصی» و تسلیم طبری این بود که طبری مردی ضعیف و

ترسو بود و هر چه بر سن او افزوده می‌شد، راحت طلب‌تر می‌گردید و به خوشگذرانی بیشتر تمایل پیدا می‌کرد.

روستا - با سادگی رشتی‌گونه‌اش - غالباً در جلسات حزبی طبری، برخلاف منطق از گفته‌ها و پیشنهادات کامبخش یا کیانوری طرفداری می‌کرد، به طبری می‌گفت: رفیق طبری، حیف است که شما وارد سیاست شدید، شما می‌بایستی فقط به کار نویسندگی و شعرگفتن می‌پرداختید. روستا حق داشت.

عده‌ای از پنجاه و سه نفر - که بعضی‌شان به حزب توده هم نیامدند - می‌گفتند طبری در زندان ترسو و راحت طلب بود... و من در این باره چیزها شنیده‌ام، اما اکنون مواردی را که خود می‌دانم، درباره ضعف و ترس طبری می‌نویسم:

۱- وقتی ارتش آلمان هیتلری به حوالی مسکو رسیده بود و نیز نیروهایش در داخل استالینگراد می‌جنگیدند و در اروپائی که به تصرف فاشیست‌ها درآمده بود، تنها انگلستان که متفق شوروی بود، مقاومت می‌کرد، طبری دائم می‌پرسید: چه باید کرد؟ تکلیف ما چیست؟ اگر آلمانها پایشان به ایران برسد همه ما را خواهند کشت! طبری حسابی دستپاچه شده بود... و با اینکه سایر افراد حزب می‌گفتند: باید اسلحه گرفت و «جنگ پارتیزانی» علیه فاشیسم و در کنار متفقین (انگلیس، شوروی و امریکا) براه انداخت، او به هیچوجه این حرفها را آرامش بخش تلقی نمی‌کرد.

۲- هنگامی که ارتش ایران آذربایجان را از فرقه دموکرات گرفت و عده زیادی را - که بعضی از خبرنگاران امریکائی تعداد آنها را شانزده هزار نفر تخمین می‌زدند - کشت، عده‌ای از رهبران حزب به بهانه‌های مختلف از ایران «در رفتند»! کامبخش شب ۲۲ آذر احتمالاً بوسیله شوروی‌ها (باقراوف) از ایران رفت. آرتاشس هم به دنبال او از ایران فرار کرد. امیر خیزی هم ناپدید شد و از شوروی سردرآورد... و همان روزها رادمنش که دبیر حزب بود مرا صدا کرد و گفت: طبری را به مناسبت اینکه ضعیف و ترسو است به خارج از ایران، به شوروی، فرستادیم.

(در آن روزها، جلسات کمیته مرکزی حتی المقدور تشکیل نمی‌شد که مبادا همه با هم دستگیر بشویم. بنابراین کمیته مرکزی با خروج هیچکس موافقت نکرده بود، وانگهی من خود عضو کمیته مرکزی و هیئت اجراییه حزب (منتخب کنگره اول و

دوم) بودم و می‌بایستی از این امور اطلاع داشته باشم که نداشتم).
 رادمنش اضافه کرد که ایرج هم نیست و رفته است و تو باید هر شب روزنامه،
 روز بعد را کنترل کنی که در این روزهای سخت در آن مطلب نامناسبی نوشته نشود...
 و من چند ماه به جای طبری روزنامه حزبی را پس از حروفچینی و چاپ یک نسخه،
 تا نیمه شب کنترل می‌کردم و آن وقت پیاده از خیابان فردوسی تا خانه‌ام در مقابل
 دانشگاه می‌رفتم. خوب به یاد دارم که یکی از آن شبها مهندس گنج‌های - که از
 خیابان شاهرضا می‌گذشت - مرا دید و خواست مرا به منزل برساند. تشکر کردم و
 گفتم: من مخصوصاً برای هواخوری پیاده به خانه می‌روم. چند روز بعد در
 «باباشمل» تصویر مردی چاپ شد، در خیابان شاهرضای خلوت، که روی چند
 نقطه (علامت آبله) گذاشته شده بود و زیرنویس آن «دکتر کشاورز - آی نفس کش»
 بود!

۳- ایرج اسکندری در مصاحبه‌ای که چند ماه قبل از فوتش با چند نفر از اعضای
 حزب در پاریس به عمل آورد و آقایان مهندس آذرنور و امیر خسروی (بابک) آن را
 از کاست ضبطصوت پیاده و پس از فوت او منتشر کرده‌اند، می‌گوید: پس از «واقعه
 زیرآب»^۱ چون جانم در خطر بود، برای اختفا و خروج از ایران به سفارت شوروی
 مراجعه کردم و آنها مرا چند روزی در محل بیلاقی سفارت شوروی در زرگنده نگاه
 داشتند و پس از آن به میدان هواپیمائی تهران بردند و در اطاق خلبان هواپیما
 گذاشتند و در آن را قفل کردند.

ایرج می‌گوید: دیدم طبری هم در این اطاق نشسته، از او پرسیدم که تو اینجا چه
 کار می‌کنی؟ جواب داد: من هم به خارج می‌روم.

این خروج طبری از ایران همان خروج پس از شکست فرقه دموکرات آذربایجان
 است که رادمنش به من گفته بود: «طبری را هم چون ضعیف و ترسو است فرستادیم
 به خارج».

۱- منظور از «واقعه زیرآب» اعتصاب کارگران معدن زیرآب است که طی آن زد و خوردی بین کارگران و
 قوای انتظامی درگرفت و گویا چند کارگر کشته و زخمی شدند. ایرج نماینده مازندران در مجلس بود و یکی
 از اعضای تحصیل کرده و فداکار حزب، مهندس «ت»، در آن هنگام ریاست آن معدن را برعهده داشت.

کمیته مرکزی حزب توده پس از واقعه آذربایجان خیلی به ندرت تشکیل می‌شد. قاعدتاً منظور از «فرستادیم» تصمیمی بود که رادمنش به تنهایی می‌گرفت. ایرج اسکندری هم خودسرانه بعضی کارها می‌کرد که در «خاطرات» او آماده و باعث ایرادهای امیر خسروی شده که به او گفته است: شما خیلی کارهای خودسرانه کرده‌اید... و ایرج جواب داده است که خوب، دیگر آنها را ببخشید!

(متأسفانه من در حال حاضر در امریکا نزد دخترم هستم و به کتابخانه‌ام دسترسی ندارم ولی نقل قول صادقانه و درست است.)

طبری و ایرج هم به این ترتیب از ایران رفتند. طبری پس از دو سه ماه، همین که «آنها از آسیاب افتاده» و «خطر» گذشت، به ایران برگشت و کار خود را در روزنامه از سر گرفت و باز کمی بعد از تیراندازی به شاه، دوباره به خارج «فرستاده» شد و چون همیشه در شمار گروه کامبخش و کیانوری بود، پس از انقلاب بهمن ۵۷ هم با گروه کیانوری برگشت و با آنان زندانی شد. و «کژراهه» را نوشت.

به نظر من اگر طبری به ایران نیامده بود و «گیر نمی‌افتاد» تغییر عقیده نمی‌داد. او «نوکر حاکم منصوب» بود نه «نوکر حاکم معزول» و حزب توده ایران دیگر در آن موقع «معزول» شده بود.

به نظر من طبری از ترس جان - آن هم در سرپیری - از عقایدی که یک عمر از آنها دفاع می‌کرد، برگشت و به «اسلام» پناه برد! او شاید در آخر عمر گرفتار عذاب وجدان نیز شده بود. بعید نیست که در آینده مدرک قابل اعتمادی از او پیدا شود که «تز» عذاب وجدان او را تأیید کند.

به نظر من طبری بی‌وجدان نبود، ولی ترس و ضعف او بر وجدانش غلبه داشت. همه انسانها «قهرمان» نمی‌شوند. شرف و وجدان حکم می‌کند که انسان اول به خود نگاه کند و بعد درباره دیگران قضاوت کند...

سوسیالیسم از مارکس تا گورباچف*

دکتر فریدون کشاورز

تغییرات عظیمی در جهان جریان دارد که نتایج آن در آینده نه چندان دوری رابطه بین انسانها و اجتماعات انسانها را تغییر داده و زیر و رو خواهد کرد. وقایعی که در سال ۱۹۸۹ در کشورهای شرقی اروپا - که به غلط کشورهای سوسیالیستی نامیده می‌شدند - روی داده نشان داد که نمی‌توان به اجتماعات انسانی، با زور و استبداد، سیستم اقتصادی و سیاسی را تحمیل کرد که شرایط پیشرفت آن وجود ندارد. بلکه برای هر تغییر اساسی و ریشه‌ای در اجتماع انسانها و سیستم اقتصادی و سیاسی حاکم بر آنان باید مقدمات و شرایط آن تغییر در بطن جامعه قدیم و سیستم قبلی فراهم شده باشد. بدین معنی که مثلاً بدون گذار از یک نوع سیستم سرمایه‌داری - مثل اقتصاد بازار - نمی‌توان یک جامعه عقب‌مانده فئودالی - اشرافی با مالکیت‌های بزرگ بر مراتع و زمینهای مزروعی را به یک جامعه سوسیالیستی بدل ساخت.

سرنگونی حکومت‌های به اصطلاح «سوسیالیستی» در کشورهای شرق اروپا نتیجه عدم توجه به اصل ذکر شده در بالا است که مارکس آن را در نوشته‌های خود یادآور شده است.

تغییر مناسبات بین انسانها تا زگی ندارد. همه چیز در جهان دائم در حال تغییر است. از زمانی که انسانهای اولیه روی دو پا ایستادند و به جای اینکه فقط نگاهشان

به زمین باشد، طبیعت اطراف خود و آسمان را نیز تماشا کردند، زندگی آنان پیوسته در حال تغییر بوده و هست. زیرا همه کوشش آنها صرف آسان‌تر و بهتر کردن زندگی و نیز استفاده مفیدتر از طبیعت اطرافشان شده است. در جریان این تولید و سایل زندگی هر چه بهتر بود که عده‌ای از انسانها به علل مختلف، عده دیگری را در خدمت خود به کار گرفتند و از دسترنج آنان بهره بردند (اسیران جنگی، غلامان، دهقانان وابسته به زمین که با زمین فروخته می‌شدند و بالاخره کارگران امروزی که برای ادامه زندگی چیزی جز نیروی بازوی خویش و فروش آن ندارند. این کارگران مزدبیرا «پرولتاریا» می‌نامند و استفاده شماری از انسانها از دسترنج انسانهای دیگر را استثمار انسان از انسان می‌دانند.)

تغییراتی که تا امروز در جوامع بشری روی داده است (تبدیل جامعه اشتراکی اولیه به جامعه برده‌داری و بعد از آن به جامعه فئودالی و بالاخره تبدیل جامعه فئودالی به جامعه سرمایه‌داری) به عقیده مارکس به‌طور کلی و در آخرین تجزیه و تحلیل‌ها (آنالیز) نتیجه تکامل هر چه بیشتر ابزار تولید، تقسیم کار بین انسانها و توسعه تولید مواد لازم برای زندگی انسانهاست.

مارکس در اثر معروف خود کاپیتال (سرمایه) و در «مانیفست حزب کمونیست» مسئله استثمار انسان از انسان و از انسانهای دیگر را (تولید ارزش اضافی بوسیله کارگر مزدبیر) در جامعه سرمایه‌داری نشان داده و گفته است: «... بورژوازی و سرمایه‌داری در تاریخ، نقش فوق‌العاده انقلابی ایفاء نموده است...» مارکس عقیده دارد که همانطور که سرمایه‌داری و طبقه بورژوا با مبارزه طبقاتی جانشین مالکین بزرگ، فئودالها و فئودالیسم شدند، سیستم اقتصادی - سیاسی که سوسیالیسم نام دارد، جانشین سرمایه‌داری خواهد شد، یعنی جامعه‌ای که در آن از هرکس به اندازه توانائی و دانائی‌اش کار می‌خواهند و به هرکس به اندازه ارزش کارش برای اجتماع اجر و پاداش می‌دهند.

مرحله بعدی جامعه سوسیالیستی را مارکس و انگلس (دوست و همکار نزدیک او) جامعه کمونیستی نام دادند. جامعه‌ای که در آن از هرکس به اندازه توانائی و دانائی‌اش کار می‌خواهند و به هرکس به اندازه احتیاج او مزد و پاداش می‌دهند.

یعنی اگر یک طبیب تنها است و همسر و اولادی ندارد، همه آنچه را که یک نفر در آن اجتماع احتیاج دارد، دریافت خواهد کرد و یک پرستار که سه فرزند کوچک دارد، به اندازه احتیاج چهار نفری که خانواده او را تشکیل می دهند، بدست خواهد آورد. البته برای استقرار چنین جامعه‌ای تولید وسایل زندگی انسانها باید به چنان درجه‌ای از توسعه رسیده باشد که احتیاج همه افراد بشر تأمین شود... و این کار سالهای سال وقت لازم دارد.

درباره جامعه سوسیالیستی مارکس و انگلس در «مانیفست» چنین گفته‌اند: نخستین گام در انقلاب کارگری عبارت است از ارتقاء پرولتاریا به مقام طبقه حاکم و به دست آوردن دموکراسی.

در پیشروترین کشورها می توان به طور کلی اقدامات زیر را مجری داشت.

۱- ضبط املاک و صرف عواید حاصله از زمین برای تأمین مخارج دولتی.

۲- مالیات تصاعدی سنگین.

۳- لغو حق وراثت.

۴- ضبط اموال کلیه مهاجرین و متجاسرین.

۵- تمرکز اعتبارات در دست دولت بوسیله بانک ملی با سرمایه دولتی و با حق

انحصار مخصوص.

۶- تمرکز کلیه وسائط حمل و نقل در دست دولت.

۷- ازدیاد تعداد کارخانه‌های دولتی و افزارهای تولید و اصلاح و آباد ساختن

اراضی طبق نقشه واحد.

۸- اجباری ساختن کار یکسان برای همه و ایجاد ارتش صنعتی به ویژه برای

کشاورزی.

۹- پیوند کشاورزی و صنعت و کوشش در راه رفع تدریجی تضاد بین ده و شهر.

۱۰- پرورش رایگان و اجتماعی کلیه کودکان و از میان بردن کار کودکان در

کارخانه‌ها به شکل کنونی آن و درآمیختن امور تربیتی با تولید مادی و غیره و غیره.

مارکس در برنامه «گوتا» این نظریات را مفصل شرح داده و در عین حال کراراً با

نهایت تواضع و خودشکنی گفته است که این نظریات قابل انطباق به همه کشورها

نیست و بعضی از آنها کهنه شده‌اند.

مارکس عقیده دارد که سرمایه‌داری تضاد بین بورژوازی و کارگران - یعنی تضاد بین کار و سرمایه - را ساده کرده است و اکنون «دو طبقه ضد یکدیگر در مقابل هم ایستاده‌اند که یکی سرمایه‌داری است و دیگر پرولتاریا».

مارکس می‌گوید در نتیجه مبارزه طبقاتی، اجتماعی از نوع بشر بوجود خواهد آمد که در آن به استثمار انسان از انسان و انسانهای دیگر خاتمه داده خواهد شد و تکامل آزاد هر فرد شرط تکامل آزادانه همه افراد جامعه خواهد بود. مارکس و انگلس در نظر داشتند این جامعه بدون استثمار را جامعه سوسیالیستی بنامند که می‌بایستی جامعه‌ای باشد انسانی و دموکراتیک، ولی چون در آن زمان «سوسیالیسم»‌های متعدد و مختلف وجود داشتند که مارکس آنها را عملی نمی‌دانست، به آن جامعه، جامعه کمونیستی نام داد که مرحله دوم و بعدی جامعه سوسیالیستی خواهد بود.

(سرمایه‌داری یا بورژوازی به طبقه‌ای گفته می‌شود که صاحب ابزار و وسایل تولیدند از قبیل کارخانه و زمین... و پرولتر به کسانی گفته می‌شود که با فروش نیروی کار خود، ابزار و وسایل تولید را بکار می‌اندازند و وسایل زندگی نوع بشر را تولید می‌کنند.)

مارکس و انگلس با صراحت پیش‌بینی کرده‌اند که در جامعه سرمایه‌داری به تدریج انسانها به «زائده ماشین تبدیل خواهند شد.» پدیده‌ای که هم‌اکنون در کشورهای بزرگ صنعتی دیده می‌شود. این مطالب را مارکس و انگلس که در نیمه دوم قرن ۱۹ گفته و نوشته‌اند و تکرار کرده‌اند که پیشرفت نظریات آنان مشروط است به تکامل اقتصادی اجتماع و سطح فهم و تفکر توده کارگران و شرایط تاریخی و سنت‌ها با در نظر گرفتن زمان و مکان اجرای این نظرات...

اگر منصفانه به اوضاع امروز جهان که در بیشتر کشورها رژیم سرمایه‌داری حاکم است نگاه کنیم می‌بینیم که با رشد سریع علم و صنعت و ارتباط روزافزون همه کشورها و همه مردم جهان بوسیله کامپیوتر، رادیو، تلویزیون و هواپیما - با افزایش سریع و بی‌سابقه تولید کالاهای موردنیاز مردم در کارخانه‌ها - با محدود بودن

بازارهای فروش کالاهای تولید شده در کشورهای بزرگ صنعتی که هم‌اکنون باعث «جنگ اقتصادی» بین ژاپن و آمریکا، ژاپن و اروپا و آمریکا و اروپا برای تصرف بازارها شده است - با بیکاری دائم‌التزاید کارگران در جهان (قریب بیست میلیون در اروپا، پنج میلیون در آمریکا و ده‌ها میلیون در امریکای لاتین) - با هر چه بیشتر فقیر شدن اکثریت قاطع مردم روی زمین بخصوص در جهان سوم (افریقا و آسیا و امریکای لاتین) و همچنین در اروپا و آمریکا که در بعضی از این کشورها از جمله در فرانسه از طرف «سازمانهای خیریه» به گرسنگان غذای مجانی داده می‌شود - با بروز اعتصابات دائم مردم ناراضی - با وجود بیش از هزار میلیارد دلار قرض کشورهای فقیر جهان سوم به بانکهای کشورهای بزرگ صنعتی غرب که حتی قادر به پرداخت بهره آن هم نیستند - با دو قطبی شدن مردم روی زمین که در یک طرف غنا و ثروت بیکران و بریز و بپاش عده معدودی به چشم می‌خورد و در طرف مقابل فقر، بیماری، ترس و گرسنگی اکثریت نفوس روی زمین وجود دارد، این سؤال مطرح می‌شود که آیا وقت آن نرسیده است که به این تفاوت‌های فاحش خاتمه داده شود؟ شک نیست وقایعی که اکنون در کشورهای شرق اروپا جریان دارد، تأثیر فراوانی در سرنوشت آینده بشر خواهد داشت.

مجموعه نکاتی که در بالا گفته شد، قاعدتاً به بروز بحران در جهان سرمایه‌داری - که امروز خود سرمایه‌داری آن را «جهان سرمایه‌داری وحشی» می‌نامد - می‌انجامد و با اینکه کشورهای سرمایه‌داری سعی می‌کنند به وسایل مختلف از بروز بحران جلوگیری به عمل بیاورند، ولی نه تئوریهای اقتصادی موجود (از قبیل تئوری کینس یعنی تولید هر چه بیشتر برای مصرف هر چه بیشتر)، نه قرض دادن به کشورهای جهان سوم برای بهره‌کشی هر چه بیشتر از آنان (از جمله بوسیله بنگاه بین‌المللی پول) و نه جنگهای منطقه‌ای و داخلی و فروش اسلحه و مهمات به کشورهای کوچک و فقیر دزدی از جهان سرمایه‌داری را دوا نمی‌کند و به نظر می‌رسد که این سیستم به هر حال محکوم به سقوط است، بخصوص که یکی از طرق جلوگیری از بحرانهای اقتصادی، ایجاد جنگ جهانی است که فعلاً به علت وجود سلاحهای اتمی و هیدروژنی وقوع آن بعید می‌نماید، ولی قاعدتاً از نظر تئوریک نمی‌توان بروز

چنین جنگی را بین رقبای بزرگ صنعتی جهان به کلی غیرممکن دانست. به عقیده مارکس علت اساسی بحران در جهان سرمایه‌داری تضاد بین کار و سرمایه است، زیرا تولید کالا دسته‌جمعی است در حالی که وسایل تولید به اجتماع تعلق ندارد و در دست عده معدودی سرمایه‌دار است.

اکنون پس از این شرح بسیار محدود و مختصر و فشرده از بعضی از نظرات مارکس (من همیشه در همه نوشته‌های خود با عبارات «مارکسیسم» و «مارکسیسم - لنینیسم» مخالف بوده‌ام، زیرا تئوری سوسیالیسم نتیجه افکار عده زیادی از فلاسفه و دانشمندان و اقتصادپون جهان بوده است و مارکس یکی از مهمترین آنان بشمار می‌رود) می‌توان نگاهی به تحولات اخیر در اتحاد جماهیر شوروی انداخت.

مارکس و انگلس در «مانیفست حزب کمونیست» نه فقط روسیه را «طلایه‌دار جنبش انقلابی اروپا» و تزار روسیه را «سرکرده ارتجاع اروپا» تشخیص داده بودند، بلکه پیش‌بینی‌شان این بود که سقوط تزار - با وجود حمایت سلاطین اروپا - حتمی‌الوقوع خواهد بود. با اینکه این پیش‌بینی به تحقق پیوست، اما انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ که برای جامعه روستائی روسیه صلح را به ارمغان آورده و بساط دیکتاتوری تزارها را برچیده و با الغای مالکیت‌های خصوصی، زمین‌های مزروعی را در اختیار دهقانان گذارده بود، در کار پیاده کردن یک جامعه سوسیالیستی عملاً واماند... و لنین پیشوای حزب سوسیال دموکرات روسیه (که بعد حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی - بلشویک - شد) خیلی زود دریافت که ساختن یک جامعه سوسیالیستی در کشوری که از نظر اقتصادی و صنعتی کشور عقب مانده‌ای به حساب می‌آید و دهقانان کم‌سواد و مذهبی آن تزار را «پدر کوچولو»ی خود می‌دانند، به معجزه بیشتر شباهت دارد... به همین جهت با اینکه به خاطر سوءقصدی که به او شده بود، بیمار بود و نمی‌توانست مثل گذشته به همه کارها برسد، به فکر اجرای سیاست اقتصادی جدیدی به نام «نپ» افتاد که یک نوع اقتصاد بازار بود و به دهقانان زمیندار (کولاک) اجازه می‌داد که محصولات خود را در بازار آزاد بفروشند... ولی بیماری به وی مهلت اجرای این نقشه را نداد و در سال ۱۹۲۴ درگذشت.

یکی از نکاتی که نشان می‌دهد لنین متوجه عدم امکان پیاده کردن سوسیالیسم در روسیه عقب‌افتاده شده بود، نطقی است که در «کوئف» یعنی در «دانشگاه کمونیستی زحمتکشان شرق» ایراد کرد. او چنین گفت: «در اینجا در مقابل شما وظیفه‌ای قرار دارد که تاکنون در برابر کمونیستهای جهان قرار نداشته است. شما باید با اتکاء به تئوری و پراتیک عمومی کمونیسم و با تطبیق آن با شرایط خاصی که در کشورهای اروپائی وجود دارد، این تئوری و پراتیک را در جایی بکار بگیری که توده اصلی آن جامعه را دهقانان تشکیل می‌دهند و لازم است که ابتدا مسئله مربوط به عقب‌ماندگی قرون وسطائی را حل کنید نه مسئله مبارزه علیه سرمایه‌داری را...»

به عبارت دیگر در روسیه ۱۹۱۷ که توده اصلی کشور را دهقانان تشکیل می‌دادند، لازم بود که «مسئله مربوط به عقب‌ماندگی قرون وسطائی را حل نمود نه مبارزه علیه سرمایه‌داری را...» شایع است که لنین در سال آخر زندگی‌اش گفت: «من در مقابل پرولتاریای جهان مقصر هستم».

لنین با درستی و صراحت و شجاعتی که خاص او بود از خود تنقید می‌کرد. او عقیده داشت راهی را که اتحاد جماهیر شوروی می‌پیماید تاکنون هیچ کشوری نپیموده است، بنابراین اشتباهات فراوانی خواهد داشت. گاهی باید عقب‌نشینی کرد و پس از آن باز به جلو رفت... لنین داهیانه خاصیت استبدادی استالین را در نامه‌ای به کمیته مرکزی خاطر نشان ساخت، نامه‌ای که به دستور استالین - تا زنده بود - در آثار لنین چاپ نشد و فقط بعد از مرگ استالین به چاپ رسید. لنین در واقع تروتسکی را برای دبیرکلی حزب بهتر دانسته بود. او عقیده داشت که اشتباه گاهی اجتناب‌ناپذیر است. همه ممکن است اشتباه کنند، اما انسان با شرف و با ایمان و درستکاری کسی است که به اشتباه خود اقرار کند و در رفع اثرات آن بکوشد و اشتباه را تکرار نکند.

در اینجا بد نیست گفته شود که انقلاب کبیرا کتبر و شخص لنین، رهبر آن، مورد نهایت احترام و تمجید و علاقه ایرانیان بودند. مردان و سیاستمداران بزرگی مانند مستوفی‌الممالک، دکتر مصدق، سلیمان میرزا، تقی‌زاده، ملک‌الشعراى بهار و حتی سیدضیاءالدین از این انقلاب و شخص لنین تعریفها کرده‌اند و مدیر روزنامه معروف

آن زمان - نسیم شمال - نیز در شعر تمجید آمیزی گفته بود «پس لنین است خضر راه نجات، بر محمد و آل او صلوات».

لنین زود مرد و استالین که خود را آماده جانشینی او کرده بود و طرفداران و گروه خود را انتخاب کرده و آماده داشت، زمام امور حزب کمونیست شوروی و دولت را در دست گرفت و بتدریج برای تحکیم قدرت خود عده زیادی از یاران و همکاران لنین از قبیل بوخارین، کامنف، ریکوف، زینوویف، تروتسکی، و صدها و صدها نفر دیگر از کادرهای با ایمان حزب را که با دیکتاتوری او مخالف بودند، کشت... دهانها را بست، قلمها را شکست، آزادی فکر و بیان و اجتماع را در شوروی از بین برد و در واقع جای تزار روسیه را گرفت تا آنجا که مردم شوروی او را نیز «پدر» نامیدند. شایع است که همسر لنین به نزدیکان و دوستان خود می‌گفت: اگر لنین زنده می‌ماند، استالین او را هم می‌کشت.

بزرگترین جنایت استالین، بجز کشتن کادرهای با ایمان حزب و استبداد عملش، این بود که تقریباً تمام احزاب کمونیست جهان را به سرسپردگی و اطاعت از حزب کمونیست شوروی و شخص خود واداشت... و اگر احیاناً کسی تخطی می‌کرد، از طرف استالین و حزب کمونیست شوروی «تکفیر» می‌شد چنانکه تیتو «تکفیر» شد. استالین شبیه «ایوان مخوف» بود و مخالفین خود را بیرحمانه می‌کشت. او «امپراتوری» روسیه را بسیار قوی کرد و توسعه داد، ولی سوسیالیسم را نساخت و چنان ضریتی به سوسیالیسم در شوروی و در جهان زد که معلوم نیست چه اندازه وقت لازم است تا زبان آن جبران شود.

روزی با رادمنش که مردی انساندوست و آرام بود و برادرم جمشید کشاورز و احسان طبری نشسته بودیم و صحبت می‌کردیم. من گفتم: متأسفانه فرشته سوسیالیسم بر روی بال دیو مهیب فاشیسم نشسته است» و واضح است که با وسایل غیرانسانی و فاشیست مآبانه نمی‌توان به هدف درست و انسانی سوسیالیسم رسید. برادرم دنباله سخن را گرفت و حرف مرا تائید کرد، ولی آن دو نفر دیگر سکوت کردند!

یکی از علل خروج من از شوروی در سال ۱۹۵۹ و کناره‌گیری من از حزب توده

ایران در سال ۱۹۵۸ مشاهده همین دیکتاتوری‌ها و دستورهای فاشیستی بود که به دستور استالین بوسیله مرد مورد اطمینان او - بریا - اجرا می‌شد. ما در ایران از این جریانات خبر نداشتیم و نوشته‌های جراید سرسپرده به شاه را در این باره دروغ و مغرضانه تلقی می‌کردیم... و مهاجرت به شوروی لازم بود تا من به حقایق پی ببرم. با این همه باید بگویم که هیچوقت از خاطرم نگذشت که به این علت - با وجود همه مصائبی که بر سرم آمد از جمله مرگ فرزند ۱۸ ساله‌ام در غیاب من در تهران - به رژیم استبدادی و فاسد و بیگانه‌پرست شاه مانند بعضی‌ها تسلیم شوم. ما عده‌ای از تحصیل کرده‌ها و متخصصین و روشنفکران جوان از اروپا برگشته بودیم که آرزو داشتیم به وطن خود خدمت کنیم و حزب توده ایران در ابتدا تنها حزبی بود که حرفهای حسابی می‌زد، ملی بود و از منافع اکثریت مردم زحمتکش ایران دفاع می‌کرد. ولی بتدریج عده‌ای سرسپرده به باقراوف و استالین از قبیل کامبخش، کیانوری و آراداشس (اردشیر) آوانسیان حزب را به زائده حزب کمونیست آذربایجان شوروی تبدیل کردند و کار را به آنجا رساندند که می‌دانیم.

خواستن نفت شمال از طرف شوروی و تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان و کردستان که با سوءاستفاده از عدم رضایت شدید مردم ایران و از جمله آذربایجان و کردستان و با پشتیبانی شوروی و بخصوص باقراوف انجام شد، سرمایه محبت و دوستی ملت ایران را که پس از انقلاب کبیر اکتبر نسبت به شوروی بوجود آمده بود از بین برد.

پس از مرگ استالین در سال ۱۹۵۳ خروشچف جانشین وی شد و درکنگره بیستم جنایات دوران استالین را فاش ساخت، ولی پس از مدتی خود او نیز به همان رویه استالینی دست زد تا زمانی که عدم رضایت مردم شوروی سبب شد که گورباچف و گروه او زمام امور کشور را بدست گیرند. گورباچف و گروه او که حس کرده بودند سیاست استالین یعنی استبداد خشن و دیکتاتوری، شوروی را به بیراهه کشانده است، در صدد اصلاح و بازسازی حزب و کشور برای استقرار یک رژیم انسانی یعنی سوسیالیسم واقعی برآمدند، ولی بیش از ۶۰ سال حکمرانی استالینیسم، چنان فساد و نارضایتی در داخل شوروی بوجود آورده که کار بازسازی را

بسیار مشکل تر از حد معمول کرده است.

در اغلب جمهوریهای شوروی با استفاده از آزادی که با آمدن گورباچف و گروهش برقرار گردیده، زمزمه جدائی از شوروی هر روز قوی تر شده و در جمهوریهای شرقی اروپا نیز بیزاری و نفرت از سوسیالیسم و کمونیسم بالا گرفته است. وضع امروز آلمان شرقی و نهبستان و مجارستان و رومانی نشان دهنده این بیزاری و نفرت است...

گذرا باید گفت که آنچه در شوروی در دوران استالین گذشت، ساختمان سوسیالیسم نبود. سوسیالیسم باید رژیمی انساندوست دموکراتیک و آزادیخواه باشد. لطیفه‌ای در شوروی ساخته‌اند بدین شرح که لنین را زنده کردند و از او خواستند که راه اصلاح شوروی و دیگر کشورهای «سوسیالیستی» را نشان بدهد. او پس از مطالعه اوضاع ناپدید شد و نامه‌ای به جا گذاشت که در آن نوشته بود: «بیهوده مرا جستجو نکنید. این سوسیالیسم نیست، من به سوئیس رفتم تا کار را از نو شروع کنم!» یعنی اتحاد جماهیر شوروی برای ساختن سوسیالیسم واقعی، احتیاج به انقلاب دیگری دارد!... ولی آیا گورباچف و گروه او موفق خواهند شد کاری را که لنین شروع کرده بود به سرانجام برسانند و آثار استبداد و دیکتاتوری استالینیس را از بین ببرند؟

محو آزادی، کشتن مخالفین، تبلیغ دروغ، فرستادن مخالفین به بازداشتگاههای هولناک سیبری یا به «بیمارستانهای بیماراران روانی» و به نام حزب و دولت از مزایای بسیار استفاده کردن در حالی که مردم عادی باید ساعتها در صفوف طولانی منتظر خرید حوائج عمومی زندگی از قبیل نان و پنیر و سیب‌زمینی باشند سوسیالیسم نیست. رهبران پاکدامن باید مانند مردم عادی و در کنار آنها زندگی کنند. در این صورت است که مردم به آنان اعتماد می‌کنند و سختی‌ها را متحمل می‌شوند. اگر گورباچف و گروهش چنین رهبرانی باشند ممکن است موفق شوند نام نیکی در تاریخ جهان و بشر از خود به یادگار بگذارند. زیرا تاریخ قاضی بیرحمی است زمامداران خادم و خائن را معرفی می‌کند.

در جهانی که ما امروز در آن زندگی می‌کنیم، معیار قضاوت تاریخ چنین است:

زمامدار یا حکومت و دولتی که در کشور خود به قانون اساسی - قانونی که در یک انتخابات کاملاً آزاد به تصویب اکثریت مردم کشور رسیده باشد - احترام بگذارد، آزادی بیان و مطبوعات و تنقید و اجتماع و احزاب را تأمین کند، دزدی از خزانه ملت و رشوه خواری را شدیداً مجازات نماید، از دخالت بیگانگان (این بیگانه هر دولتی که باشد) در امور کشور جلوگیری به عمل آورد و استقلال و تمامیت ارضی کشور را چون مردمک چشم محافظت نماید، در با سواد کردن و بالا بردن سطح معلومات مردم کشور خود بکوشد و آن را در درجه اول وظایف خود بشمارد، خادم به میهن و مردم آن شناخته می شود و یا دو نام وی همیشه گرامی خواهد ماند و حکومتی که به این معیارها توجه ننماید و آنها را نقض کند، بناچار، خائن به میهن و مردم آن خواهد بود.

اکتبر ۱۹۸۹ زنو

گفتگو با دکتر کشاورز

پیرامون کتابهای انور خامه‌ای

کتاب جمعه‌ها: آقای دکتر کشاورز شما از افراد اولیه و از رهبران حزب توده ایران بوده‌اید و از ماههای اول تشکیل حزب وارد آن شدید، آقای انور خامه‌ای کتابهایی نوشته زیرعنوان: پنجاه نفر و سه نفر و فرصت بزرگ از دست رفته و از انشعاب تا کودتا. شما از افراد بسیار نادری هستید و شاید بتوان گفت تنها کسی از رهبران حزب توده هستید که خوشبختانه زنده‌اید و می‌توانید درباره این نوشته‌های او اظهار نظر کنید. به خصوص که شما تنها کسی هستید - از رهبران حزب - که برای اولین بار در اواخر سلطنت محمد رضا شاه واقعیت‌ها و حقایق را به اطلاع جوانان ما و ایرانیان رساندید و رهبری حزب توده ایران را به آنان شناسانید. آقای خامه‌ای خواسته است در نوشته‌های خود مطالبی را به عنوان «تاریخ» به مردم تحویل دهد. درباره آنچه او نوشته است نادرستی‌ها دیده می‌شود و ایرادهایی هست که فکر کردیم با شما در میان بگذاریم تا مسائل برای ایرانیان روشن شود. اگر نگوئیم و اکاذیب آقای خامه‌ای اصلاح نشود، علاقمندان به تاریخ مبارزات مردم ایران با یک منبع غنی و «دست‌اندرکار» آشنا نخواهند شد و آقای خامه‌ای تنها به قاضی خواهد رفت. این است سببی که ما را وادار کرد که از شما بخواهیم به سئوالات ما برای درج در کتاب جمعه‌ها جواب بدهید. باید بگوئیم که آقای ف. مهرآیین که ما نمی‌شناسیم و باید اسم مستعار باشد، در شماره هفتم - آذر ماه ۱۳۶۴ نامی آزادیخواهان مطالبی در مدح و ثنای آقای خامه‌ای نوشته است که گویا «متدولوژی» عالی‌ای دارد و مطابق آن آقای خامه‌ای را از پایه‌گذاران حزب توده معرفی کرده است. گویا او «تاریخی پویا» نوشته، خودشکنی هم کرده است.

خلاصه، منظور ما از این مصاحبه دانستن نظر شما درباره این سه کتاب است و اینکه شما به سئوالات ما جواب بدهید.

دکتر کشاورز - اجازه می‌خواهم پیش از ورود به سؤال و جواب چند نکته را تذکر بدهم.

۱- عقیده دارم که نویسندگان تاریخ و وقایع خود و عقاید و حب و بغض شخص خود را باید کنار بگذارند و در نوشته خود دخالت ندهند و در تجزیه و تحلیل خود بیطرف باشند، حقیقت را بنویسند، شرایط زمان و موقعیت و اوضاع و احوال کشور را به درستی شرح دهند و به آنچه واقعاً قابل اطمینان است اشاره کنند، نه اینکه «شنیده‌ام که» و «می‌گویند که» یا «نمی‌دانم آیا؟»ها را تحویل مردم و خوانندگان بدهند، نویسندۀ وقایع و تاریخ باید خود به درستی نوشته خویش اطمینان داشته باشد و خود را مسئول نوشته‌های خود بداند وگرنه به نظر من به نسل جوان ایران خیانت می‌کند. متأسفانه کتمان حقایق و تغییر واقعیت‌ها در بسیاری از نوشته‌هایی که از دوران صعود رضاشاه تا به امروز منتشر شده دیده می‌شود و قابل اعتماد نیست. متأسفانه نوشته‌های آقای خامه‌ای نیز از این عیب برکنار نیست.

مثلاً فرض کنیم که کسی درباره حزب توده ایران مطالبی می‌نویسد و سرابای حزب را به پیروی از سیاست اتحاد شوروی متهم می‌کند، بدون آنکه خواننده را به نکات زیر توجه دهد:

۱- تا قبل از شروع جنگ جهانی دوم اتحاد شوروی در روزنامه‌های اروپا و ایران - به عنوان کشوری معرفی می‌شد که در آن فقر و گرسنگی و بیسوادی رواج داشت و سرباز شوروی را نشان می‌دادند که خنجر بی دندان گرفته، دو هفت تیر در دست داشت خلاصه در همه کشورها کوشش می‌شد که مردم را از اتحاد شوروی بترسانند. خوب بخاطر دارم که در ایران می‌گفتند، رژیم شوروی اشتراکی است و زنان متعلق به همه مردانند و در ایران نیز در جراید و مجلات این اتهامات فراوان دیده می‌شد. در جنگ دوم جهانی همین کشورها با اتحاد شوروی متحد شدند و ارتش عظیم هیتلری را شکست دادند و از شوروی تعریف‌هایی کردند و از جمله دو مرد سیاسی معروف ایران ولی مخالف یکدیگر یعنی زنده‌یاد مصدق و سیدضیاء چه در مجلس

و چه در جراید از اتحاد شوروی و سربازان شوروی و رفتار انسانی آنان تعریف و تمجید کردند.

۲- در دوران سلطنت پهلوی و از ابتدای دیکتاتوری رضاشاه دهان‌ها بسته، قلم‌ها شکسته، قانون اساسی پایمال و مردان سیاسی مجبور به سکوت یا فراری یا کشته و احزاب ممنوع و خلاصه آزادی وجود نداشت و مردم ایران نیز از وضع کشور شوروی اطلاع درستی نداشتند. در سال ۱۳۲۰ (شهریور ماه) ارتش متفقین وارد ایران شد و رضاشاه از ایران رفت و در نتیجه ورود ارتش انگلستان و شوروی و پس از آنها امریکا یک نیمه‌آزادی به مردم ایران داده شد. می‌گویم داده شد، زیرا این آزادی با مبارزه مردم گرفته نشد فرمان بیگانه آن را به مردم ایران داد و با این همه زبانها باز، قلم‌ها آزاد، احزاب تشکیل شدند و مردم کم و بیش اتحاد شوروی را شناختند و مردم شوروی بار سنگین جنگ را تحمل کردند و در مسکو و استالین‌گراد و لنین‌گراد ارتش هیتلری را ابتدا متوقف و بعد شکست دادند و صدها هزار اسیر گرفتند. این مسایل در روزنامه‌های دنیا و ایران منتشر می‌شد، در چنین شرایطی حزب توده ایران تشکیل شد و ده‌ها هزار کارگر و دهقان و جوانان تحصیل کرده به آن پیوستند. شوروی را که در دوران سلطنت رضاشاه دخالتی در ایران نداشت و انگلستان بود که به وسیله شرکت نفت انگلیس و ایران در سیاست کلی رضاشاه مدیر و مؤثر بود شناختند و نسبت به آن علاقمند شدند یعنی سمپاتی پیدا کردند. این افراد در امور سیاسی بی تجربه و تازه‌کار بودند و از استالینیزم و نتایج آن خبر نداشتند. بدون توجه به این مسائل و تذکرات بسیاری درباره وضع جهان و بخصوص ایران در سالهای ۱۹۴۰ قضاوت درباره حزب توده ایران و افراد کادرهای آن نادرست است. در چنین شرایطی بود که افراد «باتجربه» ای که سرسپرده به رژیم استالین بودند توانستند حزب را از راه صحیحی که در برنامه حزب ذکر شده بود - یعنی استقلال کامل ایران و آزادی ایرانیان و استقرار عدالت اجتماعی - منحرف کنند و بالاخره حزب توده را به روزی که می‌بینیم بکشانند. در شرایط آن زمان با اختناق و عدم آزادی، با مردمی شصت و پنج درصد ۶۵٪ بیسواد و نداشتن تمرین دموکراسی و آزادی چگونه ممکن بود حزب توده بهتر از این بوده باشد.

بخصوص که غیرقانونی شدن این حزب یکسره زمام امور را به سرسپردگان رژیم استالین، باقراف و بریا انداخت. باید از خود پرسید و این پدیده را مطالعه کرد که چرا جز حزب توده یک حزب واقعی، دیسیپلینه با افرادی فداکار (تا آنجا که تیرباران شدند) در ایران بوجود نیامد و آنها که ظاهر شدند زود از هم پاشیدند و دیری نپاییدند.

۳- امروز از طرف سلطنت طلبان و ارتجاع تقصیر همه آنچه که در ایران گذشت و می‌گذرد به گردن حزب توده ایران و «چپ‌ها» می‌گذارند بدون اینکه توجه داشته باشند که:

اولاً- حزب توده ایران - جز در دوران فعالیت علنی، یعنی (مهر ماه ۱۳۲۰ تا ۱۵ بهمن ۱۳۲۷) چپ نبود و از ملی شدن نفت ایران با «راست‌ها» بود و به راست غلطید.

ثانیاً- حزب توده ایران جز دو ماه و چهارده روز که در کابینه قوام شرکت کرد و با حزب ایران ائتلاف کرد و از آنجا که تنها دو حزب در دولت بودند چهار وزیر در کابینه داشتند، یعنی در اقلیت محض بودند، هیچوقت دولت را در دست نداشت بلکه همیشه حبس و شکنجه و کتک و فحش و تیرباران نصیب او بود. چگونه چنین حزبی مسئول همه شکست‌های ایران می‌تواند باشد؟

۴- درباره کتاب‌های آقای خامنه‌ای باید بطور کلی بگویم که:

الف - معلوم نیست چرا ایشان نام کتاب اول خود را «پنجاه نفر و سه نفر» گذاشتند. بزرگ کردن شورشیان و قرار دادن او در کنار دکتر ارانی یکی از بزرگترین مردان سیاسی معاصر ایران که خیلی زود به دست رژیم رضاشاه نابود شد چه علت دارد؟ شورشیان مردی گمنام در ایران، بیسواد چه از نظر سیاسی و چه از نظر عمومی، و بیشعور بود و حتی انتخاب «شورشیان» به عنوان نام فامیل بیشعوری او را نشان می‌دهد... وانگهی شورشیان در حزب توده ایران کوچکترین مقامی نداشت و کاره‌ای نبود. کامبخش را در مقابل دکتر ارانی قرار دادن به نظر درست می‌آید. زیرا ارانی آزاداندیش بود، کامبخش سرسپرده بود و بسیار «فعال» و «زرنگ» بود و حدس زده می‌شود که لو دادن ارانی به عنوان مغز متفکر پنجاه و سه نفر هم باعث نابودی

ارانی شد. ممکن است به دستور باقراف در ایام استالین باشد: در این باره باید تحقیق کرد. گروه پنجاه و سه نفرگروهی که دکتر ارانی آن را رهبری می‌کرد در ایران معروف و مشهورند آیا آقای خامه‌ای این را نمی‌داند؟ که پنجاه نفر و سه نفر می‌نویسد و آن هم شورشیان یک مرد بیشعور و بی‌سواد را در کنار دکتر ارانی می‌گذارد؟ آیا منظور او پایین آوردن مقام ارانی بود که خود را چنانکه خواهیم دید بزرگ کند؟ یا نوشتن یک «رمان جالب...»؟

ب - ایشان کتاب دوم خود را «فرصت بزرگ از دست رفته» نامیده‌اند. معلوم نیست که به نظر ایشان چه فرصتی از دست رفته؟ آن هم در زمانی که ارتش سه دولت بیگانه ایران را واقعاً تقسیم کرده بودند و هر یک در منطقه اشغالی خود هرکار که می‌خواستند می‌کردند و شاه هم (شاه مخلوع) بنا به گزارش وابسته نظامی آمریکا به دولت خود - به تدریج مشغول گذاشتن افسران مطمئن و سرسپرده به خود در رأس واحدهای ارتش بود (از ۱۹۴۳) تا بتواند قدرت خود را در ایران محکم کند. ایشان «فراموش کردند» که ایران «پل» و تنها راه مطمئن ارتباط متفقین بود و تا سال ۱۹۴۶ امکان انقلابی که ایشان در ۱۹۴۳ در کنگره اول حزب «خواب آن را می‌دیدند» وجود نداشت. شرح قضیه از این قرار است:

آقای خامه‌ای در یکی از جلسات کنگره از جا برخاست و فریاد کرد: «رفقا به ما اسلحه بدهید تا ایران را فتح کنیم» خوشبختانه من زنده‌ام و حافظه‌ام خوب. ایرج اسکندری که بالای صحنه (پرزیدیوم) نشسته بود از جا برخاست و مطابق عادتی که داشت دو دست خود را جلو برد و شانها را بالا زد و مطالبی به این مضمون گفت: رفیق ما اسلحه از کجا بیاوریم که به شما بدهیم؟ وانگهی ایران متفق دولت‌هایی است که با ارتش نازیسم آلمان می‌جنگند و ایران راه ارتباط آنها است و در ایران در شرایط کنونی جنگ داخلی راه انداختن همان چیزی است که هیتلر می‌خواهد... همه برای ایرج دست زدند و آقای خامه‌ای خاموش شد. آیا «این حادثه را» خامه‌ای فراموش کرده؟

ت - ایشان کتاب سوم خود را از انشعاب تا کودتا نام نهادند و خواسته‌اند انشعاب در حزب توده را واقعه بزرگی معرفی کنند که در ردیف کودتای ضد حکومت قانونی

دکتر مصدق باشد!!! در حالی که انشعاب واقعه بسیار کوچکی بود و به نظر من شاید بتوان گفت: متأسفانه زود از بین رفت و بدست خود انشعابیون در نطفه خفه شد. و در اعلامیه‌های خود انشعابیون همه را به ادامه راه حزب «پرافتخار» توده و پیوستن به آن تشویق کردند از اتحاد شوروی تعریف کردند و تشکیل شرکت نفت مختلط ایران و شوروی را توصیه نمودند. این مدارک موجود است. دور از من که بخواهم انشعابیون را سیاه کنم. امروز نظر من این است که شاید ماندن خلیل ملکی و انشعابیون در حزب توده نتیجه بهتری می‌داشت.

من عده‌ای از انشعابیون را از نزدیک می‌شناختم و با خلیل ملکی نزدیک بودم. و او را در زمان وزارت فرهنگ خود به مدیرکلی وزارت فرهنگ برگزیدم. من خلیل ملکی را مردی درستکار، پاکدامن و معتقد به اصول عام سوسیالیسم شناختم و عقیده دارم که او هر چه نوشت و کرد به خیال و نظر خود با عقیده و ایمان او درست درمی‌آمد و وفق می‌داد. من قبل از اینکه به دیگری «سنگ پرتاب» کنم به خویشتن نگاه می‌کنم.

آخریک «انشعاب» کوچک در داخل حزب توده آن هم زودگذر و بی‌اثر که آقای خامه‌ای برای بزرگ کردن خود آن را می‌خواهد بزرگ نشان بدهد چه نسبتی دارد با کودتای ۲۸ مرداد که آینده مملکتی و مردمی را سیاه کرد و ما ایرانیان «هنوز داریم چوب آن را می‌خوریم» کودتای ضد مصدق اهمیت جهانی داشت. انشعاب آتشی، جرقه‌ای از کمی گاه بود که فوری خاموش شد. حتی در داخل تاریخ حزب توده انشعاب «سرفصل» و مرحله‌ساز نبود این واقعیت است: تاریخ حزب توده ایران به دو مرحله اساسی تقسیم می‌شود: ۱- دوران علنی فعالیت حزب (در کشور، در مطبوعات در مجلس چهاردهم و دو ماه و ۱۴ روز در دولت ائتلافی) ۲- دوران فعالیت غیرعلنی و مخفی و تسلط گروه استالین بر حزب. در داخل هر یک از این دو مرحله جریاناتی پیش آمد که جای بحث در آن در این مصاحبه نیست. دوران علنی از مهر ماه ۱۳۲۰ شروع و در روز ۱۵ بهمن ماه ۱۳۲۷ ساعت هشت شب با غیرقانونی شدن حزب از طرف دولت پایان یافت.

امروز دیگر ثابت شده که تیراندازی به شاه اصلاً ربطی به حزب توده و کمیته

مرکزی آن نداشت. و شخص کیانوری بدون اطلاع حزب در رابطه - شاید با سپهبد رزم‌آرا و یا مقامات داخلی یا خارجی دیگری از آن اطلاع و در آن دخالت داشت. این جریان در نوشته من بنام «من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را» به تفصیل شرح داده شده است.

لازم می‌دانم در اینجا یادآور شوم که من با آقای خامه‌ای آشنایی بسیار کمی داشتم بخصوص که ایشان مدت کوتاهی در ایران بودند و در فرانسه و در کشورهای اروپا «مهمان احزاب برادر» بودند. ولی به مناسبت قضاوت منصفانه‌ای که ایشان درباره من در کتاب خود کرده‌اند باید از ایشان تشکر کنم. ایشان چنین نوشته‌اند (در صفحه ۴۲ کتاب اول مراجعت از آذربایجان) «بدین سان من از این سفر با دو پیام سری به تهران بازگشتم. یکی برای کامبخش از طرف افسران و دیگری از طرف پیشه‌وری برای دکتر کشاورز یا کامبخش. اما نمی‌دانم چرا من هم مثل بسیاری دیگر از افراد ۵۳ نفر نسبت به دکتر کشاورز تمایلی نداشتم. شاید علت این بود که او با آنکه زندان ندیده بود و جزء مؤسسين حزب نبود (آقای خامه‌ای در جای دیگر نام مرا جزو افرادی می‌گذارد که در خانه سلیمان میرزا جمع شدند و حزب را تأسیس کردند در حالی که من دو سه ماه پس از تأسیس حزب به معرفی سلیمان میرزا وارد حزب شدم - دکتر کشاورز)، به سرعت در حزب ترقی کرده و عضو کمیته مرکزی و فراکسیون حزب در مجلس شده بود. شاید به علت آنکه درآمد، خانه مجلل و ماشین گرانبهایی داشت. به هر حال ما نسبت به او خوشبین نبودیم. باید اعتراف کنم که بدبینی بیجایی بوده است. چون او از هیچکدام از رهبران حزب بدتر نبود. رفتار او نسبت به همه افراد حزب مؤدب و با محبت بود. به حزب علاقه داشت و از بسیاری دیگر به اصول حزبی پای‌بندتر بود و از همه مهمتر اینکه در میان رهبران حزب یگانه کسی بود که دار و دسته و باند مخصوص خودش را نداشت. باری به علت این بدبینی باطناً تمایلی نداشتم که پیام پیشه‌وری را به دکتر کشاورز برسانم. چون فکر می‌کردم که در اثر ارتباط با پیشه‌وری قدرت بیشتری خواهد یافت. اتفاقاً وقتی به تهران آمدم او در مسافرت بود و راهی باقی نمی‌ماند جز اینکه پیام را به کامبخش برسانم و همین کار را کردم یعنی هر دو پیام را یکجا تحویل کامبخش

دادم... و آقای خامه‌ای چنین ادامه می‌دهد: «... وقتی من در باکو کامبخش را ملاقات کردم و با هم یک روز نزد پیشه‌وری رفتیم هنوز کامبخش این پیام را فراموش نکرده بود و به پیشه‌وری گفت: «لابد یادت هست که اولین ارتباط ما توسط خامه‌ای صورت گرفت».

باید بگویم که فقط در چند سطر بالا مقدار زیادی مطالب نادرست هست که ارزش «کتابهای آقای خامه‌ای» را نشان می‌دهد در این کتابها، تاریخ‌ها، زمان وقایع به درستی داده شده، ولی نویسنده که به نظر می‌رسد خواسته است کتابی «جالب» (برای اینکه نگوییم جنجالی) بنویسد که خواننده را جلب کند، و کینه‌ای را که آقای خامه‌ای به حزب توده دارد خالی نماید و ضمناً نفع هم داشته باشد، نادرستیهای بسیار آورده (برای اینکه لغت دروغ را استعمال نکنم) که «ارزش کتابهای او را نشان می‌دهد. من نیز درباره آقای خامه‌ای و کتابهای ایشان رعایت انصاف را خواهم کرد و مانند همیشه صادقانه مطالب را مطرح خواهم کرد. ولی چه کنم که نادرست در نوشته ایشان بسیار است و اگر بخواهم همه را شرح بدهم من هم باید سه جلد کتاب بنویسم. نه من فرصت این کار را دارم و نه انتقاد از آن کتابها به تفصیل اهمیت دارد. بهتر است قبل از سؤال و جواب چند مثال از نادرستی‌ها بیاورم و بعد به سؤالات شما جواب خواهم داد.

۱- من در منزل سلیمان میرزا که مؤسسين حزب توده جمع شده بودند نبودم ولی ایشان نام مرا در ردیف مؤسسين بردند. من دو ماه بعد از تأسيس حزب به اصرار و به معرفی سلیمان میرزا وارد حزب شدم.

۲- من در تمام دوران یکساله وقایع آذربایجان در تهران بودم و هیچ وقت بیش از دو روز - آن هم دو بار از تهران دور نشدم. (از غروب پنجشنبه تا صبح دوشنبه). علت این بود که وجود بیماران و خطری که آنان را تهدید می‌کرد مرا مجبور به اقامت در تهران می‌نمود.

۳- آقای خامه‌ای با تمام تعریف که از رفتار حزبی من می‌کند به اقرار خود او به کامبخش بیش از من «تمایل» داشت. شاید برای اینکه کامبخش به عنوان مرد مورد اعتماد اتحاد شوروی و رژیم استالین برای ایشان مفیدتر به نظر می‌رسید تا من که به

قول خود ایشان «دار و دسته و گروه و باند» نداشتم و به شورویها سرسپرده نبودم. ۴- آقای خامه‌ای می‌نویسد پیام را به دکتر کشاورز ندادم زیرا فکر می‌کردم «در اثر ارتباط با پیشه‌وری قدرت بیشتری خواهد یافت...» سؤال می‌کنم: اولاً کسی که دار و دسته به اقرار خود آقای خامه‌ای در حزب ندارد، قدرت را برای چه می‌خواهد؟ و چه استفاده‌ای از آن خواهد کرد؟ محبوب بودن من (نه قدرت) در حزب توده به عللی بود که خود آقای خامه‌ای نوشته‌اند زیرا من که همه چیز داشتم می‌توانستم - در صورت ساختن با رژیم شاه مخلوع به هر مقامی برسم به حزب توده ایران برای قدرت و مقام نرفتم بلکه به دنبال یک ایده‌آل انسانی رفتم. ثانیاً همه می‌دانستند و می‌دانند که با نهایت صداقت و فداکاری چه به عنوان پزشک و چه به عنوان یک مرد سیاسی هر چه را داشتم در طبق اخلاص گذاشتم و به مردم میهنم و به حزب توده ایران تقدیم کردم و هنوز از آن ایده‌آل انسانی که وحدت و آزادی بشریت است منصرف نشده‌ام.

ثالثاً - من احتیاج به ارتباط با پیشه‌وری نداشتم. من پیشه‌وری را از نزدیک می‌شناختم و با او آشنا و دوست بودم و اینکه آقای خامه‌ای ادعا می‌کند که پیامی «سری» از پیشه‌وری برای من و یا کامبخش داشت نشان می‌دهد که من احتیاج به ارتباط با او نداشتم. من در جبهه آزادی (جبهه مدیران جراید) و در ائتلاف احزاب توده ایران، جنگل، ایران، فرقه دموکرات آذربایجان نماینده حزب توده بودم و پیشه‌وری نیز با آنان تماس داشت. شاید «پیام‌های سری» و تحویل آن به کامبخش و اینکه کامبخش در باکو به پیشه‌وری گفت «لایذ یادت هست که اولین ارتباط ما توسط خامه‌ای صورت گرفت...» نیز برای بزرگ جلوه دادن خود آقای خامه‌ای اختراع شده باشد یا اینکه کامبخش که خیلی زرننگ بوده خواسته آقای خامه‌ای را گول بزند و به او چنین بفهماند که او از ایجاد وقایع آذربایجان قبلاً اطلاع نداشت. برای من تردید وجود ندارد که کامبخش - که مرد مورد اعتماد باقراف بود از ابتدای جریان ایجاد وقایع آذربایجان - (شاید هم قبل از پیشه‌وری) خبر داشت.

۵- به نظر من نویسنده جدی حرف بدون سند دیگران را «نباید سکه ناب» دانسته و اشخاص را متهم کند و بگوید از «منبع موثقی» شنیدم. «یکی گفت»، «فلانی

شاهد است» (در حالی که مثلاً فلانی مرده - دکتر کشاورز)... «نمی دانم آیا به مناسبت مأموریتی بود که داشت یا...» و به اشخاص تهمت بزنند. این نوع نوشته‌ها خواننده باهوش را گمراه می‌کند.

۶- آقای خامه‌ای در صفحه ۱۹۲ جلد دوم از قول خلیل ملکی می‌نویسد: «... این اولین باری بود که آقای ماکسیموف (سفیر شوروی) تمام اعضای کمیته مرکزی را بار داده و به حضور پذیرفته بود.»

من در ایران عضو کمیته مرکزی و عضو هیئت اجراییه حزب بودم. آنها که مرا می‌شناسند و نوشته‌های مرا خوانده‌اند می‌دانند که من از دروغ نفرت دارم و راست می‌گویم و می‌نویسم و تاکنون همه آنچه را که نوشته‌ام بارها تأیید شده که راست بوده. من به حیثیت و شرفم، که برایم باارزش‌ترین چیزی است که دارم سوگند یاد می‌کنم که هیچوقت، هیچ سفیر یا مأمور شوروی نه در ایران و نه حتی در شوروی، تمام اعضای کمیته مرکزی را ملاقات نکرد. افرادی مانند کامبخش‌ها و بعدها کیانوری، ارداشس آوانسیان، نورالدین الموتی، روستا و بهرامی قطعاً جداگانه با مأمورین شوروی ملاقات می‌کردند. خلیل ملکی زنده نیست. و به نظر من بعید است که چنین چیزی به دروغ گفته باشد. آقای خامه‌ای چه مقصودی از این اتهامات دارند؟ خوش آمد رژیم پهلوی و یا دیگران؟ یا کینه دیرینه نسبت به حزب توده؟

اولاً خلیل ملکی عضو کمیته مرکزی - تا دی ماه سال ۱۳۲۵ - نبود ثانیاً کدام عقل سلیم باور می‌کند که سفیر یک دولت خارجی پانزده نفر اعضای کمیته مرکزی را (لابد مخفیانه و گرنه مطلب فوری فاش می‌شد) احضار کند و به همه اطمینان و اعتماد داشته باشد.

۷- آقای خامه‌ای نوشته است که فلانی گفته است که پیشه‌وری مجلس عیش و نوش ترتیب داده بوده و مطالب نادرست دیگری. آخر انصاف هم خوب چیزی است. دشمنان پیشه‌وری هزار نوع ایراد و اتهام به او زده‌اند ولی تاکنون هیچکس به او نسبت عیش و نوش و زن‌بازی نداده و کسانی که او را می‌شناختند می‌دانند که او اهل این کارها نبود... و هم چنین است آنجا که خامه‌ای می‌گوید، پیشه‌وری دستور داد یک سرباز فرقه یک افسر از تهران آمده و پیوسته به فرقه دموکرات راکتک بزنند و

از این نوع دروغ‌های نقل قول از دیگران.

۸- ایشان درباره کسی که در مسکو به ایشان محبت کرد می‌گویند که: «وقتی درست می‌اندیشم این برخورد من با او... واقعاً تصادفی بود یا او مأموریتی داشته...» از این نوع قضاوتها که آقای خامه‌ای با گذاشتن (نمی‌دانم) یا «شنیدم» یا «فلان کس گفت» در مورد اشخاص و وقایع کرده‌اند در کتابهای ایشان زیاد است. ایشان انسانیت و دوستی را در مهاجرت با جمله بالا پاداش می‌دهند.

۹- آقای خامه‌ای در سراسر سه جلد کتاب خود، خود را یکی از رهبران درجه اول حزب توده و مرکز همه جریانات حزب معرفی می‌کند، که گویا همیشه چه در حزب و حتی چه در انشعاب حرف درست را زده، و راه صحیح را نشان داده است و حتی در بین اصلاح‌طلبان و انشعابیون خود را بالاتر از دکتر اپریم و خلیل ملکی نشان می‌دهد، در حالی که چه از نظر علمی و سواد عمومی و چه از نظر سیاسی این دو نفر را نمی‌توان آن هم در سالهای بیست که ایشان جوان بیست و چند ساله بود، با آقای خامه‌ای مقایسه کرد. (حتی از دور) اما درباره مقام حزبی ایشان همه اعضاء حزب می‌دانند که ایشان کارمند حقوق‌بگیر روزنامه ارگان حزب بودند و تا سال ۱۳۲۴ (مرداد ماه) کوچکترین محلی در رهبری حزب نداشتند. در این تاریخ در دومین کنفرانس ایالتی تهران به عضویت کمیته ایالتی تهران انتخاب شدند (یک از بیش از ۱۵ نفر) و در سال ۱۳۲۶ با انشعابیون از حزب خارج شدند... با این همه ایشان خود بزرگ‌بینی را به آنجا می‌رسانند که می‌گویند که کنگره اول حزب ایشان را به عضویت حزب انتخاب کرد!! و با کف زدن در کنگره ایشان را به حزب پذیرفت!! خدا رحم کرد «که من زنده ماندم که حقایق را بگویم و بنویسم».

آخر در کدام حزب در دنیا کنگره حزب یک نفر را - آن هم جوانی گمنام را - به عضویت حزب تاکنون پذیرفته است؟! به یاد آمد که در سال ۱۸۹۸ برای تشکیل کنگره حزب سوسیال دموکرات روسیه برای سر و سامان دادن به حزب و تشکیل کنگره حزبی پرسش‌نامه‌هایی بین افراد پخش شد که از جمله در آن پرسیده می‌شد: چه کسی و چه واقعه‌ای ثابت می‌کند که شما در حزب فعالیت کرده‌اید؟ می‌گویند لنین در مقابل این سؤال نوشت: «تمام تاریخ حزب سوسیال دموکرات روسیه» لنین

حق داشت او رهبر بلامنازع و بنیان‌گذار این حزب بود. وقتی کتابهای آقای خامه‌ای را خواندم به نظرم آمد که ایشان می‌خواهند خود را لنین ایران جا بزنند. آخر مبالغه هم حدی دارد... گذشته از نادرستی‌های فراوان تمام صفحات کتابهای ایشان پر از «من» است ایشان مرکز همه چیز در حزب خود را معرفی می‌کند که چنین و چنان کرده است و چنین و چنان گفته است. آقای خامه‌ای در مرداد ماه ۱۳۲۳ مانند سایر روزنامه‌نگاران حزب و کارمندان روزنامه بدون انتخاب شدن برای کنگره در کنگره شرکت کردند و جمله «رفقا به ما اسلحه بدهید تا ایران را فتح کنیم» را گفت و جواب دندان‌شکنی از طرف ایرج اسکندری به او داده شد که با کف‌زدنهای حضار روبرو شد اگر راست باشد که آقای خامه‌ای در کنگره «با کف‌زدنها» به عضویت حزب پذیرفته شده، چگونه است که چنین «مرد مهمی» نه تنها به عضویت کمیته مرکزی یا حتی کمیسیون تفتیش (که خلیل ملکی به عضویت آن انتخاب شد) انتخاب نشد که حتی چند رأی هم نداشت؟ آقای خامه‌ای در این موقع نه سن و تجربه‌ای داشتند، نه سابقه سیاسی - اجتماعی (جز شرکت در حوزه‌های ۵۳ نفرگروه دکترارانی و زندان).

۱۰- آقای خامه‌ای خود اقرار می‌کند که به عنوان خبرنگار از طرف حزب به فرانسه و یوگسلاوی و چکسلواکی و شوروی (مسکو و باکو) فرستاده شد و به این سبب مدت کمی در ایران آن زمان بود. خرج مسافرت ایشان را حزب نداد و من این را خوب می‌دانم. زیرا حزب در آن موقع پول نداشت، همه می‌دانند که مأمورین حزبی (خبرنگار و غیره) در کشورهای فوق مهمان احزاب برادر بودند و همه خرج آنها را حزب و دولت می‌داد و هنوز هم قطعاً چنین است، بنابراین «پول قرض کردن و پرداخت بعدی آن» و این نوع مطالب با واقعیت جور در نمی‌آید.

حکایتی به یادم آمد: می‌گویند پس از آنکه میرزا رضا کرمانی ناصرالدین شاه را کشت، مظفرالدین شاه حکم کرد که او را با غل و زنجیر به حضور او ببرند و بعد از پرخاش پرسید چرا پدرم را کشتی؟ میرزا رضا جواب داد: اگر من به هر کس بدی کرده باشم به تو که بدی نکردم، خوبی کردم، زیرا اگر من پدرت را نکشته بودم تو که پیر و علیلی به سلطنت نمی‌رسیدی. (مظفرالدین شاه پس از ده سال سلطنت مرد).

حال باید به آقای خامه‌ای گفت حزب توده هر چه بود و کرد به شما که خوبی کرد. بدون حزب توده چگونه ممکن بود شما به کشورهای نامبرده در بالا سفر کرده و مدتها اقامت کنید؟ در حالی که عده‌ای دیگر به هر حال از روی اعتقاد زندانی شدند، شکنجه دیدند و حتی تیرباران شدند یا مجبور به مهاجرت شدند و همه چیز را از دست دادند و اعتقادشان به راه ابتدائی حزب توده یعنی استقلال ایران آزادی مردم آن و استقرار عدالت اجتماعی و از میان بردن فقر، جهل و ترس از زورگویان همچنان باقی ماند. آقای خامه‌ای شما به هر حال مورد «عفو» رژیم و لطف آن قرار گرفتید. در روزنامه اطلاعات حقوق‌بگیر شدید و امروز در نتیجه نوشتن این کتابها علیه حزب توده مبالغی پول گیر آوردید. آیا با این همه، این گفته درست نیست که: اگر حزب توده برای همه ضرر داشت و بد بود برای شما نفع داشت؟

اگر بنا بود شرح نادرستی‌های کتابهای آقای خامه‌ای را من هم در سه جلد منتشر کنم، این «مثنوی هفتاد من کاغذ» می‌شد ولی من هیچوقت برای نوشته‌هایم پول نگرفته‌ام و انتشار نوشته‌هایم و حتی من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را که ده‌ها هزار جلد منتشر شده آزاد است و نفع آن برای انتشار دهندگان. مختصری از نادرستی‌های کتابهای آقای خامه‌ای را شرح دادم حالا اگر اضافه بر آنچه گفته‌ام سؤالی دارید بفرمایید.

ک. ج: خامه‌ای و عده‌ای دیگر، از جمله دکتر جهانشاه‌لو، خود را از نزدیکان و دوستان دکتر ارانی معرفی می‌کنند و خامه‌ای در عین حال کوشش می‌کند دکتر ارانی را خراب کرده و خود را بزرگ جلوه دهد. او در صفحه ۱۴ کتاب خود می‌نویسد که ارانی ساده (بخوان ساده لوح) بود و به یک پاسبان همان قدر اعتماد می‌کرد که به افراد ۵۳ نفر، آیا کسی که مجله دنیا را منتشر می‌کرد و می‌نوشت ممکن است چنین بوده باشد؟ از دوستان بی‌واسطه و یا باواسطه دکتر ارانی شنیده‌ایم که دکتر ارانی مردی دانا، با تدبیر و با تجربه بود و کارهای او از روی فکر و حساب بود.

د. ک: در محیط آن روز ایران دکتر ارانی یکی از برجسته‌ترین علماء و مردان سیاسی بود که قطعاً عده آنان «انگشت‌شمار» بود... دکتر ارانی در آلمان از رشته‌های فیزیک، ریاضیات، فلسفه و چند رشته دیگر درجه دکترا گرفته بود ولی عده‌ای از

افراد کمیته مرکزی بخصوص کامبخش و گروه او و آرداشس آوانسیان از بزرگ کردن نام دکتر ارانی جلوگیری می‌کردند ولی عده‌ای دیگر برای راضی کردن آنها با آنکه از دوستان سابق ارانی بودند درباره ارانی و نوشته‌های او و فداکاری او سکوت می‌کردند. درجه دکترای دکتر ارانی مانند دکترای بعضی از ایرانیان «قلابی» و به قول عامه «الکی» نبود. از کتابهای درسی و سیاسی و فلسفی که نوشته، عده‌ای هنوز چاپ نشده و این یکی از تقصیرهای دیگر رهبری حزب توده است.

آقایان خامه‌ای و جهانشاه‌لو در دوران فعالیت دکتر ارانی جوانهایی بودند که در حدود بیست سال داشتند. دوستان و همراهان نزدیک ارانی ایرج اسکندری، دکتر بهرامی، بزرگ علوی، مرتضی علوی، دکتر رادمنش و خلیل ملکی بودند. آقای خامه‌ای می‌نویسد که دکتر ارانی به من گفت «همه چیز را لو داده‌اند و من هم همه چیز را گفته‌ام» و به این ترتیب تهمتی به دکتر ارانی می‌زند و ارانی زنده نیست که از خود دفاع کند. دفاع ارانی در محکمه که از یاران خود دفاع کرد نه از خود و اینکه گفت من می‌دانم که مرا زنده نخواهند گذاشت بزرگی روح و فکر ارانی را نشان می‌دهد. او به صراحت در محکمه گفت که کامبخش (یک افسر هواپیمایی) همه چیز را لو داد. تعجب می‌کنم که چرا بزرگ علوی که از دوستان دکتر ارانی بوده جواب تهمت‌های آقای خامه‌ای به دکتر ارانی را نمی‌دهد؟ عده‌ای که از کتابهای آقای خامه‌ای از این جهت تعریف می‌کنند که کینه‌جویی نسبت به حزب توده دارند و نادرستی‌های کتابهای آقای خامه‌ای آب به آسیاب آنان می‌ریزد... بعضی افراد رهبری حزب توده ایران خبط و حتی جنایات بسیار کردند. «فعالیت» کامبخش و کیانوری و آرتاشس آوانسیان و گروه استالینیست آنها به زیان زحمتکشان ایران تمام شد ولی حزب توده ایران در مجموع خود بخصوص در دوران فعالیت علنی نکات مثبت بسیار داشت که باید هر دو جهت از طرف نویسندگان بی‌طرف، نه مغرض و کینه‌جو مطالعه و منتشر شود.

ک.ج: خامه‌ای در صفحات ۴۲ و ۴۳ از طرفی می‌گوید حزب توده حزب واقعی بوده و از طرف دیگر می‌گوید که شورویها در همه اعمال حزب توده دخالت داشتند. در این باره چه نظری دارید؟

۵. گ: اینکه در جلسات یا حتی یک جلسه کمیته مرکزی یک فرد شوروی حضور پیدا کرده باشد، دروغ محض است. اینکه حزب توده در مجموع و رهبری آن در مجموع از شوروی‌ها دستور می‌گرفته نیز دروغ است ولی افرادی در رهبری بودند که با آنها قطعاً تماس داشتند و نظرات آنان را در کمیته مرکزی در صورت امکان پیش می‌بردند. اسامی این اشخاص را که در رأس آنان کامبخش و کیانوری بودند قبلاً گفته‌ام. در رهبری حزب افرادی نیز بودند که پیشنهادها را با عقل و منطق خود قضاوت می‌کردند و در مقابل گروه استالینیست مقاومت می‌کردند. به «من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را» اگر مراجعه بشود این جریان به تفصیل با وجود دو دستگی در حزب شرح داده شده است.

تردید نیست که عده‌ای در رهبری بودند که به عللی که قبلاً ذکر کردم به شوروی عقیده داشتند (به درست یا به غلط) اینان به فکر هیچ ثروت و رسیدن به مقام نبودند و غالباً همه چیز را از روی اعتقاد به اصول عام سوسیالیسم از دست دادند و عده‌ای از جان شیرین خود گذشتند و تیرباران شدند یا زیر شکنجه رژیم شاه مخلوع مردند.

به نظر من حزب توده ایران در دوران علنی حزب یعنی در ۷ سال اول موجودیت خود دو اشتباه بزرگ از روی عقیده داشتن به شوروی کرد. کی بر سر نفت شمال و دیگری به مناسبت پشتیبانی جدی از فرقه دموکرات آذربایجان (به من متهم می‌کنم مراجعه شود) شما می‌دانید که طبقه حاکمه ایران و خاندان پهلوی سرسپرده و عامل انگلستان و امریکا بودند و کسی آنان را بیگانه پرست نمی‌خواند، تا آنجا که طرفداران «حاکمیت ملی» وقتی از دیکتاتوری فاسد، غارتگر بیگانه پرست، صحبت می‌کنند نام مارکوس و دووالیه را می‌برند ولی از شاه مخلوع ایران و خانواده او برای اینکه به «فرزندش برنخورد» چیزی نمی‌گویند.

اما این راست است که حزب توده، حزب واقعی بود. حوزه‌های ده تا ۱۵ نفری هر هفته در محل کار یا در خانه یکی از افراد یا در کلوب حزب تشکیل می‌شد. و گزارش مذاکرات خود را درباره سیاست و وقایع داخلی ایران و آنچه در خارجه می‌گذشت به کمیته ایالتی و ولایتی می‌فرستاد که مورد توجه قرار گیرد. افراد حق

عضویت می دادند. برای حزب در ساعات بیکاری کار می کردند. کنفرانسهای ولایتی و ایالتی و کنگره تشکیل می شد و نمایندگان با رأی مخفی انتخاب می شدند. جز حزب توده حزب دیگری در ایران نمی تواند چنین ادعائی بکند. متأسفانه تسلط استالینیست ها بر رهبری پس از تیراندازی به شاه و غیرقانونی شدن حزب، این حزب را از راهی که در کنگره اول انتخاب شده بود منحرف کرد.

ک.ج: خامه ای می گوید: قرار بود حزب توده ظاهراً حزبی لیبرال باشد که کمونیست ها آن را بچرخانند.

د.ک: من که در جلسات منزل سلیمان میرزا نبودم و جزو مؤسسين حزب نبودم و این را آن عده از پنجاه و سه نفر که زنده اند می توانند شهادت بدهند. از چنین تصمیمی خبر ندارم. آنچه مسلم است سلیمان میرزا کمونیست نبود. مرد سیاسی معروف ایران و رهبر سوسیالیست های ایران بود. برنامه حزب توده ایران هم یک برنامه ملی، مشروطه خواه و ترقی خواه بود.

ک.ج: خامه ای با آرتاشس خیلی علاقه داشت و در نوشته های او در صفحات ۲۲ و ۲۳ این نکته به چشم می خورد.

د.ک: آرتاشس ابتدا ادعای استالین بودن برای ایران داشت بعد کم کم دیگران از جلو افتادند. مطالعه کردند و آرتاشس جزو گروه کامبخش - کیانوری شد. در ابتدا او نوشته های خود را پولاد امضاء می کرد که ترجمه استال روسی است و استالین اسم خود را از آن گرفته بود. او «حرفهای انقلابی» می زد و آقای خامه ای هم تقاضای اسلحه می کردند که انقلاب کنند و ایران را فتح کنند طبعاً از طرفداران و مریدان آرتاشس بودند. تند رویها و چپ روی های آرتاشس جوانها را جلب می کرد.

ک.ج: روزنامه مردم را فاتح یکی از رؤسای شرکت نفت جنوب به کمک چند نفر از افراد حزب توده تأسیس کرد. چرا فقط توده ایها در آن می نوشتند؟

د.ک: من در ابتدای تأسیس حزب نبودم و دو سه ماه پس از تشکیل آن وارد حزب شدم و از این جریانات خبر مستقیم ندارم و در آن وارد نبودم، حتی تا یک سال بعد از ورود به حزب در رهبری نبودم من در مهر ماه ۱۳۲۱ در اولین کنفرانس ایالتی تهران که در منزل برادرم جمشید کشاورز مخفیانه از دولت قوام تشکیل شد به

عضویت رهبری حزب انتخاب شدم. شنیده‌ام که در آن موقع به مناسبت اتحاد انگلستان و شوروی علیه فاشیسم لازم آمد که روزنامه‌ای ضدفاشیست در ایران منتشر شود. امتیاز این روزنامه را صفر نوعی گرفت و نام آن را مردم گذاشتند و عده‌ای از افراد حزب در آن مقالات ضدفاشیسم را می‌نوشتند. این روزنامه ارگان حزب نبود. در آن موقع اکثریت جوانان و نویسندگان از سیاست انگلستان متنفر بودند زیرا ایران و رژیم پهلوی را مستعمره و عامل انگلستان می‌دانستند. کسی نمی‌خواست طرفدار انگلستان شناخته شود. علاقه به شوروی در میان جوانان، هنرمندان، نویسندگان، شعرا رایج و عادی بود. بنابراین مردم را اداره می‌کردند.

ک.ج: خامه‌ای همه‌جا کوشش دارد سلیمان میرزا را به شوروی‌ها ببندد و از اورستوف صحبت می‌کند (صفحه ۴۱) که در مدارک دیده نشده است.

د.ک: خود آقای خامه‌ای جزو نویسندگان مردم ضدفاشیست بود و بنابراین قاعدتاً با فاتح شرکت نفت جنوب و شورویها بایستی مربوط بشود. سلیمان میرزا مرد سیاسی پاک و معتقد به سوسیالیسم (نه به استالینیسیم) بوده و یک رجل ملی بود، مسلمان بود. نمازش را هر جا بود باید می‌خواند. آقای خامه‌ای در نوشته‌هایش هیچکس را قبول ندارد. خود را محور همه جریانات نشان می‌دهد. سلیمان میرزا مانند هر ایرانی میهن‌پرست ضداستعمار انگلستان و ضد دخالت هر بیگانه‌ای در امور ایران بود و نوشته‌های آقای خامه‌ای به او نمی‌چسبد علاقه او به شوروی مانند بسیاری از ایرانیان و حتی مردان سیاسی بزرگ ایران مانند مستوفی‌الممالک و دکتر مصدق به مناسبت موضع ضداستعماری بود نه سرسپردگی به یک دولت بیگانه. (به نطق‌های دکتر مصدق در مجلس ۱۴ و به من متهم می‌کنم... مراجعه شود).

ک.ج: خامه‌ای می‌گوید ایرج اسکندری رابط حزب با شورویها بود؟ این راست است؟

د.ک: ایرج زنده نیست که از خود دفاع کند تا آنجا که من می‌دانم ایرج مردی نبود که به یک دولت بیگانه سر سپارد. آقای خامه‌ای که کوچکترین مکانی در رهبری حزب نداشت و مدتها در ایران نبود این چیز را «از کدام آستین خود» درآورده است؟

ک.ج: خامه‌ای در صفحه ۱۰۷ می‌گوید: ملکی به من پیشنهاد کرد عضو حزب

بشوم و حتی ممکن بود عضو کمیته مرکزی بشوم. آیا به نظر شما این راست است؟
 د.ک: ملکی زنده نیست که بگوید «من چنین چیزی نگفته‌ام» وانگهی عضویت کمیته مرکزی با انتخاب کتبی و مخفی صورت می‌گرفت چگونه ممکن بود که ملکی انتخاب ایشان را تضمین کند؟ حتی خود ملکی هم در کنگره اول به عضویت کمیته مرکزی انتخاب نشد. با آنکه معروف بود چگونه ممکن بود آقای خامه‌ای که فردی گمنام در مجموعه حزب بود انتخاب شود.

ک.ج: چطور شد که پیشه‌وری به حزب وارد نشد؟

د.ک: تا آنجا که من شنیدم عامل اصلی جلوگیری از ورود پیشه‌وری به حزب آرتاشس آوانسیان (اردشیر!!) بود که در ابتدای تشکیل حزب در بین جوانان نفوذی داشت. او سلیمان میرزا را هم مسخره می‌کرد و می‌گفت او سوسیال دموکرات است و انقلابی نیست. استالین کوچولوهای ایرانی مانند آرتاشس، کامبخش، کیانوری با هر کس که در حزب نفوذی داشت و حرف حسابی می‌زد و مستقل بود مخالفت می‌کردند و نتیجه «فاجعه» ای شد که می‌بینیم. سلیمان میرزا روز ۱۶ دی ۱۳۲۲ به مرض ذات‌الریه درگذشت. من به مناسب معالجه فرزندان کوچک خدمتکارانش (یک پسر و یک دختر که به فرزندگی قبول کرده بود) از زمان شاه اسبق با او دوست بودم و غالباً نزد او می‌رفتم.

ک.ج: راجع به کروژک‌ها چه می‌دانید؟

د.ک: من شنیده‌ام که کروژک‌هایی (حوزه) در خارج از حزب وجود داشتند و هیچوقت به حزب راه نیافتند. من از وضع داخلی حزب کم اطلاع داشتم زیرا هم مطب داشتم که زندگی خود و خانواده‌ام تأمین بشود و به حزب هم کمک مالی می‌کردم و هم رابط کمیته مرکزی با فراکسیون حزب در مجلس و هم سخنگوی این فراکسیون بودم، هم نماینده حزب در جبهه آزادی (جراید) بودم و هم نماینده حزب در جبهه ائتلافی با حزب ایران و حزب جنگل و احزاب دیگر بودم و بنابراین برایم وقتی نمی‌ماند که به جزئیات آنچه در حزب می‌گذشت برسم.

ک.ج: اصلاح‌طلبان چه کسانی بودند؟

د.ک: بین افرادی که به پنجاه و سه نفر معروف شدند از همان زندان اختلاف و

دو دستگی بوجود آمد. بعضی‌ها می‌خواستند جلو بیفتند و برخی دیگر مخالف بودند و این اختلاف به حزب توده کشیده شده بود. بعضی از اصلاح‌طلبان واقعاً اصلاح‌طلب بودند ولی برخی دیگر از گروه کامبخش و آرتاشس بودند و می‌خواستند حزب را و رهبری آن را «قبضه» کنند و در دست بگیرند. آقای خامه‌ای جزو اصلاح‌طلبان و طرفدار آرتاشس و کامبخش بود. (تا انشعاب بخصوص). به نظر من بیسوادی و دور بودن از مبارزه سیاسی اکثریت قریب به هفتاد درصد ۷۰٪ مردم ایران و جاه‌طلبی دست‌اندرکاران سیاست ایران - که خود یکی از علل سرسپردگی به بیگانگان می‌شود - (و این را در زمان شاه مخلوع دیدیم که سرسپردگی به امریکا رواج یافت) علت اساسی شکست شخصیت‌ها و سازمانهایی است که واقعاً می‌خواهند یک ایران مترقی و آزاد و دموکراتیک ایجاد کنند. در حزب توده هنگامی که در سالهای هفتاد کیانوری به کمک غلام یحیی و شاید شورویها موفق شد ابرج اسکندری، یعنی آخرین فرد باقیمانده از نزدیکان ارانی را بزند و «دیکتاتوری استالین!» در حزب برقرار کند، دو دستگی «پایان» یافت و کیانوری دیکتاتور حزب شد و کرد آنچه را که «در متهم می‌کنم...» پیش‌بینی کرده بودم.

اصلاح‌طلبی را قبل از همه دکتر ابریم شروع کرد و چون از آن نتیجه‌ای حاصل نشد (با آنکه حزب توده و رهبری آن معایب و نواقص بسیار داشت) به لندن رفت و اکنون استاد اقتصاد در یکی از دانشگاه‌های انگلستان است. آنچه می‌دانم ابریم جوان باسواد و با استعدادی بود. چیز دیگری از او نمی‌دانم و من تنفر دارم از نوشتن و گفتن مطالبی یا گفتن اینکه «نمی‌دانم آیا او...» یا می‌گویند «...» یا از شخص موثقی! شنیده‌ام که کاری که «آقای خامه‌ای کراراً در نوشته خود کرده است نتیجه مجموع اختلافات و گروه‌بازیها (که من هیچیک وارد نشدم و استقلال شخص خود را حفظ کردم) بالاخره پس از شکست آذربایجان به انشعاب انجامید که عده آنان بسیار کم بود و شاید به همین علت به انصراف از انشعاب انجامید.

ک. ج: جریان نفت و کافتارادزه و آرتاشس و سفیر شوروی چه بود؟

د. ک: این مطلب دروغ محض است که آرتاشس با دادن نفت به شورویها مخالف بود. من در من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را جریان را به تفصیل

شرح داده‌ام. وقتی در مجلس چهاردهم زنده‌یاد دکتر مصدق لایحه «منع مذاکره با دولتهای بیگانه درباره نفت را به مجلس» پیشنهاد کرد رادمنش و من و ایرج اسکندری و گمان می‌کنم شهاب فردوس یا فداکار گفتیم باید به این لایحه رأی داد چون منطقی است که تا قشون بیگانه در ایران هست مذاکره درباره «نفت ایران» ممنوع باشد. آرتاشس و کامبخش گفتند هر که به این لایحه رأی بدهد ضدشوروی است. مگر قشون خارجی در ایران غیر از ارتش شوروی هست؟ من به امید اینکه بتوانیم ۵ نفر موافق امضاء بشویم (فراکسیون ما هشت وکیل داشت) به دستور رفقایم (چون سخنگوی فراکسیون در مجلس بودم) پشت تریبون رفتم و گفتم: آقای دکتر مصدق من در سیاست خود را برادر کوچک شما می‌دانم و به میهن پرستی شما اعتقاد دارم اجازه بدهید پنج دقیقه تنفس داده شود و کسی از مجلس خارج نشود تا فراکسیون ما بتواند در این باره شور کند و تصمیم بگیرد. (به صورت جلسه مجلس ۱۴ مراجعه شود) ولی پیشنهاد من قبول نشد و ما چهار نفر موافق تنها ماندیم. تهدید آرتاشس و کامبخش باعث شد که ما همه رأی مخالف بدهیم. باید بگویم که در آن زمان من به اندازه امروز در مسائل سیاسی پخته و باتجربه نشده بودم و تازه وارد بودم.

اما درباره تشکیل شرکت مختلط نفت ایران و شوروی، درباره نفت شمال ایران حتی یک نفر هم در حزب توده با آن مخالفت نکرد امروز دروغ گفتن برای بعضی‌ها آسان است. در ایران می‌گویند دیوار حاشا بلند است. حاشاهای امروز بعضی‌ها دروغ محض است. حتی انشعابیون و شخص خلیل ملکی نیز با آن موافق بود و هنوز بعد از انشعاب از شوروی تعریف کرده است که به نظر من او هم مانند من و بسیاری دیگر از کادرها و افراد حزب هنوز درباره رژیم استالین در اشتباه بود (به نوشته‌های آن زمان خلیل ملکی و انشعابیون مراجعه شود). آقای خامه‌ای هم هنوز با دادن نفت موافق بود و نزدیکی او با آرتاشس و کامبخش به دلیل «سمپاتی»‌ای بود که هنوز به شوروی داشت.

درباره تظاهرات علیه حکومت ساعد نیز نوشته آقای خامه‌ای نادرست است. اولاً همه افراد رهبری و ایرج اسکندری هم در صف اول تظاهرات حاضر بودند و

حتی خوب به یاد دارم که مرحوم صادق هدایت هم در آن حاضر بود. ثانیاً اینکه چرا نوشتند که کارگران می‌گفتند «ما ساعد نمی‌خواهیم» یعنی نمی‌دانستند برای چه تظاهر می‌کنند نیز دروغ است زیرا در حوزه‌های هفتگی حزب که در کارخانه‌ها تشکیل می‌شد همه مطالب روز به فارسی یا به زبان آذربایجانی برای برادران آذربایجانی ما مطرح و بحث می‌شد و بخصوص کارگران آذربایجانی بسیار وارد در جریان‌ات سیاسی ایران (مانند همیشه) بودند. من خود مسئول و سخنگوی کارگران دخانیات و سیلو بودم.

ک.ج: خامه‌ای از قاسمی و طبری و ملکی به عنوان مخالفان دادن نفت به شوروی اسم می‌برد.

د.ک: درباره ملکی گفته‌ام که مدارک موافقت او موجود است و چاپ شده، طبری که امروز خود را نشان داده، نوشته‌های او نیز موجود است. قاسمی هم در این باره نوشته و می‌توان به آنها مراجعه کرد. به علاوه طبری که آن روز شمال ایران را «حریم امنیت شوروی» نوشته است چگونه می‌توان گفت که او مخالف دادن نفت بود؟

قاسمی را هم همه می‌دانند که جزو گروه کامبخش و کیانوری و فروتن و قریشی و مریم فیروز بود و بعدها «طرفدار» چین و مخالف شوروی شد.

ک.ج: درباره ملاقات پیشه‌وری و جهانشاه‌لو چه نظری دارید؟

د.ک: من در این ملاقات حاضر نبودم!! چگونه وجدانم اجازه می‌دهد که در آن باره صحبت کنم. چیزی که به یقین می‌دانم این است که پیشه‌وری مرد با تجربه سیاسی بود و به امثال آقای جهانشاه‌لو اعتماد نمی‌کرد. ثانیاً آقای جهانشاه‌لو قبل از تغییر رژیم شاه مخلوع به آن رژیم پیوسته و به اصطلاح «توبه» کردند در تلویزیون تعریف‌ها از رژیم شاه مخلوع و پهلوی‌ها کردند فیلم‌شان و صحبت ایشان دو بار از تلویزیون نشان داده شد و کتاب ایشان هم این را نشان می‌دهد.

ک.ج: به نظر شما نقش قوام در موضوع آذربایجان چه بود؟

د.ک: گفته‌ام که من با سلیمان میرزا بسیار نزدیک و دوست بودم از سالهای ۱۹۳۰ یعنی زمان رضاشاه او را می‌دیدم که برایم جریان‌ات مشروطه را تعریف

می‌کرد. سلیمان میرزا با قوام شدیداً مخالف بود پس از ورود قشون شوروی به ایران قوام یک بار پیشنهاد حزب توده را در کابینه خود داد. سلیمان میرزا زنده بود و نگذاشت این کار بشود. عباس میرزا (دائی ایرج اسکندری) با قوام نزدیک بود (خیلی نزدیک بود) و وارد حزب توده شد ولی سلیمان میرزا پیشنهاد اخراج او را داد و عباس اسکندری از حزب اخراج شد. سلیمان میرزا کراراً می‌گفت نگذارید ایرج تحت تأثیر عباس میرزا برود. این مرد خطرناک است.

شیخ حسین لنکرانی با قوام و حزب توده نزدیک بود. او و ایرج اسکندری و دکتر یزدی که مرد بی‌پرنسیبی بود حزب توده را به قوام نزدیک کردند. این جریان در من متهم می‌کنم... شرح داده شده. قوام طبقه حاکمه ایران را خوب می‌شناخت و مردی مستبد، خودخواه، متکبر و از نظر عمومی کم‌سواد بود. قوام با سلسله پهلوی مخالف بود و شاه مخلوع از او می‌ترسید که مبادا سلسله پهلوی را منقرض کند. نوشته‌ام که یکی از وزراء (مظفر فیروز) به ما گفت که با رزم‌آرا برای خلع شاه صحبت کرده و رزم‌آرا موافقت کرده به شرطی که قوام به او دستور دهد و قوام گفته است: هنوز زود است.

ک. ج خامه‌ای می‌گوید در منزل دکتر عقیلی مخفی بود. آیا راست است؟
د. ک: من پس از خواندن کتابهای آقای خامه‌ای در حضور چند نفر از هموطنان از دکتر عقیلی این مطلب را پرسیدم و او گفت دروغ است.

ک. ج: در زمان انشعاب وضع حزب توده چگونه بود؟
د. ک: در ۲۱ آذر ارتش شاه آذربایجان را اشغال کرد و عده زیادی از آذربایجانیان را کشت و چون قشون فاتح عمل کرد. انشعاب ۱۳ ماه بعد یعنی ۱۳ دی ۱۳۲۶ انجام شد و بعداً اعلامیه «انصراف» آنان صادر شد. انشعاب حزب توده را یکپارچه تر و افراد را متحد تر کرد و متأسفانه باعث شد که عده‌ای انتقادات حسابی را هم دیگر نگویند.

ک. ج: از سازمان افسری چه خبر داشتید؟
د. ک: من بعدها دانستم که سازمان افسری را روزبه تشکیل داد و بعد به حزب پیوست و مسئول آن کامبخش بود. ما از آن خبری نداشتیم و به نظر من طبیعی بود

که همه از وجود آن و جزئیات آن خبر نداشته باشند. زیرا زودتر لو می‌رفت ولی لازم بود که اقلایک کمیته سه نفری از اشخاص مطمئن آن را اداره کند که متأسفانه نشد و این هم یکی از نواقص بسیار حزب توده بود که نتیجه مستقیم رژیم دیکتاتوری پهلوی و خفقان در ایران بود که مانع تجربه یافتن و تمرین سیاسی مردم شد.

ک. ج: درباره تیراندازی به شاه، خامه‌ای می‌گوید شما از آن خبر داشتید؟

د. ک: این گفته هم دروغ است. آخر همه می‌دانند که کامبخش و کیانوری با من - به علت اینکه مستقل بودم و جزو گروه آنها نشدم مخالف و «به خون من تشنه بودند» به علاوه من هم به قول خود خامه‌ای یگانه کسی در رهبری حزب بودم که گروه و دار و دسته نداشتم، چطور می‌توانستم از تیراندازی به شاه خبر داشته باشم. در تیراندازی به شاه، کیانوری وارد بود و نه من و نه کمیته مرکزی حزب از آن خبر نداشتم. این جریان در من متهم می‌کنم... به تفصیل و کاملاً شرح داده شده.

ک. ج: خامه‌ای می‌گوید قاسمی در محاکمه رهبران حزب صحبت نکرد.

د. ک: من به یاد دارم که همه اعضای کمیته مرکزی صحبت کردند.

ک. ج: ارکانی چگونه «لو» رفت؟

د. ک: گفته‌اند که پدر ناصر فخرآرائی باغبان خانه پدر ارکانی بود و ناصر و ارکانی از کودکی همبازی و دوست بودند. به نظر من همین که خبر کشته شدن ناصر منتشر شد، ارکانی اطمینان یافت که لو نمی‌رود ولی پلیس تحقیق کرد که دوستان او چه کسانی بودند و ارکانی را پیدا کرد. مگر اینکه اینجا هم «کاسه‌ای زیر نیم کاسه باشد» که کیانوری باید بداند. زیرا از جریان تیراندازی ناصر به شاه از سه چهار ماه قبل خبر داشت و در آن وارد بود.

د. ج: چطور شد ملکی در کنگره اول به عضویت کمیته مرکزی حزب انتخاب

نشد؟

د. ک: اعضای کمیته مرکزی در کنگره با رأی مخفی انتخاب می‌شدند و تقلبی - مانند آنچه در انتخابات مجلس در دوران پهلوی می‌شد - وجود نداشت. اعضای کمیته مرکزی مطابق اساسنامه ۱۵ نفر بایستی باشند، ملکی نفر شانزدهم بود. خامه‌ای «به اشتباه» اعضای کمیته مرکزی را یازده نفر می‌نویسد، در صورتی که ۱۵

نفر بودند و ملکی را نفر دوازدهم می‌نویسد در حالی که شانزدهم بود. یا آقای خامه‌ای پیر شده و حافظه‌اش را از دست داده یا اینکه از این تغییرات منظوری دارد. آقای خامه‌ای در صفحه ۱۱۵ اقرار می‌کند که آنها دسته‌بندی و گروه‌سازی را در حزب شروع کردند. باید گفت این گروه‌سازی غیر از دو دستگی از زندان بود. منتهی گروه کامبخش و کیانوری از آنها «زرنگ‌تر» بودند و در آخر حزب را «قبضه» کردند. آقای خامه‌ای شرح مبسوطی در مورد «پیشنهاد و اخراج کامبخش» می‌نویسد و اینکه گویا نماینده شوروی با یک مقدار زیاد اسناد در کمیته مرکزی حاضر شد که بی‌گناهی کامبخش را ثابت کند، چنانکه گفتم و در من متهم می‌کنم... نوشته‌ام. هیچوقت هیچ نماینده شوروی در جلسات کمیته مرکزی نیامد. من دروغ نمی‌گویم و نوشته‌های من همه تائید شده که راست بوده و صادقانه شرح داده‌ام آنها که با آمدن کامبخش، به حزب مخالف بودند «مثل» شدند و او را قبول کردند. و من بعدها شنیدم که دبیر سفارت شوروی که اهل آذربایجان شوروی بود به آنها گفته که کامبخش به ما بسیار خدمت کرده او را بپذیرید و ما او را فوراً به سرکار اولش به باکو برمی‌گردانیم این ادعای آقای خامه‌ای مانند بعضی دیگر از نوشته‌های او به جیمز باند بازی شبیه است و ساختگی است.

آقای خامه‌ای می‌نویسد: «... این ماجرا را برای نخستین بار شادروان اسمعیل راین در سال ۱۳۵۴ برای من شرح داد که خود او هم از یکی از رهبران حزب (کی بود؟ - دکتر کشاورز) شنیده بود». و آقای خامه‌ای چون می‌بیند که دروغ ساخته «محکم‌کاری» نشده اضافه می‌کند «... پس از آن دو تن دیگر از کادرهای قدیم حزب که در آن هنگام در آنجا حضور داشتند و به ایران بازگشته بودند نیز آن را هرکدام جداگانه تائید کردند.» می‌بینید چگونه از قول کسانی که مرده‌اند و دو تن که معلوم نیست چه کسانی بودند و گذاشتن «هرکدام جداگانه» غرض ورزی می‌کند و خواننده را گمراه می‌کند. حقیقت را من در من متهم می‌کنم... نوشته‌ام.

آقای خامه‌ای در صفحه ۱۹۴ کتاب دوم خود می‌نویسد «... من اطمینان داشتم که در این کمیته اکثریت خواهم داشت چون از پانزده نفر اعضاء کمیته شش نفر را جزو خودمان می‌دانستیم یعنی آرتاشس، طبری، پروین گنابادی، دکتر بهرامی و

کامبخش و نورالدین الموتی»

- ۱- اعضاء کمیته مرکزی حزب ۱۵ نفر بودند، نه ۱۱ نفر.
- ۲- ایشان همه‌جا خود را مهم و بالاتر از رفقای گروه می‌گذارند که واقعیت ندارد.
- ۳- ایشان اقرار می‌کنند که گروهی وجود داشت که آرتاشس و کامبخش، بالطبع سران آن بودند که هر دو سرسپرده قطعی به رژیم استالین بودند.
- ۴- از گروه و همسنگران ایشان: بهرامی و یزدی تسلیم رژیم شدند و به کثافت آلوده شدند. نورالدین الموتی که از نظر سیاسی کاملاً بیسواد بود ولی قاضی بسیار درستکار و مرد پاکدامنی بود نیز به رژیم پیوست و وزیر دادگستری دکتر امینی شد و به وسیله او «قیم» وراث و ثوق الدوله شد و ثروت زیادی به هم زد و به «سوسیالیسم» خود رسید. احسان طبری هم که «ثورسین» شد. آرتاشس و کامبخش تا آخر عمر به رژیم استالین بریا و باقراف خدمت کردند. حال اگر کسی مثل آقای خامه‌ای بگوید: آقای خامه‌ای در سفر مسکو و بعد به باکو بوسیله کامبخش، که مرد قابل اعتماد آقای خامه‌ای بود جزو مأمورین اطلاعات شوروی شد. و «برای من این ماجرا را فلانی (که مرده) برای اولین بار گفت و او هم آن را از پیش از رهبران مهم... شنیده بود و «پس از آن دو تن از کادرهای قدیم... که در آن هنگام در آنجا حضور داشتند و به ایران بازگشته بودند نیز آن را هر کدام جداگانه تأیید کردند. چه حالی به آقای خامه‌ای دست خواهد داد؟ و آیا به این نحو و با «نمی دانم آیا» دیگران را لجن مالی کردن و خبر جنجالی ساختن کار شرافتمندانه است؟ آقای خامه‌ای شما که مرا منصفانه قضاوت کرده‌اید اگر چنین نسبتی با نمی دانم و شاید به شما بدهم خود را بی شرف و بی وجدان حس خواهم کرد و از خودم خجالت خواهم کشید.
- ک.ج: تا آنجا که مدارک موجود نشان می‌دهد خلیل ملکی و انشعابیون پس از انشعاب نیز از «حزب پرافتخار توده ایران» و از لزوم دادن نفت شمال به شوروی حمایت می‌کردند و علیه دکتر مصدق مقالاتی نوشتند.
- د.ک: درست است و این مدارک وجود دارند.
- ک.ج: مدت سه سال ملکی فعالیت نکرد چرا؟
- د.ک: من در ایران از سال ۱۳۲۷ به بعد نبودم و نمی دانم.

ک.ج: خامه‌ای در صفحه ۱۰۰ جلد ۳ از روزه صحبت می‌کند. شما چه اطلاعاتی دارید؟

د.ک: من روزه را هیچوقت ندیدم و نشناختم. و از فعالیت او جز آنچه بعد از مهاجرت از ایران شنیده‌ام چیزی نمی‌دانم.

ک.ج: خامه‌ای در صفحه ۱۶۶ می‌گوید: خبرنگاران خارجی با دکتر کشاورز و دکتر رادمش مصاحبه کردند.

د.ک: بله در حدود ۱۵ خبرنگار انگلیسی و فرانسوی در منزل من با من مصاحبه کردند تا آنجا که یادم هست دکتر رادمش، حاضر نبود خود حزب این را در بیوگرافی من نوشته که با خبرنگاران من مقابله می‌کردم. چون فرانسه را خوب می‌دانستم و کم‌کم از امور سیاسی با اطلاع شده بودم و بگذارید، بدون «فروتنی دروغین» بگویم که من به علت طبابت و به علت نطق‌های زیاد و طولانی در مجلس چهاردهم معروف‌ترین فرد رهبری حزب در ایران بودم تا آنجا که در محکومیت غیابی من به اعدام از طرف رژیم شاه مخلوع نام من اول به عنوان لیدر حزب گذاشته شد و نام دکتر رادمش که دبیر حزب بود بعد از من. در حالی که من لیدر حزب نبودم و حزب توده بعد از سلیمان میرزا لیدر نداشت. با این همه به قول آقای خامه‌ای من هیچوقت دسته‌بندی و گروه در حزب برای خود نداشتم و درست نکردم. اشتباه بزرگ من این بود که وقتی وارد صحنه سیاست شدم طبابت را برای اعاشه خود و خانواده‌ام ادامه دادم چون خانواده من از ثروتمندان ایران نبود. به اصطلاح با یک دست دو هنداونه بلند نباید کرد و نمی‌توان کرد. به نظر من مرد سیاسی بهتر است زن و فرزند نداشته باشد و همه قوای خود را صرف خدمت به زحمتکشان فکری و جسمی میهنی خود کند.

ادامه طبابت مانع شد که من زود ببینم که رهبری حزب به کجا می‌رود و بعضی افراد آن چه می‌کنند و چه خطاها و چه جنایاتی مرتکب می‌شوند که مانند امروز به نهضت ترقی خواهانه مردم و زحمتکشان ایران ضربه جبران‌ناپذیر بزنند.

ک.ج: صفحه ۲۹۹ خامه‌ای می‌گوید که رهبری حزب از نظر سیاسی و مالی حساب پس نمی‌داد.

د. ک: حسابدار واقعی حزب دکتر بهرامی بود که انصافاً باید بگویم که مردی درستکار و پاکدامن ولی بیشعور از نظر سیاسی و لایبالی بود و به همه کس اعتماد می‌کرد. از پول حزب از جمله عده‌ای به ثروت هنگفت رسیدند و در ایران و در خارج خانه و قصر خریدند، در حالی که من می‌دانم که «آه نداشتند که با ناله سودا کنند».

اما درباره حساب سیاسی پس دادن حزب کنفرانسهای ولایتی و ایالتی و دو کنگره داشت و چون دولت در دست او نبود در آنها آزادی کامل وجود داشت و کتابهای آقای خامه‌ای و اعمال او و گروه اصلاح طلبان و انشعابیون دلیل بر این است. منتها دسته‌بندی‌های دیگر و بالاخص گروه کامبخش که ایشان هم مدتی در آن بودند بالاخره موفق شد که زمام حزب را انحصاراً در دست بگیرد و حزب را به دست کیانوری و شرکاء او به انحلال و افتضاح بکشد.

ک. ج: شرکت در کابینه قوام چگونه بود؟

د. ک: در این باره قبلاً گفته‌ام. و هم در من متهم می‌کنم... به تفصیل نوشته‌ام، شرکت در کابینه قوام در کمیته مرکزی مطرح و بحث نشد. تا آنجا که من می‌دانم ایرج و آقای شیخ حسین لنگرانی و دکتر یزدی در این کار وارد بودند و دکتر رادمنش با این کار موافقت کرد. قاعدتاً باید عباس اسکندری، دائی ایرج اسکندری واسطه قوام و این سه نفری شرکت حزب توده، در کابینه دو ماه و چهارده روز طول کشید و چون کادرهای حزب را در ایالات می‌زدند و حبس می‌کردند و کلوب‌های حزب را غارت می‌کردند - به گفته مظفر فیروز به تحریک دربار - ما به قوام اطلاع دادیم که از روز بعد به وزارتخانه‌ها نخواهیم رفت. و او هم نزد شاه رفت و استعفاء داد و دوباره مأمور تشکیل کابینه شد.

ک. ج: در سال ۱۳۰۲ قوام نخست‌وزیر بود و سردار سپه وزیر جنگ او بود. کمینترن مقاله‌ای انتشار داد و قوام را مرتجع خواند. به نظر شما چطور شد که بعدها با قوام موافق شدند؟

د. ک: من از سیاست شورویها در ایران خبر ندارم. به نظر من شوروی در ایران اشتباهات بزرگی کرد و محبوبیتی را که پس از انقلاب اکتبر کبیر بدست آورده بود، از

دست داد و گروه کیانوری سنگ آخر را به شیشه محبوبیت شوروی در ایران زد. من علت آن را نمی دانم. اما درباره قوام: قوام قطعاً ضد سلطنت پهلوی ها بود تا آنجا که بلوای ۱۷ آذر ۱۳۲۱ را دربار بدست عباس مسعودی علیه قوام برپا ساخت قوام کینه جو بود و حبس و تبعید خود را به دست رضاشاه فراموش نکرده بود و مظفر فیروز - که پدرش نصرت الدوله فیروز را رضاشاه در زندان کشته بود - قوام را در این کار تشویق می کرد. قوام کینه جو، مستبد، خودخواه و جاه طلب بود و آنطور که من او را در دو ماه و چهارده روز شرکت در کابینه به عنوان وزیر فرهنگ شناختم، چه از نظر علمی و چه از نظر سیاسی در مقیاس مردان سیاسی جهان بی سواد بود ولی بند و بست و استفاده از وکلاء و طبقه حاکمه را خوب می دانست.

ک.ج: از صفحه ۳۲۲ به بعد خامه ای درباره کابینه ائتلافی صحبت می کند و می گوید «... هر کدام از ما که در تهران مانده بودیم جداگانه با روشنفکران و دانشجویان و کارگران و اعضای دیگر حزب که آماده می یافتیم صحبت می کردیم... مثلاً من شخصاً بیشتر از کیانوری و ملکی از اپورتونیسیم و پارلمانتاریسم رهبران حزب انتقاد کردم...»

د.ک: چنانکه می بینید اینجا هم خامه ای خود را بالاتر از خلیل ملکی و از همه انقلابی تر می داند. چنانکه گفتم حقیقت این است که اصلاح طلبان و بعدها انشعابیون از جمله آقای خامه ای - که عده بسیار کمی او را می شناختند نقش در میان کارگران حزب و میان روشنفکران نداشتند مگر در میان عده کمی روشنفکر و جریان نشان داد که ادعای ایشان نادرست است.

درباره کابینه ائتلافی نیز حرفهای ایشان نادرست است. تردید نیست که همه و از جمله خود من هم شرکت در کابینه قوام را امروز کار خطا و اشتباه می دانم. این کار آسانی است ولی آن روز حتی یک نفر هم نه خامه ای و نه ملکی که او را مدیرکل وزارت فرهنگ انتخاب کردم و نه قاسمی با این کار مخالفت نکردند که هیچ صد درصد موافق بودند «جوانان» یعنی گروه کیانوری، فروتن، قاسمی، کامبخش، قریشی اصرار داشتند که من ملکی را به معاونت وزارت انتخاب کنم ولی دکتر شایگان که استاد دانشگاه و مرد فاضل و پاکدامن و وطن پرستی بود قبل از من معاون

وزیر فرهنگ بود و می‌بایستی او را برکنار کرده و ملکی را به جای او بگذارم و من این کار را نادرست می‌دانستم و استدلال می‌کردم که ما باید نشان بدهیم که انحصارطلب نیستیم و حاضریم با همه افراد پاکدامن و وطن‌پرست و لایق همکاری کنیم و اگر شایگان را به معاونت خود برگزیدم... البته «جوانان» و دوستان ملکی هیچوقت مرا برای این کار که کردم نبخشیدند ولی خود ملکی با من صادقانه همکاری کرد. به یاد دارم که «جوانان» در کلوب حزب نطق‌ها کردند و از قوام در نوشته‌ها و سخنرانیهای خود تعریفها کردند (از جمله قاسمی) ولی من که وزیر شده بودم یک کلمه از قوام تعریف نکردم و در سخنرانیهای خود در کلوب حزب که در روزنامه هم چاپ شد گفتم «رفقا من حاضرم جاروکش در خانه کسی بشوم که واقعاً به ایرانی و زحمتکشان وطنم خدمت کند. و بس» (اجازه بدهید در خاتمه این دو نکته را تذکر بدهم).

۱- در کتابهای آقای خامه‌ای نادرستی، صحنه‌سازی، جنجال‌آفرینی برای جلب خواننده ساده و بی‌اطلاع و زودباور بسیار زیاد است و استناد به نوشته‌های ایشان نسل جوان را گمراه می‌کند و کار نادرستی است. این را من در نهایت صداقت و مانند همیشه با وجدان راحت می‌گویم. ایشان تاریخ ننوشتند بلکه کینه خود را نسبت به حزب توده و بعضی از رهبران این حزب خالی کردند.

۲- این درست است که اشتباهات و خطاها و حتی جنایات بسیار از طرف حزب توده به عمل آمده ولی در فعالیت ده‌ها هزار کارگر و صدها تحصیل‌کرده و روشنفکر که به حزب توده رو آوردند و عضو شدند و یا به دور آن گرد آمدند نیز نکات مثبت بسیار وجود داشت که محقق بی‌طرف و واقع‌بین باید هر دو جنبه حزب توده را موشکافی کند و بنویسد. این کار را آقای خامه‌ای نکرده، بلکه برعکس.

* * *

این مصاحبه در ماه آوریل ۱۹۸۶ در شهر پاریس انجام شد. مصاحبه بالا متنی است که خود آقای کشاورز از نوار مصاحبه نقل کرده است. برخی تغییرهای کوچک در پاسخ‌ها از آن دکتر کشاورز، اصلاحات عبارتی در پرسش‌ها از مصاحبه‌کننده است.

گفتن دارد که مصاحبه‌ای نیز با آقای دکتر جهان‌شاه‌لو، تنی از ۵۳ نفر و همکار

بعدی پیشه‌وری، در رویدادهای آذربایجان، انجام گرفته که در فرصت دیگری نشر خواهد یافت. همچون آقای خامه‌ای آقای جهانشاه‌لو هم در سال‌های ۱۹۷۰ از حزب توده برید و چنان که همه می‌دانند در تلویزیون رژیم سابق از گذشته‌ی خود اظهار ندامت کرد. او کتابی منتشر کرده به نام ما و بیگانگان که دوره‌ی همکاری او با ارانی، حزب توده و فرقه‌ی دموکرات را دربر می‌گیرد. کتاب دوم او درباره‌ی مهاجرت او به باکو و سپس مسکو. قرار است به زودی منتشر شود.

کتاب جمعه‌ها

نیکو دانستیم که خواننده‌ی علاقمند را همچنین به برخی از نوشته‌های آقای خامه‌ای رجوع دهیم:

۱- انور خامه‌ای «انقلاب بزرگ اکتبر نامه‌ی ماهانه‌ی مردم (ارگان حزب توده ایران) شماره ۳، اول آذرماه ۱۳۲۶ (دسامبر ۱۹۴۷ دو ماه قبل از انشعاب از حزب توده!) انقلاب اکتبر اگر از حیث تکان انقلابی، برتر و بالاتر از انقلاب کبیر فرانسه و سایر انقلابهای قبل از خود نباشد، مسلماً از نظر ماهیت اجتماعی از آن‌ها کامل‌تر و عالی‌تر است» (ص ۲)

۲- سه مقاله از روزنامه‌ی حجاز (ارگان جمعیت رهائی کار و اندیشه، ۳۲ - ۱۳۲۹) انتشارات علم، تهران، آبان ۱۳۵۸. این روزنامه تقریباً خصوصی آقای انور خامه‌ای در دوران مصدق بود. متأسفانه همه آن در دسترس نیست، و آقای خامه‌ای هم کوششی برای تجدید چاپ آن نمی‌کند. اما در همین مقاله‌های سه‌گانه هم موضوع استالین و استالین پرستی آقای خامه‌ای روشن است. آقای خامه‌ای با استناد به نوشته‌های استالین دولت مصدق را با حکومت چان کای چک و کومین تانک یکی می‌داند و از این موضع به حزب توده در مخالفت با مصدق ایراد وارد می‌آورد. (ص ۱۲۵ کتاب بالا): «حکومت مصدق و سیاست جبهه ملی بطور کلی آنچه را که از بورژوازی ملی ضداستعماری می‌توان توقع داشت دارا بود» (ص ۱۲۸) «اگر حکومت مصدق در مقابل تظاهرات مخالفین خود (توده‌ای‌ها) که به منظور سقوط او به عمل می‌آید، متوسل به تیراندازی شد، این از ماهیت طبقاتی (بورژوازی!) اوست. جز این هم توقعی نباید داشت...» (ص ۱۳۳). «در مورد حکومت مصدق

نظر تشکیلات ما (انور خامه‌ای) این بود که دارای جنبه ضداستعماری غیرقاطعی است ولی نسبت به امپریالیسم آمریکا و هیئت حاکمه ملاحظه‌کاری دارد» (۴۹) بدین سان دیده می‌شود که با این که موضع انور خامه‌ای به خصومت حزب توده نبود، اما در عین حال دنباله‌روی استالین و شوروی بود و مصدق را نسبت به امپریالیسم «ملاحظه» کار می‌دانست! انور خامه‌ای پس از بازگشت به ایران و ترجمه تز دکترایش از فرانسه به فارسی (که اصلش با پول خود نویسنده از طرف انتشارات «آنتروپو» در پاریس نشر یافته بود)، با کیهان مصاحبه‌ای تحت نظر ساواک به عمل آورد و طی آن آب به آسیاب شاه و ساواک ریخت. (کیهان ۲۸ اسفند ۲۵۳۵). این کتاب که نامش تجدید نظرطلبی از مارکس تا مائو بود، ظاهراً در رد نظریه مارکس نوشته شده بود. انور خامه‌ای در این کتاب و نیز مصاحبه با تکرار پوچ‌گرائی‌های صد تا یک غاز معمول بر ضد مارکسیسم می‌کوشید خود را نزد رژیم شاه محبوب تر کند. مثلاً این که اگر نظریات مارکس درست بود، باید انقلاب اول در کشورهای صنعتی پیشرفته انجام می‌گرفت. در مورد حزب سابق خودش، توده، خامه‌ای به خبرنگار کیهان شاه می‌گوید: «به نظر من هنوز طبقه‌ای که مارکسیست‌ها به آن نام بورژوازی نهاده‌اند بیش از طبقات دیگر انقلابی است، یعنی درصدد نوآوری‌های اقتصادی و اجتماعی در جامعه است...» چه تحفه‌ای بهتر از این به شاهنشاه آریامهر که به مثابه بورژوا به «انقلاب سفید» دست زد!

پاسخ به مدعی

دکتر انور خامه‌ای

مقدمه

خواننده گرامی، شاید اگر این مصاحبه با شخص دیگری غیر از آقای دکتر کشاورز انجام گرفته بود آن را شایسته پاسخگویی نمی‌شمردم و رنج جوابگویی به یک مشت اتهامات بی‌اساس را بر خودم و خواندن آنها را بر شما تحمیل نمی‌کردم. چون تنظیم‌کننده مصاحبه آشکارا منظوری جز لجن‌مال کردن من و بدنام ساختن خاطراتم نداشته و دشمنی و غرض‌ورزی او در سراسر این مصاحبه مشهود است. اما چون برای آقای دکتر کشاورز به دلایلی که در خاطراتم نوشته‌ام و خود او نیز بخشی از آن را در همین مصاحبه نقل کرده است، و به ویژه به خاطر افشاگرهایی که در «من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده را» انجام داده است، ارزشی اجتماعی قائم سکوت را جایز ندانستم و لازم شمردم پرده از روی قلب حقایق و تحریف واقعیات بردارم و حقیقت را با اتکاء به منطق و دلیل و سند آشکار سازم.

اما نخست لازم می‌دانم تاریخچه پیدایش و نگارش خاطراتم و همچنین نتایج و اثرات آن را به اختصار به عرض خوانندگان برسانم. نگارش این خاطرات خود داستانی شنیدنی دارد. از مدتها پیش از آن، به ویژه در دوران رژیم گذشته، هر وقت به مناسبتی شمه‌ای از خاطراتم را برای دوستان و آشنایان نقل می‌کردم، عده‌ای از آنها با اصرار و سماجت می‌خواستند که آنها را بنویسم و منتشر سازم. اما من به دلایل گوناگون از این کار سر باز می‌زدم و می‌کوشیدم به آنها نشان دهم که این کار میسر و مقدور نیست. اما به تدریج، به ویژه پس از انقلاب، و تجدید فعالیت علنی

حزب توده، خواستاران نگارش خاطرات افزون می‌شدند و دلایلی که بر ضرورت آن می‌آوردند بنیادی‌تر و رد کردن آنها دشوارتر می‌شد. حتی بعضی از آنان امتناع مرا حمل بر ترس یا تنبلی می‌کردند.

تا اینکه در مرداد ماه ۱۳۵۸ آقای مجتبی میرحسینی که از انشعاب‌یون فعال و از دوستان دیرینم است، به من گفت دو نفر از دوستانش که با نوشته‌ها و کتب من آشنا هستند میل دارند با من ملاقات کنند و سؤالاتی که دارند از من بپرسند. گفتم بسیار خوب هر وقت می‌خواهند بیایند قدمشان روی چشم. روزی را معین کردیم و در آن روز دوست من با دو نفر که از او جوانتر بودند به خانه من در کرج آمدند. یکی از آن دو نفر ابراهیمی از نویسندگان روزنامه «کارگر» بود که در آن زمان منتشر می‌شد. نفر دوم هم از همکاران او بود. پس از چند دقیقه تعارف و احوال‌پرسی یکی از آنها دستگاه ضبط صوتی را از کیف خود بیرون آورد و گفت: «چون ما هر چه منتظر شدیم که شما خاطراتتان را بنویسید، ننوشتید، حالا این دستگاه را آورده‌ایم تا شما شرح دهید، بعد ما آن را از نوار پیاده می‌کنیم و نوشته آن را به خودتان می‌دهیم تا پس از اصلاح چاپ و منتشر کنیم.» حقیقت این است که در مقابل این علاقه و پافشاری آنها مجاب و تسلیم شدم و از همان لحظه تصمیم قطعی گرفتم که به هر قیمت باشد خاطراتم را بنویسم و منتشر کنم. منتها پیشنهاد آنها را مناسب نمی‌دانستم. گفتم این روشی که شما پیشنهاد می‌کنید درست نیست. چون خاطرات باید با دقت و تعمق نوشته شود اگر حالا من با عجله بگویم و شما ضبط کنید ممکن است اسم کسی را عوضی بگویم یا تاریخ واقعه‌ای را درست به خاطر نداشته باشم و اشتباه کنم. آن وقت همین‌طور چاپ و منتشر می‌شود و موجب ایراد به من و گمراهی دیگران خواهد شد. من به شما قول می‌دهم که خاطراتم را بنویسم. منتها این کار وقت می‌خواهد باید سر فرصت و با دقت نوشته شود.»

آنها قبول کردند و رفتند و از همان روز من دست به کار شدم. پنج سال تمام (از خرداد ۱۳۵۸ تا اردیبهشت ۱۳۶۳) برای نگارش این خاطرات شب و روز کار کردم. نخست آنچه از حوادث گذشته در خاطر خودم مانده بود گرد آوردم. بعد بنا را بر شک‌تدبیری نهادم یعنی در هر چیز و هر جا و هر حادثه که احتمال مختصر ابهام و یا

اشتباهی می‌رفت به تحقیق و تفحص پرداختم تا یا صحت آن را مسلم کنم و یا آن را تصحیح کنم و یا اگر از بنیاد اشتباه است کنارش بگذارم.

خوشبختانه برای این کار منابع و مصالح فراوانی در دست بود. نخست دوره روزنامه‌های آن زمان که نه تنها اطلاعات فراوانی را درباره رویدادها در اختیارم می‌گذاشت بلکه در یافتن تاریخ دقیق حوادث مرا یاری می‌کرد. همچنین اسناد و مدارک مهمی از آنها بدست آوردم و در دورانی که مطبوعات آزادی بیشتری داشتند از مقایسه مطالب روزنامه‌های وابسته به احزاب مخالف و رقیب حقایق مکتومی معلوم می‌گردید. مهمترین این روزنامه‌ها دوره کامل اطلاعات، کیهان، رهبر، مردم، مردم ضد فاشیست، مردم برای روشنفکران، ایران ما، داربا، شاهد، باختر امروز، رعد امروز، داد، رزم، ظفر، دموکرات ایران، ارس، میهن، دنیای امروز، شرق میانه، مذاکرات مجلس، اراده آذربایجان، مرد امروز، آتش، جهان ما و حجار و دوره مجلات زیادی مانند مهنامه مردم، خواندنیها، تهران مصور و اندیشه نو بوده است. در اینجا باید از کتابخانه‌های ملی، مرکزی دانشگاه و مجلس که این روزنامه‌ها و مجلات و کتابهای دیگری را در اختیار من قرار دادند صمیمانه تشکر کنم.

منبع دیگر کتابها و اسناد مورد احتیاج من بود. بدون اغراق برای نوشتن خاطرات از صدها جلد کتاب استفاده کرده‌ام که به بسیاری از آنها در پاورقی استناد شده است. بیشتر این کتابها را که خودم نداشتم یا در کتابخانه‌های پیش گفته استفاده کرده و یا اگر در آنجا نیز پیدا نمی‌شد از دوستان امانت می‌گرفتم. کتابهایی که از انتشارات حزب توده بود مانند «آخرین دفاع خسرو روزبه» یا «اسناد و دیدگاهها» طبیعتاً در کتابخانه‌های عمومی وجود نداشت ناگزیر از دوستان امانت می‌گرفتم و برآستی آنها با دل و جان هر چه داشتند در اختیار من می‌گذاشتند. از آن مهمتر اسناد نایابی مانند بیانیه‌های مربوط به انشعاب یا متن ادعانامه علیه پنجاه و سه نفر بود که آنها را نیز دوستان به من امانت دادند. از همه این دوستان نیز بی روی سپاسگزارم.

علاوه بر اینها در موارد متعدد از خاطره دوستانی که عضو پنجاه و سه نفر یا رهبران و فعالان حزب توده یا جریان انشعاب بودند استفاده کردم و از کمک صمیمانه آنها متشکرم. متأسفانه بسیاری از این افراد در دسترس من نبودند ولی آنها

که بودند مانند دوستان بزرگوام آقایان مهندس تقی مکی نژاد، دکتر علینقی حکمی، و دکتر عنایت‌الله رضا مورد مشورت قرار گرفتند. در اینجا باید به ویژه از خانم قدوه (گرگانی) که خاطرات نوشته دوست فقیدم زنده‌یاد فضل‌الله گرگانی را در دسترس من قرار دادند و مورد استفاده فراوان واقع شد از صمیم قلب تشکر کنم. باید اضافه کنم که خاطرات بعضی دیگر از رهبران و فعالان حزب نیز قبلاً چاپ شده بود و مورد استفاده کامل و دقیق قرار گرفته است مانند «خاطرات» زنده‌یاد خلیل ملکی، خاطرات آقای تفرشیان به نام «قیام افسران خراسان» و خاطرات آقای دکتر کشاورز یعنی «من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده را».

با همه اینها و با تمام این دقت و مراقبتی که کرده‌ام، باز هم ادعا ندارم که خاطراتم بدون عیب و نقص است و هر چه در آن آمده حقیقت محض. نه تنها خاطرات یک انسان منفرد در این گوشه دور دست دنیا نمی‌تواند بدون اشتباه باشد بلکه گروه‌های بزرگ تحقیقات تاریخی در مراکز مهم پژوهشی جهان نیز نمی‌توانند از سهو و خطا مصون باشند. بعضی از این خطاها را خوانندگان دقیق و موشکاف کتباً یا شفاهاً تذکر داده‌اند که انشاءالله در چاپهای آینده اصلاح خواهد شد. آنچه می‌توانم مسلماً بگویم این است که با نهایت صداقت و دقت و بدون کوچکترین غرضی کوشیده‌ام آنچه به نظرم واقعیت و حقیقت آمده است منعکس نمایم. آنچه خودم دیده و کشیده بودم به صورت خاطره گفته‌ام و آنچه خواننده یا شنیده بودم با ذکر مأخذ و بدون تضمین صحت آن نقل کرده‌ام. ممکن است نسبت به من ایراد بگیرند که چرا گفته‌ها و نوشته‌هایی را که کاملاً به صحت آن اطمینان نداشته‌ای نقل کرده‌ای. به نظر من این ایراد وارد نیست چون اگر صحت آنها را نمی‌توان تضمین کرد، بطلان آنها نیز مسلم نیست. بلکه با توجه به اینکه گویندگان و نویسندگان آنها اشخاص بی‌غرض و مورد اعتمادی بوده‌اند. احتمال صحت آنها بیش از بطلانشان است. به هر حال مورخان و پژوهشگران تاریخ را از روی مجموعه همین اخبار و نوشته‌ها و گفته‌های درست یا نادرست تنظیم و تدوین می‌کنند و از سنجش و بررسی آنها درست را از نادرست تشخیص می‌دهند. از سوی دیگر یک خبر هر قدر هم نادرست باشد باز به کلی خالی از حقیقت نیست و بارقه‌ای از حقیقت را در آن می‌توان یافت. از این رو چه

بسیار یک خبر نادرست می‌تواند بیش از چند خبر درست راهنمای تاریخ‌نویسان و پژوهشگران به کشف و دریافت حقیقت باشد. به عقیده من خاطره‌نویسان و گزارشگران باید هر خبری را که به نظرشان برای کشف حقیقت و نگارش تاریخ مفید و مؤثر می‌رسد ثبت و ضبط کنند و تعیین صحت و سقم آن را به عهده پژوهشگران و تاریخ‌نویسان بگذارند. اما تا آنجا که به خاطرات من مربوط می‌شود، فقط آن گفته‌ها و نوشته‌هایی را نقل کرده‌ام که با توجه به شخصیت گوینده یا نویسنده، راستگویی و بی‌غرضی او، و شرایط و سوابق دیگر احتمال صحت آنها خیلی بیش از بطلان‌شان بوده است.

به هر حال ارزش «خاطرات» هر چه بود، در داخل و خارج کشور مورد توجه چشمگیر قشرهای گوناگون ایرانیان، به ویژه دانشجویان، دانش‌آموزان و روشنفکران قرار گرفت. نخستین چاپ جلد اول آن در کمتر از یک هفته نایاب و در عرض شش ماه چهار بار چاپ شد. جلد دوم آن نیز در فاصله کوتاهی سه بار به چاپ رسید. اکنون هر سه جلد آن بکلی نایاب است. هنوز هم خواستاران فراوانی دارد. همچنین در آلمان و آمریکا بدون اجازه از ناشر یا من هر سه جلد را به مقدار زیادی تجدید چاپ کرده و فروخته‌اند. علاوه بر این انتشار «خاطرات» در رسانه‌های گروهی داخلی و خارجی نیز بازتاب یافته و مورد نقد و بررسی قرار گرفته است. و نیز بسیاری از هموطنان ما با ارسال نامه از ایران و کشورهای دیگر آن را مورد تشویق و تقدیر قرار داده‌اند. البته دشمنیها و مخالفتها هم کم نبوده است. ته‌مانده‌های حزب توده و اعوان و انصارشان از هیچ اقدامی برای جلوگیری از پخش و انتشار «خاطرات» فروگذار نکردند و به هر وسیله‌ای متوسل شدند تا نگذارند مردم به ویژه جوانان آن را بخوانند آن را تحریم کردند. به باد تهمت و افترا گرفتند. حتی کتابفروشیها را تهدید کردند تا آن را در دسترس مردم نگذارند. خوشبختانه دیگر آن قدرت و نفوذ سابق را نداشتند و تهدید آنها اثر زیادی نداشت و نتوانستند بلایی را که یک سال پیش از آن بر سر «خاطرات خلیل ملکی» و کتابهای ضدتوده‌ای دیگر آورده بودند به سر کتابهای من بیاورند. آخرین اقدام آنها در این زمینه ظاهراً همین مصاحبه با آقای دکتر کشاورز و نظایر آن بوده است. ولی دیگر خیلی دیر شده است.

ایرادهای بنی اسرائیلی

اکنون پس از این مقدمه به بررسی ایرادها و «انتقادات» آقای دکتر کشاورز و پاسخگویی به آنها می‌پردازم. این ایرادها را به چند دسته تقسیم کرده‌ام. نخستین بخش آن ایرادهایی است که به اسامی کتابهای من گرفته است. به کتاب اول «خاطرات» ایراد گرفته است که چرا نام آن را «پنجاه نفر و سه نفر» گذاشته‌ام و چرا شورشیان را بزرگ کرده و هم‌تراز دکتر ارانی قرار داده‌ام. کسانی که این کتاب را خوانده‌اند می‌دانند که من درست عکس این ادعا را انجام داده‌ام یعنی به حد کمال مقام علمی و اخلاقی و سجایای برجسته دکتر ارانی و پستی و فرومایگی و بی‌شعوری و بی‌شخصیتی شورشیان را توصیف کرده‌ام. هر خواننده بی‌غرضی به روشنی تفاوت داوری مرا نسبت به این دو نفر تشخیص می‌دهد و می‌فهمد که در نظر من چه تفاوت و چه فاصله عظیمی میان آنها وجود داشته است. حتی تصور مقایسه آنها را نیز نمی‌توان به مخیله خود راه داد. در حقیقت آنها از دو مقوله متفاوتند که از هیچ نظر نمی‌توان آنها را در عرض هم قرار داد. یکی انسانی است آزاده، دانشمند، میهن‌دوست و آرمانگرا و دیگری یک لومین به تمام معنی یعنی کسی که فاقد هرگونه ارزشی است. حتی کامبخش نیز با ارانی قابل مقایسه نبود و آنها نیز از دو مقوله متفاوت بودند منتها تفاوت آنها به گونه دیگری بود. کوتاه سخن این سه تن از سه مقوله بیگانه از هم و سنجش‌ناپذیر بودند. درست به همین علت است که من آنها را از میان پنجاه و سه نفر برگزیده و به توصیف چهره هر کدام پرداخته‌ام. زیرا هر کدام از آنها نماینده یک دسته از افراد پنجاه و سه نفر بوده‌اند، سه دسته و سه تپیی که نه تنها در میان این جریان بلکه کم و بیش در میان تمام جنبشها و سازمانهای سیاسی دیده می‌شوند. یک دسته اشخاصی آرمانگرا انسان‌دوست، فداکار، دشمن ظلم و فساد و خواهان اصلاح و عدالت اجتماعی‌اند. اینها ممکن است به خاطر آرمان خویش گمراه، و مرتکب اشتباهات جبران‌ناپذیری بشوند، اما سوءنیت ندارند. چه بسا پس از آنکه به اشتباه و گمراهی خود پی بردند، به جبران آن خواهند برخاست و راه درست را برخواهند گزید. دسته دوم اشخاصی ماکیاولیست‌اند که به هیچ پرنسیب و آرمانی ایمان ندارند. و هدف آنها منحرف

ساختن جنبش در جهت اهداف پلید خویش است. من در «خاطراتم» نشان داده‌ام که هدف کامبخش و امثال او از آغاز خیانت به ملت ایران و خدمت به بیگانگان بوده است. در نظر آنها آرمان، عقیده، ایده‌آل، دوستی و همه چیز فقط وسیله‌ایست برای نیل به این هدف. دسته سوم کسانی هستند مانند شورشیان که اصلاً نیتی و هدفی ندارند و پیوستن آنها به جنبش فقط برای «پرکردن شکم و رفع غرایز حیوانی خویش است» و برای آن به هر کار خلاف وجدان و اخلاق و حتی جنایتی دست می‌زنند. این لومپن‌ها غالباً آلت دست خیانت‌پیشگان قرار می‌گیرند و وسیله‌ی اجرای نیات پلید آنها می‌گردند. در میان پنجاه و سه نفر خوشبختانه لومپنهایی مانند شورشیان بسیار اندک بود و از دو سه نفر تجاوز نمی‌کرد. بیشتر افراد این گروه روشنفکران، کارگران یا کارمندانی از مقوله‌ی اول بودند یعنی به خاطر آرمانی و با حسن نیت به راهی رفته بودند که جز گمراهی نتیجه‌ای نداشت. البته هیچیک از آنها شخصیتی مانند دکتر ارانی نداشت و ارانی از جهت دانش و معلومات و سجایای اخلاقی خیلی بالاتر و برتر از همه آنها بود. ولی کلاً می‌شد همه این افراد را که بیش از دو سوم پنجاه و سه نفر را تشکیل می‌دادند از نظر آرمانگرایی و حسن نیت شبیه او دانست و در یک مقوله قرار داد. افرادی از قماش کامبخش هم زیاد نبودند و از چند تن تجاوز نمی‌کردند ولی تأثیر آنها در سرنوشت جریان خیلی زیاد بود. به طوری که در «خاطرات» به تفصیل شرح داده‌ام آن را به بیراهه سوق دادند و به شکست و نابودی کشاندند.

در حزب توده نیز این سه مقوله وجود داشتند. کامبخش، روستا، قازار سیمونیان و امثال آنها نمایندگان شاخص مقوله‌ی دوم بودند. آنها و افراد دیگری در سطوح پایین‌تر حزب به ویژه در سازمان استانها و شهرستانها هدفی جز خدمت به شوروی و اطاعت از اوامر آن نداشتند. متأسفانه شماره‌ی این افراد و نفوذ و مقامی که در حزب داشتند خیلی بیشتر از آن بود که در میان پنجاه و سه نفر داشتند. بدتر از آن اینکه توانستند به تدریج عده‌ی قابل ملاحظه‌ای از افراد آرمانگرا را منحرف ساخته و در مسلک خود آورند. انحراف این افراد که اغلب از دانش‌آموختگان و اندیشمندانی باارزش بودند و به خاطر مقام علمی، فکری و معنوی خود نفوذ فراوانی در توده

حزب داشتند، لطمه جبران‌ناپذیری را بر این حزب وارد ساخت و آن را به خطاها و خیانت‌هایی کشید که می‌دانیم. و اما مقوله سوم یعنی لومین‌ها نیز در حزب توده خیلی بیشتر از پنجاه و سه نفر نفوذ کرده بودند و امثال اسکندر سرابی در حزب و به ویژه در شورای متحده کم نبودند و همین‌ها و کثافتکارهایشان یکی از علل بدنامی حزب گردید با وجود این اکثریت اعضای حزب اشخاص آرمانگرایی بودند که به خاطر مبارزه با ظلم و فساد و به امید ایجاد ایرانی مستقل آزاد، آباد و در راه پیشرفت به آن روی آورده بودند و بدون شک در میان آنها بسیاری از بهترین و باارزش‌ترین فرزندان این کشور وجود داشتند. متأسفانه چون بنیاد حزب نادرست بود تمام کوشش‌ها، فداکاری‌ها و جان‌بازی‌های این افراد بر باد رفت و حاصلی جز سرخوردگی و نومیدی نداشت.

باری غرض از جدا کردن این سه نفر (دکتر ارانی، کامبخش، شورشیان) از پنجاه نفر دیگر و توصیف چهره هر کدام، نشان دادن این سه مقوله از افرادی که در هر جریان سیاسی وجود دارند و تأثیر هر کدام از آنها بر جریان بوده است. این مطلب و سنجش‌ناپذیر بودن این سه تن با هم با وضوح تمام در آغاز کتاب تشریح شده است. اگر آقای دکتر کشاورز آن را ندیده گرفته است گناه ما نیست. وانگهی کی و کجا مرسوم بوده است که اگر دو نام را پهلوی هم آوردند بدان معناست که آنها را همسنگ و هم‌ارزش شمرده‌اند. اگر این گونه بود می‌بایست علی بن ابیطالب (ع) و ابن ملجم. حسین بن علی (ع) و شمر، مسیح و یهودا، و موسی و سامری را هم‌ارج می‌شمردند. این ایراد آقای دکتر کشاورز از آن ایرادهای بنی‌اسرائیلی است که هر خواننده منصفی فوراً به بیهودگی آن پی می‌برد و نیازی به پاسخ ندارد و توضیحات بالا بیشتر به منظور روشن کردن یک حقیقت اجتماعی بود تا پاسخ به ایراد بنی‌اسرائیلی آقای دکتر.

آقای دکتر به عنوان کتاب دوم «خاطرات» هم ایراد گرفته و نوشته است: «معلوم نیست چه فرصتی از دست رفته؟ آن هم در زمانی که ارتش سه دولت بیگانه ایران را واقعاً تقسیم کرده بودند و... شاه هم (شاه مخلوع). به تدریج مشغول گذاشتن افسران سرسپرده به خود در رأس واحدهای ارتش بود. ایران «پل» و تنها راه ارتباط متفقین

بود و تا سال ۱۹۴۶... امکان انقلابی وجود نداشت.» آقای دکتر خلط مبحث کرده و چنین جلوه داده است که منظور من از این عنوان این بوده است که چرا حزب توده انقلاب نکرد و حکومت کمونیستی را در ایران برقرار نساخت، در حالی که منظور من از این عنوان درست معکوس آن بوده است و خوشبختانه این مطلب را با صراحت در مقدمه همین کتاب آورده و نوشته‌ام:

«منظور من از عنوان کتاب یعنی «فرصت بزرگ از دست رفته» فرصتی نیست که حزب توده از دست داد. زیرا به فرض محال که این حزب... به هدفهای خود دست می‌یافت زیان آن برای ملت ما هزار بار بیش از شکست مفتضحانه او بود. منظور من آن فرصت بزرگی است که ملت ایران در این دوران از دست داده و به علت فقدان یک جنبش ضداستعماری واقعی نتوانست از شرایط بسیار مساعدی که وجود داشت بهره‌برداری کند. آری اگر به جای حزب توده در آن زمان جنبشی رشد می‌یافت که نه وابسته به شرق بود نه غرب، ملت ایران چهل سال از تاریخ خود را بیهوده از دست نمی‌داد.» (ص ۱۳ و ۱۴)

این حرف تنها ادعا نیست و برخلاف آنچه دکتر کشاورز جلوه داده است. در آن زمان شرایط عینی بسیار مساعدی برای چنان جنبشی وجود داشت. می‌گویم تا این شرایط را به اختصار شرح دهم ولی پیش از آن باید مشخصات آن جنبش ضداستعماری و ضداستبدادی را روشن سازم. البته یک جنبش ضداستعماری از آن گونه که بعدها در ویتنام، الجزایر یا کوبا پدید آمد در ایران آن زمان امکان نداشت. متفقین ایران را اشغال کرده بودند و در پشت جبهه خود نیاز به امنیتی داشتند که نمی‌شد آن را نادیده گرفت. اما این امنیت را می‌شد و می‌بایست در کادر معینی که قرارداد سه جانبه (شوروی، انگلیس و ایران) تعیین کرده بود محدود ساخت و اجازه گسترش و تجاوز به آن نداد. حتی همین قرارداد را نیز می‌شد محدودتر از آنچه بود تنظیم کرد و به حداقل نیازهای اجتناب‌ناپذیر متفقین که بعداً درباره آن صحبت خواهم کرد، تقلیل داد. این کار یعنی کوشش برای دفاع از حقوق ملی و استقلال و حاکمیت ایران در کادر شرایط موجود نخستین و اصیل‌ترین وظیفه جنبش ضداستعماری پیش گفته می‌بود.

آقای دکتر کشاورز تصور می‌کند که چون متفقین ایران را اشغال کرده بودند، هر کار که می‌خواستند می‌توانستند بکنند و هیچ نیرویی نمی‌توانست جلوی آنها را بگیرد. در حالی که چنین نبود. آنها بالقوه چنین قدرت بی‌حد و مرزی نداشتند. این فساد هیئت حاکمه، ضعف و زیونی رهبری حزب توده، و به طور کلی فقدان یک جنبش ملی واقع‌بینانه بود که به آنها اجازه داد در تمام امور مداخله کنند، در انتخابات مداخله کنند، وکلای تحمیلی به مجلس بفرستند، دولت‌ها را به میل خود تغییر دهند نهضت‌های خودمختاری طلب قلابی در شمال و جنوب ایجاد کنند، و ثروتهای ملی ما را به یغما برند.

اگر آن ضعف و زیونی وجود نداشت و آن جنبش ملی پدید می‌آمد می‌توانست از عوامل فراوانی برای جلوگیری از مداخلات متفقین استفاده کند. در دوران اول اشغال یعنی از شهریور ۱۳۲۰ تا پیروزی استالین‌گرا متفقین با دو مشکل عمده روبرو بودند و تمام توجه آنها در ایران معطوف به دو هدف بود. دو خطر بزرگ آنها را تهدید می‌کرد: یکی پیشروی نیروهای آلمان در شوروی که به مرز قفقاز رسیده بودند، و دیگری فعالیت خرابکاری آلمانها در ایران. هدفهای اصلی آنها نیز یکی رساندن حداکثر سلاحها و مهمات لازم از راه ایران به شوروی بود و دیگری سرکوبی عمال و خرابکاران آلمانی در ایران. برای تأمین این هر دو هدف لازم بود ایران هر چه ممکن است امن‌تر و آرام‌تر باشد و این کار با زور اسلحه ممکن نبود. باید به دست خود ایرانیها و با میل و رضای خود آنها انجام می‌گرفت. همین کار را هم کردند. منتها به دست عناصر سرسپرده خود و به زیان منافع ملی ما. چرا؟ چون یک جنبش ملی واقعی وجود نداشت. عده‌ای از جوانان فعال و اغلب میهن‌پرست فریب تبلیغات هیتلر را خورده و انتظار ورود نیروهای آلمانی را به ایران داشتند. بعضی از آنها حتی با عمال و خرابکاران آلمانی در ایران همکاری هم می‌کردند. اینها دست‌کم در آغاز نه می‌خواستند و نه می‌توانستند در چنین جنبشی شرکت کنند. دسته دیگر سیاستمداران، بوروکراتها و تکنوکراتهایی بودند که در رژیم دیکتاتوری رضاشاه مصدر امور مؤثری بودند. برای اینان نیز به علت سوابقشان در آن جنبش جایی نبود. اما غیر از اینها عده چشمگیری از روشنفکران، دانش‌آموختگان،

سیاستمداران، هنرمندان و حتی بازرگانان و مالکانی بودند که می‌توانستند دوش به دوش اعضای حزب توده (البته به شرط آنکه این حزب به آن شکل تأسیس نمی‌شد) در چنین جنبشی شرکت کنند. لازمه شرکت آنها این بود که جنبش عملاً نشان دهد که واقعاً به هیچ‌کس بیگانه‌ای، به ویژه اشغالگران وابسته نیست و واقعاً می‌خواهد حقوق و منافع ملت ایران را حفظ و از تمامیت و حاکمیت ایران دفاع کند. بنیادگذاران حزب توده چنین نکردند و از همان آغاز نه تنها در نهان بلکه به صورت آشکار نیز وابستگی خود را به شوروی و به خاطر آن به انگلیس و امریکا نیز نشان دادند. آقای دکتر کشاورز در مصاحبه خود به من ایراد گرفته است (ص ۱۷ نشریه) که نویسنده روزنامه مردم ضدفاشیست بوده و با مصطفی فاتح همکاری کرده‌ام. من خودم در «خاطرات» به تفصیل این موضوع را شرح داده‌ام و در آن زمان مانند تمام اعضای دیگر حزب توده معتقد بودم که این کار درست و بجاست. حالا به دلایلی که خواهم گفت عقیده دارم که این کار یعنی همکاری حزب توده با عمال انگلیس در تأسیس آن روزنامه یکی از اشتباهات بزرگ رهبران و بنیادگذاران این حزب بوده است. ولی پیش از آنکه به ذکر این دلایل بپردازم از آقای دکتر کشاورز می‌پرسم که شما هم که در آن هنگام عضو حزب بودید و از این همکاری اطلاع داشتید، چرا به آن اعتراض نکردید؟! شما که می‌گویید «برنامه حزب توده استقلال کامل ایران و آزادی ایرانیان بود» آیا همکاری با عمال امپریالیسم انگلیس با تأمین استقلال کامل ایران وفق می‌داد؟! مسلماً نه. پس چرا رهبران حزب توده و سایر افراد ۵۳ نفر منجمله خود من که سالها در زندان دیکتاتوری مانده و در حقیقت خود را زندانی انگلیسیها می‌شمردم حاضر به چنین همکاری شدیم؟ چون نه به جنبش و مبارزه ملت ایران برای حفظ استقلال و آزادی خویش، بلکه به انقلاب پرولتاریای جهانی یعنی گسترش رژیم شوروی بر سراسر جهان، امید بسته بودیم. و چون شوروی را در خطر شکست می‌یافتیم، برای نجات آن به هر کاری که سیاست و مصالحش ایجاب می‌کرد با رضا و رغبت تن در می‌دادیم مرامنامه و برنامه ظاهری این حزب هر چه بود، طرز تفکر و عقیده باطنی بنیادگذاران اصلی آن همین بود که گفتم و این عقیده در تمام اعمال عمده آنها ظهور و بروز می‌کرد و مانع نزدیکی و پیوستن میلیون

دشمنان واقعی استعمار به آنها می‌گردید.

اما چرا ما نباید در یک روزنامه ضدفاشیسم شرکت و همکاری می‌کردیم؟ مگر فاشیسم خطری برای آزادی تمام ملتها نبود؟ چرا. اما خطر آن برای همه ملتها به یک اندازه نبود. برای متفقین، به ویژه شوروی خطری بسیار فوری و حیاتی به شمار می‌رفت. اما برای ملت ایران تنها یک خطر احتمالی و نسبتاً ضعیف بود. خطر فوری و حیاتی برای استقلال و آزادی ملت ایران نیروهای بیگانه‌ای بودند که آن را اشغال کرده بودند. این را هر میهن‌دوست و آزادیخواه واقعی درک می‌کرد. اما بنیادگذاران حزب توده به علت طرز تفکری که ذکر کردم یا درک نمی‌کردند یا به آن اهمیت نمی‌دادند. از این رو منافع حقیقی خود را فدای منافع شوروی و متفقین کردند و ملیون حقیقی و دشمنان واقعی استعمار را از خود دور و بیزار ساختند.

حالا فرض کنید که بنیادگذاران حزب توده عاقلانه‌تر رفتار کرده و منافع واقعی ملت ایران را در نظر می‌گرفتند و همراه با عناصر ضداستعمار دیگر جنبشی پدید می‌آوردند که هدف آن فقط اجرای واقعی همان قانون اساسی بود که شاه و متفقین اجرای آن را تضمین کرده بودند. یکی از مواد آن آزادی انتخابات بود. آیا متفقین می‌توانستند از آن جلوگیری کنند. اگر یک جنبش ملی نیرومند خواستار آزادی انتخابات بود، متفقین با گرفتاریهای خارجی و داخلی که در آن زمان داشتند هرگز نمی‌توانستند از آن جلو بگیرند و عمال خود را از صندوقها بیرون بیاورند. شاه و دربار نیز پس از شهریور ۲۰ چنان ضعیف و فرسوده بودند که جرئت کوچکترین مقاومتی را نداشتند. بدین سان مجلسی واقعاً متکی بر نیروی مردم پدید می‌آمد و خود یک پایگاه مردمی برای حفظ حقوق و حاکمیت ملی می‌شد.

و اما پس از فتح استالین‌گراد یعنی در دوره دوم اشغال، شرایط عینی باز هم برای پیروزی چنین جنبشی مساعدتر گردید. اگر در دوره اول متفقین به علت وجود خطر مشترک اختلافات خود را موقتاً کنار گذاشته و دست در دست هم کار می‌کردند، در این دوره اختلافات و رقابت آنها چنان آشکار شد که کار به جاهای باریک رسید. اگر یک جنبش متحد ضداستعماری در ایران وجود می‌داشت چقدر می‌توانست از این اختلافات و رقابتهای آنها استفاده کند. حتی بدون وجود چنین جنبشی و در حالی

که بسیاری از کرسیهای مجلس و مقامات دولتی را سرسپردگان استعمار اشغال کرده بودند و بخش عظیمی از نیروهای مردمی را نیز حزب توده به بیراهه کشیده بود و ملیون و آزادی خواهان واقعی در نهایت ضعف و پراکندگی بودند، با استفاده از همین اختلافات و رقابتها جلوی خطرات بزرگی مانند دادن امتیاز نفت شمال به شوروی و نفت جنوب به امریکا و توطئه جدا ساختن آذربایجان از ایران گرفته شد. اکنون بیاندیشید که اگر بلافاصله پس از شهریور ۲۰ یک جنبش ملی واقعی که نه به غرب متکی می بود و نه به شرق، پدید می آمد و در راه حفظ حقوق و حاکمیت ملی گام برمی داشت از چه فرصتهای بزرگی بهره مند می شد. اضافه کنیم که پس از شهریور ۲۰ مردم که تازه از زیر یوغ رژیم دیکتاتوری بیرون آمده بودند تشنه آزادی بودند و آمادگی فراوانی برای تجمع و تشکل داشتند. تبلیغات دروغین متفقین نیز که خود را آزادیخواه جلوه می دادند از یکسو، و رادیوهای خارجی و رزنامه های داخلی نیز ذهن بسیاری از مردم را روشن می کردند و آنان را آماده برای مبارزه می ساختند. همین آمادگی مردم چند سال بعد به صورت جنبش ملی کردن صنعت نفت متجلی گردید. متأسفانه هم در زمان اشغال متفقین و هم در دوران ملی کردن نفت، حزب توده با سوءاستفاده از آمادگی مردم قسمت عظیمی از این نیروهای مردمی را به هدر داد و حتی علیه منافع ملی به کار برد. آیا آقای دکتر باز هم ادعا می کند که فرصتی از دست نرفته است؟!

آقای دکتر به عنوان جلد سوم «خاطرات» (از انشعاب تا کودتا) نیز ایراد می گیرد که گویا من خواسته ام «انشعاب در حزب توده را واقعه بزرگی معرفی» کنم که «در ردیف کودتای ضد حکومت قانونی دکتر مصدق باشد!!!» این ایراد هم شبیه به همان ایراد بنی اسرائیلی به عنوان جلد اول است که گویا من شورشیان را با دکتر ارانی هم ارزش دانسته ام! هر انسانی که عقل سالم داشته باشد می داند که فرار گرفتن دو چیز در پهلوی هم دلیل هم ارزش بودن یا حتی هم جنس بودن آنها نیست. والا شاعر نمی گفت:

میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است
مطابق منطق آقا دکتر باید «ماه» شاعر و ماه گردون هر دو یک اندازه باشند! آقای

باستانی پاریزی هم که کتاب «از پاریز تا پاریس» را نوشته است مورد همین ایراد قرار می‌گیرد که پاریز را به اندازه پاریس بزرگ کرده‌ای!! «انشعاب» و «کودتای ۲۸ مرداد» نشانه دو مقطع زمانی است که خاطرات من در این جلد مربوط به فاصله میان این دو مقطع است. همین و بس. هر استنباط دیگری از آن غیرمنطقی است.

آیا انشعاب واقعه کوچکی بود؟

اکنون به بخش دیگری از انتقادات و ایرادات آقای دکتر می‌پردازیم که مربوط به «انشعاب» و داوری درباره آنست. دکتر کشاورز می‌نویسد: «انشعاب واقعه بسیار کوچکی بود و به نظر من شاید بتوان گفت: متأسفانه زود از بین رفت و به دست انشعابیون در نطفه خفه شد. و در اعلامیه‌های خود انشعابیون همه را به ادامه راه حزب «پرافتخار» توده و پیوستن به آن تشویق کردند و از اتحاد شوروی تعریف کردند و تشکیل شرکت نفت مختلط ایران و شوروی را توصیه نمودند. این مدارک موجود است. به دور از من که بخواهم انشعابیون را سیاه کنم... شاید ماندن خلیل ملکی و انشعابیون در حزب نتیجه بهتری می‌داشت. آخر یک انشعاب کوچک در داخل حزب توده و آن هم زودگذر و بی‌اثر... انشعاب آتشی جرقه‌ای از کمی‌گاه بود که فوری خاموش شد. حتی در داخل تاریخ حزب توده انشعاب «سرفصل» و مرحله‌ساز نبود.»

من در «خاطرات» خود به تفصیل و با نقل مدارک بسیار از روزنامه‌های حزب توده در همان زمان و اسناد مربوط به کنگره دوم که این حزب پس از انقلاب منتشر ساخته است و همچنین نشریات انشعابیون و دیگران نشان داده‌ام که برخلاف ادعای آقای دکتر انشعاب واقعاً «نقطه» عطفی در تاریخ حزب توده بوده است. پیش از انشعاب گرچه حزب نقاط ضعف فراوانی داشت لیکن از نوعی دموکراسی داخلی برخوردار بود. اعضای حزب می‌توانستند در حوزه‌ها و جلسات بحث و انتقاد نظریات خود را اظهار و از سیاستها و خط‌مشی حزب و مسئولان حزبی انتقاد کنند. در کنگره اول و کنفرانسهای ایالتی بحث جدی و انتقاد آزاد درباره تمام مسائل (منهای آنچه مربوط به ارتباط با شورویها بود) صورت می‌گرفت و مشروح جریان

آنها در روزنامه‌های حزب انتشار می‌یافت همین دموکراسی باعث شد که حزب توانست شکست سهمگین و خورد کننده آذر ۱۳۲۵ را از سر بگذراند و موجودیت خود را حفظ کند. پس از این شکست یک دوره بحث و انتقاد گسترده در میان فعالان و مسئولان حزب و تا حدودی در حوزه‌ها حکمفرما گردید حتی این بحث و انتقاد از حدود جلسات حزبی فراتر رفت و به صورت کتابهایی در مخالفت و موافقت با سیاستهای گذشته حزب منتشر شد که در «خاطرات» به تفصیل مورد بررسی و استناد قرار گرفته است. اما پس از انشعاب، رهبری حزب این دموکراسی حزبی را به کلی از بین برد و جلوی هر کس را که کوچکترین انتقادی از روش آن داشت با چسباندن برچسب «انشعابی»، «منحرف»، «خائن» و «پلیس» به روی او می‌گرفت و از ترس این اتهامات هیچکس جرئت کمترین انتقادی نداشت. نمونه کامل این اختناق در کنگره دوم حزب که فقط چهار ماه پس از انشعاب انجام گرفت مشاهده می‌شد. آیا آقای دکتر فراموش کرده است چه تفاوت فاحشی میان این کنگره و کنگره اول حزب وجود داشت؟ او که در هر دو کنگره مقام شاخصی داشته است! در کنگره دوم هیئت اجرائیه تصمیم گرفت برخلاف نص اساسنامه و سنتی که پیش از آن وجود داشت حق انتقاد و ارائه پیشنهاد در جلسات عمومی کنگره را از نمایندگان سلب و به کمیسیونهای خاصی که از اشخاص «مورد اعتماد» تشکیل می‌شد واگذار کند. بدین سان در این کنگره یک کلمه درباره تمام اشتباهات و خطاهایی که رهبری حزب پس از کنگره اول مرتکب شده بود (و دو تا از آنها را خود آقای دکتر کشاورز هم قبول دارد یعنی حمایت از «امتیاز نفت شمال» و «پشتیبانی از فرقه دموکرات آذربایجان») انتقاد نشد و مسئولان آنها مورد مؤاخذه قرار نگرفتند بلکه برعکس با صدور قطعنامه‌هایی همه آنها تطهیر شدند. (متن این قطعنامه‌ها در جلد سوم «خاطرات» ص ۵۸ نقل شده است).

باری پس از انشعاب اختناق جای دموکراسی نسبی سابق را در حزب گرفت. بازار تهمت و افترا و برچسب‌زنی در حزب رواج یافت. سازمان اطلاعات حزب گسترش و قدرت روزافزونی گرفت و به یک دستگاه جاسوسی از اعضای حزب مبدل شد. مجموعه این شرایط به رهبری حزب قدرت مطلقه و کنترل ناپذیری داد

که منشاء خطاهای فراوانی شد و زمینه را برای انحطاط و نابودی حزب فراهم ساخت. این خطاها که موجب بدنامی حزب و بیزاری مردم از آن گردید بلافاصله پس از انشعاب (اما نه آن طور که آقای دکتر می‌کوشد نشان دهد پس از ۱۵ بهمن ۱۳۲۷) آغاز گردید. مانند ترور محمد مسعود در اواخر بهمن ۲۶ و همکاری و هم‌آهنگی با سیدضیاءالدین و عمال انگلیس در نیمه اول سال ۲۷. آقای دکتر کشاورز، شما در آن زمان عضو برجسته هیئت اجراییه و کمیته مرکزی حزب بودید، چرا به این فجایع اعتراض نکردید؟ ممکن است بگویید از ترور مسعود اطلاعی نداشتید (در حالی که می‌بایست اطلاع می‌داشتید و همین بی‌اطلاعی شما نشانه اختناق و پنهانکاری است که پس از انشعاب در حزب پدید آمده بود). بسیار خوب. اما از همکاری با سیدضیاء و عمال شناخته شده استعمار انگلیس که اطلاع داشتید. چرا به آن اعتراض نکردید؟! چرا پای آن صحنه نهادید؟! پیش از انشعاب چنین کارهایی را بی‌سر و صدا نمی‌شد انجام داد. در جلسات بحث و انتقاد فریاد اعتراض بلند می‌شد حتی در حوزه‌ها نیز مورد بحث قرار می‌گرفت. فقط در سایه اختناق پس از انشعاب می‌شد این کارها را بی‌سر و صدا انجام داد. آری از این جهت انشعاب واقعاً نقطه عطفی در تاریخ حزب توده ایران بود.

آقای دکتر می‌گوید: «انشعاب واقعه بسیار کوچکی بود» آیا می‌توان انشعاب بیش از صد نفر از فعالان و کادرهای یک حزب را که شامل اکثریت اعضای کمیته ایالتی تهران (سازمان ایالتی تهران در آن زمان تنه اصلی حزب بود)، بیش از بیست نفر از نمایندگان منتخب برای کنگره دوم، و یکی از برجسته‌ترین اعضای هیئت اجراییه بود، واقعه کوچکی شمرد؟ خود آقای دکتر خوب می‌داند که خبر این انشعاب نه تنها در حزب بلکه در سراسر تهران مانند بمب ترکید و چگونه تا مدت‌ها مورد بحث محافل مختلف سیاسی بود. درباره اثر آن در درون حزب تنها کافی است به روزنامه ارگان حزب در آن روزها مراجعه کنید و ببینید چگونه تمام صفحات آن را وقف کوبیدن و لجن‌مال کردن انشعاب و انشعابیون کرده بودند. اینها تظاهر ترس و وحشتی بود که رهبران حزب از تأثیر انشعاب در باقیمانده اعضای حزب داشتند و می‌ترسیدند که آنها نیز به انشعابیون بپیوندند. از این رو از هیچ اقدامی برای خفه

کردن و خاموش ساختن انشعاب فروگذار نکردند. تقبیح کردند، توهین کردند، تهمت زدند، تهدید کردند، تحریم کردند، دروغ ساختند، شایعه پراکندند، دشنام دادند، و تمام کوشش خود را بکار بردند تا رادیوهای شوروی را علیه انشعاب به کار اندازند. حالا آقای دکتر برای انشعاب اشک تمساح می‌ریزند و می‌فرمایند «متأسفانه زود از بین رفت و به دست انشعابیون در نطفه خفه شد»!! آقای دکتر هنوز امضای شما در پای آن اعلامیه کذایی هیئت اجرائیه که «انشعاب را مربوط به فعالیت مخفی و مرموز امپریالیسم در داخل حزب «شمرده و آن را توطئه تحریک و خرابکاری» نامیده بود (ر. ک. جلد سوم خاطرات صفحه ۸۱) وجود دارد. هنوز اعضای سابق حزب فراموش نکرده‌اند که جنابعالی با چه حرارتی برای خفه کردن انشعاب فعالیت می‌کردید حالا از این که انشعاب، آن هم «به دست خود انشعابیون در نطفه خفه شده» است، اظهار تأسف می‌فرمایید!! زهی فراموشکاری!!

آقای دکتر ادعا کرده است که «انشعابیون در اعلامیه‌های خود... تشکیل شرکت نفت مختلط ایران و شوروی را توصیه نمودند. این مدارک موجود است.» خیلی متشکر می‌شدیم اگر آقای دکتر فقط گوشه‌ای از این مدارک را ارائه می‌دادند متأسفانه در سراسر این مصاحبه حتی یک سطر از یک سند را با ذکر مأخذ ارائه نداده است (درباره آن چند سطری که پس از پایان مصاحبه از جانب نشریه، از کتابهای من نقل شده است بعداً صحبت خواهم کرد و تحریف و تقلب آنها را نشان خواهم داد.) همین جا به ضرس قاطع می‌گویم که در هیچیک از اعلامیه‌های انشعاب چنین مطلبی وجود نداشته است و این ادعا فقط برای «سیاه کردن انشعابیون» جعل شده است. آقای دکتر می‌گوید «شاید ماندن خلیل ملکی و انشعابیون در حزب نتیجه بهتری می‌داشت.»

من در «خاطرات» نشان داده‌ام که انشعاب نتیجه یک مبارزه چندین ساله برای اصلاح حزب بود و فقط هنگامی که ما بکلی از اصلاح آن نومید شدیم مبادرت به انشعاب کردیم. مسلماً اگر زنده نام خلیل ملکی و انشعابیون دیگر و حتی کسانی که پیش یا بعد از انشعاب از حزب جدا شدند همه در حزب می‌ماندند در سرنوشت حزب هیچ تأثیری نداشت. ملکی و امثال او یا باید پس از ۱۵ بهمن ۲۷ مانند شما

آقای دکتر به شوروی می‌گریختند یا پس از ۲۸ مرداد مانند مرحوم نوشین این کار را می‌کردند و در هر حال سرنوشتی بهتر از شما یا نوشین نداشتند. حتی چون زرنگی شما را نداشتند حتماً در گوشه گمنامی از شوروی یا حتی اردوگاههای سبیره جان می‌سپردند. در حالی که انشعاب به آنها اجازه داد حقیقت را بهتر دریابند و دیگران را نیز از آن آگاه سازند.

آقای دکتر انشعاب را «در داخل حزب توده زودگذر، بی‌اثر و جرقه‌ای از کمی‌کاه» شمرده است که فوری خاموش شد. «من در جلد سوم از خاطرات» به تفصیل توضیح داده‌ام که اعلام «انصراف» فقط یک اقدام تاکتیکی برای حفظ وحدت و پایداری انشعابیون بود و حتی یک لحظه فکر تسلیم در برابر رهبران حزب توده و چشم پوشیدن از مبارزه علیه آنها به مخیله هیچیک از انشعابیون راه نیافت. در حقیقت یک گام به پس برای برداشتن دو گام به پیش بود. عملاً نیز مبارزه به صورت تشکیلاتی و تبلیغاتی بدون وقفه ادامه یافت و منجر به فعالیت عده‌ای از انشعابیون در حزب زحمتکشان و سپس تأسیس حزب «نیروی سوم» از جانب آنها و تأسیس «جمعیت رهایی کار و اندیشه» از سوی عده دیگری از انشعابیون گردید. مبارزه این سازمانها علیه حزب توده در دوران جنبش ملی کردن صنعت نفت، به ویژه از نظر تئوریک، و افشاگریهای آنها نسبت به خیانت رهبران این حزب نقش کوبنده و مؤثری داشت. حتی پس از کودتای ۲۸ مرداد، گرچه من دیگر فعالیت سیاسی نداشتم، ولی زنده‌نام خلیل ملکی و بسیاری از انشعابیون تا ۱۵ سال بعد مبارزه را ادامه می‌دادند و بدون اغراق بسیاری از اندیشه‌های بنیادی سازمانهای متنوع انقلابی صدررژیم سابق میراث افکار و اندیشه‌ها و مبارزات همین سازمانهای منبعث از انشعاب بوده و هست.

اما چون آقای دکتر بعد از بهمن ۱۳۲۷ در خارج از ایران بوده و از این مبارزات اطلاعی ندارد، مطلب را به همان دورانی که او در ایران بوده است محدود می‌کنم و نشان می‌دهم که حتی در بهمن ۱۳۲۷ هنوز انشعاب «جرقه‌ای از کمی‌کاه» نبود «که خاموش شده باشد» و هنوز رهبران حزب و به ویژه آقای دکتر کشاورز خیلی از انشعابیون بیم داشتند. بهترین دلیل این وهم و هراس نامه‌ای است که به نام شش تن

از انشعابیون جعل کردند و به روزنامه اطلاعات فرستادند و در آن از ترور شاه اظهار تأسف و از نافرجام ماندن آن ابراز شادمانی کردند تا بدین وسیله انشعابیون را بدنام سازند. گرچه این ماجرا را به تفصیل در جلد سوم «خاطرات» (ص ۸۷ تا ۹۰) شرح داده‌ام لیکن شایسته می‌دانم خلاصه آن را نیز از زبان زنده‌یاد جلال آل‌احمد در اینجا بیاورم تا اگر آقای دکتر آن را فراموش کرده‌اند دوباره به یادشان بیاید.

«چند روز پس از ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ که آن تیراندازی در دانشگاه شد و شخص اول مملکت مجروح گشت، وسط صفحه اول اطلاعات اعلامیه‌ای در آمد به امضای ملکی، عابدی، من و انور خامه‌ای و حسین ملک و دکتر اپریم، به این مضامین که ما از این سوء قصد خائنانه متأسفیم و الخ. خیلی ساده. اما شما بگویید به چه قصد؟ که همان شبانه جمع شدیم و تا فردا صبح مدیر اطلاعات را گیر آوردیم و متن اعلان را دیدیم. درست یادم است که اپریم داشت دیوانه می‌شد و عابدی به لکنت افتاده بود و خامه‌ای چه جوشی می‌زد. متن اعلان به قلم سبز بود و امضاها به رنگهای مختلف، اما به همان یک قلم. بر مدیر اطلاعات حرجی نبود، که گمان کرده بود هم خدمتی به دستگاه می‌کند و هم به ما. و مطلبی را چاپ کرده و پول هم گرفته بود. و آن وقت چه می‌شد کرد؟ دل شیر می‌خواست چنان اعلامیه‌ای را در آن روزها تکذیب کردن. اما ما کردیم بدون آنکه دل شیر داشته باشیم. به این مضامین که اگرچه ما با ترور مخالفیم ولی چنان اعلامیه‌ای جعلی است و در این حدودها.»

هیچ شکی نبود که این کار را توده‌ایها انجام داده بودند تا انشعابیون را بدنام و لجن مال کنند. اما در آن هنگام ما هنوز آنقدر به رهبران حزب حسن ظن داشتیم که به خاطر هیچکدامان خطور نمی‌کرد که اعضاء هیئت اجرائیه در این کار دست داشته باشند بیشتر آن را به باند مهندس شرمینی نسبت می‌دادیم و ناشی از کینه‌توزی می‌شمردیم که در مسئولان سازمان جوانان حزب نسبت به انشعابیون برانگیخته بودند. بعدها وقتی ماجرای ترور محمد مسعود و کشتن حسام لنگرانی و جنایات دیگر رهبری حزب کشف شد، حسن ظن من هم از بین رفت به طوری که هنگام نوشتن خاطرات این عمل ناجوانمردانه را به «باند دکتر کیانوری» نسبت دادم. ولی اکنون باید از این اشتباه پوزش بخواهم چون مسلم شده که ابتکار این عمل از جانب

کس دیگری جز جناب آقای دکتر کشاورز نبوده است. سال گذشته که توقف کوتاهی در پاریس داشتم معلوم شد که در یک جلسه بحث عمومی که در آن عده‌ای از توده‌ایهای سابق و لاحق و غیرتوده‌ایها حضور داشته‌اند و آقای دکتر کشاورز نیز در آن شرکت داشته، آقای قوام‌نژاد از فعالان سابق حزب از او بازخواست می‌کند که چرا پس از پانزده بهمن در حوزه‌ای که مسئول آن آقای دکتر بوده گفته است: «از این واقعه (یعنی ترور شاه) ممکن است انشعابیون استفاده کنند. باید آنها را بدنام کرد و راه آن این است که آگهی تبریکی از جانب آنها به روزنامه اطلاعات بدهیم.» و در همان حوزه تصمیم به انجام آن می‌گیرند. آقای دکتر، این واقعیت را تمام کسانی که در آن جلسه بودند دیده‌اند و شهادت می‌دهند. همچنین آنها می‌دانند که شما در برابر این انتقاد سکوت کردید و با سکوت خود صحت آن را تأیید نمودید. اکنون از شما می‌پرسم: اگر انشعاب «جرقه‌ای از کمی گاه بود که فوری خاموش شده بود»، اگر انشعاب «در نطفه خفه شده بود»، چه نیازی داشتید که بعد از گذشت بیش از یک سال از خفه شدن و خاموش شدن آن، به این عمل ناجوانمردانه دست زنید تا انشعابیون را بدنام و «خفه» کنید!!

در صفحه ۱۷۹ نشریه مزبور مصاحبه کننده از آقای دکتر کشاورز می‌پرسد: «تا آنجا که مدارک موجود نشان می‌دهد خلیل ملکی و انشعابیون پس از انشعاب نیز «از حزب پرافتخار توده ایران» و از لزوم دادن نفت شمال به شوروی حمایت می‌کردند و علیه دکتر مصدق مقالاتی نوشتند» و آقای دکتر جواب می‌دهد: «درست است این مدارک وجود دارند» پیش از رد این اظهارات توجه خوانندگان را به شکل مصاحبه و سؤال و جواب جلب می‌کنیم. مصاحبه کننده تکلیف مصاحبه شونده را از پیش تعیین کرده است و از وجود «مدارک موجود» چنان به طور مسلم و قطعی سخن می‌گوید که جواب آن جز تأیید نتواند بود. این نوع مصاحبه بیشتر به امریه شباهت دارد تا کسب اطلاع و ارزش مطالب آن را نشان می‌دهد. اما اینکه «خلیل ملکی و انشعابیون پس از انشعاب... از لزوم دادن نفت شمال به شوروی حمایت می‌کردند و علیه دکتر مصدق مقالاتی می‌نوشتند» جز دروغ محض چیزی نیست. زنده یاد ملکی پس از انشعاب و صدور اعلامیه‌های آن، تا پاییز ۱۳۲۹ که انتشار سلسله مقالات

معروف خود را در روزنامه شاهد آغاز کرد، جز یک مقاله در مجله «اندیشه نو» مطلقاً چیز دیگری ننوشت و این مقاله نیز درباره شخصیت دکتر ارانی بود. اما آن سلسله مقالات را همه می دانند که محکمترین ردیه بر دادن امتیاز نفت به شوروی و استوارترین دفاعیه از شعار «ملی کردن صنعت نفت» بود که در آن زمان هنوز به تصویب کمیسیون نفت و مجلس نرسیده بود و توده ایها آن را الهام شده از طرف انگلیسیها و امریکاییها معرفی می کردند و دکتر مصدق و طرفداران این شعار را عمال امپریالیسم و خائن و مزدور می نامیدند. ملکی در آن هنگام مغز متفکر حزب زحمتکشان و تئورسین جبهه ملی بود. چگونه ممکن است مقالاتی علیه دکتر مصدق که پیشوای جبهه ملی بود بنویسد؟! حتی جدا شدن ملکی و آن عده از انشعابیون که در حزب زحمتکشان بودند از دکتر بقایی، به خاطر مخالفت دکتر بقایی با مصدق بود. این را نیز همه می دانند. حملات روزنامه «نیروی سوم» و حتی روزنامه حجار ارگان «جمعیت رهایی کار و اندیشه» به دکتر بقایی به خاطر مخالفت او با مصدق و لطمه ای که به جبهه ملی وارد می ساخت بود، والا هیچکدام از انشعابیون با دکتر بقایی دشمنی یا اختلاف شخصی نداشتند.

علاوه بر این آقای دکتر کشاورز که پس از بهمن ۲۷ ایران را ترک کرده و در شوروی نیز به گفته خودش در «من متهم می کنم...» تا سه سال حتی از خواندن «اطلاعات» و «کیهان» هم محروم بوده است. پیش از ۱۵ بهمن هم که به قول خودش انشعابیون خفه شده بودند، پس او این مقالات را کی و کجا دیده بوده و چگونه از «این مدارک» آگاه شده است!!

در حقیقت چهل سال است که رهبران حزب توده و سخنگویان گوناگون آن با ماسکهای رنگارنگ دم از وجود اسنادی علیه ملکی و انشعابیون می زنند و وعده انتشار قریب الوقوع آن را می دهند و تاکنون تنها مدرکی که نشان داده اند همان مقاله ایست که ملکی در سال ۱۳۲۴ یعنی سه سال پیش از انشعاب در روزنامه «رهبر» ارگان حزب منتشر ساخته بوده است و من در جلد سوم «خاطرات» (ص ۶۲ و ۶۳) نشان داده ام که هیچ ایرادی بر آن وارد نیست. تازه اگر به فرض ایرادی هم داشت بیش از ملکی متوجه هیئت تحریریه «رهبر» و کمیته مرکزی حزب می شد که

اجازه انتشار آن را داده بودند. حقیقت این است که هیچ مدرکی نه برای تهمتها و افتراهای سابق حزب علیه ملکی و انشعاییون و نه درباره این ادعاهای نوظهور آقای دکتر کشاورز وجود ندارد و فقط صرف ادعا است و حرف.

حزب توده و داوری درباره آن

یک بخش دیگر از این مصاحبه مربوط به حزب توده و داوری درباره جنبه‌های مثبت و منفی آن است. نظرهای آقای دکتر را در این زمینه می‌توان در نکات زیر جمع‌بندی کرد:

۱- «حزب توده حزب واقعی بود. حوزه‌های ۱۰ تا ۱۵ نفری هر هفته تشکیل می‌شد. و گزارش مذاکرات خود را به کمیته ایالتی و ولایتی می‌فرستاد. افراد حق عضویت می‌دادند و برای حزب در ساعات بیکاری کار می‌کردند. کنفرانسهای ولایتی و ایالتی و کنگره تشکیل می‌شد و نمایندگان با رأی مخفی انتخاب می‌شدند. جز حزب توده حزب دیگری نمی‌تواند چنین ادعایی بکند (ص ۱۶۹ و ۱۷۰ نشریه) خلاصه «جز حزب توده یک حزب واقعی دیسپلینه با افرادی فداکار (تا آنجا که تیرباران شدند) در ایران به وجود نیامد و آنها که ظاهر شدند زود از هم پاشیدند و دیری نپاییدند.» (ص ۱۵۸ نشریه)

۲- «حزب توده در مجموع و رهبری آن در مجموع از شورویها دستور نمی‌گرفته است. ولی افرادی در رهبری بودند که با آنها قطعاً تماس داشتند و نظرات آنان را در کمیته مرکزی در صورت امکان پیش می‌بردند و در رهبری حزب افرادی نیز بودند که پیشنهادها را با عقل و منطق خود قضاوت می‌کردند و در مقابل گروه استالینیست مقاومت می‌کردند... عده‌ای در رهبری بودند که به شوروی عقیده داشتند (به درست یا به غلط) اینان به فکر هیچ ثروت و رسیدن به مقام نبودند و غالباً همه چیز را از روی اعتقاد به اصول عام سوسیالیسم از دست دادند و عده‌ای از جان شیرین خود گذشتند و تیرباران شدند، یا زیر شکنجه رژیم شاه مخلوع مردند.» (ص ۱۶۹ نشریه)

۳- این اعتقاد به شوروی نتیجه شرایطی بود که پس از شهریور ۲۰ در ایران وجود

داشت: «در چنین شرایطی حزب توده ایران تشکیل شد و ده‌ها هزار کارگر و دهقان و جوانان تحصیل کرده به آن پیوستند. شوروی را که در دوران سلطنت رضاشاه در ایران دخالتی نداشت... شناختند و نسبت به آن علاقمند شدند، یعنی سمپاتی پیدا کردند. این افراد در امور سیاسی بی تجربه و تازه کار بودند و از استالینیزم و نتایج آن خبر نداشتند... در چنین شرایطی بود که افراد «باتجربه» ای که سرسپرده به رژیم استالین بودند توانستند حزب را از راه صحیحی که در برنامه حزب ذکر شده بود... منحرف کنند... در شرایط آن زمان با اختناق و عدم آزادی، با مردمی ۶۵ درصد بیسواد، نداشتن تمرین دموکراسی و آزادی چگونه ممکن بود حزب توده بهتر از آنکه بود باشد.» (نشریه ص ۱۸۵)

۴- «این درست است که اشتباهات و خطاها و حتی جنایات بسیار از طرف افراد حزب توده به عمل آمده ولی در فعالیت ده‌ها هزار کارگر و صدها تحصیل کرده و روشنفکر که به حزب توده رو آوردند نیز نکات مثبت بسیار وجود داشت که محقق بیطرف و واقع بین باید هر دو جنبه حزب توده را موشکافی کند و بنویسد این کار را آقای خامه‌ای نکرده بلکه برعکس.» (ص ۱۸۳ نشریه)

بررسی این مطالب را از همین قسمت اخیر آغاز می‌کنم. من هم با آقای دکتر کشاورز کاملاً موافقم که در فعالیت توده‌های گسترده کارگران و روشنفکران و زحمتکشان عضو حزب توده ایران جنبه‌های مثبت بسیار وجود داشته است اکثریت مطلق آنها افراد پاکدامن و با حسن نیتی بودند که به آرمان معینی دل بسته و در راه آن از بذل مال و کار و حتی جان دریغ نداشتند و بی‌روی ریا همه چیز خود را در خدمت حزب گذاشته بودند. در مبارزات آنها علیه عمال استعمار و استبداد نمونه‌های درخشان فداکاری و از خودگذشتگی وجود داشت. حتی در فعالیت این حزب در مجموع نیز جنبه‌های مثبتی وجود داشت. و در این نکته نیز با آقای دکتر کشاورز همداستانم که «محقق بیطرف و واقع بین» باید هر دو جنبه یعنی هم مثبت و هم منفی را مورد توجه قرار دهد. ولی برخلاف ادعای آقای دکتر این همان کاری است که من کوشیده‌ام در «خاطراتم» انجام دهم. اگر او با دقت «خاطرات» را خوانده بود می‌دید که من اقدامات مثبت حزب را فراموش نکرده و هر جا جنبه مثبتی بوده است

از آن تقدیر و تحسین کرده‌ام. در زیر چند نمونه از این موارد را می‌آورم تا آقای دکتر ببیند در قضاوت خود نسبت به من چقدر به بیراهه رفته است.

یکی از فعالیت‌های مثبت حزب در نخستین سالهای موجودیت آن شرکت در اعتصاب مهندسين بود که مبارزه‌ای علیه بوروکراسی و فساد به شمار می‌رفت. در این باره چنین نوشته‌ام: «پیروزی اعتصاب پیروزی حزب تلقی می‌شد گرچه حزب مبتکر آن نبود. اعضای حزب گرچه در میان اعتصاب‌کنندگان اندک بودند لیکن در صف اول مبارزه قرار داشتند و به ویژه در رهبری آن نقش مهمی انجام می‌دادند. مهمترین آنها دکتر رادمنش استاد دانشکده فنی، دکتر کشاورز استاد دانشکده طب، دکتر کیانوری استاد هنر سرایعالی بودند... نتایجی که حزب از این مبارزه گرفت چنین است: ۱- به عنوان حزبی که خواهان ترقی و پیشرفت عناصر روشنفکر و صالح و برکناری هیئت حاکمه جاهل و فاسد و ناپاک است و در راه تأمین منافع و وحدت روشنفکران مبارزه می‌کند شناخته شد. ۲- عده‌ای از آگاه‌ترین و مترقی‌ترین عناصر روشنفکر را به صفوف خود جذب کرد که بیشتر آنها بعداً جزو کادر فعال حزب شدند. ۳- تیراژ روزنامه رهبر افزایش یافت و پای افراد غیرحزبی به سخنرانیهای هفتگی که در کلوب حزب دایر می‌گردید باز شد.» (فرصت بزرگ... ص ۸۲)

یکی دیگر از فعالیت‌های مثبت حزب در آن دوران مبارزه علیه توطئه امپریالیسم انگلیس برای ایجاد دیکتاتوری به دست سیدضیاءالدین بود که منجر به شکست این توطئه گردید من این مبارزه را ستوده و نوشته‌ام: «شکست سیدضیاء به سود حزب توده تمام شد و این حزب در نظر بسیاری از مردم به ویژه روشنفکران به صورت حزبی درآمد که می‌تواند با اتکاء بر اراده مردم و همکاری با عناصر آزادیخواه دیگر در برابر امپریالیسم انگلیس بایستد و نقشه او و دست‌نشاندهانش را درهم شکند. از آن پس گسترش و رشد سریع حزب آغاز شد و تقاضای عضویت در حزب در هر ماه از ده‌ها و صدها فراتر رفت.» (فرصت بزرگ... ص ۹۲)

فعالیت دیگری که مورد ستایش قرار گرفته هنگامی است که شاه به کمک سیدضیاءالدین و سیاست انگلیس کوشید دولت صدرالاشراف و ارفع را روی کار آورد. در این باره نوشته‌ام: «صدرالاشراف کسی بود که هم جلادی بلد بود و هم

مورد اعتماد شاه بود. ولی واکنش آزادیخواهان نیز سریع، شدید و سهمگین بود. بلافاصله حزب توده و هواداران مصدق و احزاب ملی مانند حزب ایران علم طغیان را علیه این حکومت تحمیلی برافراشتند. سپس اعلامیه حزب توده را تحت عنوان «آزادی در خطر است» عیناً نقل کرده‌ام که قسمتی از آن چنین است: «ایرانیان روز جانبازی و فداکاری است. سرنوشت مشروطیت بسته به اقدامات شماس، بگذار آزادی و استقلال ایران یکبار دیگر به قیمت جان با شهامت‌ترین فرزندان این آب و خاک تأمین شود و خاک مقدس میهن از خون آزادگان این کشور گلگون گردد. ما کلیه احزاب آزادیخواه ایران را برای تشکیل جبهه واحد ملی و مبارزه بیرحمانه علیه کابینه مشغوم باغشا دعوت می‌کنیم و یقین داریم در این نبرد پرافتخار پیروزی قطعی نصیب ملت ایران خواهد شد». پس از نقل اعلامیه توضیح دادم که دسته‌های آزادیخواه دیگر نیز اعلامیه‌های مشابهی دادند و بنیاد جبهه واحد ملی عملاً ریخته شد. و به دنبال آن به تفصیل به شرح و توصیف اویستروکسیون تاریخی علیه حکومت صدر پرداخته‌ام. (فرصت بزرگ... ص ۱۶۷ و ۱۶۸ و بعد از آن)

از این گونه نمونه‌ها در «خاطرات» زیاد است. مثلاً در صفحه ۲۸۶ همان کتاب و صفحات بعد درباره «اوج اعتلاء» حزب توده سخن رانده‌ام و در صفحات ۳۱۵ و پس از آن حماسه‌ای درباره اعتصاب ۲۳ تیر ۱۳۲۵ توده‌ایها در خوزستان نوشته‌ام. اما اگر آقای دکتر کشاورز انتظار داشته است که من به همه فعالیت‌های حزب پیش از ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ صحه بگذارم یا از ذکر خطاهای عظیم آن خودداری کنم، انتظاری بیجا بوده است! من فعالیت‌های مثبت و منفی حزب را تا حدی که می‌توانسته‌ام بی‌غرضانه ذکر کرده‌ام اما به فرض اینکه جنبه‌های مثبت را ذکر نکرده بودم تازه ایرادی بر من وارد نبود. مگر من وکیل مدافع حزب بودم. خود حزب در این چهل سال با امکانات مادی بیشماری که داشته آنقدر درباره خودش تعریف و توصیف کرده است که نیازی به تکرار آنها نیست. وظیفه من انتقاد بوده است و تذکر جنبه‌های منفی گذشته تا آیندگان از آن عبرت بگیرند و راه خطا نروند. تذکر خطاها و جنبه‌های منفی حتی بدون ذکر جنبه‌های مثبت، غرض‌ورزی و قضاوت مغرضانه نیست. مگر خود شما آقای دکتر در «من متهم می‌کنم...» همه فعالیت‌های مثبت حزب

توده را ذکر کرده‌اید؟! خوب است دوباره آن را بخوانید و ببینید قسمت اعظم آن انتقاد و اتهام علیه این حزب است! با وجود این هیچکس (غیر از هواداران متعصب حزب) آن را مغرضانه یا ناشی از غرض ورزی ننماید. قضاوت مغرضانه وقتی است که چیزی را که واقعیت ندارد به کسی نسبت دهند. مانند کاری که رهبری حزب نسبت به انشعاب‌یون کرد و آنان را «عامل امپریالیسم» نامید و متأسفانه جنابعالی هم امضای خود را پای آن گذاشتید.

اکنون برویم سر این نظر آقای دکتر که حزب توده تنها «حزب واقعی دیسپلینه» در ایران بود و جز آن حزب دیگری که مانا باشد به وجود نیامد، در این گفتار چند مطلب با هم جمع و مخلوط شده است که باید از هم تفکیک و بررسی کرد. در اینکه حزب توده از آغاز تأسیس آن تا اواسط دهه ۱۳۳۵ یعنی متلاشی شدن تشکیلات آن در ایران، سازمان یافته‌ترین، منظم‌ترین، و منضبط‌ترین حزب ایران بوده است حرفی نیست. حتی تا حدی می‌توان گفت که احزاب دیگر اغلب نظم و انضباط تشکیلاتی و شکل سازمانی را از آن تقلید کردند و این حزب از نظر سازمانی الگویی شد برای احزاب دیگر. (البته سازمانهای انقلابی و چریکی که از دهه ۱۳۴۰ به بعد به وجود آمدند از این قاعده مستثنی هستند). در این زمینه هیچ اختلافی با آقای دکتر ندارم. اما اینکه حزب توده تنها حزب «واقعی» بوده است. باید دید منظور ما از واقعی چیست و چه حزبی را واقعی می‌دانیم. ضابطه «واقعی» بودن برای ما چه خصوصیتی است؟ اگر ملاک «واقعی بودن» یک حزب را کمیت و تعداد افراد آن، یا قدرت نفوذ در توده مردم و به حرکت درآوردن آنها بدانیم باید قبول کرد که این حزب دست‌کم تا آذرماه ۱۳۲۵ واقعی‌ترین حزب ایران بوده است. حتی پس از آن نیز به ویژه در دوران حکومت دکتر مصدق از کمیت عظیم، و قدرت‌نمایی توده‌ای فوق‌العاده‌ای برخوردار بوده است. در این دوران گرچه جبهه ملی در مجموع نفوذ بیشتری در مردم داشت و اکثریت مردم هوادار آن بودند، ولی حزب توده نیز کمیت چشمگیری از مردم به ویژه کارگران و زحمتکشان را به دنبال خویش می‌کشید. و از نظر کمی و قدرت فعالیت هیچیک از احزاب وابسته به جبهه ملی به تنهایی با آن یارای برابری نداشت. پس در این دوران نیز از نظر این ضابطه می‌توان گفت که

«واقعی‌تر» از احزاب دیگر بود.

اما اگر ضابطه‌مان را عوض کنیم و حزبی را واقعی بشماریم که روی پای خود ایستاده است و عمیقاً با منافع و آراء اعضای خود و از ورای آن با منافع و آراء ملت پیوستگی دارد، آنوقت باید بگوییم که حزب توده هیچگاه از این نظر یک حزب واقعی یعنی ملی نبوده است. حزب توده از بدو تأسیس و در تمام دوران زندگیش همیشه در تصمیم‌گیریهای خود اولویت را به منافع، نظریات و سیاست دولت شوروی می‌داده است. حتی کارهای مثبت آن هم مانند مبارزه با سیدضیاءالدین و حکومت صدرالاشراف به خاطر آن بوده است که سیاست و منافع شوروی چنین ایجاب می‌کرده است. من اکنون وارد این بحث نمی‌شوم که چگونه حزبی با چنان کمیت و قدرتی اینگونه عنان اختیارش در دست یک دولت بیگانه بوده است و گناه این فاجعه بر عهده کیست؟ بعداً آن را توضیح خواهم داد. فعلاً همین قدر بگوییم که تاریخ نشان داده است که کمیت، قدرت، و توانایی سازمانی و عملی یک جریان به تنهایی نمی‌تواند ملاک و ضامن، درستی راه، صحت عمل و ارزش اجتماعی آن باشد.

حالا برویم بر سر ارتباط و پیوند حزب توده با شوروی. آقای دکتر گفته است: «حزب توده در مجموع و رهبری آن در مجموع از شورویها دستور نمی‌گرفته است» باید دید منظور آقای دکتر از کلمه «در مجموع» چیست؟ اگر منظور از آن از لحاظ افراد است مسلماً مجموع افراد حزب که سهل است حتی یک درصد آنها نیز با شورویها ارتباط نداشته‌اند تا چه رسد به اینکه از آنها دستور بگیرند. اما اگر منظور از آن نتیجه عمل حزب و بیلان کار حزب است به ضرر قاطع می‌توان گفت که حزب در مجموع از شورویها پیروی می‌کرده و تابع سیاست شوروی بوده است. در مورد رهبران حزب نیز همین امر صادق است. از نظر فردی بسیاری از آنها نه تنها از شورویها دستور نمی‌گرفته‌اند بلکه اصولاً با دستور گرفتن مخالف هم بوده‌اند. اما از نظر عملی رهبری حزب همیشه دستور شورویها را اجرا می‌کرده است و حتی یک مورد را نمی‌توان یافت که با سیاست شوروی و رهنمودهای آنها مخالفت کرده باشد. از این نظر رهبران حزب در مجموع تابع شورویها بوده و از آنها دستور

می‌گرفته‌اند.

برای اینکه بفهمیم این فراگرد سحرمانند و جادوگونه چطور انجام می‌گرفت، و چگونه افرادی که اصولاً با دستور گرفتن مخالف بودند عملاً از دستور پیروی می‌کردند باید به یک «سیستم پیچیده عقیده‌ای - سازمانی» که بنیاد حزب بر آن استوار بود توجه کنیم. ایدئولوژی حزب که اکثریت مطلق بنیادگذاران حزب به آن معتقد بودند و غالب فعالان و کادرهای دیگر حزب نیز به آن گرویدند، مارکسیسم - لنینیسم بود. مارکسیسم عقیده دارد که جامعه سرمایه‌داری جبراً به انقلاب پرولتری منجر خواهد شد و جامعه سوسیالیسم جای آن را خواهد گرفت. لنینیسم می‌گوید در دوران امپریالیسم که مرحله‌نهایی سرمایه‌داری است دنیا به دوار دوگاه تقسیم شده است: اردوی امپریالیسم و اردوی سوسیالیسم. مطابق این ایدئولوژی شوروی و دولت و حزب آن پیشاهنگ و پیشتاز اردوی سوسیالیسم‌اند. وطن کارگران و کمونیستها، کشور شوروی است، نه میهن واقعی آنها. آزادی آنها از قید استعمار و استثمار وابسته به پیروزی شوروی است هر کس اینگونه نیاندیشد و برای ملت خود منافی مستقل از سیاست شوروی قائل باشد، از اردوی سوسیالیسم بریده و به اردوی امپریالیسم درغلطیده است. طبیعی است رهبران حزب توده با این طرز تفکر نمی‌توانستند خود را از شوروی جدا تصور کنند و هر وقت بر سر دو راهی قرار می‌گرفتند که یک سوی آن حفظ منافع و حیثیت حزب ولی مستلزم جدا شدن از شوروی بود و سوی دیگر پیروی از سیاست شوروی، خواه و ناخواه راه دوم را انتخاب می‌کردند.

این پیوند عقیدتی را یک پیوند سازمانی یعنی انضباط حزبی و تبعیت از دستورهای حزبی تقویت و تحکیم می‌کرد. دنیای انسان حزبی غیر از دنیای انسان غیرحزبی است. حزب دنیایی است از دوستیها، امیدها و آرزوها، کوششهای جمعی، پیروزیها و شکستها و صدها پیوند دیگر. انسان حزبی مانند قطره‌ای در رودخانه حزب می‌غلطد و همراه جریان خروشان آن کشیده می‌شود. یک فرد حزبی به سختی می‌تواند جدا از حزب و راه و روش او بیاندیشد و در برابر آن مقاومت کند.

به این سیستم پیچیده عقیدتی - سازمانی یک عامل دیگر را بیافزایید آن وقت سیستم گرداننده حزب توده تکمیل می‌شود. این عامل وجود یک شبکه از عمال ایرانی سرسپرده شوروی مانند کامبخش و روستا در مراکز حساس حزب بود. اینها نه به آن ایدئولوژی ایمانی داشتند، نه برای اساسنامه، مقررات و انضباط حزب ارزش و احترامی قائل بودند. آنها یگانه وظیفه خود را خدمت به مقامات شوروی و تأمین نظریات آنها می‌شمردند. حالا ملاحظه می‌کنید که چگونه همه رهبران حزب، بلکه تمام حزب در تار و پود چنین سیستم پیچیده‌ای اسیر بودند و خواه و ناخواه، مستقیم یا غیرمستقیم از شوروی دستور می‌گرفتند. هرگونه مقاومتی در برابر این سیستم پیچیده بیهوده و عبث بود. هر وقت احتمال مقاومتی در برابر رهنمودهای مقامات شوروی یا انجام عمل خودسرانه‌ای از طرف رهبری می‌رفت فوراً عناصر مختلف این دستگاه پیچیده به کار می‌افتاد. عمال سرسپرده به مقامات شوروی خبر می‌دادند. این مقامات رابط حزب را احضار می‌کردند و به وسیله او و از طریق دیگر مخالف خود را ابراز می‌داشتند. رهبران چاره‌ای جز تسلیم نمی‌دیدند و اگر احیاناً یک یا دو نفر جرئت می‌کردند سرسختی نشان دهند و روی نظر خود پافشاری کنند در اقلیت قرار می‌گرفتند و ناگزیر از تصمیم اکثریت تبعیت می‌کردند.

نمونه‌های یک چنین وضعیتی چند بار پیش از انشعاب روی داد که من هر کدام را به تفصیل در «خاطرات» شرح داده‌ام. جدی‌ترین آنها پس از جدا شدن کمیته ایالتی آذربایجان از حزب توده و اعلام الحاق خود و تمام سازمان ایالتی به طور درست به فرقه دموکرات پیش آمد. و به طوری که در «خاطرات» نوشته‌ام (فرصت بزرگ... ص ۱۹۶ و ۱۹۷) پلنوم کمیته مرکزی به اتفاق آراء تصمیم گرفت عمل کمیته ایالتی را تقبیح کند و بیانیه‌ای در این باره به تصویب رسید. اما کامبخش با لطایف الحیل از چاپ آن جلوگیری کرد و خبر را به مقامات شوروی رساند و آنها نیز جلوی انتشار آن را گرفتند. زنده‌نام خلیل ملکی در خاطرات خود به این واقعه اشاره می‌کند و می‌نویسد: «خلیل ملکی که در جلسه کمیته مرکزی محکوم بودن انحلال سازمان ایالتی حزب توده را از تصویب گذرانند و تشکیل شدن فرقه دموکرات آذربایجان را در خارج از چهارچوب حزبی که مربوط به تمام نقاط ایران باید باشد

محکوم کرد و اعلامیه مربوط به این اوضاع را از تصویب کمیته مرکزی گذراند که فوراً و همان شب می‌بایست چاپ و منتشر شود از روح انترناسیونالیسم استالینی خبر نداشت. انترناسیونالیست نمونه و خوب، کامبخش بود، که آن شب چاپ شدن اعلامیه تصویب شده کمیته مرکزی را با دوز و کلک به تأخیر انداخت و با شتاب تمام خود را به سفارت شوروی رساند و از آنجا پیامی (یعنی دستوری) آورد و نقشه تمامیت حزبی را محکوم کرد، یعنی منحل شدن کمیته ایالتی حزب را در آذربایجان عملاً به تصویب کمیته مرکزی رساند! (خاطرات سیاسی ملکی - انتشارات رواق ۱۳۵۷ ص ۳۸۶)

نمونه دیگر نخستین اعلامیه هیئت اجرائیه پس از شکست آذر ۱۳۲۵ بود به اتفاق آراء آن را تصویب و منتشر کرده بودند و چون مورد تقبیح مقامات شوروی قرار گرفت یک هفته بعد همان هیئت اجرائیه از آن انتقاد کرد و حرف خود را پس گرفت. (به «فرصت بزرگ...» ص ۴۱۸ تا ۴۲۳ مراجعه شود)

آخرین نمونه آن هم حادثه‌ای بود که علت اصلی انشعاب گردید. یعنی چون اکثریت اعضای کمیته ایالتی تهران و نمایندگان منتخب برای کنگره دوم خواستار تشکیل فوری کنگره شدند هیئت اجرائیه در یک جلسه خصوصی به آنها اعلام کرد که «رفقای شوروی گفته‌اند تا وقتی که اختلاف نظر در حزب باقی است کنگره نباید تشکیل شود.» (از انشعاب تا کودتا» ص ۱۴ و ۱۵)

چنانکه ملاحظه می‌کنید در ارزیابی جنبه‌های مثبت و منفی حزب توده میان آقای دکتر کشاورز و من در مطالب زیادی اختلاف وجود ندارد. هر دو عقیده داریم عده زیادی بلکه اکثریت مطلق اعضای حزب افرادی پاکدامن، با ایمان و فداکار بودند و بسیاری از آنها در راه آرمان خود (صرف نظر از درستی یا نادرستی آن) از جان و مال و زندگی خود می‌گذشتند. هر دو معتقدیم که حزب در پانزده سال اول عمر خویش از لحاظ کمیت و سازمان‌یافتگی مهمترین و نیرومندترین حزب و حتی در برهه‌ای از آن یگانه حزب واقعی موجود در ایران بوده است. هر دو می‌گوییم حزب خطاهای فراوانی مرتکب شده که آن را به شکست و انحطاط کشانده است. هر دو همداستانیم که مسئولیت و گناه رهبران حزب در ارتکاب این خطاها یکسان

نبوده است فقط عده کمی از آنها خائن به معنای واقعی بوده‌اند. در پایان هر دو توافق داریم که اعتماد و گرایش رهبران حزب به شوروی عامل اصلی همه اشتباهات و خطاهای حزب توده بوده است.

اما در دو موضوع با هم اختلاف اساسی داریم: یکی اینکه دکتر کشاورز معتقد است که بنیاد حزب صحیح و درست و خالی از اشتباه بوده و این حزب در آغاز حزبی وطن‌پرست، استقلال‌طلب و آنطور که در مرامنامه آن نوشته بوده‌اند «مخالف هرگونه استعمار و مداخله بیگانگان» بوده است. به نظر او فقط بعدها با نفوذ «استالینیست‌ها» در حزب و دسته‌بندی آنها، رهبری از راه خود منحرف و پیرو سیاست شوروی می‌شود و مرتکب خطا و خیانت می‌گردد. در حالی که به نظر من معایب این حزب بنیادی بوده و حزب از همان روز نخست بر بنیادی نادرست یعنی اعتماد و اطمینان به دولت شوروی و تفاوت اساسی و ماهوی آن با استعمارگران غربی استوار بوده است. این گناه اولیه است که منشأ تمام خطاهای بعدی حزب می‌شود. من در جلد دوم «خاطرات» به روشنی شرح داده‌ام که بنیادگذاران حزب خود بدون هیچگونه اجباری به نزد مقامات شوروی رفتند و اجازه تأسیس حزب را از آنها گرفتند. رهنمودهای بنیادی حزب از جانب آنان داده شد و بعدها نیز هیچگاه ارتباط با شورویها قطع نشد و در تمام موارد مهم نظر مقامات شوروی را می‌خواستند. همکاری با مصطفی فاتح و عمال دیگر انگلیس در روزنامه مردم ضدفاشیست به دستور شورویها انجام گرفت. باز هم تکرار می‌کنم که بیشتر این بنیادگذاران حزب سوءنیت و قصد خیانت نداشتند بلکه قصد خدمت داشتند منتها گناه بزرگ آنها این بود که شوروی را درست نمی‌شناختند و به مارکسیسم-لنینیسم یا به قول آقای دکتر «سوسیالیسم عام» ایمان داشتند و حتی تصور هم نمی‌کردند که یک دولت سوسیالیستی، توسعه‌طلب، امتیازجو و خلاصه استعمارگر از آب درآید. اختلاف دوم با دکتر کشاورز در این است که او چنین وانمود می‌کند که گویا حزب توده پیش از ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ روی هم رفته حزبی استقلال‌طلب و به دور از تبعیت شورویها بوده و فقط پس از این تاریخ است که «غیرقانونی شدن حزب یکسره زمام امور را به دست سرسپردگان رژیم استالین باقرو و بریا انداخته» است

ولی به نظر من از جهت پیوند حزب با شوروی تفاوت اساسی میان پیش از ۱۵ بهمن و پس از آن وجود ندارد و این حزب از روز نخست همواره پیوندی ناگسستنی با منافع و سیاست شوروی داشته و مستمراً آن را ادامه داده است. بهتر بگوییم حزب توده بدون چنین رابطه‌ای اصلاً نمی‌توانست آن‌گونه که بود وجود داشته باشد. اما از نظر شکل کار و حفظ ظاهر و پنهان نگاه داشتن ارتباط باید قبول کرد که برخلاف گفته دکتر کشاورز پس از ۱۵ بهمن وضع حزب خیلی آبرومندانه‌تر بوده در حالی که پیش از آن یعنی در دوران علنی بودن حزب، به ویژه پیش از تخلیه ایران از قوای اشغالی شوروی خیلی بدتر و مفتضحانه‌تر بوده است. در آن دوران افراد گوناگونی از رده‌های مختلف حزب با اجازه یا بدون اطلاع آن، در تهران و شهرستانها با مقامات شوروی ارتباط داشتند و حتی برخلاف دستورها و اخطارهای مکرر حزب در داخل و خارج حزب از این ارتباط خود دم می‌زدند و به آن افتخار می‌کردند. این واقعیتی است که اعضاء سابق حزب به ویژه در شهرستانهای شمال آن را دیده‌اند و آقای دکتر هم که نماینده بندرانزلی بوده‌اند باید حتماً آن را بدانند. اما پس از ۱۵ بهمن به علت همان غیرقانونی شدن حزب و فشارهای دیگر ارتباط با شورویها خیلی محدودتر و پنهانی انجام می‌گرفت و احتمالاً مداخله مقامات شوروی نیز فقط در سیاستهای کلی حزب بود و در امور جزئی دخالت نمی‌کردند.

اما اگر منظور آقای دکتر از تسلط «سرسپردگان استالین و باقروف و بریا» بر حزب پس از ۱۵ بهمن این است که اینها در حزب روش دیکتاتوری را به کار می‌بردند باید به ایشان تذکر داد که این دیکتاتوری نه پس از ۱۵ بهمن بلکه ۱۳ ماه پیش از آن با استفاده از انشعاب صورت گرفته و فاتحه دموکراسی حزبی خوانده شده بود متأسفانه در آن هنگام آقای دکتر نیز یار و مددکار سرسپردگان استالین و باقروف و بریا بودند!! آقای دکتر، کوشش نکنید به مردم تلقین کنید که تا شما در حزب بوده‌اید، حزب پاک و منزّه بوده، و پس از خروج شما از ایران کثیف و آلوده شده است! این کوششی عبث و بیهوده است.

این همه دروغ!!

اکنون می‌رسیم به مطلب دیگری که قسمت اعظم مصاحبه و موضوع اصلی آن را تشکیل می‌دهد یعنی اینکه «خاطرات» من آکنده از مطالب دروغ، مجعول و جنجالی است. هر کس این مصاحبه را بخواند و کتابهای مرا ندیده باشد خیال می‌کند که من یک دروغگوی بالفطره‌ام. و سراپای وجود مرا با دروغ سرشته‌اند. اما آنها که با کتابهایم آشنا می‌دانند که اینها جز تهمت و افترا و به قصد لجن مال کردن من و به ویژه آن کتابها چیز دیگری نیست به این اتهامات به اختصار پاسخ خواهم داد.

یکی از این اتهامات این است که گویا من می‌خواسته‌ام دکتر ارانی را خراب کنم و او را آدمی «ساده لوح» و «بی ارزش» جلوه داده‌ام. برای رد این ادعا فقط بخش کوچکی از یک فصل بزرگ از «خاطرات» را که در توصیف رهبر شهید پنجاه و سه نفر نوشته‌ام نقل می‌کنم و قضاوت را به خوانندگان وامی‌گذارم. ضمناً تذکر می‌دهم که من سالهای متوالی در خارج و در زندان با وی تماس نزدیک داشته‌ام و من جمله حدود یک سال با هم در یک بند زندان به سر می‌بردیم. آقای دکتر که اصلاً او را ندیده است چگونه به خود اجازه چنین داوری می‌دهد!

«دکتر ارانی سه خصوصیت برجسته داشت. نخست وسعت معلومات و قدرت استدلال. با وجود اینکه تخصص او در فیزیکوشیمی (علمی واسط میان فیزیک و شیمی) بود و پس از پایان دکتری خود در این رشته یک دوره تخصصی نیز در شیمی مربوط به تسلیحات دیده بود. از طیف گسترده‌ای از اطلاعات عمومی برخوردار بود. به ریاضیات عالی علاقه داشت، در فلسفه و روانشناسی مطالعات عمیقی داشت، به جامعه‌شناسی و علوم اجتماعی علاقمند بود و مرتباً در این زمینه مطالعه می‌کرد. به اوضاع سیاسی جهان آشنایی داشت و از مطبوعات مستند خارجی استفاده می‌کرد. روی هم رفته وسعت اطلاعات او در آن زمان کم‌نظیر بود. اگر در نظر بگیریم که ارانی نسبتاً جوان بود و در هنگام گرفتاری ۳۴ سال بیشتر نداشت. این گسترش معلومات بی سابقه است. دکتر ارانی بر زبانهای آلمانی و فرانسه تسلط و با انگلیسی و عربی آشنایی داشت.

«این وسعت معلومات همراه با قدرت استدلال و منطق نیرومندی بود که دکتر ارانی در دوران طلبگی یعنی نخستین دوران تحصیلات خویش در مدارس قدیمه به دست آورده بود. بعدها ضمن تحصیل در دارالفنون و سپس در دانشگاه برلن و آشنا شدن با علوم و معارف جدید، این قدرت استدلال تکامل یافته و از دکتر ارانی یک پژوهشگر واقعی ساخته بود. بدون شک اگر ارانی در اروپا می ماند و به مطالعات و تحقیقات خود ادامه می داد، دانشمندی بزرگ سرشناس و به احتمال قوی دارای شهرت جهانی می شد. این دورنما در همان سالهای آخر اقامت او در آلمان که در دانشگاه برلن منطق شرق تدریس می کرد و با خاورشناسان معروفی همچون فردریش روزن همکاری داشت آشکار بود. اما او پشت پا به این آینده زد و با آنکه می دانست چه سرنوشتی در پیش خواهد داشت به ایران بازگشت تا مبارزه خود را آغاز کند. این خود نمونه ای از دومین خصلت برجسته او یعنی شجاعت و جسارت فراوانش است که گاهی تا سرحد تهور و بی باکی پیش می رفت. ضمناً نشانه ای هم از میهن دوستی و حس ناسیونالیستی است که در دکتر ارانی بطور بارزی وجود داشت و من بعداً از آن سخن خواهم گفت.

«درباره شجاعت و جسارت دکتر ارانی نمونه های فراوانی را از دوران زندگی نسبتاً کوتاه او می توان ذکر کرد، چه پیش از آنکه مبارزه سیاسی را آغاز کند و چه پس از آن به ویژه در دوران زندان. من فقط به ذکر چند نمونه برجسته اکتفا می کنم، تا چهره ی واقعی این شخصیت تاریخی را بهتر به خوانندگان نشان دهم. نخست یک نمونه را شرح می دهم که مربوط به دوران پیش از آشنایی او با مبارزه سیاسی و مکاتب اجتماعی است تا معلوم شود که این خصلت نهادی او بوده و محصول آشنایی او با مارکسیسم یا مبارزات سیاسی در اروپا نبوده است. البته انکار نمی کنم که ورود او در مبارزه موجب تقویت و گسترش این خصلت گردیده است. این ماجرا مربوط به زمانی است که ارانی دیپلم متوسطه خود را در دبیرستان دارالفنون گرفته و می خواست تحصیلات عالی را آغاز کند. در آن هنگام در سراسر ایران فقط دو مدرسه عالی وجود داشت که یکی طب و دیگری حقوق (کلمات دانشکده و دانشگاه هنوز وضع نشده بود). این دو مدرسه هم نواقص فراوان داشت. مدرسه

طب نه سالن تشریح داشت. نه آزمایشگاه درست و حسابی مدرسه حقوق نیز بهتر از آن نبود. غیر از این دو مدرسه هیچ دانشگاه یا دانشکده یا آموزشگاه عالی دیگری وجود نداشت. بنابراین کسانی که دیپلم می‌گرفتند یا بایستی در یکی از این دو مدرسه نام‌نویسی کنند یا ترک تحصیل گویند. تحصیل در اروپا یا آمریکا اصلاً به خاطر کسی هم خطور نمی‌کرد. چون گذشته از آنکه متضمن مخارج گزاف و سنگینی بود غالب خانواده‌ها اصولاً بیم داشتند جوانان هجده یا نوزده ساله خود را به دیار غربت بفرستند. اگر بعضی اشراف درجه اول و درباریان احياناً فرزندان خود را برای تحصیل به اروپا می‌فرستادند نه تنها مخارج هنگفت آن را می‌پرداختند بلکه قبلاً تهیه و تدارک کافی برای اطمینان از سلامتی و ایمنی آنها را می‌دیدند. مثلاً آنها را همراه با افراد مطمئنی نزد دوستان و آشنایان خود می‌فرستادند و تحت سرپرستی آنان قرار می‌دادند یا در مدارس شبانه‌روزی اشرافی و پانسیونهای گران‌قیمت می‌گذاشتند. ارانی هیچکدام از این وسائل را در اختیار نداشت و ضمناً به علت علاقه به تحصیل دانش و عشق به علم و صنعت نمی‌خواست و نمی‌توانست در آن مدارس عالی تهران نام‌نویسی کند. ارانی جوان تصمیم گرفت با اتکاء به نفس خود برای تحصیل به اروپا برود. پدر ارانی بی‌چیز نبود و زندگی نسبتاً مرفهی داشت و اگر می‌خواست می‌توانست دست‌کم قسمتی از مخارج تحصیل فرزند خود را در اروپا تأمین کند. اما او فکر خوشگذرانی خود بود و به چیزی که نمی‌اندیشید تحصیل فرزندش بود. از همین رو ارانی همیشه از پدرش با بدی یاد می‌کرد و حتی یک بار به من گفت «پدرم یک کازانوای واقعی بود» برعکس مادر ارانی بی‌نهایت به تحصیل پسرش و همه فرزندانش علاقه داشت. مادر ارانی زنی شیردل، با محبت، روشن‌بین و ترقی‌خواه بود. به آینده فرزندانش بیش از خودش علاقه داشت ارانی تصمیم خود را با مادرش در میان گذاشت و این زن شیردل نه تنها دوری از یگانه پسرش را که از جانش بیشتر دوست می‌داشت با جان و دل پذیرفت و حاضر شد او با دست خالی به دیاری ناآشنا سفر کند بلکه او را به این کار تشویق و ترغیب کرد و از هر جا توانست مبلغ مختصری برای مخارج سفر و احتیاجات نخستین او فراهم کرد و او را راهی اروپا ساخت. شاید این یکی از عللی بود که ارانی مادرش را به سرحد پرستش

دوست داشت و در عین حال نسبت به ادامه تحصیل و سرنوشت آینده خواهرانش مسئولیت فوق‌العاده احساس می‌کرد.

«من این جریان را که یک امر خصوصی در زندگی دکتر ارانی است به تفصیل شرح داده‌ام تا نمونه‌ای از جسارت و بی‌باکی او در نخستین سالهای جوانیش را نشان دهم. امروزه مسلماً این کار یعنی مسافرت به اروپا و یا آمریکا با اتکاء به نفس کار مهمی به نظر نمی‌رسد و امری عادی شده است که هزاران دانشجو کرده‌اند و می‌کنند. اما در آن روزها مستلزم شجاعت و جسارت کم‌نظیری بود و ارانی به احتمال قوی نخستین کسی بود که به آن دست زد. به هر حال ارانی پس از رسیدن به آلمان توانست با کار کردن در چاپخانه‌ها به عنوان مصحح درآمد بخور و نمیری بدست آورد و تحصیل خود را ادامه دهد و به پایان رساند. خود او برای من تعریف می‌کرد که در این سالها تمام روز را با یک یا دو ساندویچ پنیر در کلاس‌ها و آزمایشگاه‌ها و کتابخانه دانشگاه بسر می‌برده و ساعت ۹ یا ۱۰ شب از آنجا به چاپخانه می‌رفته و تا پاسی بعد از نیمه‌شب به کار تصحیح مشغول بوده است. نتیجه این کار توانفرسا ضعف فوق‌العاده چشم و نزدیک ساختن او به مرز نابینایی بود.

«اما می‌توان بارزترین نمونه شجاعت و جسارت ارانی را همان انتشار مجله دنیا دانست. انتشار مجله‌ای که خود را آشکارا طرفدار اندیشه‌های چپ و مبلغ سرسخت آن معرفی می‌کند در بحبوحه‌ی سلطنت رضاشاه و اوج اختناق این کار بسیار خطرناکی بود که با پای خود در کام شیررفتن می‌مانست». (پنجاه و سه نفر ص ۱۴ تا ۱۷).

ملاحظه کنید، در تمام این نوشته‌ها، همچنین در سراسر «خاطرات» کوچکترین اثری از مخالفت، و انتقاد نسبت به دکتر ارانی نیست و همه حاکی از حس احترام، محبت و قدرشناسی از اوست. اما دشمن در میان این همه تعریف و تقدیر یک کلمه «سادگی» آن هم به معنای «راستگویی» و پاک‌طینتی را پیدا کرده و آن را چنان تحریف کرده که گویی من تمام کتاب را برای «خراب کردن» و بدنام ساختن استاد فقیدم نوشته‌ام!!

در جای دیگر آقای دکتر ادعا کرده که من نوشته‌ام «دکتر ارانی به من گفت: «همه

چیز را لو داده‌اند و من هم همه چیز را گفته‌ام» به این ترتیب تهمتی به دکتر ارانی می‌زند و ارانی زنده نیست که از خود دفاع کند.» (ص ۱۶۸ نشریه) آنها که کتاب مرا خوانده‌اند می‌دانند که من همه‌جا از حق دکتر ارانی دفاع کرده‌ام و مظلومیت او را در برابر توطئه‌های مودیانه کامبخش نشان داده و ثابت کرده‌ام که او همه را لو داده بود و با مودیگری می‌کوشید گناه خود را به گردن ارانی بیاندازد و چگونه عاقبت رسوا شد و بیگناهی ارانی آشکار گردید تقریباً نیمی از این کتاب شرح این داستان غم‌انگیز، نشان دادن بدجنسی کامبخش بیگناهی دکتر ارانی، فریب خوردن دوستان نزدیک و حتی دیرین ارانی از کامبخش، تحریم دکتر ارانی، شرح مظلومیت او، و عاقبت آشکار شدن حق یعنی بیگناهی ارانی و مفتضح شدن مفتری و توطئه‌گری یعنی کامبخش است. آیا بیشرمانه نیست که بگویند نویسنده چنین کتابی می‌خواسته به ارانی تهمت بزند که او «همه چیز را لو داده است»؟! آقای دکتر گذشته از اینکه تمام مدافعات مرا از ارانی ندیده گرفته، همان جمله‌ای را هم که از من نقل کرده تحریف کرده است تا مدعای خود را ثابت کند. جمله‌ای که من نوشته‌ام این است «همه چیز را لو داده‌اند. من هم مجبور شده‌ام اعتراف کنم» («پنجاه نفر و سه نفر» ص ۱۲۵) این جمله با «من هم همه چیز را گفته‌ام» خیلی فرق دارد. کسانی که زندانی سیاسی بوده‌اند و با شکنجه‌گران پلیس سروکار داشته‌اند تفاوت «اعتراف کردن» را با «همه چیز را گفتن» می‌دانند. «اعتراف کردن» حداقل چیزی است که پلیس از متهم می‌خواهد و برای آن شکنجه‌اش می‌کند. مثلاً اینکه قبول کند که «کمونیست» یا «عضو فلان سازمان غیرقانونی» بوده است. اما «همه چیز را گفتم» وقتی است که زندانی کاملاً تسلیم پلیس می‌شود و تمام اسراری را که می‌داند در اختیار پلیس می‌گذارد. در مورد دکتر ارانی واقعیت که پس از قرائت پرونده آشکار شد این بود که او «پس از بازداشت مقاومت کرده و تنها در ۲۳ اردیبهشت ۱۳۱۶ یعنی دو روز پس از آنکه تقریباً همه ۵۳ نفر بازداشت شده‌اند اعترافاتی نموده و در جلسه بعد آنها را نیز تکذیب کرده است.» («پنجاه نفر و سه نفر» ص ۱۴۵) این روز ۲۳ اردیبهشت درست همان روزی بود که مرا پس از شکنجه کردن پیش او بردند و ظاهراً او از نظر ترحم و برای اینکه مرا بیشتر شکنجه نکنند آن حرف را زده بود. ولی خود او هم در

همان روز اعتراف کرده بود که عضو حزب کمونیست بوده است. اما در بازجویی بعدی، همین را هم تکذیب کرده بود. این تکذیب و انکار هم در شرایط آن زمان کار بسیار شجاعانه‌ای بود که من ارزش آن را قبلاً توضیح داده‌ام. این اعتراف دکتر ارانی به این شکل که گفتم دروغ نیست و خود او نیز منکر آن نبود. این را همه افراد ۵۳ نفر می‌دانستند و هیچیک آن را گناهی برای او نمی‌شمردند بلکه مقاومت افتخارآمیزی در مقابل پلیس می‌دانستند. حالا آقای دکتر کشاورز باز هم قبول نمی‌کند و میل دارد که مدرک آن را ببیند، اشکالی ندارد، تشریف بیاورد تهران و اصل بازجوییهای ۵۳ نفر را که ظاهراً در اختیار ورثه مرحوم اسمعیل راین است ملاحظه کند تا صحت گفتار من بر او روشن گردد.

دروغگویی دیگری که دکتر کشاورز به من نسبت داده این است که گویا من گفته‌ام که سلیمان میرزا کمونیست بوده است و «کوشیده‌ام او را به شوروی‌ها ببندم» (ص ۱۷۰ و ۱۷۱ نشریه) آنچه را در «خاطرات» درباره سلیمان میرزا نوشته‌ام عیناً نقل می‌کنم خوانندگان خودشان داوری کنند که دروغگو کیست:

«سلیمان میرزا و عباس میرزا اگرچه خویشاوند بودند ولی با هم اختلاف عمیقی داشتند که از دوران پیش از سلطنت رضاشاه سرچشمه می‌گرفت. سلیمان میرزا یک عنصر ملی و مشروطه‌طلب واقعی بود و به اصول سیاسی و اخلاقی که در حزب اجتماعیون عامیون سابق فراگرفته بود واقعاً پایبند بود. از تقلب و دورویی نفرت داشت، به امانت‌داری و راستی و درستی معروف بود. دشمن سرسخت انگلیسها و طرفدار جدی استقلال ایران بود. با آنکه نماز و روزه‌اش ترک نمی‌شد گرایشهایی به سوی سوسیالیسم داشت. همکاریش با دولت شوروی هم از آغاز به همین علت بود. بلشویکها از زمان انقلاب مشروطیت به انقلابیون ایران کمک می‌کردند و بعدها مانند سوسیالیست‌های دیگر روسیه با حزب اجتماعیون عامیون همکاری داشتند. وقتی به حکومت رسیدند و تزارسم یعنی دشمن دیرینه و خونی آزادیخواهان ایران را سرنگون ساختند مورد علاقه‌ی آزادیخواهان ایران قرار گرفتند. دشمنی و رقابت شوروی با امپریالیسم انگلیس عاملی بود که سلیمان میرزا را مانند بعضی از رهبران دیگر اجتماعیون عامیون بیش از پیش به سوی شوروی متمایل می‌ساخت و

می‌پنداشت شوروی پشتیبان بی‌غرض و بی‌طمعی برای رهائی ایران از نفوذ امپریالیسم انگلیس خواهد بود.

در دوران سلطنت رضاشاه (جز در نخستین کابینه او که در آن وزیر معارف بود) خانه‌نشین بود و چون اصولاً زیاد اهل مطالعهٔ تئوریک نبود در شهریور ۱۳۲۰ نیز تقریباً همان افکار و احساسات قدیمی خود را حفظ کرده بود. نسبت به آلمان هیتلری خوشبین نبود. دولت شوروی را همچنان پشتیبان استقلال و آزادی ایران و دشمن باطنی امپریالیسم انگلیس می‌پنداشت و معتقد بود همکاری شوروی با انگلیس موقتی و مصلحتی است و به مجرد اینکه خطر آلمان برطرف گردد دشمنی آنها آشکار خواهد شد. از همین‌رو در هنگام تدوین مرامنامه‌ی حزب توده جدا با اینکه طرفداری از متفقین در مرامنامه‌ی حزب گنجانده شود مخالفت کرد و بیشتر به علت مخالفت او بود که این مطلب با وجود اصرار شدید مقامات شوروی در مرامنامه گنجانده نشد. سلیمان میرزا بعدها نیز تا زنده بود تا آنجا که می‌توانست با هر گونه نزدیکی و همکاری اعضاء حزب توده با انگلیسها و عمال آنها مخالفت می‌کرد و تا حدی که توانایی داشت از دنباله‌روی کورکورانه‌ی حزب از سیاست شوروی جلو می‌گرفت و من نمونه‌های متعدد کوشش‌های او را در این زمینه‌ها در ضمن خاطرات خود شرح خواهم داد». (فرصت بزرگ... ص ۳ و ۲۴)

انتقاد دیگر آقای دکتر از من این است که گویا من بدون سند مدرکی به اشخاص تهمت زده‌ام. او می‌نویسد: «نویسنده جدی حرف بدون سند دیگران را نباید سکه ناب دانسته و اشخاص را متهم کند و بگوید «از منبع موثقی» شنیدم، «یکی گفت» و «فلانی شاهد است»، در حالی که مثلاً فلانی مرده، ... و به اشخاص تهمت بزنند». سپس اضافه می‌کند که «خامه‌ای در صفحهٔ ۱۹۲ جلد دوم از قول خلیل ملکی می‌نویسد «این اولین باری بود که آقای ماکسیمف سفیر شوروی تمام اعضای کمیته مرکزی را بار داده و به حضور پذیرفته بود.» من (یعنی دکتر کشاورز) از دروغ نفرت دارم و راست می‌گویم و می‌نویسم و تاکنون همهٔ آنچه را که نوشته‌ام بارها تأیید شده که راست بوده. من به حیثیت و شرفم سوگند یاد می‌کنم که هیچ‌وقت، هیچ سفیر یا مامور شوروی نه در ایران و نه حتی در شوروی تمام اعضای کمیتهٔ مرکزی را ملاقات

نکرد... خلیل ملکی زنده نیست و به نظر من بعید است که چنین چیزی به دروغ گفته باشد. آقای خامه‌ای چه مقصودی از این اتهام دارند؟ خوش‌آمد رژیم پهلوی و یا دیگران؟ یا کینه دیرینه نسبت به حزب توده؟» (ص ۱۶۴ و ۱۶۵ نشریه).

هرکس این مطالب را بخواند و اصل کتاب را ندیده باشد و حتی کسانی که آن را دیده باشند ولی فرصت مراجعت مجدد به آن را نداشته باشند، تصور خواهند کرد که من از قول ملکی، آن هم پس از مرگ او، دروغ جعل کرده‌ام. اما اگر به اصل «خاطرات» من مراجعه کنند خواهند دید که عین آن جملات از صفحه ۳۵۷ کتاب «خاطرات سیاسی» ملکی نقل شده و مأخذ نیز در حاشیه ذکر شده است. خلیل ملکی، همانطور که خود دکتر کشاورز نیز اذعان دارد کسی نبود که دروغ بگوید یا دروغ بنویسد. برعکس در آثار خود به قدری دقت، مراقبت و احتیاط به خرج می‌داد که تا مطلبی کاملاً مسلم نبود آن را نمی‌نوشت. این خاطرات به خط خود اوست و از طرف خانواده‌اش در اختیار ناشر گذاشته شده و پس از انقلاب ۲۲ بهمن ۵۷ در هنگامی که حزب توده علنی بوده و آزادی کامل داشته منتشر گردیده است. ولی حزب مزبور هیچیک از مطالب آن را در روزنامه «مردم» یا نشریات دیگر خود رد یا تکذیب نکرده است. بنابراین نه تنها من از قول ملکی دروغی جعل نکرده‌ام بلکه در صحت مطلب نیز تردیدی نیست. اما آقای دکتر کشاورز چرا آن را با سوگند به شرف و حیثیتش تکذیب می‌کند؟ شاید واقعاً آن را فراموش کرده باشد! شاید هم به این علت باشد که نمی‌خواهد مردم از ارتباط مستقیم او با مأموران شوروی آگاه شوند!

فرض کنیم آقای دکتر این جلسه کمیته مرکزی را واقعاً فراموش کرده است. آیا پلنوم چهارم کمیته مرکزی (پلنوم وسیع) را هم فراموش کرده است؟ همه کسانی که در این پلنوم شرکت داشتند می‌دانند که وقتی مرحوم ایرج اسکندری علیه کامبخش به علت لو دادن ۵۳ نفر اعلام جرم کرد و تقاضای محاکمه او را نمود، کامبخش به شوروی‌ها متوسل شد و نماینده حزب کمونیست شوروی به نام کازونیکف در جلسه پلنوم حضور یافت و گفت: «ما پرونده ۵۳ نفر را بررسی کرده‌ایم و رفیق کامبخش گناهی ندارد». این مطلب را من در «خاطرات» از قول شادروان اسمعیل

رائین شرح داده و اضافه کرده بودم که مورد تائید دو تن دیگر از شرکت کنندگان در پلنوم نیز بوده است. آقای دکتر کشاورز از اینکه من نام دو نفر را به خاطر اینکه از آنها اجازه نداشتم نبرده بودم، استفاده کرده و گفته است: «می بینید خامه‌ای از قول کسانی که مرده‌اند و دو تن که معلوم نیست چه کسانی بودند...» غرض ورزی می‌کند و دروغ می‌سازد (ص ۱۷۸ نشریه) برای اطلاع ایشان باید بگویم که یکی از این دو نفر آقای دکتر عنایت‌الله رضا و دیگری آقای دکتر حسن نظری هستند و هنوز این مطلب را تائید می‌کنند. در حقیقت این واقعه در حضور تمام کادرهای فعال حزب که در پلنوم شرکت داشتند صورت گرفته و چیزی نیست که بتوان آن را کتمان کرد.

همچنین آقای احسان طبری شهادت می‌دهد که «در اواخر سال ۱۹۷۵ (۱۳۳۶) کلیه اعضای هیئت اجراییه را کمیته مرکزی حزب کمونیست به ستاد این حزب دعوت کرد و در آنجا «کوئوسینن عضو دفتر سیاسی آنها را پذیرفت» (کزراره - چاپ انتشارات امیرکبیر، ص ۱۸۲) آقای دکتر کشاورز، در آن هنگام هنوز در شوروی می‌زیست و باید از این مطلب آگاه باشد!

آقای دکتر خیلی باید بی‌باک باشد که برای تکذیب چنین واقعیت آشکاری «حیثیت و شرافت» خود را گرو می‌گذارد: اما اینکه آقای دکتر کشاورز که اینگونه شرافت خود را برای تکذیب واقعیت‌هایی مسلم گرو می‌گذارد، خود برای نسبت دادن قتل احمد دهقان به رقیبش دکتر کیانوری ماجرای را از قول ستوان قبادی معدوم نقل کرده است که من با دلایل مسلم و انکارناپذیر دروغ بودن آن را ثابت کرده‌ام (ر.ک «از انشعاب تا کودتا ص ۲۲۵ تا ۲۲۷) لیکن باید اعتراف کنم که در هنگام نگارش این کتاب هنوز حسن ظن بیجایی نسبت به آقای دکتر کشاورز داشتم و تصور نمی‌کردم چنین داستانی را از قول افسر جوان تیرباران شده‌ای جعل کرده باشد. لذا بنا را بر این گذاشتم که این داستان را خود آن افسر جعل کرده باشد. اما سال گذشته ملاقاتی با پروفیسور احمد شفایی (سرگرد احمد شفایی سابق) دست داد و چون دکتر کشاورز ادعا کرده بود که قبادی این داستان را در حضور وی شرح داده بوده است کنجکاوی مرا وادار کرد که از او نیز به عنوان شاهد در این باره تحقیق کنم. پروفیسور شفایی به کلی از این جریان اظهار بی‌اطلاعی کرد و گفت به یاد ندارد

در مسکو به منزل دکتر کشاورز رفته باشد. آقای پروفیسور شفایی در خاطرات خود به نام «قیام افسران خراسان و سی هفت سال زندگی در شوروی» انتشارات کتابسرا - ۱۳۶۶) نیز صریحاً نوشته که در تمام مدت اقامت خود در شوروی همیشه در جمهوری آذربایجان می‌زیسته است بنابراین معلوم می‌شود آقای دکتر کشاورز این داستان را از قول قبادی بیچاره بیگناه جعل کرده است. حالا باید از او پرسید شما این دروغ را برای چه از قول آن افسر تیرباران شده جعل کردید؟ برای خوشایند رژیم پهلوی؟ یا به علت کینه دیرینه نسبت به دکتر کیانوری؟ بگذریم. آقای دکتر کشاورز یک جای دیگر هم می‌گوید «دروغم» را آشکار ساخته و نوشته است: «خامه‌ای می‌گویند پیشه‌وری دستور داد یک سرباز فرقه یک افسر از تهران آمده و پیوسته به فرقه دموکرات راکتک بزند و از این نوع دروغهای نقل قول از دیگران.» (ص ۱۶۵ نشریه) اگر «انصاف» و «رعایت امانت» به آقای دکتر اجازه می‌داد می‌دید که من این مطلب را از کتاب «قیام افسران خراسان» نوشته بسیار جالب و صادقانه آقای تفرشیان صفحه ۷۵ نقل کرده‌ام. ایشان یکی از افسران شریف و پاکدامنی است که در راه آرمان و عقیده خود یک عمر متحمل حبس، شکنجه، تبعید، دوری از خانواده و فرزند و هزاران مصائب دیگر شده است مصائبی که من و شما، آقای دکتر، یک دهم آن را هم تحمل نکرده‌ایم. هیچ غرضی هم نه با پیشه‌وری داشته است، نه با حزب توده. صرفاً خاطرات خود را برای آگاهی دیگران نوشته شما چطور به خودتان اجازه می‌دهید اینگونه دیگران را مغرض و دروغگو قلمداد کنید؟! خیال می‌کنید شما تنها پیشه‌وری را می‌شناختید و با او آشنا بودید؟! من هم با پیشه‌وری آشنا بودم در زندان یک سال تمام با هم در یک بند بودیم. پس از زندان نیز گاه و بیگاه او را می‌دیدم و برخلاف بعضی از حزبها او را تحریم نکرده بودم. جنبه‌های مثبت و منفی او را نیز در «خاطرات» شرح داده‌ام. پیشه‌وری آدم باتجربه و مطلعی بود، اما معصوم نبود. انسان در شرایط خاص ممکن است گرفتار لغزش و خطا شود و کارهایی بکند که به هیچ وجه در خور او نیست. کسی تصور می‌کرد که پزشک دانشمندی مانند دکتر کشاورز آن آگهی‌کذایی را برای بدنام ساختن انشعاب‌یون به روزنامه اطلاعات بدهد؟! اما شما در شرایط خاص دست به این عمل ناجوانمردانه

زدید! پیشه‌وری هم مانند شما جایز الخطا بود. البته آقای پیشه‌وری که پشت میز روزنامه آژیر می‌نشست نه میل داشت افسر وظیفه‌شناسی را بزند، نه احتمالاً ممکن بود در مجلس عیش و نوش شرکت کند. اما آن پیشه‌وری که «باش‌وزیر» آذربایجان بود با افراد فاسدی که دورش را گرفته بودند، و توقعاتی که شورویها و باقرها از او داشتند، و شرایط غیرطبیعی دیگر ممکن بود گرفتار چنین لغزشهایی شود. وقتی افراد بیغرضی مانند تفرشیان و باقرامامی چیزی را می‌گویند و شهادت می‌دهند، دست‌کم گفته و نوشته و شهادت آنها شایسته ثبت و ضبط است. و بعد از روی همین نوشته‌ها و سنجش موافق و مخالف با هم است که تاریخ‌نویسان داوری خواهند کرد و حقیقت آشکار خواهد شد. درباره پیشه‌وری هزاران دشمن او چیزها گفته‌اند و نوشته‌اند. من یک کلمه از آنها را نقل نکرده‌ام. اما باقرامامی و تفرشیان دوستان و هم‌زمان او بودند. شهادت آنها را نمی‌توان نادیده گرفت.

یک «دروغ» دیگر من گویا این است که گفته‌ام «آرتاشس با دادن نفت به شورویها مخالف بود» (نشریه ص ۱۷۳) من نمی‌دانم دکتر کشاورز این مطلب یعنی مخالفت آرتاشس با دادن امتیاز نفت را در کجای کتاب من پیدا کرده است؟! چون مأخذی برای آن نشان نداده است. به هر حال باید بگویم که برخلاف این ادعا صریحاً نوشته‌ام که هیچیک از افراد دستگاه رهبری حتی خود من با آن مخالفت نکردند و برعکس «خیلی‌ها صریحاً از آن پشتیبانی کردند» (فرصت بزرگ... ص ۱۴۵) اما آنچه درباره آرتاشس و برخورد او با ماکسیمف نوشته‌ام انتقاد او «نسبت به سیاست شوروی در ایران» و «روش» مأموران شوروی است (فرصت بزرگ ص ۱۲۵) همانطور که در «خاطرات» به تفصیل شرح داده‌ام. آرتاشس از همان آغاز با شکل تأسیس حزب توده طبق رهنمودهای سفارت مخالف بود او یک کمونیست بود و خواهان تشکیل یک حزب مارکسیست در ایران بود. جریان اصلاح‌طلبان نیز که وی در رأس آن بود از همین انگیزه نشئت می‌گرفت. او از همکاری حزب با عمال انگلیس مانند مصطفی فاتح، جلوگیری شورویها از فعالیت حزب در جنوب و به ویژه خوزستان، ممانعت آنها از اعتصاب کارگران و به طور کلی دخالت کارمندان سفارت و کماندانه‌های روس در امور حزبی انتقاد می‌کرد. راهپیمایی حزب در سایه

سرنیزه سربازان شوروی عصبانیت او را به سرحد کمال رسانده و موجب آن برخورد شد. تقاضای امتیاز نفت شمال مربوط به سیاست بین‌المللی شوروی بود و چنانکه گفتم، هیچیک از رهبران حزب با آن مخالفتی نداشتند یا مخالفتی نکردند.

«دروغ» دیگری که دکتر کشاورز به من نسبت داده این است که گویا نوشته‌ام «کارگران نمی‌دانستند برای چه تظاهر می‌کنند. چون می‌گفتند ما ساعد نمی‌خواهیم» (ص ۱۷۴ نشریه) کاش آقای دکتر معلوم می‌کرد من در کجا چنین چیزی نوشته‌ام؟! به هر حال من هر چه گشتم چنین اظهاری نیافتم. از سوی دیگر مبتدا و خبر این جمله هم تناسبی با هم ندارد. اینکه کارگران می‌گفتند ما نمی‌خواهیم حکومت ساعد بماند دلیل این است که می‌دانستند برای چه تظاهر می‌کنند، نه عکس آن! ولی آنچه من در این باره نوشته‌ام چنین است: «شعار راهپیمایان دو چیز بود «ساعد باید ساقط شود» و «امتیاز نفت به شوروی داده شود» بیشتر راهپیمایان از شورای متحده و کارگران کارخانه‌ها، راه‌آهن و رفتگران بودند». (فرصت بزرگ... ص ۲۳۴) و این به هیچ وجه دروغ نیست.

«دروغ» دیگر من این است که گویا گفته‌ام «قاسمی، طبری و ملکی مخالف دادن نفت به شوروی بوده‌اند» (ص ۱۷۵ نشریه) این مطلب را مصاحبه‌کننده به صورت قطعی طرح می‌کند و دکتر کشاورز بدون اینکه از او بپرسد خامه‌ای این مطلب را در کجا نوشته است یا نگاهی به کتاب من بیفکند، آن را مسلم فرض کرده و همچون قهرمان منطق و استدلال شروع به رد آن می‌کند. در حالی که یک نگاه به آن کتاب نشان می‌دهد که من درست عکس این مطالب را نوشته‌ام. من ۹ صفحه (از ص ۱۳۷ تا ۱۴۵) تنها در رد انتقاد از آن مقاله آقای طبری صحبت کرده‌ام و در مورد دیگران هم نوشته‌ام: «خیلی‌ها، چه اصلاح‌طلبانی مانند طبری، کیانوری، ملکی، قاسمی و... و چه محافظه‌کارانی مانند اسکندری و دکتر کشاورز صریحاً از آن پشتیبانی کردند» (فرصت بزرگ... ص ۱۴۵) آیا اینگونه تحریف و قلب آشکار حقایق جز غرض‌ورزی و دروغ‌گویی به منظور لجن‌مال کردن من چیز دیگری است!!؟

«دروغ» دیگر من ظاهراً این است که گویا گفته‌ام «پیشه‌وری با جهان‌شاه‌لو» ملاقات کرده است و آقای دکتر ضمن اینکه می‌گوید «من در این ملاقات حاضر نبودم» اظهار

می‌دارد: «چیزی که به یقین می‌دانم این است که پیشه‌وری مرد باتجربه سیاسی بود و به امثال آقای جهانشاه‌لو اعتماد نمی‌کرد.» (ص ۱۷۵ نشریه) آقای دکتر اگر شما در «آن ملاقات» حضور نداشتید و بهتر بگویم در تمام دوران سلطه فرقه دموکرات به آذربایجان نرفتید، صدها نفر دیگر از اعضای حزب و غیر آن به آذربایجان رفته بودند و می‌دانند که دکتر جهانشاه‌لو نه تنها یک بار با پیشه‌وری ملاقات کرده بلکه هر روز و شاید روزی چند بار او را ملاقات می‌کرد، چون معاون او بود یعنی «نایب نخست‌وزیر آذربایجان» بود. و برای اشغال این پست لازم نبود حتماً «مورد اعتماد» پیشه‌وری باشد. چون مورد اعتماد مقامات شوروی بود. در هر حال پیشه‌وری و دکتر جهانشاه‌لو با هم از زمان زندان قصر آشنا بودند، چون سالها در یک بند جای داشتند. اما خوشمزه‌تر از همه این است که آقای دکتر بدون اینکه منظور مصاحبه کننده را در آن سؤال بفهمد پاسخ بیربطی به آن داده و مصاحبه کننده هم آن را به روی خود نیاورده و رد شده است. در حقیقت در کتاب من، هیچ‌جا صحبت از ملاقات خاصی میان پیشه‌وری و دکتر جهانشاه‌لو در میان نیست، بلکه مطالبی درباره ملاقاتهای جداگانه من با پیشه‌وری و دکتر جهانشاه‌لو گفته شده است. و ظاهراً منظور مصاحبه کننده این ملاقاتها بوده است تا آقای دکتر جواب دهد که «خامه‌ای دروغ گفته و ابداً با پیشه‌وری و جهانشاه‌لو ملاقات نکرده است!» متأسفانه آقای دکتر چون کتاب مرا درست نخوانده بوده است منظور او را درست درک نمی‌کند و آن پاسخ بی‌ربط را می‌دهد! در حقیقت این مصاحبه بیشتر به گفتگوی کرها با هم شبیه است.

«دروغ» دیگر من این بوده است که گویا گفته‌ام که دکتر کشاورز از تیراندازی به شاه خبر داشته است (نشریه ص ۱۷۷). این اتهام دروغین را نیز نمی‌دانم از کجا درآورده‌اند؟! چون من در «خاطرات» جز کیانوری هیچیک از رهبران حزب را متهم به دخالت در این حادثه نکرده‌ام، و آنچه درباره کیانوری نوشته‌ام نیز به طور عمده متکی به افشاگریهایی است که خود دکتر کشاورز در «من متهم می‌کنم...» کرده است. تقریباً تمام آنچه او در این باره نوشته است نقل و علیه کیانوری به آنها استناد کرده‌ام. (از انشعاب تا کودتا ص ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۲، ص ۱۳۳) در پایان نتیجه

گرفته‌ام «کمیته مرکزی، هیئت اجرائیه دبیران حزب، حتی هم‌بیمانان نزدیک کیانوری مانند قاسمی و طبری که از آن بی‌اطلاع بوده‌اند» و افزوده‌ام «پس از آشکار شدن این موضوع در مسکو، تمام افراد کمیته مرکزی به کیانوری حمله می‌کنند و بعضی‌ها مانند دکتر کشاورز تقاضای رسیدگی و تصمیم‌گیری درباره آن را می‌نمایند. (از انشعاب تا کودتا ص ۱۴۶) معلوم می‌شود آقای دکتر اصلاکتاب مرا نخوانده و هر دروغی را که مصاحبه‌کننده به او تلقین کرده، پذیرفته و دون‌کیشوت‌وار به جنگ آسیاب بادی رفته است!!

آقای دکتر کشاورز از قول آقای دکتر سادات عقیلی انکار کرده است که من در هنگامی که تحت تعقیب بودم در منزل ایشان مخفی نشده‌ام و نتیجه گرفته که این مطلب نیز دروغ بوده است. متأسفانه در این باره مدرک کتبی برای اثبات حقانیت خودم ندارم. و یگانه شاهدهی هم که از آن اطلاع داشت آرداشس بود که نمی‌دانم زنده است یا مرد. اگر زنده هم باشد دسترسی به او نیست. همچنین نمی‌دانم چرا آقای دکتر عقیلی این واقعه مسلم را تکذیب کرده است! من اگر می‌دانستم که ایشان از بازگویی این کمکی که در هنگام گرفتاری به یک دوست خود کرده است، ناراحت می‌شود، هرگز آن را نمی‌گفتم. چون من در دو جای دیگر هم مخفی شده بودم و ذکر همانها برای نشان دادن وضع من در حال تعقیب و اختفاء کفایت می‌کرد. به هر حال از ناراحتی ایشان صمیمانه متأسفم و پوزش می‌خواهم.

من همانگونه که در پیش‌گفتم ادعا ندارم که هر چه نوشته‌ام صحیح مطلق است و هر جا متوجه شوم که اشتباهی روی داده است با نهایت صداقت آن را قبول و اصلاح می‌کنم. هدف من جز کمک به روشن شدن تاریخ چیزی نبوده و نیست. یکی از این اشتباهات ظاهراً درباره زمان ورود آقای دکتر کشاورز به حزب توده روی داده است. من در یک جا نام او را جزو شرکت‌کنندگان در جلسه بنیادگذاری حزب در خانه سلیمان میرزا ذکر کرده‌ام و به طوری که خود او تذکر داده است دو ماه بعد از آن وارد حزب شده بوده است (ص ۱۶۳ نشریه) حقیقت این است که من هم در حافظه‌ام همینطور مانده بود که ایشان کمی پس از تأسیس حزب وارد آن شده و به همین مناسبت در آغاز که «خاطرات» را نوشتم نامی از ایشان در میان بنیادگذاران

حزب نبرده و در جای دیگر نام او را در میان نخستین کسانی که به حزب پیوستند ذکر کرده بودم. اما پس از نگارش کتاب از دوست گرامیم آقای مهندس مکی نژاد که از شرکت کنندگان در جلسه خانه سلیمان میرزا بوده است در این باره سؤال کردم تا نوشته خود را تکمیل کنم و او نام آقای دکتر کشاورز را نیز در میان آنها ذکر کرد. من نیز به اعتبار گفته او نام دکتر کشاورز را اضافه کردم. و اکنون این اشتباه را تصحیح می‌کنم. و هر اشتباه دیگری را که بر من مسلم شود، با کمال صداقت قبول و اصلاح خواهم کرد.

و اما مهمترین «دروغی» که آقای دکتر در کتابهای من کشف کرده مربوط به پیامی است که پیشه‌وری به من داده بود تا به دکتر کشاورز یا کامبخش برسانم. آقای دکتر دو صفحه را سیاه کرده است تا به خیال خود دروغ بودن این مطلب را به اثبات رساند. دلایل او اینهاست: اولاً من به کامبخش تمایل بیشتری داشته‌ام. فرض کنیم این ادعا درست بوده و من به علت تمایل بیشتر به کامبخش پیام را به او داده‌ام، آیا خود این دلیل وجود چنین پیامی نیست؟! ثانیاً اینکه من نوشته‌ام. فکر می‌کردم که دکتر کشاورز «در اثر ارتباط با پیشه‌وری قدرت بیشتری خواهد یافت» این استدلال نیز به جای اینکه دال بر نبودن پیام و دروغ بودن مطلب باشد دلیل بر وجود آن است. ثالثاً آقای دکتر احتیاجی به پیشه‌وری و پیام او نداشته است. این مطلب نیز ربطی به وجود پیام و رد آن ندارد. کسی نگفت که دکتر کشاورز نیازی به این پیام یا ارتباط با پیشه‌وری داشته است. برعکس موضوع این است که پیشه‌وری نیاز فوری به تماس با یکی از رهبران حزب توده داشته است و می‌خواسته است این کار را به طور پنهانی انجام دهد. این کار غیرطبیعی نبود و در شرایط آن روزگار و قطع ارتباطات میان تهران و تبریز و کنترل وسایل ارتباطی کاملاً منطقی بود و چنانکه نوشته‌ام، بعد از آن به وسیله بقراطی که در رشت بود انجام می‌گرفت. رابعاً آخرین دلیل آقای دکتر این است که او همیشه در تهران بوده و هیچوقت جز دو مرتبه آن هم به مدت دو روز از تهران خارج نشده است. آیا ممکن نیست که ورود من به تهران درست مصادف با یکی از این دو بار شده باشد؟ ملاحظه می‌کنید که تمام دلایل آقای دکتر عکس مدعای او را ثابت می‌کند.

خود بزرگ‌بین کیست؟

تا اینجا معلوم شد که دروغگو کیست و چه کسی مطلب از قول دیگران جعل یا گفته‌های آنان را قلب و تحریف می‌کند. همچنین معلوم شد که برخلاف ادعای آقای دکتر کشاورز مطالب من تا آنجا که ممکن بوده است بر اسناد کتبی و چاپی موثق یا گفته «اشخاص معتبر و بی‌غرض متکی بوده است نه بر «از کسی شنیدم» یا «منبع موثقی» گفت، بدون نشان دادن آن منبع. اکنون به بررسی تهمت و افترای دیگری که آقای دکتر به من زده است می‌پردازم. او نوشته است: «خامه‌ای در سراسر سه جلد کتاب خود، خود را یکی از رهبران درجه اول حزب توده و مرکز همه جریانات حزب معرفی می‌کند که گویا همیشه چه در حزب و چه در انشعاب حرف درست را زده و راه صحیح را نشان داده است و حتی در بین اصلاح‌طلبان و انشعابیون خود را بالاتر از دکتر اپریم و خلیل ملکی نشان می‌دهد» (ص ۱۶۵ نشریه) هر انسانی که یک جو انصاف داشته و کتابهای مرا خوانده باشد می‌داند که این اتهام چقدر خلاف واقع است!! در کجا گفته‌ام که «رهبر درجه اول حزب» یا «عضو کمیته مرکزی» یا «عضو هیئت اجرائیه» یا حتی «رهبر انشعاب» بوده‌ام. برعکس همه جا خود را کوچکتر از دیگران دانسته‌ام و می‌دانم. در مورد انشعاب به صراحت نوشته‌ام که «ملکی پرچمدار واقعی انشعاب بود تمام بار مسئولیت سنگین و توانفرسای آن را به دوش کشید و بیش از همه ما در این راه فداکاری و از خودگذشتگی نشان داد. علاوه بر این در ادامه دادن راه انشعاب او بیش از همه و خیلی بیش از من قاطعیت، تیزی، واقع‌گرایی، ابتکار و سرسختی از خود بروز داد.» (از انشعاب تا کودتا. ص ۱۵) اینکه اندیشه انشعاب از من بود، یک واقعیتی است که همه انشعابیون می‌دانند و هیچکس منکر آن نشده است. اما از اندیشه تا عمل، از یک فکر تا اجرای آن راهی بس دور و دراز است. عمل انشعاب به یاری و پایمردی همه انشعابیون انجام گرفت و رهبری آن برعهده ملکی بود. سایر انشعابیون همه به سهم خود کوشش و تلاش می‌کردند و نقش من از هیچکدام آنها بیشتر نبود.

در مورد حزب توده نیز همین‌طور. من از هنگامی که عضو حزب شدم (در اواسط ۱۳۲۳، نه آنطور که دکتر کشاورز گفته است در ۱۳۲۴) تا هنگام انشعاب (دی

۱۳۲۶) خود را فقط یک عضو ساده حزب می دانستم، و وظایفی را که به من محول می کردند، مانند گوبندگی حوزه های متعدد، تدریس در کلاسهای کادر، عضویت کمیسیون تبلیغات، و دبیری سازمان جوانان، به عنوان یک عضو ساده انجام می دادم. در جریان اصلاح طلبی هم چنانکه گفته ام، پیش کسوت ما آرداشس بود و مابقی همه با هم کار می کردیم و هیچکدام را ادعای برتری بر دیگران نبود. البته هیچ کدام هم مطیع و تابع رأی دیگری نبودیم و هرکدام عقیده خاص خودمان را داشتیم. از نظر اصولی و رسمی موقعیت من چنین بود. اما در وراء آن واقعیتی وجود داشت که نمی توان آن را نادیده گرفت. حزب توده را در مجموع ۵۳ نفر و تنی چند از کمونیستهای قدیمی رهبری می کردند. آنها خود را بنیادگذار، پیشاهنگ و راهنمای حزب می شمردند. و سایر اعضای حزب نیز کلاً چنین امتیازی برای آنها قائل بودند. اما میان این افراد پیوندهای ویژه عقیدتی، هم‌رزمی، هم‌پیمانی و دوستی خصوصی برقرار بود که از همبستگیهای دوران زندان و پیش از آن سرچشمه می گرفت و مافوق روابط رسمی حزبی قرار داشت. بر اثر چنین پیوندی بود که مثلاً هنگامی که ملکی پس از سه سال عضو حزب شد بلافاصله از موقعیت شاخصی برخوردار بود که آقای کشاورز، قاسمی و کیانوری با سه سال سابقه فعالیت در حزب و عضویت در مقامات حزبی آن را نداشتند. در مورد من علاوه بر این پیوند ویژه یک عامل دیگر نیز تأثیر داشت که این همبستگی را تقویت می کرد. من برخلاف بعضی از افراد ۵۳ نفر که تا ۱۳۲۳ به کلی از حزب به دور مانده یا در سازمانهای مخالف حزب شرکت کرده بودند (مانند دکتر جهانشاه‌لو) از همان آغاز تأسیس حزب، دوش به دوش و همراه بنیادگذاران حزب در فعالیت آن شرکت داشتم. تنها فرق من با دیگران این بود که آنها کارت عضویت داشتند و در حوزه حزبی حضور می یافتند ولی من نداشتم و نمی کردم. من عضو هیئت تحریریه روزنامه مردم ضدفاشیست بودم که وابستگی آن به حزب آشکار بود. در کنفرانسهای هفتگی حزب منظمأ حضور داشتم، در متینگ‌ها، راه‌پیماییها و فعالیت انتخاباتی حزب در دوره چهاردهم فعالانه شرکت کردم، در سازمانهای جنبی حزب مانند اتحادیه مرکزی کارگران فعالیت و مسئولیت داشتم. از همه مهمتر از بدو تأسیس روزنامه رهبر ارگان حزب تا هنگام انتخاب

هیئت تحریریه پنج نفری برای آن (اسکندری، پروین گنابادی، طبری، قاسمی و من) عملاً سردبیر آن بودم و بعداً عضو این هیئت گردیدم. این دوران که من به تنهایی وظیفه سردبیری غیررسمی رهبر را انجام می‌دادم، چنانکه در «خاطرات» نوشته‌ام مصادف با یک مرحله رشد کمی و کیفی حزب و انتخابات دوره چهاردهم مجلس بود و «رهبر» نقش مهمی را انجام می‌داد و یکی از مراکز فعالیت و مراجعات حزب بود و بدین سان بسیاری از مسئولان و افراد حزب که به آن مراجعه می‌کردند مرا عضو حزب می‌پنداشتند.

افزون بر این، چنانکه در «خاطرات» شرح داده‌ام از همان اوایل تأسیس حزب گروه اوپوزسیون به رهبری آرداشس برای اصلاح حزب تشکیل شد و تا نخستین کنفرانس ایالتی تهران به طور مخفی فعالیت می‌کرد. من با آنکه عضو حزب نبودم در جلسات آن شرکت و به سهم خود به پیشرفت آن کمک می‌کردم. خلاصه من به خاطر سابقه‌ام در ۵۳ نفر و زندان هم از طرف جناح راست حزب (اسکندری، رادمنش، روستا و دیگران) و هم از جانب جناح چپ (آرداشس، نورالدین الموتی، دکتر بهرامی و بعدها کامبخش و دیگران) محرم شناخته می‌شدم و مورد اعتماد بودم. بدین سان از بسیاری اسرار پشت پرده که اعضای رسمی حزب از آن آگاه نبودند اطلاع داشتم. شرح این اسرار که آقای دکتر کشاورز به ویژه در سالهای اول حزب، احتمالاً از آنها اطلاع نداشته، برای او این شبهه را به وجود آورده است که گویا من «خود را رهبر درجه اول حزب و مرکز همه جریانات حزبی معرفی کرده‌ام». در حالی که من در اغلب موارد فقط به عنوان ناظر جریان و مطلع آن را شرح داده‌ام. و در بعضی حوادث که در آن شرکت داشتم فقط به مثابه یکی از شرکت‌کنندگان از خود نام برده‌ام، نه به عنوان رهبر و هدایت‌کننده جریان.

آقای دکتر گفته است که گویا من ادعا کرده‌ام که «همیشه چه در حزب و چه در انشعاب حرف درست را زده و راه صحیح را نشان داده است»، در حالی که هرکس به دقت خاطرات مرا خوانده باشد می‌داند که من تقریباً در همه موارد خودم را محکوم کرده‌ام و به نادرستی راهی که می‌رفته‌ام یا خطی که داشته‌ام با صراحت تمام اعتراف کرده‌ام. شاید کمتر کسی از ایرانیانی که خاطرات خود را نوشته‌اند این سان

به اشتباهات خود اعتراف کرده و راه و روش گذشته خود را محکوم کرده باشد. من قبول کرده‌ام که در آغاز جوانی بدون مطالعه و تعمق کافی مانند افراد دیگر ۵۳ نفر به اصول مارکسیسم ایمان آورده و به دنبال آن سالهای زیادی در گمراهی به سر برده‌ام. من اعتراف کرده‌ام که در زندان مانند بسیاری دیگر از افراد ۵۳ نفر فریب توطئه کامبخش را خورده و دکترا را مظلوم را محکوم کرده بودم. من اقرار کرده‌ام که اعراض من از عضویت در حزب توده در سالهای اول آن و ایرادهایی که بر آن می‌گرفتم اصولی و عمیق نبوده و تا سالها بعد نقص اصلی و بنیادی آن یعنی وابستگی و تبعیت از شوروی را درک نکرده بودم و انتقادات من در این سالها سطحی بوده و به فرض اینکه رفع می‌شد، دردی را دوا نمی‌کرد. من پذیرفته‌ام که مانند سایر رهبران و بسیاری از افراد این حزب ماهیت استعمارگر و توسعه‌طلب دولت شوروی را نشناخته بودم، نسبت به آن حسن ظن داشتم و میان سیاست این کشور و دولتهای استعمارگر غرب فرق می‌گذاشتم. من اعتراف کرده‌ام که سیاست تندرو و به اصطلاح انقلابی که من در آن زمان پیشنهاد و توصیه می‌کردم بیجا و نادرست بوده است. من اقرار کرده‌ام یک بار دیگر در حزب توده فریب کامبخش را خورده و آلت دست او شده بودم و سلسله این اعترافات در سراسر «خاطرات» ادامه می‌یابد تا آنجا که من خط خودم را در جریان جنبش ملی کردن صنعت نفت در برابر خط خلیل ملکی محکوم می‌کنم. تمام این اشتباهات را من صریحاً ذکر کرده‌ام اما به شرط آنکه هر سه جلد با هم و توأمأ در نظر گرفته شود. مثلاً مارکسیسم که اشتباه نخستین من بوده است، ردیه آن را در جلد سوم بیان کرده‌ام و همچنین حسن ظن به دولت شوروی و غیره. به راستی برایم دشوار است که در این «خاطرات» عملی را از جانب خودم بیابم که از آن انتقاد نکرده و آن را صحیح مطلق شناخته باشم. حتی انشعاب را. یکی از ایرادهای دکتر کشاورز به من این است که «تمام کتابهای ایشان پراز «من» است» (ص ۱۶۶ نشریه) آقای دکتر گویا فراموش کرده است که من خاطرات خودم را نوشته‌ام، نه تاریخ. و در خاطرات خواه و ناخواه همه جا راوی خود نویسنده است که گاه به صورت عامل، گاه به صورت شاهد و یا ناظر یا ناقل قول دیگران تظاهر می‌کند. خاطرات هر کس را که بگیری هر اندازه

بی‌غرض و متواضع باشد باز قسمت اعظم حوادث از قول خود اوست و خواه و ناخواه با کلمه «من» شروع می‌شود. اما آقای دکتر که به من ایراد می‌گیرد و کاربرد کلمه «من» را دلیل آن می‌شمارد که گویا خودم را «مرکز همه چیز در حزب معرفی» می‌کرده‌ام. خوبست نگاهی به کتاب صد صفحه‌ای خودش بیفکند و ببیند که هزاران بار کلمه من را به کار برده است و حتی عنوان آن نیز با کلمه «من» شروع می‌شود. او در «من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده را» همه جا خود را در «مرکز حوادث قرار داده» و مدعی است که همه جا «بهترین و صحیح‌ترین نظریه» را اظهار داشته، همه جا «درست‌ترین و منطقی‌ترین» روش را به کار برده و هیچ جا گرفتار لغزش و خطایی نشده است. حتی در همین مصاحبه که این همه به من تاخته است هر جا صحبت از خودش به میان می‌آید خود را اشتباه‌ناپذیر معرفی می‌کند گویی در تمام زندگی او، هیچ لکه سیاهی وجود ندارد! من بنا ندارم در این مختصر به بررسی زندگی‌نامه وی بپردازم. کسانی که به این کار علاقه دارند می‌توانند به کتاب «کژراهه» نوشته آقای احسان طبری مراجعه کنند.

اما بزرگترین دلیل دکتر کشاورز بر اثبات «خودبزرگ‌بینی» و در عین حال «دروغگویی» من این است که گویا من گفته‌ام «کنگره اول حزب مرا به عضویت حزب انتخاب کرد و با کف زدن به حزب پذیرفت» بعد آقای دکتر کشاورز اضافه می‌کند که «خدا رحم کرد که من زنده ماندم که حقایق را بگویم و بنویسم» آخر در کدام حزب در دنیا کنگره حزب یک نفر را آن هم جوانی گمنام را به عضویت حزب تاکنون پذیرفته است؟! (ص ۱۶۶. نشریه)

پیش از آنکه به رفع اشتباه عمدی یا سهوی آقای دکتر درباره این قضیه بپردازم لازم است تذکر دهم که او در جاهای دیگر از مصاحبه‌اش مطالبی گفته که با این ادعای او تناقض دارد. برحسب این ادعا من نه عضو حزب بوده‌ام و نه کنگره مرا به عضویت پذیرفته بوده است. اما آقای دکتر در جای دیگر می‌گوید: «آقای خامه‌ای در یکی از جلسات کنگره از جا برخاست و فریاد کرد: رفقا به ما اسلحه بدهید تا ایران را فتح کنیم. خوشبختانه من زنده‌ام و حافظه‌ام خوب. ایرج اسکندری که بالای صحنه پرزیدیم) نشسته بود از جا برخاست و گفت: رفیق ما اسلحه از کجا بیاوریم که به

شما بدهیم؟ وانگهی ایران متفق دولتهایی است که با ارتش نازیسم آلمان می‌جنگند و ایران راه ارتباط آنهاست و در ایران در شرایط کنونی جنگ داخلی راه انداختن همان چیزی است که هیتلر می‌خواهد... همه برای ایرج دست زدند و آقای خامه‌ای خاموش شد. آیا این حادثه را خامه‌ای فراموش کرده؟» نه آقای دکتر! من فراموش نکرده‌ام و فراموش نکرده بودم. اما برخلاف شما این اندازه خودبزرگ‌بین نبودم و به حافظه خود اطمینان مطلق نداشتم، لذا به دوره روزنامه رهبر که جریان مذاکره کنگره اول و کنفرانس ایالتی دوم را چاپ می‌کرد مراجعه کردم و شرح آن را با استناد به رهبر مورخ ۱۳۲۴/۵/۲۹ در صفحات ۱۷۷ تا ۱۷۹ جلد دوم خاطراتم ذکر کرده‌ام. اما پیش از نقل این ماجرا باید چند نکته را تذکر دهم. اولین پرسشی که پیش می‌آید این است که آدمی که عضو حزب توده نبوده چگونه می‌توانسته پشت تریبون کنگره برود و آن پیشنهاد تند و تیز را بکند. دکتر کشاورز برای اینکه این تناقض را رفع کند در جای دیگری از مصاحبه ادعا کرده که «خامه‌ای در مرداد ماه ۱۳۲۳ مانند سایر روزنامه‌نگاران حزب و کارمندان روزنامه بدون انتخاب شدن برای کنگره کنگره شرکت کردند و «رفقا به ما اسلحه بدهید تا ایران را فتح کنیم را گفت» آیا کنگره اول واقعاً اینجور بود که کارمندان روزنامه بدون انتخاب شدن و عضو حزب بودن می‌توانستند در آن شرکت کنند و پیشنهاد بدهند و با رهبران حزب مکابره کنند؟! نه، اینطور نبود. برعکس در انتخاب نمایندگان کنگره سخت دقت شده بود و کاملاً مراقبت می‌شد که هیچ خارجی در آن راه نیابد. حتی به روزنامه‌نگاران نیز اجازه ندادند به عنوان خبرنگار یا تماشاچی از جلسات کنگره دیدن کنند. فقط به طور استثنایی به من اجازه داده شد به عنوان تماشاچی در جلسه حضور یابم و طبیعی است که من جدا از نمایندگان می‌نشستم و حق حرف زدن نیز نداشتم تا چه رسد به اینکه پشت تریبون بروم و شعار بدهم. اینها همه از جعلیات آقای دکتر کشاورز است. همچنین مطابق جریان مشروح مذاکرات کنگره که در روزنامه رهبر از ۱۱ مرداد ۱۳۲۳ به بعد چاپ شده، مرحوم ایرج اسکندری جزو روزنامه هیئت رئیسه کنگره نبوده است تا «از بالای صحنه» با کسی به مشاجره پردازد و نمایندگان برایش کف بزنند! این را هم آقای دکتر «از آستین خودش» درآورده است. اما حقیقت ماجرا

این است که پیشنهاد من برای آمادگی مسلحانه در برابر ارتجاع در دومین کنفرانس ایالتی تهران (مرداد ۱۳۲۴) روی داد و تازه به آن شکلی که آقای دکتر کشاورز گفته است نبود. در این زمان من عضو حزب و نماینده کنفرانس بودم. در فاصله میان کنگره اول و این کنفرانس تحولات مهمی روی داده بود: جنگ جهانی اول پایان یافته، آلمان نازی در اردیبهشت ۱۳۲۴ و ژاپن سه ماه بعد از آن به طور بلاشرط تسلیم شده بودند. در کنفرانسهای یالتا (از ۱۵ تا ۲۲ بهمن ۱۳۲۳) و پتسدام (۲۶ تیر تا ۱۱ مرداد ۱۳۲۴) اختلافات عمیقی میان متفقین بروز کرده بود. دولت ایران به استناد قرارداد سه جانبه خواستار تخلیه ایران از نیروهای متفقین شده بود و انگلیس و آمریکا نیز آمادگی خود را برای تخلیه اعلام کرده بودند در حالی که دولت شوروی حاضر به این کار نبود و طفره می‌رفت. از نظر داخلی حکومت صدرالاشراف و ارفع با پشتیبانی شاه، سیدضیاءالدین و انگلیس روی کار آمده بود تا زمینه را برای سرکوبی حزب توده پس از تخلیه قوای شوروی آماده سازد. در مقابل صف متحدی از حزب توده و آزادبخوانان دیگر به رهبری دکتر مصدق تشکیل شده بود و با اویستروکسیون تاریخی در برابر سلطه دولت، مقاومت می‌کرد. در آذربایجان و مازندران هر روز برخوردهای خونینی میان افراد حزب توده و هواداران مسلح دولت روی می‌داد. یک جو ترس و وحشت از آینده و امید به قیام و انقلاب نه تنها در میان اعضای حزب توده بلکه در میان تمام عناصر چپ‌گرا حکمفرما بود. تنها روزنامه رهبر آکنده از مقالات آتشین و دعوت به مقاومت و قیام نبود بلکه روزنامه‌هایی مانند آذیر و ایران ما نیز دم از لزوم انقلاب می‌زدند (آذیر ۲۴/۵/۵ و ایران ما ۲۴/۵/۸)

کار حتی از حرف و مقاله گذشته و به مرحله عمل رسیده بود. درست در همان هنگامی که من در کنفرانس ایالتی پیشنهادم را مطرح می‌کردم افسران توده‌ای در خراسان قیام کرده و به طرف ترکمن صحرا در حرکت بودند تا پایگاهی چریکی در آنجا ایجاد کنند. از سوی دیگر باقروف صدر حزب کمونیست آذربایجان شوروی با کمک پیشه‌وری، غلام یحیی، پادگان و غیره مشغول تدارک فرقه دموکرات و «قیام خودمختاری طلبانه» آن بود. البته در آن زمان من نه از قیام افسران خبری داشتم و نه

از نقشه باقروف اطلاعی. ولی جو عمومی نگرانی و عصبان مرا به طرح چنین پیشنهادی برانگیخته بود. آقای دکتر کشاورز که پیشنهاد مرا مابین اتحاد متفقین و موافق دلخواه هیتلر می‌شمارد، واقعاً خیلی از مرحله پرت است. واقعاً خدا رحم کرد «که ایشان با این «حافظه خیلی خوبشان» زنده ماندند و تاریخ را از گمراهی نجات دادند والا تاریخ‌نویسان چه خاکی بر سرشان می‌کردند!! واقعاً خدا رحم کرد!

اکنون ببینیم پیشنهاد من در دومین کنفرانس ایالتی تهران چه بود. من برخلاف آقای دکتر به حافظه خودم خیلی اعتماد ندارم. از این رو به روزنامه رهبر که جریان مذاکرات کنفرانس را چاپ کرده مراجعه می‌کنم. در آنجا سخنان مرا به طور خلاصه چنین نقل کرده است: «رفقا! امروز محیط عوض شده. فاشیسم از پا درآمده و جنگ تمام شده. اما کشور ما میان یک قطب سوسیالیستی و یک قطب استعماری قرار گرفته است. حزب باید کاملاً این موقعیت را در نظر بگیرد. ارتجاع هار شده، سیدضیاء اسلحه تقسیم می‌کند. عشایر مسلح می‌شوند و مترصدند بر پیکر ما و بر موجودیت ما حمله برند. صدر آرزو می‌کند روزی اساس آزادی را از میان بردارد (فریادهای مرده‌باد حضار، احساسات آزادیخواهانه نمایندگان مرتب صحبت ناطق را قطع می‌کردند) سپس خامه‌ای با حرارت هر چه تمامتر درباره‌ی علاج این خطرات صحبت کرد و سخنرانی خود را در میان فریادها و احساسات و کف‌زدنهای حضار به پایان رساند.» (رهبر مورخ ۲۹ مرداد ۱۳۲۴) در حقیقت برخلاف گفته دکتر کشاورز من نگفتم «به ما اسلحه بدهید تا قیام کنیم» من می‌دانستم که حزب برای قیام کردن نیازی به اسلحه ندارد چون اعضای حزب در مازندران، آذربایجان و نواحی دیگر شمال به اندازه کافی اسلحه داشتند. برای قیام باید بنیاد سیاست اپورتونیستی حزب عوض می‌شد. پیشنهاد من هم همین بود که «حزب باید خود را عملاً و نظراً برای مقابله مسلحانه با دشمن آماده سازد» تقریباً به این مضمون، چون متن آن را فراموش کرده‌ام و در جایی نیز ثبت نشده است. براساس این پیشنهاد پس از بحث زیاد در کمیسیون قطعنامه‌ها که خودم نیز عضو آن بودم قطعنامه‌ای به صورت زیر به تصویب رسید و در روزنامه رهبر چاپ شد: «کمیته ایالتی تهران برای دفاع مشروع و عادلانه در برابر حملات آزادی‌کش ارتجاع به منظور تعطیل مشروطیت و سلب

حقوق ملی باید کلیهٔ مساعی خود را به کار برد تا تشکیلات حزبی را عملاً و نظراً آماده ساخته و از هر جهت مجهز نماید. تبصره کنفرانس تهران توجه کمیتهٔ مرکزی را به نظر فوق جلب نموده و امیدوار است تا کتیک عمومی حزب با آن توافق داده شود.» (رهبر مورخ ۲۴/۵/۳۱)

اما درباره مخالفت ایرج اسکندری با پیشنهاد من، همانطور که گفتم او در میان هیئت رئیسه (نه در کنگره و نه در کنفرانس ایالتی) نبود. اما این درست است که یک «اسکندر»ی به من حمله کرد. ولی او اسکندر سرابی بود نه ایرج اسکندری. بله اسکندر سرابی به من حمله کرد و مرا جاسوس خواند ولی در برابر اعتراض شدید نمایندگان دیگر مجبور شد از جلسه خارج شود. نمی دانم آقای دکتر که «خدا رحم کرده» و «حافظه خوب» ایشان را برای ایمنی تاریخ نگاه داشته است، به یاد دارند که اسکندر سرابی پلیس شهربانی بود و در داخل حزب جاسوسی و خرابکاری می کرد یا اینکه این حقیقت را نیز فراموش کرده اند؟! در پایان برای اینکه باز آقای دکتر به من ایراد نگیرد که من ادعا می کنم که «همه جا حرف درست را زده و راه صحیح را نشان داده ام» همین جا اعتراف می کنم که در آن هنگام اشتباه می کرده ام و حزب در وضعی نبود که بتواند قیام مسلحانه کند. البته نه به خاطر اینکه شرایط عینی برای چنین قیامی آماده نبود بلکه به علت آنکه شرایط ذهنی حزب و مهمتر از همه عدم استقلال و وابستگی آن به شوروی مانع چنین قیامی بود.

اکنون بپردازیم به موضوع کنگره و عضویت من در حزب. من هرگز ادعا نکرده ام که «کنگره مرا به عضویت انتخاب کرد» چون اصولاً این کار منطقی نبود. عضویت یک نفر در یک حزب اختیاری است نه انتخابی. کنگره فقط می توانست به من توصیه کند که عضو شوم و این کار را کرد. این جریان را در خاطراتم بدین سان شرح داده ام: «در جلسات کنگره فقط دو بار به عنوان مهمان و تماشاچی حضور یافتم و در یکی از این جلسات بود که محمد پژوه از افراد برجستهٔ ۵۳ نفر ضمن تعریف و تمجید از مبارزات سابق و فعالیت لاحق من در روزنامه های حزبی به ویژه رهبر و اظهار تأسف از اینکه هنوز عضو حزب نشده ام پیشنهاد کرد که کنگره به من توصیه کند که عضویت حزب را بپذیریم. کنگره با کف زدن ممتد پیشنهاد او را تصویب و از

من تقدیر کرد.» (فرصت بزرگ... ص ۱۱۳) این جریان عین حقیقت است و کسانی که در کنگره بوده‌اند آن را دیده‌اند. خود آقای پژوه که عمرش دراز باد هنوز زنده و حی حاضر است و می‌تواند آن را شهادت دهد. تازه اینکه کنگره از خدمات من با کف زدن تقدیر کرده باشد امری غیرطبیعی نبوده است من برخلاف گفته دکتر کشاورز «جوان گمنامی» نبودم. بیش از ده سال مبارزه انقلابی و پنج سال زندان رضاشاه را پشت سر داشتم. سه سال در روزنامه‌های حربی کار کرده و بیش از یک سال سردبیری عملی رهبر را برعهده داشتم. اغلب نمایندگان کنگره یا از هم‌زندانان من و دوستان دیرینم بودند یا به وسیله روزنامه رهبر با خودم و یا نوشته‌هایم آشنا بوده‌اند. این جریان را مرحوم ایرج اسکندری نیز در خاطراتش تأیید کرده است. منتها همراه توهین و تحقیر نسبت به من و آقای محمد پژوه (یادمانده‌ها و یادداشتهای پراکنده ص ۳۴-۲۳۳).

یک دلیل دیگر آقای دکتر بر «خودبزرگ‌بینی» من این است که گویا «در صفحه ۱۹۴ کتاب دوم خود «نوشته‌ام» من اطمینان داشتم که در این کمیته اکثریت خواهم داشت چون از ۱۱ نفر اعضاء کمیته ۶ نفر را جزو خودمان می‌دانستیم یعنی آرتاشس، طبری، پروین گنابادی، دکتر بهرامی، کامبخش، نورالدین الموتی.» بعد شروع به تفسیر این جمله و برشمردن جرایم و گناهان من می‌کند که: «۱- اعضای کمیته مرکزی ۱۵ نفر بودند نه ۱۱ نفر. ۲- ایشان (یعنی من) همه جا خود را مهمتر و بالاتر از رفقای گروه می‌داند که واقعیت ندارد. ۳- ایشان اقرار می‌کنند که گروهی وجود داشت که آرتاشس و کامبخش بالطبع سران آن بودند که هر دو سرسپرده قطعی به رژیم استالین بودند...» (ص ۱۷۸ نشریه) بعد به همین ترتیب تمام سوابق و لواحق راست و دروغی را که به آن افراد نسبت می‌دهد به پای من می‌نویسد.

گذشته از این اتهامات بی‌اساس آقای دکتر در نقل این جمله به منظور اثبات «خودبزرگ‌بینی» من یک تحریف و تقلب آشکار انجام داده است. در صفحه ۱۱۴ کتاب من جمله مزبور بدین صورت است: «من اطمینان داشتم که در این کمیته اکثریت خواهیم داشت» نه «خواهم داشت» یعنی به عنوان عضو کوچکی از این گروه می‌پنداشتم که در کمیته اکثریت خواهیم داشت. آقای دکتر با حذف حرف ی و

تبدیل «خواهیم» به «خواهم» چنان جلوه داده است که من خود را همه کاره و رهبر گروه می‌شمردم! از این تحریف که بگذریم ایرادهای ایشان همه بیجاست.

۱- اعضای کمیته مرکزی منتخب کنگره اول مطابق صورت مذاکرات کنگره که در روزنامه رهبر چاپ شده همان ۱۱ نفر است. پیش از کنگره اعضای کمیته ۱۵ نفر بودند در کنگره اول تصویب شد که به ۱۱ نفر تقلیل داده شود و این کمیته مرکزی ۱۱ نفره تا آذر ۱۳۲۵ رهبری حزب را در دست داشت. پس از شکست آذر خود را منحل کرد و اختیارات خود را به هیئت اجرائیه‌ای داد که در آغاز هفت نفر بود و بعد به ۱۱ نفر افزایش یافت. کنگره دوم از نو اعضای کمیته را به ۱۵ نفر رساند. علل و مدارک این تحولات را در «خاطرات» ذکر کرده‌ام و تکرار نمی‌کنم. فقط متأسفم که «حافظه خوب» آقای دکتر یک بار دیگر به خطا رفته است!

۲- آقای دکتر به من ایراد می‌گیرد که جزو گروهی بودم که سران آن یعنی آرتاشس و کامبخش سرسپرده رژیم استالین بودند اگر سرسپردگی را به معنای ایمان و اعتماد مطلق و اطاعت و تبعیت کورکورانه از رژیم استالین بگیریم، نه تنها این دو نفر بلکه تمام حزب توده در مجموع سرسپرده آن رژیم بود، چون هر چه کرد مطابق سیاست و دستور استالین بود و هیچ کاری را برخلاف آن نکرد و نه می‌توانست بکند. بنابراین این ایراد بیش از من به خود آقای دکتر کشاورز وارد است که مدتها عضو کمیته مرکزی و از رهبران درجه یک حزب بوده است. با این تفاوت که من از زمان انشعاب یعنی ۱۳۲۶ به این اشتباه خود پی برده و در پی جبران آن برآمده‌ام ولی آقای دکتر سالهای درازی پس از آن به این سرسپردگی ادامه داده و حتی هنوز هم به صراحت به این خطاهای خود اعتراف نمی‌کند. و اما اگر سرسپردگی را به معنای جاسوسی برای شوروی و عامل ک.گ. ب بودن بگیریم مسلماً تفاوت فاحشی میان کامبخش با آرتاشس و سایر افراد آن گروه وجود داشته است. آرتاشس، نورالدین الموتی، پروین گنابادی و حتی دکتر بهرامی را نمی‌توان با کامبخش در یک ردیف قرار داد. آنها جزو مقوله اول یعنی روشنفکران گمراه بودند، به ایدئولوژی ایمان داشتند که باطل و فریب دهنده بود. اما از لحاظ اخلاقی مردمان پاکدامن و درستکاری بودند که به مال و ناموس دیگران چشم نداشتند و ایمان خود را به پول، مقام، ثروت و منافع

مادی دیگر نمی فروختند. آقای دکتر این آرداشس که شما این قدر با او دشمنی دارید و او را مسئول همه جنایات قلمداد کرده‌اید، در برابر پلیس رضاشاه چنان مقاومتی کرده بود که دوست و دشمن به آن به دیده تحسین نگاه می‌کردند و به همین مناسبت ده سال تمام در سخت‌ترین شرایط در زندان ماند و یگانه عشق خود یعنی نامزدش را از دست داد. پس از زندان در مدت شش سال که رهبر حزب و نماینده آن در مجلس بود با مادر پیر خود در دو اطاق اجاره‌ای زندگی می‌کرد و زندگی بسیار بی‌پیرایه و محقری داشت. وضع شادروانان نورالدین الموتی و پروین گنابادی نیز در آن دوران بهتر از او نبود. اینها را نمی‌توان با کامبخش و امثال او که از مقولهٔ دوم یعنی خائن‌اند در یک ردیف قرار داد. او به هیچ چیزی ایمان نداشت و به خاطر جاسوسی برای شوروی از هیچ عمل خلاف اخلاقی خودداری نمی‌کرد.

۳- آقای دکتر کشاورز بعضی از اعمال بخشی از رهبران حزب توده مانند دکتر بهرامی و یزدی را در سالهای بعد از انشعاب به پای من نوشته است، در حالی که در آن هنگام سالها بود ما و آنها دشمنان قسم خورده یکدیگر بودیم. آنها رهبران حزب توده بودند و برای نابودی ما انشعابیون از هیچ اقدامی خودداری نمی‌کردند و ما نیز دائماً از آنها انتقاد و با ایشان مبارزه می‌کردیم و همین اعترافات ننگین آنها را دلیل پیروزی خود می‌شمردیم. در حالی که در همان زمان شما، آقای دکتر، عضو کمیتهٔ مرکزی حزب بودید و این رفتار آنها مایه ننگ و خجالت برای شما بود. حالا شرم نمی‌کنید که آن را به حساب من می‌نویسید!! آیا این است انصاف شما؟!

اما آخرین تیر ترکش آقای دکتر کشاورز این است که مرا به فساد مالی هم متهم می‌کند. در صفحه ۱۶۶ و ۱۶۷ نشریه می‌گوید: «خامه‌ای خود اقرار می‌کند که به عنوان خبرنگار از طرف حزب به فرانسه و یوگوسلاوی و چکوسلواکی و شوروی (مسکو و باکو) فرستاده شد و به این سبب مدت کمی در ایران آن زمان بود. خرج مسافرت ایشان را حزب نداد و من این را خوب می‌دانم زیرا حزب در آن موقع پول نداشت، همه می‌دانند که مأمورین حزبی (خبرنگار و غیره) در کشورهای فوق مهمان احزاب برادر بودند و همهٔ خرج آنها را حزب و دولت می‌داد و هنوز هم قطعاً چنین است. بنابراین «پول قرض کردن و پرداخت بعدی آن» و این نوع مطالب با

واقعیت جور در نمی‌آید» هر کس «خاطرات» مرا نخوانده باشد از روی این اظهارات تصور خواهد کرد که از بدو تأسیس حزب توده در ۱۳۲۰ تا هنگام انشعاب (۱۳۲۶) من فقط چند ماهی بیشتر در ایران نبوده و بقیه این شش سال را در کشورهای اروپا به خرج احزاب برادر مشغول تفریح و عیاشی بوده‌ام! اما حقیقت این است که تمام مدت مسافرت من به خارج ده ماه و نیم بیشتر نبود یعنی از ۱۳ مرداد ۱۳۲۵ تا ۲ تیر ۱۳۲۶. بقیه مدت یعنی ۵ سال و دو ماه را در ایران بوده‌ام و جلو چشم آقای دکتر کشاورز در حزب و روزنامه‌های حزبی فعالیت می‌کرده‌ام. و اما در آن ده ماه و نیم، فقط یک ماه در شوروی و دو هفته در یوگوسلاوی مهمان این دولتها بوده‌ام و در «خاطرات» نیز آن را به صراحت نوشته‌ام قسمت اعظم نه ماه بقیه یعنی بیش از هفت ماه را در فرانسه به سر بردم و مابقی را در چکوسلواکی. در آن زمان نه فرانسه حکومت کمونیستی داشت نه چکوسلواکی. احزاب کمونیست این دو کشور نیز آنقدر خودشان خرج داشتند که به مهمانان خارجی چیزی نمی‌رسید تازه من که مهمان آنها نبودم. ولی آنها هم که دعوت رسمی داشتند یا عضو حزب کمونیست شده بودند مجبور بودند خرجشان را خودشان تأمین کنند. این واقعیت حتی در مورد ایرج اسکندری نیز هنگامی که به فرانسه آمد صدق می‌کرد.

آقای دکتر گفته است که حزب توده به من پول نداد چون در آن موقع پول نداشت. اولاً من کی گفته‌ام که از حزب پول گرفتم. من کارمند روزنامه رهبر بودم و این روزنامه بودجه و حساب مخصوص خودش را داشت. ایرج اسکندری موافقت کرد که شش ماه حقوق مرا پیش بردازند و این مبلغ از صندوق روزنامه پرداخته شد. ثانیاً برخلاف ادعای آقای دکتر کشاورز مسافرت من درست مصادف با دوران برو بیای حزب و تشکیل کابینه ائتلافی با شرکت سه وزیر توده‌ای بود. اگر «حافظه خیلی خوب» آقای دکتر به یاد داشته باشد در آن زمان هر شب جشنهای مفصلی به افتخار جناب اشرف یا نمایندگان «دولت خودمختار آذربایجان» یا لویی سایان والعریس و غیره برپا می‌گردید و دست و بال حزب برای ولخرجی از هر جهت باز بود. اگر حزب پول نداشت این ولخرجیها را از کجا می‌کرد؟ ثالثاً من دو هزار تومان بیشتر از صندوق روزنامه رهبر نگرفتم و با این مبلغ مسلماً نمی‌شد هشت ماه در فرانسه و یا

چکوسلواکی زندگی کرد. بقیه را همانطور که گفته‌ام مبلغی را پس‌انداز داشتم و مختصری را هم قرض کردم و کسانی که همراه من بودند یا در فرانسه با هم بودیم می‌دانند من با چه صرفه‌جویی زندگی می‌کردم. آقای دکتر که مدت ده سال در شوروی و مدتی هم در عراق و جاهای دیگر میهمان «احزاب برادر» بوده‌اند، همه را مانند خودشان تصور می‌کنند! کافر همه را به کیش خود پندارد!

آقای دکتر از مقدماتی که در بالا آوردیم چنین نتیجه می‌گیرد «باید به آقای خامه‌ای گفت حزب توده هر چه بود و کرد به شما که خوبی کرد. بدون حزب توده، چگونه ممکن بود به کشورهای نامبرده در بالا سفر کرده و مدت‌ها اقامت کنید؟ در حالی که عده دیگری به هر حال از روی اعتقاد زندانی شدند، شکنجه دیدند، حتی تیرباران شدند یا مجبور به مهاجرت شدند و همه چیز را از دست دادند... آقای خامه‌ای شما به هر حال مورد «عفو» رژیم و لطف آن قرار گرفتید. در روزنامه اطلاعات حقوق بگیر شدید و امروز در نتیجه نوشتن این کتابها علیه حزب توده مبالغی پول گیر آوردید.» (ص ۱۶۷ نشریه)

آقای دکتر! شما هر نسبتی به من بدهید و هر اتهامی را بر من وارد کنید، یک چیز را نمی‌توانید انکار کنید و آن قدرت نویسندگی من، استعداد روزنامه‌نگاریم، و وسعت اطلاعات و معلوماتم است. این حقیقت در همان سالها بارها مورد تصدیق همه رهبران حزب و حتی خود شما نیز قرار گرفته بود. خود شما خوب می‌دانید که اگر من آن انرژی، فعالیت و استعدادی را که مدت بیست سال در راه یک ایدئولوژی فریبنده صرف کردم مصروف به کار شرافتمدانه علمی، ادبی یا روزنامه‌نگاری کرده بودم. می‌توانستم بهترین زندگی خصوصی را برای خود و خانواده‌ام فراهم سازم. اگر آن بیست سال را در همان روزنامه اطلاعات که شما سرکوفت «حقوق بگیری» آن را به من می‌زنید کار کرده بودم، زندگی و آینده خود و خانواده‌ام از هر جهت تأمین شده بود. بسیاری از کسانی که به تصدیق خودشان شایستگی و معلوماتی بسیار کمتر از من داشتند از این راه به همه چیز رسیدند و نه یک بار بلکه بارها به خرج این روزنامه در نهایت رفاه به کشورهای مختلف جهان سفر کردند. من چه نیازی داشتم که در برابر حقوق ناچیزی که از روزنامه‌های حزبی می‌گرفتم روزی ۱۶ تا ۱۸ ساعت کار

کنم و تازه صدها خطر حبس و تبعید و تعقیب و در بدری را به جان بخرم. نه، آقای دکتر، من بیست سال جوانی و نیرو و نشاط خودم را برای آن تلف نکردم که چند ماهی، آن هم با فلاکت و تنگدستی، در اروپا بسر برم. آقای دکتر من پنج سال از بهترین سالهای عمرم را در زندان رضاشاه و زیر شکنجه پلیس او نگذراندم به خاطر اینکه مثلاً دست موریس تورز را بفشارم یا اینکه چشمم به جمال باقروف روشن گردد. نه، آقای دکتر، هدف و ایده‌آلی که من در راه آن فداکاری می‌کردم خیلی بالاتر از اینها بود. اما افسوس که این ایده‌آل سرابی و آن ایدئولوژی افسونی بیش نبود.

نه، آقای دکتر، حزب توده برای من جز زیان و ضرر حاصلی نداشت. حزب توده، حتی برای شما هم، آقای دکتر که به کمک کماندان شوروی از شمال وکیل شدید و به زور سادچیکف به وزارت رسیدید، خوب نبود. شما بدون حزب توده هم می‌توانستید به وکالت و وزارت و حتی به نخست‌وزیری برسید. مگر چه چیز شما از دکتر اقبال کمتر بود. از نظر تخصص پزشکی از او برتر و جلوتر بودید و از جهت زرنگی و حرافی دست استادان او را هم از پشت می‌بستید. آن مقاماتی که او با زحمت به آنها رسید برای شما بسیار سهل‌الحصول‌تر بود. اصولاً حزب توده نه تنها برای شما و من بلکه برای هیچکس جز دولت شوروی و احیاناً لومپنهایی از قماش اسکندر سرابی و شورشیان فایده‌ای نداشت. اشخاصی مانند دکتر رادمنش با آن مقام برجسته علمی، ایرج اسکندری با آن زیردستی که در وکالت دادگستری داشت، نوشین و بزرگ علوی با آن نبوغ هنری و ادبی، چه حاجتی به حزب توده یا دولت شوروی داشتند و چه سودی از آن بردند! آری، آقای دکتر، حزب توده برای همه ما روشنفکران و بیش از همه ما برای ملت ایران ضرر و زیان داشت. چه بسیار نیروهای ارزنده‌ای را که به هدر داد و چه بسیار عناصر مفیدی را به عطالت و بطالت کشید یا به انحراف و خرابکاری و ادار ساخت. جوانان و روشنفکران ما باید از بیلان سیاه فعالیت این حزب درس بگیرند. گول تبلیغات پر زرق و برق بیگانگان را نخورند، واقع‌بین باشند و به دنبال ایدئولوژیهای فریبنده نروند.

و اما برخلاف ادعای شما، آقای دکتر، من هیچگاه، «مورد عفو و لطف رژیم» قرار نگرفتم و هیچ‌وقت هیچ مقام مؤثری نه در قوه مجریه، نه در قوه مقننه، نه در قوه

قضائیه نداشتم. در رژیمی که نهایت کوشش خود را به کار می‌برد تا افرادی را که سوابق توده‌ای یا چپ داشتند به خود جلب کند، در رژیمی که با مختصر کرنشی از طرف این عناصر راه هرگونه پیشرفت به روی آنها باز بود. در رژیمی که افرادی مانند هادی هدایتی، منوچهر تسلیمی، کاظم ودیعی و فرازمند که از نظر سوابق و اطلاعات سیاسی حتی شاگرد من هم به حساب نمی‌آمدند به مقامات عالی دولتی دست یافتند، و رژیم برای جلب این عناصر آن قدر گشاده‌دست بود که پرویز نیکخواه محکوم به اعدام با یک اظهار پشیمانی اجازه داد به معاونت رادیو و تلویزیون برسد، آری در چنین رژیمی من هیچگاه از حداقل کاری که به سختی می‌توانستند مرا از آن باز دارند یعنی مقاله‌نویسی و ترجمه کتاب فراتر نرفتم. آیا این است معنی لطف رژیم!؟

برای اطلاع شما، آقای دکتر کشاورز، و سایر خوانندگان، زندگینامه مختصر خود را پس از کودتای ۲۸ مرداد (تا این تاریخ در «خاطرات» نوشته‌ام) شرح می‌دهم تا جای هیچ ابهامی باقی نماند. پس از این کودتا به دلایلی که در جلد سوم «خاطرات» نوشته‌ام تصمیم گرفتم از مبارزه سیاسی دست بردارم. با وجود این مرا نیز مانند زنده‌نام خلیل ملکی و عده دیگر از انشعابیون همچون حسین ملک زندانی کردند. و حتی در دادگاه برای تملی تقاضای اعدام کردند. ملکی را به فلک‌الافلاک فرستادند و پهلوی توده‌ای‌ها افکندند که می‌خواستند او را به قتل برسانند (به کتاب «خاطرات سیاسی ملکی» مراجعه شود). ولی ما دیگران در تهران زندانی بودیم و با فروکش کردن دوران بگیر و ببند پس از کودتا، به تدریج آزاد شدیم. اما برخلاف بسیاری از توده‌ایها هیچکدام از ما حاضر نشدیم گذشته خود را تقبیح کنیم. یعنی به قول معروف تنفرنامه بنویسیم. حالا لابد شما، آقای دکتر، فوری میج مرا خواهید گرفت و خواهید پرسید: «ها، پس چرا شما را اعدام نکردند؟» علت آن این است که ما را به عنوان توده‌ای یا کمونیست نگرفته بودند، بلکه به خاطر طرفداری از دکتر مصدق بازداشت کرده بودند و میان این دو اتهام تفاوت فراوان وجود داشت.

به هر حال پس از آزادی از زندان به شغل سابق خود یعنی تدریس ریاضیات و فیزیک در دبیرستانها مشغول شدم و بعداً به پیشنهاد و توصیه دوستان به

مقاله نویسی نخست در مجلات و سپس در روزنامه اطلاعات پرداختم. در فروردین ۱۳۴۰ با فروش خانه زمین و تمام مایملکم مبلغی گرد آوردم و به قصد معالجه و تحصیل به اروپا رفتم و تا ۱۳۴۸ در آلمان و سوئیس به خرج خودم به تحصیل اشتغال داشتم. در این مدت نه تنها از هیچ مؤسسه ایرانی یا خارجی یک شاهی نگرفتم و با نهایت صرفه جویی از اندوخته خود تحصیلاتم را به پایان رساندم، بلکه مورد محکومیت از طرف رژیم هم واقع شدم. در زمان نخست وزیری اسدالله علم و در دوران وزارت فرهنگ جناب آقای دکتر خانلری پرونده مرا به دادگاه اداری فرستادند و با آنکه طبق گواهی سه نفر از پزشکان وزارت فرهنگ تقاضای مرخصی استعلاجی کرده بودم، مرا به اتهام ترک خدمت بدون اجازه محکوم کردند. آری، آقای دکتر، این بود حداکثر «لطف رژیم» درباره من!

در مدت نه سال تحصیل موفق به اخذ لیسانس در علوم اجتماعی و اقتصادی، دیپلم عالی روزنامه نگاری، و دکترای دولتی در اقتصاد از دانشگاه فریبورگ شدم. رساله دکترای خود را درباره «به حداکثر رساندن مطلوبیت انتظاری» *a l'etude de l'utilete esperee at sa maximization Contribution* نوشته ام که یکی از پیچیده ترین مسائل اقتصاد ریاضی است. این تز با امتیاز عالی پذیرفته شد. در این مدت نه سال، چه در آلمان و چه در سوئیس، با آنکه هیچگونه فعالیت سیاسی نداشتم، همواره مأموران مخفی ساواک مرا تحت نظر داشتند و بی شک گزارشهای زیادی درباره من داده اند.

پس از پایان تحصیلات به طوری که در کتاب «خاطرات کنگو» (انتشارات کتابسرا - مرداد ۱۳۶۴) شرح داده ام دو سال در دانشگاه لوانیوم وابسته به دانشگاه لوون بلژیک (امروزه دانشگاه ملی ژنبر) در کینشاسا به تدریس آمار، اقتصاد ریاضی و انفرماتیک مشغول بودم و سپس تا سال ۱۳۵۳ در «کالج باترست» وابسته به دانشگاه مونکتون کانادا اصول اقتصاد کلان، پول و بانکداری، تاریخ عقاید اقتصادی را درس می دادم. در این هنگام نگارش کتاب «تجدید نظر طلبی از مارکس تا مائو» *Revisionnisme de Marx a Mao* که سالهای متمادی روی آن کار کرده بودم پایان رسید و دیگر ماندنم در خارج ضرورتی نداشت و با آنکه از سرنوشت آینده خود در ایران

مطمئن نبودم شوق دیدار وطن و خویشاوندان مرا به ایران کشید.

پس از ورود به دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران مراجعه کردم چون قبلاً آقای دکتر منوچهر آگاه مرا برای تدریس در این دانشکده دعوت کرده بود و من نیز مدارک خود را فرستاده بودم. پس از مراجعه معلوم شد همان هنگام پرونده استخدام من از طرف دانشکده با نظر بسیار مساعد به شورای دانشگاه فرستاده شده بوده است. ولی دانشگاه به دلایل نامعلومی آن را پس فرستاده بوده و راکد مانده است. در این زمان دکتر آگاه از ریاست دانشکده تغییر کرده و آقای دکتر مشکوة رئیس دانشکده بود. وی ظاهراً از من استقبال گرمی کرد و امیدواری زیادی داد ولی پس از یک سال معطلی و سردرگمی معلوم شد که ساواک با استخدام من در دانشگاه مخالف است. آقای دکتر اگر در این باره شکمی دارید می‌توانید از همشیره‌زاده محترمتان جناب آقای دکتر نهایندی رئیس سابق دانشگاه تحقیق بفرمایید. ایشان کاملاً از آن اطلاع دارند. این هم یک نمونه دیگر از «لطف رژیم» در حق من! باری از سال ۱۳۵۵ تا ۱۳۶۰ که بازنشسته شدم در پژوهشگاه علوم انسانی مشغول تحقیق بوده‌ام و همزمان با آن به نگارش مقالات و تألیف و ترجمه کتب نیز می‌پرداختم.

و اما درباره حقوق بگیری از روزنامه اطلاعات. با کمال صراحت می‌گویم که از ۱۳۳۴ به بعد نه تنها برای اطلاعات بلکه برای غالب روزنامه‌های غیردولتی و غیرحزبی مانند کیهان و آیندگان و مجلات خصوصی مانند فردوسی، روشنفکر علم و زندگی و نگین مقاله نوشته‌ام و حق نگارش آن را دریافت داشته‌ام. من هنرم و حرفه‌ام نویسندگی و روزنامه‌نگاری بوده است و باید از این راه امرار معاش می‌کردم. از کودتای ۲۸ مرداد به بعد عضو هیچ سازمان سیاسی نبوده و تعهدی نداشتم که مرا از این کار منع کند. تازه نویسندگانی که عضو سازمانهای سیاسی مخالف رژیم هم بودند مانعی نمی‌دیدند که در این روزنامه‌ها و مجلات مقاله، یا داستان یا گزارش بنویسند و حق الزحمه خود را دریافت کنند. نویسندگانی مانند شادروانان جلال آل‌احمد و گل‌سرخی و خیلی‌های دیگر این کار را می‌کردند و هیچ مانع اخلاقی هم برای آن نمی‌یافتند. آنچه مانع داشت نوشتن مقاله و گرفتن مزد مشروع آن نبود بلکه تملق و مجیزگویی و تعریف از رژیم بود. آل‌احمد‌ها و گل‌سرخیها این کار را

نمی‌کردند. آنها عقیده و نظر خودشان را می‌نوشتند و تا حدی که امکان داشت از رژیم انتقاد می‌کردند. اگر چاپ می‌شد انتقادی بود از رژیم و روشنگری بود برای مردم، و ضمناً عایدی مختصری برای آنها. اگر سانسور می‌شد و چاپ نمی‌شد زحمت و کوششی بود هدر رفته. روش من نیز چنین بود. در آن سالهای دراز من صدها مقاله در آن روزنامه‌ها و مجلات نوشتم. و همه به امضای صریح خودم. آقای دکتر کشاورز، اگر شما در تمام این مقالات، یک مقاله یا حتی یک جمله یافتید که تعریف از رژیم یا سردمداران آن بود حق دارید به من بتازید. اما شما و هیچکس دیگری چنین چیزی در نوشته‌های من نخواهید یافت. چون غالب مقالات من انتقاد از دستگاهها و نهادهای رژیم بود. و اغلب موجب ناراحتی سردمداران آنها و شکایتشان به مدیران روزنامه‌های مزبور می‌شد. همچنین بسیاری از مقالاتم مورد سانسور سردبیران آنها قرار می‌گرفت و در سبد اوراق باطله می‌افتاد یا به من مسترد می‌گشت و زحمتم به هدر می‌رفت. اما آن مقالاتی که چاپ می‌شد دو گونه برایم عایدی داشت: یکی مختصر عایدی مادی که شما آن را «حقوق بگیری» می‌نامید! و دیگری عایدی معنوی یعنی توجه و استقبال مردم از آن مقالات، و این پاداش واقعی زحمت من بود.

آری، چنین بود ماجرای «حقوق بگیری» من از اطلاعات. و اما شما، آقای دکتر و اخوی مرحومتان و «مهاجران» توده‌ای دیگر آیا بر سر چاپ مقالات در نشریات کم‌اهمیت شوروی (نه ایزوسیتا و پراودا که مسلماً محلی به شما نمی‌گذاشتند) یا ترجمه مقالات آنها برای انتشار در میان فارسی‌زبانان، سر و دست یکدیگر را نمی‌شکستید؟! (و آیا بر سر درآمد ناچیزی که از این راه حاصل می‌شد به رقابت با هم بر نمی‌خاستید و حتی پرونده برای همدیگر نمی‌ساختید؟! آیا در این مقالات غیر از تعریف و تملق از رژیم شوروی و رهبران آن چیز دیگری وجود داشت؟ آیا می‌توانستید یک دهم از انتقاداتی که ما از وضع اینجا می‌کردیم در نوشته‌های خودتان از وضع آنجا بکنید؟! آیا حتی جرئت می‌کردید هنگامی که شاه، فرح، اشرف و درباریان دیگر ایران به شوروی یا آلمان شرقی می‌آمدند، در همان نشریات فارسی خودتان مانند مردم و دنیا و غیره، انتقاد کنید؟! یا برعکس برای

خیرمقدم‌گویی به آنها روی دست هم بلند می‌شدید تا حق‌القلم بیشتری عایدتان شود!! کدام یک از ما «حقوق بگیر» تر بودیم شما یا ما؟ ما اگر حقوق می‌گرفتیم، دست‌کم از هموطن خودمان می‌گرفتیم نه مانند شما از بیگانگان، بیگانگانی که چشم طمع به ثروتهای ملی ملت و میهن ما دوخته‌اند!

یک نکته دیگر هم در این فرمایشات گهربار آقای دکتر کشاورز هست که نمی‌توان آن را ناگفته گذاشت و رد شد. آقای دکتر ضمن اینکه به من سرکوفت زندانی شدن، شکنجه دیدن و تیرباران شدن توده‌ایها را زده‌اند، با نهایت رندی یواشکی «مهاجرت خودشان را هم در ردیف همانها قرار داده‌اند!! من نمی‌دانم آقای دکتر که خودش حتی یک ساعت هم در تمام عمر زندانی نشده و از هیچ پلیسی از گل نازکتر هم نشنیده است با چه رویی به من که زندانی بودن و شکنجه شدنم حتی بر خودش هم مسلم است، سرکوفت زندانی بودن و شکنجه شدن دیگران را می‌زند؟! آخر اگر دیگران را زندانی، شکنجه و تیرباران کردند به شما چه؟! شما که تا تق و پوقی شد فوراً فلنگ را بستید و به آن سوی مرز گریختید و یک عده جوان و افسر بیگناه را دست و پا بسته تحویل پلیس دادید. شما که از همه رهبران دیگر حزب توده گریز پاتر بودید، با نخستین احساس خطر، مبارزه را رها کردید، به دامان ارباب پناه بردید، بر سر پول و مقام و جان دوستان و «همزمانتان» افتادید، و آن رسواگری پلنوم چهارم و غیره را به بار آوردید چطور خجالت نمی‌کشید و خودتان را در ردیف تیرباران شده‌ها و شکنجه دیده‌ها جا می‌زنید؟! واقعاً بنام به این روا آقای دکتر، آیا نمی‌دانید که تیرباران شده‌ها، و شکنجه دیده‌ها، در همان لحظات اعدام و شکنجه به شما رهبران گریز پنا لعنت می‌فرستادند و شما را مسبب اعدام و شکنجه خود می‌شمردند؟!!

تازه، آقای دکتر، شما که به همان «مهاجرت» هم تاب نیاوردید و در اولین فرصت با دوز و کلک از شوروی بیرون آمدید و خود را به جای خوش آب و هواتری رساندید. آخر چطور می‌شود زندگی در سوئیس و کنار دریاچه لمان یا با پست استادی دانشگاه در الجزیره و سواحل دریای مدیترانه را «مهاجرت» نام نهاد و هم‌ردیف اعدام و شکنجه معرفی کرد؟! خود شما، آقای دکتر، خوب می‌دانید که

رهبران دیگر حزب توده به زندگی شما حسرت می خوردند و آرزو می کردند که ای کاش به اندازه شما دست و پا و زرنگی داشتند! اکنون، آقای دکتر، از شما می پرسم که چگونه این سی و چند سالی که جنابعالی در مسکو و سوئیس و کشورهای دیگر در ناز و نعمت زندگی کرده اید اسمش «مهاجرت» است ولی آن ده ماهی که بنده با آن فلاکت به سر برده ام نامش عیش و عشرت است؟ لطفاً مرحمت بفرمایید و این ده ماه بنده را هم «مهاجرت» حساب کنید!

آقای دکتر کشاورز، اگر در این دوران «مهاجرت» سی ساله خیلی به شما سخت گذشته بود و خیلی رنج دیده و عاشق دیدار وطن خودتان بودید، چرا پس از انقلاب به ایران بازنگشتید. نمی توانید بگویید که در آن هنگام مانعی برای بازگشت شما وجود داشت. چون تمام رهبران حزب توده و حتی آنهایی که غیباً به اعدام محکوم شده بودند مانند ایرج اسکندری، دکتر رادمنش، احسان طبری و غیره به ایران آمدند و آزادانه به هر کجا خواستند رفتند. بعضی از آنها چون کار مناسبی نیافتند دوباره ایران را ترک گفتند و به «مهاجرت» پناه بردند. بعضی از آنها هم دوباره تابلوی حزب توده را بالا بردند و از نو به خدمت ارباب ادامه دادند که سرنوشتشان را می دانید. شما که جزو هیچکدام از این دو دسته نبودید. اولاً پزشک ماهر متخصصی بودید و هستید و می توانستید با افتتاح مطب خودتان هم به هم میهنان خود خدمت کنید و هم درآمد مشروع و چشمگیری داشته باشید. ثانیاً چون عضو حزب نبودید و حتی انتقاد هم از آن کرده بودید هیچگونه خطری برایتان وجود نداشت. تازه یک فایده دیگر هم داشت چون می توانستید حق التالیف ده ها هزار جلد «من متهم می کنم...» را هم دریافت کنید و دیگر سرکوفت حق التالیف گرفتن را به من نزنید؟! چرا «مهاجرت» را با «شکنجه» اش ترجیح دادید؟ راستی چرا؟!!

یک اختلاف اساسی

آقای دکتر، میان شما و من یک اختلاف نظر اساسی وجود دارد که آثار آن در تمام سطوح دیده می شود. این اختلاف مربوط به موضع ما نسبت به شوروی است. شما مطابق دیالکتیک لنینیستی دنیا را به دو اردو تقسیم می کنید و عقیده دارید که

هر کسی، هر سازمانی، هر حزبی، هر ملتی ناگزیر است میان این دو اردو یکی را برگزیند. یا در اردوی امپریالیسم به سرکردگی امریکا باشد یا در اردوی «سوسیالیسم» به زعامت شوروی. یا خود را در پناه دنیای غرب قرار دهد و یا راه نجات را در پیروی و وابستگی به شوروی بیابد. به نظر شما راه ثالثی وجود ندارد. هر راه دیگری که متکی به استقلال ملی، به نیروی ملی و به مقاومت در برابر قدرت‌های شرق و غرب باشد، از نظر شما مردود است. و چون دنیای غرب را بنا بر ایدئولوژی خود محکوم به انحطاط می‌شمارید، بنابراین راه آینده در نظر شما فقط یک راه است و آن راه به مسکو ختم می‌شود. این همان راهی است که بنیادگذاران حزب توده در ۱۳۲۰ برای خود برگزیدند و حزب را بر روی آن بنیاد نهادند. بر اساس همین نظریه بود که شما در همان سال به حزب توده پیوستید و هنگامی که در رهبری آن وارد شدید و حتی به عنوان یکی از رهبران درجه اول و سம்பلهای این حزب شناخته شدید پیوسته در همین راه گام برداشتید. تا زمانی که عضو کمیته مرکزی یا هیئت اجرائیه حزب بودید کوچکترین عملی که مخالف رهنمودهای شوروی یا سیاست آن کشور باشد نکردید و در همه جا از سیاستهای آن کشور پشتیبانی نمودید. در راهپیمایی ننگین در پناه سرنیزه‌های ارتش شوروی به خاطر دادن امتیاز نفت به آن کشور مطابق گفته خودتان در این مصاحبه در صف اول قرار داشتید، در دورانی که باقروف به دست پیشه‌وری برنامه جدا ساختن آذربایجان از ایران را پیاده می‌کرد باز به گفته خودتان روابط بسیار نزدیک با پیشه‌وری داشتید، هنگامی که سیاست شوروی اقتضاء کرد که حزب توده با عمال انگلیس «جبهه متحد» تشکیل دهد باز شما پهلوی مزدوران سیدضیاءالدین نشستید، خلاصه همواره مطیع و پیرو سیاست شوروی و مورد اعتماد کامل مقامات شوروی بودید. اما پس از آنکه بر اثر مناقشات خصوصی از کمیته مرکزی حزب توده استعفاء دادید، باز برای اثبات وفاداری خود به شوروی هیچگاه از عضویت این حزب خارج نشدید، به گونه‌ای که هنوز نیز می‌توانید خود را عضو آن بشمارید انتقادات شما در «من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده را» عموماً متوجه رهبران این حزب و رقبای سابق خودتان به ویژه دکتر کیانوری و کامبخش است نه بنیاد غلط این حزب، کوچکترین انتقادی از رژیم

شوروی، زندگی در شوروی، فقدان آزادی و سلطه بوروکراسی در این کشور، و سیاستهای سلطه‌طلبانه و توسعه‌جویانه شوروی در آن نیست. اگر از استالینیسیم و اعمال باقروف و بریا انتقاد می‌کنید هنگامی است که خود شورویها آنها را طرد و باقروف و بریا را اعدام کرده‌اند. در همین مصاحبه هم هر جا توانسته‌اید از شوروی تعریف و تمجید کرده‌اید (ر.ک. صفحات ۱۵۷ و ۱۵۸ و ۱۷۱ نشریه) به راستی این موضع شما نسبت به شوروی از یک سو و آن مدافعات شما از اصول بنیادی حزب توده و کوشش‌تان برای ماست مالی کردن خیانت‌های این حزب پیش از ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ از سوی دیگر همراه با لجن مال کردن من و «خاطراتم» این شبهه را در انسان برمی‌انگیزد که شاید شما اکنون که بعضی از رقبای سابق‌تان مانند مرحوم دکتر رادمنش و مرحوم ایرج اسکندری درگذشته‌اند و بعضی دیگر مانند دکتر کیانوری و احسان طبری زندانی شده‌اند موقعیت را مساعد یافته‌اید تا دوباره مقام سابق‌تان را در رهبری حزب توده به دست آورید. به هر حال هدف شما از این مصاحبه هر چه باشد، تأسف‌بار این است که بدترین آدم را به عنوان طرف مصاحبه انتخاب کردید یعنی کسی که سوابق ساواکی بودنش بسیار آشکار است و اخیراً نیز ماسک خود را برداشته و آشکارا با «صدای آمریکا» همکاری می‌کند.

راستی آقای دکتر مگر نمی‌توانستید برای این مصاحبه آدمی که قدری خوش سابقه‌تر باشد انتخاب کنید؟!

و اما موضع من نسبت به دولت شوروی کاملاً با موضع شما فرق دارد. من نه به تضاد دیالکتیکی لنینیسم عقیده دارم و نه به تقسیم جهان به دواردوی امپریالیسم و سوسیالیسم. من از نظر سیاست خارجی فرق ماهوی میان شوروی و آمریکا یا کشورهای استعمارگر دیگر نمی‌بینم. همه آنها توسعه‌طلبند همه سلطه‌جویند همه استعمارگرند، و همه استثمارگر. ممکن است در روش‌هایی که برای توسعه‌طلبی و سلطه‌جویی اعمال می‌کنند تفاوت‌هایی وجود داشته باشد ولی هدف‌های آنها همه یکسان است. از نظر سیاست اقتصادی و اجتماعی داخلی و سیستم درونی خود مسلماً با هم تفاوت‌های زیادی دارند. از این نظر هر کدام از این کشورها جنبه‌های مثبت و منفی متفاوتی دارند. یکجا آزادی قدری بیشتر است، در جای دیگر بیکاری

کمتر. اما خوبی و بدی این جنبه‌ها مربوط به خودشان است. آنچه برای کشور ما مهم است سیاست خارجی آنها نسبت به ماست. و از این نظر تفاوت اساسی میان آنها وجود ندارد. تمام دلسوزیهایی که آنها برای نقض حقوق بشر یا فقر و بدبختی و استثمار طبقات کارگر و زحمتکش می‌کنند جز اشک تمساح چیزی نیست. البته هیچ ایرانی عاقلی نمی‌تواند خواهان خصومت با دولت شوروی باشد. ما دو هزار کیلومتر مرز مشترک با این کشور داریم و در گذشته همواره روابط اقتصادی گسترده‌ای با آن داشته‌ایم. اما در عین حال که می‌کوشیم روابط اقتصادی و بازرگانی سالمی بر مبنای تساوی حقوق طرفین و حفظ کامل منافع خودمان داشته باشیم، باید حواسمان کاملاً جمع باشد و مواظب سلطه‌جویی و توسعه‌طلبی طرف و وسایل گوناگونی که برای نفوذ اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک در کشور ما به کار می‌برد باشیم. همانگونه نیز باید مواظب سلطه‌جویی کشورهای استعمارگر غربی باشیم و یک لحظه از آن غافل نمانیم. کوتاه سخن، من طرفدار یک سیاست مستقل ملی هستم که جز حفظ کلیه حقوق حقه ملت ایران و تأمین حداکثر منافع این ملت، هدف دیگر نداشته باشد.



اکنون به اختصار پاسخ کوتاهی به اراجیفی که صاحب نشریه مزبور درباره کتابها و پاره‌ای از نوشته‌های دیگر من چاپ زده است، می‌دهم. گرچه آنقدر آکنده به تحریف و تقلب و غرض‌ورزی است که واقعاً ارزش جوابگویی ندارد. اتهاماتی که در این چند سطر به من وارد آمده است مانند «استالین پرستی»، «مخالفت با مارکس»، «دشمنی با مصدق» «مصاحبه تحت نظر ساواک»، «تعریف از انقلاب اکتبر»، «ریختن آب به آسیاب شاه و ساواک» آنقدر با هم متناقض است که خود بهترین دلیل برای غرض‌ورزی نویسنده است.

اینک شرح چند نمونه از تحریفها و تقلبهای او. داستان کسی که لاله را می‌خواند ولی الاالله را نمی‌خواند را شنیده‌اید. استناد او به بعضی جملات من بدون نقل جملات قبل و بعد از آنها عین همین داستان است. مثلاً به عنوان انتقاد من از حکومت دکتر مصدق جمله زیر را از یکی از نوشته‌های من در آن زمان آورده است:

«اگر حکومت مصدق در مقابل تظاهرات مخالفین (توده‌ایها) که به منظور سقوط او به عمل می‌آید متوسل به تیراندازی شد، این از ماهیت طبقاتی (بورژوازی) اوست. جز این هم توقعی نباید داشت.» نویسنده مغرض کلمه بورژوازی را خود به اصل جمله افزوده و مهمتر از آن دنباله جمله را که در حقیقت در حکم خبری است برای این مبتدا حذف کرده است. دنباله آن چنین است: «ولی این به تنهایی دلیل مزدوری او نسبت به امپریالیسم نمی‌شود و چنان که دیدیم مزدور هم نیست و جریانات بعدی به خوبی نشان داد که اصولاً آن تیراندازی به دستور مصدق نبوده است. به دستور مصدق هم اگر بود اشکالی نداشت زیرا ماهیت جنبش ۲۳ تیر علیه نهضت بود و هر کس که با نهضت مخالفت کند باید کوبیده شود.»

به همین سان جمله دیگر زیر را از پایان یک مطلب آورده بدون اینکه مقدمات آن را بیاورد: «حکومت مصدق و سیاست جبهه ملی به‌طور کلی آنچه را که از بورژوازی ملی ضداستعماری می‌توان توقع داشت دارا بود، گرچه همین جمله هم به تنهایی مخالفتی با حکومت مصدق یا جبهه ملی محسوب نمی‌شود و با در نظر گرفتن طرز تفکر من در آن زمان که هنوز اعتقاد خود را به مارکسیسم از دست نداده بودم، نوعی تحسین و تمجید شمرده می‌شود، ولی علاقه من به این حکومت وقتی به خوبی آشکار می‌شود که جملات پیش از آن را نیز بخوانیم، که چنین است:

«خط‌مشی که به‌طور کلی از طرف جبهه ملی تعقیب شده بود بر این پایه بوده است که تا حدودی که امکان داشت می‌کوشید امپریالیستها را حاضر برای قبول ملی کردن صنعت نفت و دست برداشتن از نفوذ اصلی خویش در ایران بکنند. اما روی هم رفته ملی کردن صنعت نفت و از میان برداشتن این نفوذ برای آنها مقدم بر حاضر ساختن امپریالیستها بود. یعنی هر جا در برابر دو راهی تسلیم شدن به تمایلات امپریالیستها و دست برداشتن از اجرای واقعی قانون ملی کردن نفت از یک طرف و اجرای این قانون از طرف دیگر قرار گرفته راه دوم را انتخاب کرده است. همچنین نمی‌توان ندیده گرفت که این روش را در شرایط بسیار دشوار یعنی شرایطی که از همه طرف تسلیم او را به فشار روزافزون امپریالیستهای انگلیسی و امریکایی ایجاب می‌کرده تعقیب کرده است. حملات نامناسب حزب توده که تا پای جان برای ساقط

کردن و خورد نمودن حکومت مصدق و جبهه ملی دائماً انجام می‌گرفت و مرتباً او را به طرف سقوط در دامن امپریالیستها می‌راند، فشار شاه و دربار اکثریت هیأت حاکمه و اکثریت نمایندگان مجلس سنا به اینکه با امپریالیستها راه بیابد، فشار فراوان امپریالیسم امریکا به اینکه میان او و امپریالیستهای انگلیسی آشتی داده و در این میان موقعیتی برای خود به دست آورد، خرابکاری‌ها و تحریکات روزافزون امپریالیسم انگلیس و عمال او در زمینه‌های مالی و اقتصادی و سیاسی و تبلیغاتی، تمام اینها ایجاب می‌کرده که حکومت مصدق به سوی سیاست تسلیم به امپریالیستها و دست برداشتن از اجرای واقعی قانون ملی کردن صنعت نفت متمایل گردد و باید گفت که فشار این شرایط به حدی بود که اگر کمترین آمادگی در این جهت نشان می‌داد لغزش او به جانب سازش با امپریالیستها حتمی بود. اما واقعیت اینست که او در برابر تمام این فشارها ایستادگی کرد و خط‌مشی پیش‌گفته را همچنان تعقیب نمود. حکومت مصدق و سیاست جبهه ملی به‌طور کلی آنچه را از بورژوازی ملی ضداستعماری می‌توان توقع داشت دارا بود.»

و اما دلیل «استالین پرستی» من هم این است که در همان کتاب جمله‌ای از استالین را نقل یا به آن استناد کرده بودم. گویا چون استالین دیکتاتور جباری بوده است تمام گفته‌ها و نوشته‌های او نیز غلط مطلق و باطل محض است و هر کس کلامی از او نقل کرد مرتد و منحرف و استالین پرست خواهد بود. عربها می‌گویند: «انظر الا مقال ولاتنظر الا من قال» یعنی ببین چه می‌گویند آیا حرف درست است یا نادرست و نگاه نکن به اینکه کی می‌گوید. حرف درست را بدون توجه به گوینده آن قبول کن. هر کس هر قدر بد و پست باشد ممکن است روزی حرف درستی بزند. نباید حرف او را به خاطر خودش رد کرد. اما متأسفانه در کشور ما طرز تفکر «توده‌ای» و جزمی ملاک درستی یا نادرستی کلام را قضاوت خود درباره گوینده‌اش قرار می‌دهد. روزگاری هر چه استالین می‌گفت برای آنها وحی منزل بود و هر چه می‌گفت مانند آیه‌ای که از آسمان نازل شده باشد قبول می‌کردند و بر منکرش لعنت می‌فرستادند. اما حالا که او پس از مرگش مغضوب و محکوم شده است حتی نقل جمله‌ای از او را نیز نشانه «استالین پرستی» می‌دانند!!

در مورد اراجیفی که این شخص مفروض درباره کتاب «تجدید نظرطلبی از مارکس تا مائو» نوشته است قضاوت را به کسانی که آن را خوانده‌اند وامی‌گذارم و همین قدر می‌گویم که آن را مایه فخر زندگی خود می‌شمارم و اگر تنها همین کتاب از من به یادگار مانده بود با خاطری آسوده به کام مرگ می‌رفتم. این کتابی است که در سطح جهانی مورد تحسین و تقدیر دانشمندان و اندیشمندان مانند هربرت مارکیوز، آرتور کوستلر، آدام شف و غیره قرار گرفته و خوشبختانه در کشور خودمان نیز استقبال بی‌سابقه‌ای از آن به عمل آمده است. یک نمونه کوچک از این استقبال همان مصاحبه گزارشگر کیهان با من درباره آن بوده است. برای اینکه خوانندگان بدانند اتهامات این نویسنده مفروض تا چه اندازه بی‌اساس است متن کامل مصاحبه را در اینجا نقل می‌کنم:

این است آن مصاحبه‌ای که گویا «تحت نظر ساواک» به عمل آمده و «آب به آسیاب شاه و ساواک ریخته بوده است!» فاعتبروا یا اولی‌البصار - پایان - مرداد ۱۳۶۶

دوباره فریدون کشاورز*

احسان طبیری

طبق تصمیم رهبری، من اولین کسی بودم که می‌بایست بروم و شاید آن دو نفر (رادمنش و کشاورز) می‌خواستند مطمئن بودن راه فرار خود را به این طریق آزمایش کنند. سیف‌الدین همایون، از گروه خسرو روزه، به همراهی من تا مرز و تأمین عبور از مرز مأمور شد. هنگام عزیمت روشن شد که باید به دیدار روزه در پناهگاهش برویم. روزه پس از گریختن از زندان در خانه‌ای در شمیران سکونت داشت. من برای اولین بار بود که او را می‌دیدم و طبیعتاً آخرین بار نیز بود. معلوم شد مقصود از دیدار این بود که یک معلم ترکمن به نام غائب بهلکه را که در پناهگاه وی مخفی بود، به همراه من به شوروی اعزام دارد. خسرو سفارش دیگری نیز داشت و آن بود که ضمن راه - در عبور از شهر مشهد - شریفی و بانویش لیلا را نیز همراه بردارم. سروان شریفی از افسران پادگان مشهد و از بازماندگان حادثه گنبد بود و پایش تیر خورده بود و نیاز به درمان داشت.

راه بدون هیچ حادثه‌ای طی شد و فقط «پنجر» دادن بی‌شمار، در اثر خرابی کامل لاستیک، رفتن را بسیار کند می‌کرد. در آن موقع به هیچ‌وجه وسائلی برای رفع این اشکال ضمن راه وجود نداشت. فقط همایون در موقع بازگشت به تهران ماشین را برای اصلاح و تعمیر و شستشوی کامل و تعویض لاستیک‌ها در مشهد به اتوشوئی داد و ماشین را به شکل مطبوعی به دارنده آن پس داد. این جریان را سالها بعد که سیف‌الدین همایون به مهاجرت آمد و با من ملاقات کرد، حکایت نمود.

باری، ما پس از یک شب توقف در مشهد و همراه گرفتن رحیم شریفی و خانمش

لیلا، عازم قوچان شدیم. ملکی نامی که راه قاچاق آن نواحی را خوب می‌دانست ما را به گذار معینی از رودخانه اترک رساند. در آنجا وانو شو فراتو مبیل ما نیز مایل شد با ما بیاید. همه با هم شبهنگام به آسانی از گذار، گذر کردیم و سپیده دم از شیار مرزی عبور کردیم و در محل خود متوقف ماندیم. روشن شدن یک موشک علامت آن بود که مرزبانان شوروی عبور از مرز را مشاهده کردند. پس از اندکی، چند مرزبان سوار ما را محاصره کردند. وجود وانو از لحاظ مترجم سودمند شد، زیرا احدی از ما روسی نمی‌دانست و وانو به سؤالات پرسنده پاسخ داد. بلافاصله از آنجا با پای پیاده به سوی قهقهه روان شدیم.

سربازخانه مرزبانی قهقهه، که تحت فرماندهی سرهنگ گاوریلوف بود، مرکز بازداشت ما شد. ظاهراً فراریها را در زندان سربازخانه بازداشت می‌کردند، ولی با مراعات من همراهانم (بهلکه و وانو و لیلا و رحیم شریفی) همه ما را در اتاق متروک و نیمه ویرانه‌ای واقع در سربازخانه نگاه داشتند و قرار شد از خانه یکی از افسران ناهار و شام و صبحانه برای ما بیاورند. غذا بسیار کم و غالباً بدبو بود. آن موقع از یخچال در شوروی خبری نبود. حرارت منطقه کویری در قهقهه بالا بود و غالباً گوشت و روغن بو می‌گرفت و این گوشت و روغن مصالح اولیه غذای ما محسوب می‌شد. این کار همه ما را مریض کرد. ولی به هر حال این وضع ناشی از مراعات حال ما بود و ما می‌بایست از آن سپاسگزار باشیم.

سرهنگ گاوریلوف تعجب می‌کرد که چرا روستا (که از همین راه به مسکو رفت) یک شب بیشتر معطل نماند و بلافاصله دبیر اتحاد شوروی (کوزنتسوف) او را فرا خواند، ولی از احضار من خبری نیست. بعد معلوم شد من منتظر رسیدن رادمنش و کشاورز هستم، که سرانجام پس از بیست روز وارد شدند.

پس از آمدن آنها تکلیف ما روشن شد: بهلکه، وانو، لیلا و رحیم شریفی به استالین آباد (دوشنبه) اعزام شدند و ما سه نفر را به مسکو فرستادند. پیش از رفتن به مسکو، از شهر عشق آباد و دهکده فیروزه - که سابقاً مال ایران بود - دیدن کردیم. عشق آباد تازه پس از زلزله عظیمی تماماً ویران شده بود و تک تک، بناهای موقتی در آن دیده می‌شد.

مسافت شش روزه راه عشق‌آباد و مسکو را در قطار طی کردیم و در مسکو نمایندگان کمیته مرکزی ما را در خانه حزبی جای دادند. درست در همین ایام، همسران رادمنش و من از راه اروپا به ما پیوستند. پس از چندی دکتر رادمنش و دکتر کشاورز را به استالین‌آباد فرستادند، تحت این بهانه که آنها می‌توانند به فارسی در دانشگاه استالین‌آباد تدریس کنند. مرا به رادیو مسکو، به عنوان مفسر شعبه ایران رادیو تعیین کردند. ظاهراً اردشیر و کامبخش در بهبود سرنوشت من تأثیر داشتند. در خانه سابق کمیترین موسوم به «لوکس» (که در آن مهاجران سیاسی را جای می‌دادند) آپارتمانی به من داده شد که نسبت به شرایط که افراد معروف در مسکو داشتند، شرایط خوبی شمرده می‌شد.

مقصد من توصیف از وضع شوروی و شیوه زندگی ما نیست و هدف در اینجا دنبال کردن تاریخ حزب است. در آن موقع در مسکو غیر از من و خانواده من، تنها روستا از اعضای کمیته مرکزی ساکن بود. جمشید کشاورز و محمد پورهرمزبان نیز از مدتی پیش در این شهر می‌زیستند. سپس، در سال دیگر رادمنش و کشاورز به مسکو آمدند و در اوآن کنگره نوزدهم کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی علاوه بر رادمنش و من (که به عنوان نمایندگان حزب توده در کنگره از طرف جلسه اعضای کمیته مرکزی در خارج در نظر گرفته شدیم) قاسمی و فروتن و بقراطی نیز از ایران رسیدند. اردشیر نیز اقامتگاه خود را از لنینگراد به مسکو تبدیل کرد و بدین ترتیب «جلسه برخی از اعضای کمیته مرکزی» تشکیل شد.

تا اینجا سه سال از مهاجرت ما گذشته بود و در عرض این مدت ما کمترین اطلاع رسمی و حزبی از وضعی که در ایران و نیز از آنچه که در درون رهبری حزب می‌گذرد بدست نمی‌آوردیم. وظیفه ما (رادمنش، کشاورز و من) درس خواندن در مدارس عالی حزبی بود. من فقط گاه اخباری در اداره رادیو می‌خواندم که آنها را به اطلاع دیگر افراد کمیته مرکزی می‌رساندم. پس از آمدن بقراطی، قاسمی، فروتن، اطلاع ما درباره سه سالی که در مهاجرت بودیم زیاد شد. قاسمی گزارش مفصلی درباره مسئله تیراندازی به شاه و مداخله کیانوری در این حادثه داد و نیز مسئله نفت را مطرح کرد و از اختلاف شدید در داخل هیئت اجراییه حکایت کرد. هر دو حادثه

بسیار جالب بود و ما درباره آنها تقریباً هیچ اطلاعی جز آنچه که در اخبار روزنامه‌های شوروی منعکس می‌شد، نداشتیم.

وقتی کنگره نوزدهم حزب کمونیست شوروی پایان یافت و صحبت از بازگشت سه تن (بقراطی، قاسمی و فروتن) با شورویها در میان آمد، جواب آمد که این افراد خوب است حال که به شوروی آمدند، از فرصت تحصیل در مدرسه حزبی برخوردار شوند. معلوم شد که در «بالا» با بازگشت آن سه نفر موافق نیستند! فروتن به بهانه معالجه کم‌سوئی چشم خود، شخصاً متمایل به ماندن بود. پیداست که در این باره با کیانوری در ایران قرار و مدار گذاشته بود. فروتن در آن موقع نزدیکترین فرد رهبری به کیانوری و مریم فیروز بود و در مسئله دوستی با کیانوری و مریم تعصب داشت. اما قاسمی و بقراطی با حرارت تمام خواستار بازگشت بودند و مایل بودند که رادمنش و مرا نیز همراه بگیرند. آنچه که به ما مربوط است، اعضاء کمیته مرکزی در یک نظرجوئی خود به این نتیجه رسیده بودند که ما دو نفر به ایران بازگردیم، خود ما نیز مایل به این کار بودیم. البته این مطلب که اکنون می‌گویم هرگز فاش نشده، ولی اکنون دیگر نزد من تردیدی نیست که کیانوری با بازگشت قاسمی و بقراطی مخالفت داشت و از طریق خاص خود این مخالفت را بیان کرده و مورد تأیید باقروف و بریا و نتیجتاً استالین قرار گرفته بود. با بازگشت ما نیز طبیعتاً موافقت نشد. قاسمی در آن موقع مخالف شدید کیانوری بود و می‌گفت که کیانوری کسی است که «از خلالی ستونی می‌سازد». و جریان تیراندازی به شاه ثابت کرد که حزب را ممکن است با حده جویبهای بزرگی روبرو کند. بقراطی که سابقاً مخالف شدید قاسمی بود، در اثر مخالفت او با کیانوری، ارادتمند او شده بود.

در این میان، ایرج اسکندری از اتریش به مسکو منتقل شد و بعدها تدریجاً جلسه محدود اعضاء کمیته مرکزی تا سال ۱۳۳۰ و در نتیجه پیوستن کیانوری و جودت به آن به پانزده نفر اعضاء کمیته مرکزی مبدل شد. نوشین، امیرخیزی، بابازاده، حکیمی نیز به جلسه اضافه شدند. اردشیر که در کنگره دوم بر اثر تأثیر مخالفینش عضو کمیته مرکزی انتخاب نشده بود، از طرف جلسه عضو شناخته شد. بدین ترتیب پانزده تن اعضای رهبری حاضر در مسکو عبارت بودند از: رضا رادمنش، ایرج اسکندری،

نورالدین کیانوری، عبدالصمد کامبخش، اردشیر (آوانسیان)، محمود بقراطی، احمد قاسمی، غلامحسین فروتن، رضا روستا، فریدون کشاورز، عبدالحسین نوشین، بابازاده، امیرخیزی، صمد حکیمی و من. قرار شد تمام اعضای کمیته مرکزی (بدون توجه به اختلاف مقام هیئت اجراییه و یا کمیته مرکزی) مسائل را بررسی کنند و حزب برای پلنوم کمیته مرکزی آماده سازند.

از سال ۱۳۲۷ (سال مهاجرت) تا سال ۱۳۳۰ در ایران حوادث مهمی رخ داده بود که هیئت اجراییه فعال در ایران، در تمام آنها نقش خود را ایفاء کرده بود. این هیئت اجراییه در تهران، در آغاز هشت نفر (بهرامی، یزدی، بقراطی، علوی، جودت، کیانوری، قاسمی، فروتن) و پس از عزیمت سه نفر (بقراطی، قاسمی، فروتن در سال ۱۳۳۱) پنج نفر بودند. در هیئت اجراییه در ایران اختلاف شدیدی بود که تمام حزب و سازمانهای وابسته (مانند: شورای متحده مرکزی، سازمان جوانان، سازمان زنان، جمعیت صلح و جمعیت مبارزه با استعمار و غیره) در آن دخالت داشت. به ویژه سازمان جوانان و نادر شرمینی دبیرکل آن در اثر مخالفت شدید با کیانوری، یکی از ستونهای مهم اختلاف از دیدگاه اکثریت هیئت اجراییه (یعنی حسین جودت، مرتضی یزدی، محمد بهرامی و علی علوی) بود.

پانزده نفر اعضای کمیته مرکزی در مسکو مجمع کل تضادها بود. بطور اساسی، صرف نظر از اختلاف و تضادهای کوچک بین افراد یا گروههای کوچکی از افراد، تضاد عمده رهبری (که بیشتر نتیجه رقابت بر سر مقام و احراز ابتکار در رهبری بود) آنها را به دو قسمت تقسیم می کرد. در بخش اول: رادمنش، اسکندری، کشاورز، روستا، بابازاده و در بخش دوم: کامبخش، کیانوری، قاسمی، فروتن، امیرخیزی و حکیمی. وضع اردشیر و نوشین و من وضعی بود که آنها را نمی شد در این تضاد عمده گنجانند. اردشیر به طور کلی بیشتر موافق با گروه قاسمی و امیرخیزی و مخالف سرسخت رادمنش و روستا بود. من و نوشین سعی می کردیم براساس مسائل مشخص موضع بگیریم. بدون آنکه شخص را در نظر آوریم. نتیجه گیری این دو نفر هم با هم فرق داشت. به هر صورت تمایل نوشین به جانب گروه رادمنش و تمایل من به جانب گروه کامبخش بود.

این جمع متضاد، که هر هفته تشکیل جلسه می داد و در آن یک یا چند «دعوا» به راه می انداخت، وظیفه بررسی مسائل مورد اختلاف را در قبال خود نهاد. مسئله نفت در تمام ادوار پرفراز و نشیب و پرشور و شرآن در زمان قرارداد گس گلشائیان تا تشکیل شرکت ملی نفت در دوره دوم حکومت مصدق، ارزیابی حکومت مصدق، حادثه ۳۰ تیر ۱۳۳۰، کودتای ۲۸ مرداد و عواقب آن از جهت اقدامات مذبحخانه هیئت اجراییه برای «جبران» آن، حل خائنانه نفت پس از کودتا، محاکمات سیاسی اعضاء حزب، عنوان کلی این مسائل است. علاوه بر این مسائل مهم، حوادث ترورستی این سالها (مانند تیراندازی به شاه، تیراندازی به احمد دهقان، ترور محمد مسعود - مدیر مرد امروز) و یک عده دزدیها و قتلها که در حزب و با تصمیم هیئت اجراییه تهران روی داد، مسائلی بود که سخت جلب نظر می کرد.

جلسه کمیته مرکزی، پرونده های رسیدگی را تنظیم کرد و خود را برای حضور در پلنوم چهارم کمیته مرکزی آماده ساخت.

در اواخر تابستان ۱۳۲۷ رادمنش با نام مستعار رام و کشاورز با نام فرید و من با نام شاد وارد جامعه شوروی شدیم. مهمانداری که در عشق آباد با ما دیدار کرد شخصی بود به نام آشورف، که فارسی را خوب می دانست و در سفارت شوروی در ایران گویا مقام رایزنی داشت. از عشق آباد تا مسکو آشورف ما را همراهی کرد. من در ضمن مسافرت، بدون توجه به اهمیت و عمق سیاسی این سخن برای آشورف نقل کردم که در یک مجله آمریکائی (گویا مجله تایم) خواندم که «رفیق استالین» در نوشیدن ۲۲ جام مشروب در جلسه جشن با حضار همراهی کرد ولی با این حال هشیاری خود را کاملاً محفوظ نگاه داشته بود. این مطلب را رالف اینگرسول خبرنگاری که جزء همراهان روزولت بود حکایت کرده بود. من این نقل قول را از تایم نوعی توصیف از استالین می شمردم، زیرا «استحکام عصبی» او را نشان می داد. ناگهان آشورف با عصبانیت به من گفت: «این حرفها توهین به رهبر ماست که در نظر ما مقام خدائی دارد.» من گفتم: «من ابداً قصد توهین نداشتم.» ولی آشورف این حرف را نپذیرفت و به تجلیل استالین ادامه داد. دو همسفر ما در این جریان در کوبه ساکت نشسته بودند. آشورف تهدید آمیز گفت: «ما از پرونده های شما خبر داریم.

مواظب خود باشید!»

آشورف ما در مسکو ترک گفت. پس از گذشتن چند ماه او را در خیابان «کوزنتسکی موس» یکی از خیابانهای مسکو، دیدم. آشورف برخلاف آخرین دیدار ما که همیشه قیافه عصبانی خود را به من نشان می داد، با لبخند عربی نزدیک شد و دست داد و گفت: «شنیده‌ام که در رادیو مسکو به کار شغول شدید.» من گفتم: «همینطور است.» آشورف با همان چهره خندان گفت: «یادتان هست در قطار چه سخنی بین ما شد؟ هدف من از آن صحبتها توجه دادن شما به محیط شوروی است.» من گفتم: «در آن موقع نیز گفتید که مواظب باشید. متوجه شده‌ام.» با شکست نهضت ملی و پیروزی کودتای امپریالیستی اقدامات مهم و فوری برای ترمیم ضرباتی که در دوران ملی کردن صنعت نفت به مواضع امپریالیسم و ارتجاع وارد شده بود، به عمل آمد. روابط قطع شده با انگلیس از طرف دولت زاهدی تجدید شد، مذاکرات برای تأسیس کنسرسیوم نفت یا اتحاد چهار دولت امپریالیستی (آمریکا، انگلیس، فرانسه و هلند) برای غارت نفت ایران انجام گرفت، مصدق محاکمه شد، دکتر فاطمی وزیر خارجه نستوه او تیرباران شد، برخی از رهبران حزب توده محکوم شدند. عده کثیری از افسران توده‌ای اعدام شدند. عده‌ای پای فرار را بر قرار مرجح دانستند و یا در ایران با ساواک همکار و همگام شدند. پیمان بغداد در دوران نخست‌وزیری علاء منعقد گردید. آیت‌الله کاشانی که علیه انعقاد کنسرسیوم اعلامیه شدیداللحنی داد به جرم «تحریض مردم به مسلح شدن بر ضد قدرت سلطنت» در سن هشتاد سالگی بازداشت شد. فدائیان اسلام اعدام شدند. در زمان نخست‌وزیری منوچهر اقبال سازمان امنیت جنایتکار به دست تیمور بختیار تشکیل گردید و نفوذ وسیع سرمایه‌های کشورهای مستکبر در ایران گسترش بی سابقه یافت.

پس از آنکه حزب توده هرگونه تأثیری در جامعه را از دست داد، درباره نقش جاسوسی تخریب امپریالیستی در بروز خاها و اشتباهات این حزب، میان رهبران حزب توده در خارج، حدسیاتی زده می شد. کیانوری، یزدی را به عنوان کسی معرفی می کرد که در اطرافش «گوشهائی» وجود دارند و مطالب یزدی را به بیرون

می‌رساندند. کیانوری، علی شرمینی برادر کوچک شرمینی را از نوع این «گوشها» می‌شمرد و به‌طور کلی سوءظن او به یزدی زیاد بود. برعکس رادمنش و اسکندری نهایت اطمینان را به یزدی داشتند، ولی آنها کیانوری را مستقیم یا غیرمستقیم (یعنی به علت همسری‌اش با مریم فیروز) متهم می‌ساختند. اسکندری در آغاز ورود به مهاجرت شوروی، ضمن گزارشی با توضیح روش کیانوری در مورد دولت مصدق، آن را به راه دوری مربوط می‌کرد و می‌نوشت: وقتی پیوند کیانوری با خاندان فیروز را می‌بیند، ناچار به این نتیجه می‌رسد که اقدامات غلط و اشتباهات بزرگ او از کدام سرچشمه آب می‌خورد. در مقابل، قاسمی، در انتقاد اسکندری و رابطه‌اش با یزدی، همین جمله «آب از کدام چشمه است» را تکرار می‌کند و به تعریض، اسکندری را مورد تردید قرار می‌دهد.

کشاورز صریحاً در مذاکرات خصوصی خود می‌گفت: کیانوری عامل امپریالیسم است. ولی این مسئله را به شکل رسمی نگفت. اخیراً در مقاله‌ای که در لوموند نشر داده، کیانوری را «دست مسکو» نامید.

پلنوم وسیع کمیته مرکزی (پلنوم چهارم) نخستین پلنومی بود که در شوروی تشکیل شد و چنانکه دیدیم این پلنوم را مدتی طولانی تدارک دیدند. در آن موقع علاوه بر اعضاء حزب که از سال ۱۳۲۷ و بعد از آن به خارج کشور آمده بودند، تعداد کسانی که در اثر کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (خواه از افراد رهبری و کادرهای حزبی و خواه از سازمان نظامی) ایران را به طرق مختلف ترک گفتند، همگی در کشورهای سوسیالیستی مسکن گزیدند. مدتی وقت رهبری در مسکو، صرف جابجا کردن کادرها، افسران و خانواده‌های آنها گردید.

ابتدا، عده‌ای از رهبران که مایل نبودند کادرها به پلنوم جلب شوند، با اندیشه «وسیع» بودن این پلنوم سخت مخالفت داشتند و بعدها به ناچار موافقت کردند. درباره‌ی اینکه چه کسی باید در پلنوم شرکت کند، ملاک‌هایی معین شد. این ملاک‌ها بیشتر مقام حزبی آن افراد را نشان می‌داد. ولی علاوه بر این افراد، کسانی که سابقاً به مهاجرت آمده و بدون اجازه حزب، ایران را ترک کرده و فاقد ملاک بودند نیز وارد پلنوم چهارم شدند. علاوه بر پانزده تن اعضاء کمیته مرکزی و چند تن اعضاء مشاور،

قریب شصت نفر در پلنوم شرکت جستند و از آن میان تعداد کثیری از افسران عضو سازمان نظامی بودند. این افراد از همه کشورهای سوسیالیستی یعنی مجارستان، چکسلواکی، بلغارستان، رومانی، آلمان دموکراتیک، موجب سوء تعبیر عده‌ای از مخالفان او قرار گرفت. او نقل کرد که یک روز قبل از خروج از ایران، سرهنگ زیبایی از طرف فرمانداری نظامی او را در منزلش توقیف کرد ولی بعد رهايش کرد و به او گفت که داوطلبانه خود را به فرمانداری نظامی معرفی کند. میزانی از این فرصت برای خروج از ایران استفاده کرد.

در اواخر این پلنوم، رادمنش و اسکندری و روستا و کشاورز بسیار نگران و ناخرسند بودند. در پایان، پس از روشن شدن آنکه رادمنش و اسکندری عضو هیئت اجراییه انتخاب شده ولی روستا و کشاورز رأی نیاوردند، وضع دگرگون شد. ابتدا رادمنش و اسکندری قهر کردند. بعد من از مقام خود به عنوان یکی از سه دبیر استعفاء دادم تا اسکندری این مقام را اشغال کند. رادمنش و اسکندری هر دو دبیر شدند و سومین نفر کامبخش بود. رادمنش و اسکندری از وضع بسیار خرسند شده و کار به آستی منجر گردید. چهره دژم روستا و کشاورز در این جشن نشان می داد که آنها عمل رادمنش و اسکندری را «خیانت» می دانند. کشاورز در تمام دوران پلنوم چهارم کوشید کامبخش و کیانوری را افساء کند. مسئله اعتراف کامبخش در دوران محاکمه «۵۳ نفر» و مسئله شرکت کیانوری در تیراندازی به شاه، دو مطلب مورد علاقه اش بود که مرتباً تکرار می گردید. روستا نیز در اطراف این دو مطلب سخن می گفت ولی این موضوعها، با وجود آنکه جالب بود، به آنجا نکشید که محبت اکثریت پلنوم را به طرف کشاورز و روستا متوجه کند و شکست آنها در این جریان و موفقیت کامبخش و کیانوری در انتخابات هیئت اجراییه برای کشاورز و روستا معمائی لاینحل ماند.

کشاورز از یادداشتهای دوران پلنوم چهارم، پس از بیست سال، در سوئیس مصاحبه‌ای تنظیم کرد که در ایران بارها تحت عنوان «من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را» چاپ شده است. مخالفت شدید او علیه کامبخش و کیانوری نشانه آن است که او این اعترافات را موقعی منتشر کرد که می توانست برایش سود سیاسی داشته باشد.

خاطراتی از دکتر فریدون کشاورز*

ایرج اسکندری

امیر خسروی: این که می‌گویند کشاورز اصلاً عضو حزب نشده وارد کمیته مرکزی شد، درست است؟

اسکندری: بلی درست است. خودش هم آن را می‌داند. کشاورز وقتی عضو کمیته مرکزی شد، در واقع هنوز شش ماه سابقه عضویت حزب را نداشت. فقط به علت این که آدم وجیهی بود و در بین روشنفکرها مورد توجه بود، انتخاب شد. در آنجا هم خوب صحبت کرد. برادرش کریم کشاورز با این که وارد حزب نشد ولی شخص شناخته [شده] ای بود. اینها همه مؤثر بود.

امیر خسروی: الموتی هم بود؟

اسکندری: نورالدین الموتی بود. حالا ببینید! پانزده نفر به تدریج دارند معلوم می‌شوند. اگر برسید یادم می‌افتد.

آذرنور: نوشین؟

اسکندری: نوشین بود. بله! تقریباً ۱۵ نفر می‌شود. باز هم فکر می‌کنم ببینم دیگر چه کسانی بودند. اگر به یاد آورم می‌گویم بعد اضافه کنید. به هر صورت آنهایی که یادم بود همین‌ها بودند...

امیر خسروی: این مهم است! یادتان هست که از کمونیست‌های قدیمی چه کسانی بودند؟

آذرنور: آن معلوم است: اردشیر، روستا و پیشه‌وری.

امیر خسروی: بقراطی هم بود؟

اسکندری: بقراطی هم بود.

امیر خسروی: [علی] امیرخیزی هم حتماً بود!

اسکندری: بله! امیرخیزی بود. نورالدین الموتی. امیرخیزی اصلاً از اول بود. ارتباط من با قوام السلطنه همچنان ادامه داشت تا در یکی از روزها دیدم مظفر فیروز، که معاون او بود، به من تلفن کرده و گفت: به اینجا بیایید، کاری با شما داریم، «آقا» شما را می‌خواهند! رفتم ببینم «آقا» چه می‌فرمایند. مظفر فیروز، در حالی که می‌خواست همه چیز را به حساب خودش بگذارد، گفت: من صحبت کرده‌ام و قرار شده سه نفر از حزب شما وارد کابینه کنیم، خودم هم هستم، یک نفر هم قرار است از حزب ایران بیاوریم و یک کابینه ائتلافی تشکیل بدهیم. همین مطالب را بعداً قوام السلطنه هم تکرار کرد. من هم موضوع را به کمیته مرکزی گزارش دادم. آنها گفتند: خیلی عالی است. همه قبول کردند و موافقت کردند که رفته و صحبت کنم. ولی اشخاص را تعیین نکردند و گذاشتند تا ببینند خودش چه می‌کند. من نزد قوام السلطنه رفتم. او پیشنهادش را چنین داد: ما سه نفر از شما را وارد کابینه می‌کنیم که یکی از آنها خود شما هستید، دیگری دکتر یزدی و نفر سوم هم کامبخش. البته این را باید بگویم که من نسبت به کامبخش مخالفت کرده و گفتم: بنده با انتخاب کامبخش برای شرکت در کابینه موافق نیستم. پرسید: چرا؟ گفتم: من دلایل خودم را دارم و دلایل شخصی است. من شخصاً با این امر موافقت ندارم. گفت: «پس کی؟» گفتم: اگر می‌خواهید یک نفر دیگر، مثلاً دکتر کشاورز، را بگذارید. من این کار را کردم و البته در این باره چیزی در کمیته مرکزی اظهار نکردم.

امیر خسروی: هیچ وقت هم نگفتید؟ بعدها هم نگفتید؟

اسکندری: هیچ وقت!

امیر خسروی: این اولین بار است؟

اسکندری: بلی! بلی!

امیر خسروی: عجیب است! واقعاً عجیب است!

اسکندری: بلی! چون باید صراحت نشان داد. من که حالا خاطراتم را می‌گویم این موضوع را آشکار می‌کنم. در کمیته مرکزی نگفتم. ولی جلو کامبخش را گرفته بودم و نگذاشتم وارد کابینه شود. البته کامبخش قضیه را فهمید، زیرا مظفر فیروز، که به مناسبت کیانوری و مریم فیروز با کامبخش قوم و خویشی داشت، او را در جریان گذاشت. شاید هم از طرف مقامات شوروی - احتمالاً - اشاره‌ای شد. چون در اوایل مظفر فیروز قاپ شوروی‌ها را دزدیده بود و در سفارت شوروی مرتباً مشیر و مشار آنها بود. در هر صورت، مظفر اصرار داشت که کامبخش انتخاب شود و این را هم او به قوام‌السلطنه تلقین کرده بود. بعد که من به قوام‌السلطنه گفتم که به نظرم چنین کاری مصلحت نیست، دیگر جرئت نکرده بود چیزی بگوید. ولی حتماً رفته و موضوع را به کامبخش گفته [است]. به دلیل آن‌که، بعدها کامبخش از من گله کرد و گفت: تویی خود نگذاشتی، فرار بود وزارت پست و تلگراف را به من بدهند و خیلی هم موقعیت عالی و خوبی بود، تمام تلگرافات دولتی از زیر دست ما رد می‌شد. گفته‌اش چنان صریح نبود که حاکی از آن باشد که به او خبر داده بودند ولی در ضمن خواست به من بفهماند که از مطلب اطلاع و آگاهی دارد. من هم گفتم که تلگرافات دولتی زیاد به درد ما نمی‌خورد. دیگر یادم نیست چه گفتم. ولی به هر حال یک جواب سربالایی به او دادم. واقعیت این است که من این کار را کردم و حقیقتش نمی‌خواستم او وارد کابینه شود.

آذر نور: به شما گفتند کدام وزارتخانه را به ایشان خواهند داد؟

اسکندری: بلی! همان وقت به من گفت. پیشنهادش وزارت پیشه و هنر و بازرگانی یعنی در حقیقت وزارت اقتصاد بود. من که حرفی نداشتم. بعد در مورد دکتر یزدی وزارت بهداری را پیشنهاد کرد. سومین وزارتخانه پست و تلگراف بود که می‌خواستند به دکتر کشاورز بدهند ولی کشاورز آن را قبول نکرد. پس از جروبحث، بالاخره کشاورز برای خودش وزارت فرهنگ را پیشنهاد کرد. قوام‌السلطنه تردید داشت و می‌گفت: شاه از این که یک نفر توده‌ای وزیر فرهنگ بشود خوشش نخواهد آمد. بالاخره، مظفر فیروز گفت که به سفارت شوروی تلفن کرده که با کشاورز صحبت کنند که او چنین پستی را در کابینه قبول کند. ظاهراً یک تلفنی به او شده بود

و او هم زیربار نرفته بود.

امیر خسروی: چنین مطلبی را کشاورز در خاطراتش می‌گوید. منظورم در جزوه من متهم می‌کنم کمیته مرکزی را است.
اسکندری: بلی! حالا یادم نیست.

آذرنور: در کتابچه‌اش نوشته است که به من گفتند: آقای سادچیکف شما را می‌خواهد. گفتم: سادچیکف کیه؟

اسکندری: نه! اینها را مزخرف می‌گوید. خیلی هم علاقه داشت به این که بخواهندش و با او صحبت کنند. بله! او خیلی خوشش می‌آمد که سفیر با او صحبت کند.

آذرنور: توضیح می‌دهد که یکی از وزرا آمد و مرا بغل کرد و بوسید و گفت: یک...

اسکندری: نه! اینها همه کشکه! من خودم آنجا حاضر بودم و می‌دانم که همانجا مظفر فیروز تلفن سفارت را گرفت. بعد همانجا گوشی را داد دست کشاورز تا به اصطلاح او را همانجا متقاعد بکنند. ولی او قبول نکرد و گفت که من نمی‌توانم وزارت پست و تلگراف را به عهده بگیرم. بالاخره هم قوام‌السلطنه ناگزیر موافقت کرد که او وزیر فرهنگ شود.

امیر خسروی: این خودش جالب است. نکته کوچکی است ولی جالب است. یعنی فیروز به سادچیکف تلفن می‌کند و از او می‌خواهد به او بگوید که فلان پست را قبول کند یا نکند. در حقیقت حزب توده را عملاً به صورت یکی از توابع شوروی درآورده بودند و یا اصلاً درآمده بود؟

اسکندری: بلی! خوب، در آنجا یادم رفت بگویم؛ در ضمن آن جریانانی که در کنگره اول بالاخره کامبخش وارد کمیته مرکزی شد و تشکیلات را در اختیار گرفت خود او به تدریج ارتباط با سفارت شوروی و مقامات شوروی را عهده‌دار شد و آن را از دست دکتر بهرامی گرفت. یکی دو بار به عنوان مترجم عقب دکتر بهرامی آمد و رفت. ولی در حقیقت همه این کارها به تدریج دست کامبخش افتاد و تمام جریاناتی که اتفاق افتاده بود به صورت گزارش به آنجا می‌داد تا بعد برگردد و عمل شود. به

هر جهت می خواستم چنین وضعی را بگویم. به هر حال، صحبت از شرکت ما در کابینه قوام السلطنه بود. پست‌ها را دادند. کمیته مرکزی هم آن را تأیید کرد. ولی در واقع پیشنهاد قوام در مورد اشخاص همان بود که گفتم. من یک نفر را تغییر دادم. در گزارشی که ما [به شوروی‌ها] دادیم فقط به ذکر تعداد اکتفا کردیم و آنها هم گفتند: خوب است، حرفی نداریم. ما هم شرکت کردیم. بنابراین، کابینه می‌بایستی به شاه معرفی می‌شد. آن هم خودش حادثه جالبی بود. اولاً ما باید لباس رسمی می‌پوشیدیم تا ما را ببرند به سعدآباد و معرفی کنند. من فراق نداشتم. بالاخره از یک جایی عاریه گرفته و تن کردم و به آنجا رفتم. در آنجا رسم این بود که بایستی وزرا دست به سینه به ردیف بایستند و شاه می‌آمد و سان می‌دید و با هر یک دست می‌داد و قوام السلطنه یکی یکی آنها را معرفی می‌کرد. ما چهار نفر، که اللهیار صالح هم جزءمان بود [و] حقاً باید گفت که خیلی به همکاری با حزب توده معتقد بود و خیلی هم آن را جدی گرفته بود، دست به سینه نایستادیم و دستهایمان را پائین انداختیم. شاه که آمد با وزرای دیگر دست داد، به ما که رسید دست داد ولی صورتش را به طرف دیگر گرفت و به این طریق در واقع عدم موافقتش را با شرکت ما در دولت نشان داد. البته کارهای چپ‌روانه‌ای هم شد که خیلی کارهای غلطی بود. در جشنی که در وزارت فرهنگ برای اعطای جوایز تحصیلی و گواهی نامه‌ها برگزار شد شاه هم حضور داشت. دکتر کشاورز و قوام السلطنه و من هم بودیم. چند فقره سخنرانی در آنجا شد که همه‌اش صحبت از حزب توده و انقلاب و این حرفها بود. شاه هم نشسته بود. اینها را خلیل ملکی ترتیب داده بود. او آن موقع مدیرکل و همه کاره دکتر کشاورز شده و او را مهار کرده بود. شاه از این حرف‌ها اوقاتش خیلی تلخ شده بود و رفته بود در اتاق و قوام السلطنه را خواسته بود. قوام السلطنه بعد آمد و گفت: آقای ایرج! چرا شما این کارها را می‌کنید؟ گفتم: چه شده؟ گفت: می‌دانی الان شاه چه گفت؟ گفت: اگر حزب توده را می‌خواهید بیاورید دیگر احتیاجی به این حرف‌ها نیست، بگوئید من چمدانم را برداشته بروم. گفتم: خوب، مگر چه شده؟ گفت: آخر آقا! این نطق مربوط به وزارت فرهنگ است، قضیه حزب توده و نطق انقلابی، در آنجا که شاه نشسته، جایی که موضوع امتحانات و دیپلم و جایزه است؟

این حرف حسابی بود. واقعاً کاری خودی بود. عمل غلطی بود. به هر حال از این کارهای غلط زیاد کردیم.

آذرنور: [دکتر کشاورز] حتی نمرات درسی را هم حذف کرد و از یک تا پنج کرد. اسکندری: اینها را همه اش خلیل ملکی کرده بود. او اصلاً تمام وزارت فرهنگ را در دست گرفته بود. وقتی من به وزارت پیشه و هنر رفتم در آنجا ۹ نفر مدیرکل وجود داشت. من از پرونده آنها قبلاً مطلع بودم و آنها را می شناختم. چون در دیوان کیفر که بودم یکی دو سه نفر از این مدیرکل ها در آنجا پرونده اختلاس و سوءاستفاده و اینها داشتند. رئیس پرسنل را خواسته و گفتم: آقا! ما در اینجا احتیاج به ۹ نفر مدیرکل نداریم، سه مدیرکل کافی است. بقیه را منتظر خدمت کردم. یعنی فردای همان روز انتظار خدمت آنها تهیه و ابلاغ شد. خوب، این کار توجیهش معلوم بود و صدای خود آنها هم در نیامد. برای این که از پرونده و سوابق دزدی و اختلاس آنها مطلع بودم. دو سه روز از این کار گذشت. یک روز دیدم پیشخدمت آمد و یک کارت آورد. دیدم فرامرزی روزنامه نگار است که لابد اسم او را شنیده‌اید: عبدالرحمن فرامرزی مدیر کیهان. او میانه اش با حزب توده خوب بود و در سابق به کلوپ حزب می آمد، در میهمانی ها و پذیرایی ها از او دعوت می کردیم، مقالاتی که می نوشت تا حدودی در جهت حزب توده بود. گفتم: بفرمائید! آمد تو. گفت: سلام علیکم. گفتم: بلی، آقای فرامرزی خیلی خوش آمدید. چه خبر شده؟ دیدم خیلی سرسنگین است. گفتم: حالتان چطور است؟ گفت: خوب است. از مرحمت آقایان حال من خوب است. گفتم: چطور مگر؟ گفت: بلی، همین فقط آمدم از شما تشکری کرده و بروم. گفتم: دربارہ چه؟ هر چه از او پرسیدم دیدم تنها به گفتن همین دو کلمه اکتفا کرد و سپس خدا حافظی کرده و رفت. بعد فهمیدم که در وزارت فرهنگ جزء کسانی که منتظر خدمت کرده‌اند فرامرزی هم بوده است. در حدود ۲۰۰ - ۳۰۰ نفر از معلم و غیر معلم را از کار بیکار کرده‌اند. به کشاورز تلفن کردم [و] گفتم: آقا! این دیگر چه کاری است؟ چرا فرامرزی را برداشتید؟ آخر این روزنامه نویس با این اهمیت به حزب کمک کرده، پیش ما می آید، به حزب ما سمپاتی دارد. گفت: آقا! تو هنوز نیامده این همه مدیرکل و کارمند را منتظر خدمت کرده‌ای، ما چرا نکنیم، ما که از تو عقب تر

نمی مانیم. گفتم: برادرا! آخر مدیران کل دزد و مختلس را برداشته ام. آنها پرونده دارند. ولی تو آخر چرا فرامرزی را برداشته ای؟ گفتم: این را از ملکی بپرس، من علت آن را نمی دانم، یک صورتی پیش من آورد که من امضاء کردم.

خلاصه، در این حکومت چند ماهه از این حادثه ها زیاد اتفاق افتاد. من یک رشته کارهایی در وزارت پیشه و هنر کردم که هنوز هم تا این اواخر باقی مانده بود. در آنجا شعبه ای بود به نام صنایع مستظرفه. گفتم: آقا! صنایع مستظرفه به وزارت پیشه و هنر چه مربوط است؟ مقصودشان را از این صنایع مستظرفه استعلام کردم. وقتی توضیح دادند دیدیم که خاتم کاری و از این قبیل کارهاست. گفتم: آقا! اینها صنایع ملی است. صنایع مستظرفه مال وزارت فرهنگ است. خلاصه آن اسم را گذاشتیم. مدیرکل ها را عوض کردم. دکتر آزموده را آورده و به معاونت وزارت پیشه و هنر منصوب کردم. او خیلی آدم حسابی و مترقی بود. در اول هر چه اصرار می کردم، حاضر نبود بیاید. از همین اروپا - از فرانسه، از گرونوبل - با من خیلی دوست بود. می گفت: برادرا! می دانی موضوع چیست؟ شما تکلیف تان معلوم نیست. می آید و ما را می کشید توی یک کاری بعد آخرش می روید. آن وقت پدر ما را درمی آورند. به این علت من نمی آیم. گفتم: آقا! حالا موقع خدمت به مملکت است. تو سمت معاونت وزارتخانه را قبول کن و کارها را در آنجا اصلاح کن و برای صنایع فکری بکن. خلاصه از این حرف ها به او زدم و متقاعدش کردم که این کار را بپذیرد. آمد و شروع به کار کرد و واقعاً هم در همان یکی دو ماهه کارهای نسبتاً قابل انجام داد. دیگر این که، من [احمد] آرامش را، که معاون وزارتخانه بود، منتظر خدمت کردم که آن هم داستانی دارد. من، قبل از اینکه به وزارت پیشه و هنر منصوب شوم، می دانستم که این وزارتخانه در بازار سرفقلی دارد. هر وزیری که آنجا می رفت از طریق دادن جواز صدور برنج و غیره مبالغ هنگفتی به دست می آورد و سوء استفاده های کلانی از این راه می شد. من برای اینکه جلو این کارها گرفته شود، فردای همان روزی که آمدم، به مدیرکل تجارت گفتم دفتر مربوط به اعطای جواز را بیاورد. من زیر دفتر را خط کشیده و امضاء هم کردم و به او گفتم دیگر از این به بعد به هیچ کس جواز داده نخواهد شد تا تکلیف این کار روشن و برای آن قاعده و ضابطه ای صحیح معین بشود

و تبعیض‌های موجود از بین برود. چندی گذشت. دیدم یک تاجر اصفهانی به من مراجعه کرد. تقاضای اعطای یک جواز بیست هزار تنی برای جو بود. گفتم: ما دیگر به کسی جواز نمی‌دهیم و بنابراین موضوع تقاضای شما هم منتفی است. حالا او اصلاً مرا نمی‌شناخت. گفت: آقا! آخر ما حسابش را به حزب می‌دهیم. گفتم: چه آقا؟ گفت: عرض کردم که برای صندوق حزب هم حاضریم. گفتم: اگر یک دفعه دیگر این حرف را تکرار کنی دستور می‌دهم کارت بازرگانی تو را باطل کنند و دیگر به اینجا هم راهت ندهند. دستپاچه شد و گفت: خیلی ببخشید! من چه می‌دانم. آخر به آقایان وزرای دیگر می‌گفتم، حالا به شما هم گفتم. حالا خیلی ببخشید. معلوم می‌شود مال شما جدی است. آقا! خیلی خوب. چشم. اصلاً جواز نخواستیم. بعد خدا حافظی کرد و ضمناً با همان لهجه اصفهانی‌ش گفت: حالا از شما خواهشی دارم. گفتم: بفرمائید! گفت: اگر یک موقعی صلاح دانستید که جوازی به کسی بدهید خواهش می‌کنم که بنده دومی‌اش باشم. گفتم: به شما قول می‌دهم که اگر چنین چیزی بود دومی شما باشید. گفت: قول شما را بنده قبول کردم، و رفت. جلو صدور جواز را گرفته بودیم. حدود ۲۰ روز بعد دیدم که از بازار یک نفر تلفن می‌کند. دیدم همان تاجر است. گفت: آقا! دیدید شما بالاخره این جواز را دادید... کشاورز پیشنهاد داده بود که برای تأسیس مدارس مبارزه با بیسوادی و غیره طرحی اجرا شود. هژیر، وزیر دارایی، می‌گفت چنین بودجه‌ای ندارد زیرا اجرای این طرح اعتباری در حدود سی میلیون تومان لازم دارد که موجود نیست. لذا پیشنهاد کشاورز را رد کرد. من طرح خودمان را درباره الصاق تمبر به جواز صادرات برنج به هیئت دولت بردم و گفتم: چون آقای هژیر گفتند محلی برای اجرای طرح دکنر کشاورز وجود ندارد، ما یک محلی تهیه کرده‌ایم که در همان حدود درآمد تحصیل می‌کند و آن را می‌توان به وزارت فرهنگ اختصاص داد. قوام‌السلطنه طرح را گرفته و نگاهی کرد. معلوم بود از این کار خوشش نیامده برای آن که از آن محل خودش و یا لاقلاً اطرافیانش استفاده می‌کردند. گفت: خیلی خوب! این طرح باشد، آن را مطالعه می‌کنم. بعد که بیرون آمدم گفتم: یک تاجر یهودی هست، گفته‌ام شما به او یک فقره جواز بدهید. گفتم: شما این طرح را تصویب بفرمایید، خوب، آن جواز را هم می‌دهم. بعد از دو روز

دیدم اکبرخان آمده و یک کاغذ آورده که این را حضرت اشرف دادند برای شما. آن را باز کردم دیدم تقاضای همان تاجر یهودی است که جواز خواسته وزیرش هم قوام السلطنه با خط قشنگ خودش نوشته: جناب آقای اسکندری وزیر پیشه و هنر! این جواز را به این شخص از لحاظ جبران خدماتی که انجام داده بدهید. یک همچنین مضمونی...

آذرنور: در مورد شرکت وزیران توده‌ای در کابینه قوام، احسان طبری تعبیر مخصوصی دارد. او در این مورد جاه‌طلبی‌های ایرج اسکندری، کشاورز و یزدی را عامل تعیین کننده می‌داند و حسن نیت وزیران توده‌ای را در این ۷۵ روز وزارتشان ناشی و زائیده این تمایلات عنوان می‌کند. در حالی که شما در بیانات سابق خود، شرکت این وزرا را نتیجه تصمیم جمعی کمیته مرکزی تلقی کردید. مگر خود طبری به این تصمیم رأی نداده بود؟ به نظر می‌رسد که اظهارات طبری در این مورد خالی از دقت و صحبت باشد، زیرا کامبخش هم خود کاندیدای وزارت بود و گویا مظفر فیروز طالب آن بود.

اسکندری: دلیل آن هر چه باشد، به عقیده من چیزی است برای کوبیدن من. شاید هم در آنجا به او دستور داده‌اند که علیه من صحبت بکند. در این صورت اگر می‌گفت این کار بر مبنای تصمیم کمیته مرکزی صورت گرفته، جور در نمی‌آمد و جنبه شخصی قضیه از بین می‌رفت. ولی به طور کلی، همانطور که قبلاً توضیح دادم، این ادعا اساساً غلط است [که] گفته شود شوروی‌ها از ابتدا با قوام السلطنه درباره این که چه کسانی بایستی وزیر شوند و چه پست‌هایی را در دولت اشغال نمایند توافق و سازش کرده بودند. اگر چنین چیزی در بین بود آن اشکال بعدی به وجود نمی‌آمد. چون، همانطوری که گفتم، مظفر فیروز عقیده داشت که کامبخش حتماً جزو وزرا باشد، آن هم وزیر پست و تلگراف. آن دفعه گفتم و باز باید اعتراف کنم که من تحقق این امر را به هم زدم و شخصاً اقدام کردم تا چنین کاری صورت عمل به خود نگیرد، زیرا آن را صلاح نمی‌دانستم. بخصوص که کامبخش در رأس وزارت پست و تلگراف هم قرار گیرد. توجه می‌کنید! دخالت مستقیم من در این باره آن بود که به قوام السلطنه گفتم: آقا! حالا برای این وزارت شخص دیگری را نمی‌توان در نظر

گرفت؟ گفت: چطور مگر؟ گفتم: من گمان نمی‌کنم که آقای کامبخش به درد این کار بخورد. بهتر این است که شخص دیگری را به جای او معین بکنید. پرسید: مثلاً کی؟ من هم گفتم: دکتر کشاورز. البته نتیجه این قضیه آن شد که دکتر کشاورز را خواستند. حالا می‌خواستند او را وزیر پست و تلگراف بکنند ولی کشاورز زیر بار نمی‌رفت و بالاخره هم نرفت و وزارت پست و تلگراف را قبول نکرد. پس از چانه‌زنیهای بسیار قرار شد وزارت فرهنگ را به او واگذار کنند. البته کشاورز هم در این باره داستان‌های دیگری ساخته: از سفارت شوروی به من تلفن کردند، من گفتم قبول نمی‌کنم و غیره. همه اینها دروغ است. او هم آن طرف دیگر دروغ گفته برای این که خودش را توجیه کرده باشد. ما مدتی با قوام‌السلطنه مذاکره و مباحثه داشتیم. او می‌گفت: شاه با دادن وزارت فرهنگ به کشاورز موافقت نخواهد کرد. گفتم: حالا شاه را این قدر وارد موضوع نکنید، خودتان می‌توانید تصمیم بگیرید. بالاخره قبول کرد. اما این که آیا قبلاً قوام‌السلطنه با سادچیکف و یا هر جای دیگری با هم قراردایی گذاشته باشند مبنی بر این که سه نفر وزیر توده‌ای را وارد کابینه نمایند من از آن اطلاعی ندارم. در هر صورت یک امر مسلم است که این موضوع از طرف ما پیشنهاد نشد و خود قوام‌السلطنه پیشقدم آن بود. ما را خواستند و به ما گفتند. ما نیز آن را در کمیته مرکزی مطرح کردیم و کمیته مرکزی هم آن را تصویب کرد که رفته و در دولت شرکت کنیم. بعدها، البته، اردشیر می‌گفت که بایستی برنامه این کار معلوم و نحوه همکاری ما با دولت معین بشود و این موضوع را در کمیته مرکزی هم مطرح کرد. ولی رفقا به او جواب دادند که وضعیت اکنون معلوم است، دو مطلب اساسی وجود دارد که یکی مسئله آذربایجان است که قوام‌السلطنه وعده حل آن را داده و دیگری اتخاذ یک سیاست همکاری و نزدیکی با شوروی است.

امیر خسروی: طبری طوری صحبت می‌کند که کشاورز هم جزء این عده بوده است. [کشاورز] کی وارد حزب شده است؟

اسکندری: کشاورز پس از تشکیل حزب وارد آن شد. خودش هم چنین ادعایی ندارد.

آذرنور: من این طور شنیده‌ام که شوروی‌ها به کریم کشاورز توصیه کرده‌اند که

برود، ولی او گفته که از من گذشته فریدون را ببرید.
اسکندری: ممکن است بعد به او گفته باشند، ولی در جلسات مؤسسان نبوده است.

آذرنور: سیروس، کمونیست معروف، در آن موقع نبود؟
اسکندری: نه! او در تاجیکستان بود و هیچوقت به ایران نیامد. درباره دکتر کشاورز باید بگویم که او در زمان رضاشاه در پرورش افکار بوده و در آنجا سخنرانی کرده است. به علاوه، در مورد کشاورز بایستی به یک مطلب هم توجه داشت که او استاد دانشکده طب تهران نبود بلکه در دانشکده معقول و منقول بهداشت تدریس می‌کرد؛ ولی خودش طوری «پروفسور اونیورسیتته» را ذکر می‌کند که ممکن است مفهوم دیگری از آن استنباط گردد.

نگاهی به ادعاهای دکتر فریدون کشاورز*

نورالدین کیانوری

اخیراً دکتر کشاورز ادعایی را مطرح کرده که از نظر تاریخی اهمیت دارد و لذا مفید است اگر نظر خود را درباره آن ذکر کنید. همان طور که می دانید، اولین اقدامی که پس از شهریور ۱۳۲۰ علیه شرکت نفت انگلیس انجام گرفت طرح معروف الغاء امتیاز نفت جنوب و قرارداد ۱۹۳۳ بود که غلامحسین رحیمیان - نماینده قوچان - در جلسه ۱۲ آذر ۱۳۲۳ به مجلس چهاردهم تقدیم کرد. این طرح، به دلایلی که نیاز به بررسی دارد، مورد حمایت قرار نگرفت و منتفی شد. اخیراً دکتر کشاورز طی نامه‌ای به یکی از نشریات خارج کشور ادعا کرده که این طرح معروف رحیمیان را در واقع او به ابتکار شخصی خود نوشته است. عین گفته کشاورز چنین است: روزی که دکتر مصدق طرح منع مذاکره درباره امتیاز نفت را با قید دو فوریت به مجلس پیشنهاد کرد، فراکسیون توده - چون کامبخش و آوانسیان آن را علیه شوروی می دانستند - به آن رأی مخالف داد.

پس از خروج از مجلس من بسیار ناراحت شدم که چرا ما به پیشنهاد دکتر مصدق، که کاملاً منطقی بود، رأی موافق نداده‌ایم... در حدود ساعت ده شب تصمیم گرفتم که روز بعد پیشنهاد الغاء امتیاز نفت جنوب را به مجلس بدهم، ولی در عین حال این فکر برایم پیش آمد که به مناسبت عضویت من در حزب توده مخالفین خواهند گفت که این «دستور» شوروی‌هاست و حزب نیز این کار را «تک‌روی» اعلام کرده و مرا از حزب اخراج خواهد

کرد...

من چون از امکان ملی شدن صنایع نفت سر در نمی‌آوردم، شرح زیر را نوشتم، پاک‌نویس کردم و مصلحت چنین دیدم که آن را به یکی از وکلای مجلس بدهم تا پیشنهاد کننده او باشد. من دو نفر را در نظر گرفتم: یکی صدراعظمی و دیگری رحیمیان. با شوهرم به منزل صدراعظمی رفتم که مردی پاک، مؤدب و متواضع بود. طرح را برای او خواندم. او گفت: آقای دکتر، ما وضع بخصوصی داریم. به علاوه، من باید با برادر ارشدم (محمد قاضی که پیشوای مذهبی کردها بود) مشورت کنم و بنابراین نمی‌توانم این طرح را فردا پیشنهاد کنم. از آنجا به منزل رحیمیان رفتم. شوهرم در زد. مستخدم در را باز کرد. به او گفتم: به آقای رحیمیان بگو دکتر کشاورز با شما کار فوری دارد. گفت: او خواب است (ساعت ۱۲ بود). گفتم: بیدارش کن! رفت و بعد از چند دقیقه رحیمیان با پوستین آمد و مرا به داخل خانه برد. مطلب را به او گفتم و طرح را خواندم و گفتم: این کار باعث محبوبیت شما خواهد شد. او قبول کرد و فردا یعنی ۱۲ آذر آن را به مجلس پیشنهاد کرد. صدراعظمی مرحوم شده، ولی امیدوارم رحیمیان زنده باشد و حقیقت را اعتراف کند؛ زیرا در واقع طرح پیشنهادی من به نام «طرح رحیمیان» شناخته شده است و گفتن حقیقت به ضرر ایشان نیست*.

نظر شما درباره این ادعای کشاورز چیست؟

کیانوری: تا آنجا که من به یاد دارم، ادعای کشاورز یک دروغ شاخدار است. واقعیت این است که رحیمیان چنین پیشنهادی را کرد ولی ابتکار این پیشنهاد نه با کشاورز بلکه با مجموعه فراکسیون توده بود. فراکسیون پس از تصویب این نظر، کشاورز را - که ماشین شخصی آماده داشت - مأمور کرد که آن را به رحیمیان اطلاع دهد.

دلایل من برای اثبات دروغ کشاورز:

۱- همه می‌دانند که کشاورز در خودستایی در دنیای سیاست کم‌نظیر است. اگر چنین ابتکاری از او بود، طی این قریب به پنجاه سال، پنجاه هزار بار آن را مطرح کرده بود و سینه سپر می‌کرد و صبر نمی‌کرد تا همه شاهدان بمیرند و تازه او به یادش بیاید که «من آنم که رستم جوانمرد بود».

* روزگار نو، دفتر دوم، سال هشتم، فروردین ۱۳۶۸.

۲- همانطور که در قطعنامه پلنوم چهارم درباره برخورد رهبری حزب به مسئله ملی کردن نفت صریحاً گفته شده است، رفقای کمیته مرکزی مقیم مسکو به جز دکتر رادمنش، که در جریان بحث‌ها کمی تردید داشته، همگی مصدق را عامل امپریالیسم آمریکا می‌دانسته‌اند و قطعنامه‌هایی در این باره صادر کرده‌اند که حتی دکتر رادمنش نیز به آن رأی داده است. آنها به طبری مأموریت دادند که مقاله‌ای با امضای «توده» - که نشان دهنده این است که مقاله نظر حزب توده ایران است - در نشریه دفتر اطلاعاتی احزاب کمونیست، در راه صلح پایدار، در راه سوسیالیسم، بنویسد. رفقای مقیم مسکو در آن تاریخ چه کسانی بودند؟ اسکندری هنوز در پراگ و یا پاریس بود. قاسمی، دکتر فروتن و بقراطی هنوز در تهران بودند. کامبخش در باکو بود و هنوز به مسکو نرفته بود. اردشیر هنوز در لنینگراد بود و به مسکو نرفته بود. احسان طبری، رضا روستا، علی امیرخیزی و عبدالحسین نوشین (بابازاده و صمد حکیمی نیز در باکو بودند و در جلسات شرکت نمی‌کردند). از میان این ۶ نفر، دکتر رادمنش در مسئله دکتر مصدق تردید داشت و روستا، امیرخیزی و طبری مسلماً گرداننده و عامل مؤثر در این موضع‌گیری نبودند. پس مسلم می‌شود که نقش تعیین کننده را در محکوم کردن دکتر مصدق کشاورز داشته است.

۳- همه می‌دانند که رحیمیان با افراد فراکسیون توده - پروین گنابادی، شهاب فردوس، اسکندری و کامبخش - بسیار نزدیک بود و در تمام تصمیمات و بحث‌های مجلس با نظر فراکسیون توده عمل می‌کرد. لذا، غیرممکن بود که در چنین مسئله با اهمیتی او بدون مشورت با فراکسیون اقدام کند. قطعاً رحیمیان مطمئن بوده که این اقدام نظر فراکسیون است و بعداً با فراکسیون در این باره صحبت کرده است.

کیانوری: یکی از حوادثی که در دورانی که ما در زندان یزد بودیم رخ داد، ترور احمد دهقان - مدیر مجله تهران مصور و نماینده مجلس - بود. دستگاه ادعا کرد که قاتل، حسن جعفری، عضو حزب توده بوده است. این ادعا کذب محض بود. چنانکه ما بعداً آگاه شدیم، حسن جعفری دانشجوی مدرسه شرکت نفت در خوزستان (اهواز یا آبادان) بوده و چون او را برای ادامه تحصیل به انگلستان نمی‌فرستند از زندگی ناامید شده و به تهران آمده و تصمیم گرفته که انتقام بگیرد و

لذا احمد دهقان را کشته است. پس از فرار از زندان ما از واحد حزبی در خوزستان درباره وابستگی جفری به حزب پرسش کردیم و آنها هم او را نمی‌شناختند. آن روزها رسم بود که هر اتفاقی در هر جا علیه رژیم و وابستگانش پیش می‌آمد به حزب توده نسبت می‌دادند. بعدها، فریدون کشاورز این حادثه را مستمسک قرار داد و من را متهم به دخالت در قتل دهقان کرد. البته این اتهام را به جز کشاورز شخص دیگری مطرح نکرده است. منبع ادعای کشاورز کیست؟ ستوان قبادی! عین ادعای کشاورز این است: قبادی یک شب در خانه او بوده و مشروب مفصلی خورده و مست شده و شروع کرده به گریه کردن و گفته است که بله! وقتی که کیانوری در زندان قصر بود و حسن جعفری هم در آنجا زندانی بود، جعفری وضع بسیار ناراحتی داشت. من (قبادی) وضع او را به کیانوری گزارش دادم. کیانوری گفت که خیالش راحت باشد، ما او را فرار خواهیم داد. لذا، جعفری زمانی که به عنوان قاتل دهقان پای دار می‌رفت هنوز امیدوار بود و می‌گفت که کیانوری گفته است که من تا دقیقه آخر تو را نجات خواهم داد. من (قبادی) هیچگاه نگاه جفری از یادم نمی‌رود که در انتظار نجات بود و این قیافه مانند بختک تمام زندگی من را فرا گرفته است! کشاورز می‌خواهد بگوید که قبادی به خاطر همین مسئله ناامید شد و به ایران آمد و توسط رژیم تیرباران شد. این گفته آقای کشاورز است دال بر اینکه کیانوری قاتل دهقان است و حسن جعفری را امیدوار نگه داشته که او را لو ندهد! این ادعا بسیار مسخره است و من دلایلم را می‌گویم:

اول، تاریخ ترور احمد دهقان ۶ خرداد ۱۳۲۹ است. ما در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ دستگیر شدیم، در ۲۴ بهمن ۱۳۲۸ به زندان یزد تبعید شدیم و اول مهر ماه ۱۳۲۹ به زندان قصر بازگردانده شدیم. پس من چهار ماه بعد از قتل دهقان به تهران منتقل شدم، بنابراین چگونه می‌توانستم در قتل دهقان نقش داشته باشم؟

دوم، حسن جعفری در تاریخ ۲۵ فروردین ۱۳۳۰ اعدام شد. ستوان قبادی در ۲۴ آذر ۱۳۲۹ به اتفاق ما فرار کرد و مخفی شد. پس، در زمان اعدام جعفری او افسر نگهدارنده زندان نبود که در مراسم اعدام حاضر باشد!

۱- فریدون کشاورز. من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را. بی‌جا، بی‌تا [۱۳۵۷]، ص ۴۳ - ۴۴.

سوم، پس از قتل احمد دهقان، حسن جعفری در یک دادگاه جنجالی محاکمه شد و دکتر مظفر بقایی وکالت او را قبول کرد و در دادگاه تمام حرفش این بود که قاتل دهقان رزم‌آرا است. الان دفاعیات بقایی در دسترس من نیست که استدلالات او را بیان کنم، ولی تمام دلایل او علیه رزم‌آرا بود همانطور که قتل محمد مسعود را هم به رزم‌آرا نسبت می‌داد.

بنابراین، ادعای کشاورز مزخرف است. انور خامه‌ای، که پس از کشاورز بیش از همه با ما دشمنی داشته است، نیز می‌گوید که این ادعای مزخرفی است. ادعای کشاورز آنقدر مسخره است که حتی خامه‌ای نیز با استدلال آن را رد می‌کند.

– دکتر کشاورز در کتابش می‌نویسد که شما را از زندان ظاهراً برای توضیح نقشه ساختمان وزارت دارایی با اشرف پهلوی به خارج می‌برده‌اند و در همین رابطه سلیمان بهبودی، کارمند وزارت دربار، به دیدار شما آمده است.^۱ ظاهراً قضیه باید مربوط به همین ساختمان باشد؟

کیانوری: بله، کشاورز این مطلب چپ اندر فیچی را در جزوه‌اش نوشته است. من سلیمان بهبودی را نمی‌شناسم. ساختمان بیمارستان زیر نظر سپهبد [مرتضی] یزدان‌پناه بود. مرا دو بار از زندان به خارج بردند: یک بار برای تحویل نقشه‌های باقیمانده تکمیلی که در خانه‌ام مانده بود. یک بار هم برای رسیدگی به شکایتی که علیه روزنامه بشر، که صاحب امتیازش من بودم، شده بود به دادگستری بردند. البته این شکایت را دوستان محمود هرمز، وکیل دادگستری، به کمک یکی از افراد حزب ترتیب داده بود که من نفسی تازه کنم. دادگاه هم رأی به تبرئه من داد و مسئله تمام شد.

– مسئله دیگری که در این زمان پیش آمد جدایی دکتر فریدون کشاورز از حزب بود.

کیانوری: در ژوئیه ۱۹۵۸ / ۱۳۳۷ کودتای عبدالکریم قاسم در عراق پیروز شد و رژیم جمهوری در این کشور برقرار گردید. فریدون کشاورز، که در پلنوم چهارم به عضویت هیئت اجرائیه انتخاب نشده بود و در مسکو اقامت داشت، اصرار داشت

۱- فریدون کشاورز، من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را، ص ۷۲.

که به عراق برود و هیئت اجرائیه مخالف بود. در نتیجه، پلنوم ششم کمیته مرکزی (۲۱ - ۲۶ شهریور ۱۳۳۸) او را از کمیته مرکزی اخراج کرد و کشاورز هم در اواخر ۱۳۳۸ یا اوایل ۱۳۳۹ به بغداد رفت.

- خود کشاورز می‌گوید که او قبل از تصمیم کمیته مرکزی، در اردیبهشت ۱۳۳۷، از عضویت در کمیته مرکزی استعفا داده بود؟

کیانوری: او مانند نود و پنج درصد مطالب دیگر کتابش (من متهم می‌کنم...) دروغ گفته است.

- انگیزه کشاورز از جدایی از حزب چه بود؟

کیانوری: فریدون کشاورز آدمی بود که فقط به امید وزیر شدن و وکیل شدن و رسیدن به پست و مقام به حزب آمده بود. در دوران فعالیت علنی حزب او به همه اینها رسید. در ایران هم پزشک برجسته در رشته کودکان بود و درآمد بسیار زیادی داشت. پس از شکست حزب، زمانی که او احساس کرد که دیگر این امکانات برایش فراهم نیست، جدا شد.

- لطفاً درباره کشاورز بیشتر توضیح دهید!

کیانوری: کشاورز اهل انزلی بود. آنها سه برادر بودند: برادر بزرگتر کریم کشاورز، برادر میانی فریدون و برادر کوچک جمشید کشاورز. کریم کشاورز از دوران نهضت جنگل به اتحاد شوروی گرایش یافته و از رهبران حزب کمونیست ایران بود. او پس از شهریور ۱۳۲۰ عضو حزب توده ایران نشد و به کارهای فرهنگی اشتغال داشت و مترجم سرشناسی است. کریم کشاورز برخلاف برادرش، فریدون، انسان بسیار شریف و قابل احترامی بود. جمشید کشاورز عضو حزب بود. او پس از شکست آذربایجان به شوروی رفت و در همانجا هم فوت کرد. فریدون پس از پایان تحصیلات متوسطه به عنوان دانشجوی اعزامی به فرانسه رفت و در رشته پزشکی تحصیل کرد و با تخصص در رشته بیماری اطفال به ایران بازگشت. او یکی از دو پزشک اطفال درجه اول و مشهور تهران بود. فرد دیگر دکتر قریب بود. ولی استادان دانشکده پزشکی که نمی‌دانم به چه علت از او خوششان نمی‌آمد و او را برای تدریس در دانشکده پزشکی - که خودش خیلی علاقمند بود - دعوت نکردند. لذا او

در دانشسرای عالی حفظ‌الصحة درس می‌داد. فریدون کشاورز در ایران بسیار ثروتمند بود (آنها بطور خانوادگی ثروتمند بودند). او قطعه زمینی به مساحت ۵۰ هزار متر در خیابان شاهرضای سابق داشت که حتماً فروخته و میلیونها میلیون پول آن شده است. در الجزایر هم استاد دانشگاه بود و درآمد خوبی داشت.

– خود کشاورز می‌گوید که در الجزایر مبارزه می‌کرده؟

کیانوری: ایشان در الجزایر هیچ کاری نکرد. او پس از مدتی که در عراق بود، چون در دوره دانشجویی با بومدین هم‌شاگردی بود، به دعوت بومدین به الجزایر رفت و در آنجا فقط استاد دانشکده پزشکی بود. تنها مبارزه ایشان این بود که در سن ۸۰ سالگی با یک دختر ۱۸ ساله الجزایری ازدواج کرد. او اواخر هفته با این خانمش به سویس می‌آمد و بعد برای تدریس به الجزایر می‌رفت. همین!

– مگر قبلاً زن و بچه نداشت؟

کیانوری: اتفاقاً همسر خوبی داشت. از بس این مرد فاسد بود، زنش زجر کشید و

مرد.

– گرایش بعدی او به چین و آلبانی و چریکهای فدایی و جبهه ملی و غیره را

چگونه تفسیر می‌کنید؟

کیانوری: ایشان نزد رضا پهلوی هم خواهد رفت، و بالاخره نوکر رهبری هم خواهد شد. این شاخه و آن شاخه پریدن کشاورز خود بهترین ملاک کارا کتر اوست. احترامی که من برای مهندس بازرگان دارم، علیرغم مخالفتم با نظراتش، به خاطر ایستادگی او روی نظراتش است. این امر به تمام معنا قابل احترام است. امثال کشاورز کسانی هستند که «نان را به نرخ روز می‌خورند». خانبا با تهرانی در خاطراتش درباره نقش کشاورز خوب توضیح داده است.

– به نظر شما علت انشعاب دکتر فروتن و قاسمی چه بود؟ ریشه‌های سیاسی و

تئوریک داشت یا مسئله شخصی بود؟

کیانوری: به نظر من، علت جدایی افرادی چون کشاورز، قاسمی و فروتن و غیره

بن‌بست‌های شخصی بود و این عمل آنها علت تئوریک نداشت. آنها در چهار موضع با هم شریک بودند: اعتقاد به اینکه شوروی سوسیال امپریالیست شده

است، چین مرکز انقلاب جهانی است، رهبری حزب توده خائن است، باید با جنگ مسلحانه پیروز شد. ولی چرا متحد نمی شدند؟ چون هرکس می خواست بر دیگری ریاست کند. در حزب ما هر چند اختلافات شدید داخلی و شخصی وجود داشت، ولی چون در یک اصول اشتراک وجود داشت، هرکس رئیس می شد دیگران می پذیرفتند. همین آقای اسکندری می توانست به غرب برود، هم پول داشت و هم امکانات. زندگی او در غرب به مراتب می توانست مرفه تر از زندگی در آلمان دمکراتیک باشد، ولی چون به یک اصولی پایبند بود در حزب ماند.

– علت اخراج کشاورز چه بود؟

کیانوری: به دید من، علت بدنامی او بود. افرادی مثل دکتر فروتن سوابق سالمی داشتند، ولی کشاورز یک سیاست باز جاه طلب و بی اعتقاد به تمام معنا بود، آدمی بود حقه باز، دروغگو و بی عرضه، آدمی بود که همه پس از مدتی معاشرت از او منزجر می شدند. بدین ترتیب، کشاورز کنار گذاشته شد و «یهودی سرگردان» مجدداً به الجزایر رفت.

بعد از این جریان، تهرانی و دیگران به فکر افتادند که قاسمی و فروتن را در رأس سازمان خود قرار دهند، چون فکر می کردند که اینها «انقلابی» هستند. احمد قاسمی رسماً تقاضای عزیمت به آلمان غربی را کرد و مقامات آلمان دمکراتیک هم بدون هیچ مخالفتی به او اجازه دادند و رفت. دکتر فروتن، که مقداری کم عقل تر بود، تصور می کرد که به او اجازه عزیمت به آلمان غربی را نخواهند داد. لذا، طرح فرار او را ریختند و یکی از این بچه های آلمان غربی به آلمان دمکراتیک آمد و پاسپورت خود را به فروتن داد و فروتن با الصاق عکس خود بر روی این پاسپورت از برلین شرقی به برلین غربی رفت. آن پسرک نیز، چون پاسپورت نداشت، گیر افتاد و زندانی شد. فروتن که وضع را چنین دید نامه ای برای من نوشت و گفت: من تو را به عنوان یک انسان قبول دارم، این فرد هیچ تقصیری نداشته و کاری بکن که آزاد شود. من نیز با رفقای آلمانی صحبت کردم و گفتم که این طفلک جوان کم سن و سالی است و گول اینها را خورده است. آنها هم او را یک ماه محکوم کردند و آزاد شد و رفت. پس از فروتن و قاسمی، سغایی نیز اجازه رسمی گرفت و به آلمان غربی رفت و به آنها

پیوست.

سرنوشت این سه نفر در غرب سرنوشت عجیبی بود. پس از مدتی تهرانی و دیگران با آنها به هم زدند و بدرفتاری را شروع کردند. سفایی بیماری قلبی داشت و در آلمان دموکراتیک دائماً تحت نظر پزشک بود. او به آلمان غربی که رفت، هیچ کمکی به وی نکردند و وضع مزاجیش بسیار بد شد، هیچ امکاناتی هم نداشت، نه پولی و نه چیز دیگری. او مدتی در هامبورگ بود و سپس به برلین غربی آمد و تقاضای بازگشت به آلمان شرقی را کرد. ما در این مورد در هیئت اجرائیه صحبت کردیم و به طور کلی مخالف بازگشت او نبودیم چون حاضر بود ابراز ندامت هم بکند. مسئله را با مقامات آلمان دموکراتیک در میان گذاشتیم، ولی آنها به شدت مخالفت کردند و گفتند که ما حاضر نیستیم به چنین آدمی اجازه بازگشت بدهیم. در نتیجه، سفایی نتوانست به آلمان شرقی بیاید و در برلین غربی درگذشت. بعداً خانم او، که مهندس نساجی بود، با اجازه رسمی به آلمان غربی رفت و در آنجا برای خود و بچه‌هایش زندگی خوبی ترتیب داد و در آنجا زندگی می‌کرد.

کشاورز، جاه طلب لاف‌زن*

دکتر غلامعباس فروتن

فریدون کشاورز در کتاب خود تحت عنوان «من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده را» در ارزشیابی از فروتن چنین می‌نویسد:

«فروتن که هنوز از رهبری حزب توده ایران و از جناح فرمانبران شوروی خارج نشده و از برلن شرقی فرار نکرده و نوکر چین نشده بود...» (ص ۷۷).
و این بدان معنی است که فروتن ابتدا فرمانبر شوروی بود و پس از فرار از برلن شرقی نوکری چین را پذیرفت.

برای روشن شدن مطلب باید به سه موضوع به تفصیل پاسخ گفت. نخست اینکه آیا فروتن فرمانبر شوروی بود و چه شد که از برلن شرقی فرار کرد، سپس به اینکه چرا می‌بایستی فروتن نوکری چین را بر نوکری شوروی رجحان می‌نهاد و بالاخره اینکه وضع خود کشاورز (و برادران) در زمینه نوکری از چه قرار است.

۱- آیا فروتن فرمانبر شوروی بود؟ و چرا علیرغم فرمانبری از برلن شرقی

فرار کرد؟

قبلاً این نکته را تذکر دهم که من برخلاف کشاورز به حزب توده به مثابه یک حزب ملی وارد نشدم. من عضویت این حزب را پذیرفتم چون به من گفتند حزب کمونیست همین است و راست گفتند. من از جهان‌بینی طبقه کارگر درک و آگاهی زیادی نداشتم ولی از همان آغاز شرکت خود در حوزه حزبی این احساس به من

* نقل از جلد دوم «یادهایی از گذشته» خاطرات دکتر غلامعباس فروتن - چاپ ۲ - صفحات ۲۲۵ تا ۲۴۸.

دست داد که در محیط ایدئولوژی طبقه کارگر افتاده‌ام. در درون حوزه به تدریج جوانه‌های مارکسیسم - لنینیسم در ذهن من سر برزد، شفکته شد و مرا به آشنائی با جهان بینی طبقه کارگر برانگیخت. در حزب توده ایران ایدئولوژی حاکم، ایدئولوژی طبقه کارگر بود و نه ناسیونالیسم و افکار و عقاید بورژوازی.

من در آن موقع اتحاد شوروی را مهد سوسیالیسم و یگانه کشور سوسیالیستی می دانستم و در این اندیشه به راه خطا نمی رفتم. دید من، رفتار و گفتار من در قبال شوروی از همین واقعیت سوسیالیسم برمی خاست. من به عنوان کمونیست و وظیفه خود می دانستم از این مهد سوسیالیسم به دفاع برخیزم، تا آنجا که در توان من بود و در هر زمینه‌ای که مقدور بود به ثبات، استحکام و تقویت آن پردازم. همبستگی من با اتحاد شوروی در آن زمان چیزی جز همبستگی طبقه کارگر در سطح جهانی نبود. اگر دید آن روز خود را با زبان امروزی ترسیم کنم، آنچه برای من تعیین کننده بود، جهان بینی طبقه کارگر و سوسیالیسم علمی بود صرف نظر از اینکه این جهان بینی از مغز چه کسی یا چه کسانی تراویده و چه کسی یا چه کسانی سوسیالیسم علمی را از عرصه تئوری به مرحله عمل درمی آورند. آنچه مهم است، مارکسیسم و سوسیالیسم به مثابه حقایق علمی است و بدیهی است هر آن کس که چنین می اندیشد با من در صف واحد، در سنگر واحدی جای دارد و وظیفه هر دوی ما است که کار را با معاضدت و همکاری صمیمانه و صادقانه از پیش ببریم.

احزاب کمونیست که همه پیرو جهان بینی طبقه کارگراند، همه هدف واحدی را دنبال می کنند، همه در صف واحد، در سنگر واحدی می رزمند. هر حزب مسئول بخشی از جبهه جهانی پرولتاریا است و باید با احساس مسئولیت، مبارزه طبقه کارگر را در این بخش سازمان دهد، رهبری کند و به سرمنزل مقصود برساند. در همان حال هیچ حزبی در لاک خود فرو نمی رود، در تنگ نظری و انزوا نمی افتد، از جبهه جهانی پرولتاریا غافل نمی ماند. همبستگی و کمک متقابل احزاب لازمه روابط میان آنها است.

میان احزاب طبقه کارگر فرماندهی و فرمانبری مفهومی ندارد. البته در زمان استالین در مواردی و از آن جمله در مورد حزب توده ایران این اصل مراعات نشد.

در آن زمان حزب کمونیست اتحاد شوروی تحت رهبری انقلابیون سرشناس، آزموده و مورد اعتمادی مانند لنین و استالین برای نخستین بار در تاریخ، انقلاب سوسیالیستی را به پیروزی رسانید و دولت پرولتاریایی گام به گام و در مقابله با مشکلات فراوان به ساختمان سوسیالیسم تحقق می‌بخشید. همین ویژگی حزب و دولت پرولتری، اتحاد شوروی را در موقعیت ممتازی قرار می‌داد، به آنها وزن و اعتبار خاصی می‌بخشید. چنین وضعی استثنایی بود و به یقین تکرار نخواهد شد. به علاوه از آن زمان تاکنون جنبش کمونیستی جهانی به دستاوردهای تازه‌ای دست یافته که دیگر جایی برای نقض برابری احزاب طبقه کارگر باقی نمی‌گذارد.

گذشته از این اگر میان من و کشاورز یکی فرمان شوریها را برده باشد کشاورز است و نه من. من تا سال ۱۳۲۵ عضو ساده حزب بودم، هیچ سمتی یا مقامی نداشتم و درست در همین سالها است که مسئله امتیاز نفت شمال و معضل فرقه دموکرات آذربایجان پیش آمد. کمیته مرکزی حزب که کشاورز در آن عضویت داشت در هر دو حال سیاست شوروی را پذیرفت و به آن گردن نهاد. کشاورز در تظاهرات عظیم به خاطر موافقت با امتیاز نفت در پیشاپیش صفوف تظاهرکنندگان حرکت می‌کرد، اما امروز بر این عقیده است که اشتباه کرده است.

زیرکی دکتر فریدون کشاورز

خلیل ملکی

... اما کمیته مرکزی عاقبت تصمیم به شرکت در حکومت قوام گرفت و سه نفر وزیر توده‌ای تعیین گردید. برای دکتر فریدون کشاورز، در آغاز کار، وزارت پست و تلگراف در نظر گرفته شده بود، اما او ناراضی بود. سرانجام، وزارت فرهنگ برای او و اقتصاد^۱ برای ایرج اسکندری و وزارت بهداری برای دکتر یزدی تعیین شد.

دوران شرکت حزب توده در حکومت قوام حدود چهار ماه طول کشید. اگر بنا بود واقعاً کاری انجام شود، این مدت برای انجام آن کار بسیار کم می‌بود. معذک، به قول معروف «سالی که نکوست از بهارش پیداست»: مردم و اعضای ساده حزب می‌گفتند: حزب دائماً از نان و بهداشت و فرهنگ سخن می‌راند. اینک که سه وزارتخانه مربوط به این سه شعار به آنها واگذار شده، این گوی و این میدان.

دکتر کشاورز، وزیر فرهنگ، آدم زیرکی بود. در کارهای فرهنگی تا حدودی که مربوط به سیاست و بند و بست‌های خصوصی خودش و رفقای حزبی نبود، اصولاً دخالت زیادی در امور فنی و تا حدودی در انتخاب اشخاص نمی‌کرد. به این مناسبت، تصفیه‌ای نسبتاً کامل و صحیح در فرهنگ اجرا شد و کارهای مثبتی انجام یافت. به خاطر دارم که آقای بدیع الزمان فروزانفر، عضو شورای عالی فرهنگ، روزی در شورا گفت: تا امروز سابقه نداشته است که مطالب آموزشی عمیق و وسیع در شورای عال مورد بحث قرارگیرد و ما این وضع را مدیون ملکی هستیم. آقای دکتر

۱- در آن زمان (گویا) وزارتخانه‌ای زیر عنوان «وزارت اقتصاد» وجود نداشت، و ایرج اسکندری وزیر «پیشه و هنر» (شاید معادل «وزارت صنایع» امروز) شده بود.

زنگنه نیز که عضو شورا بود، روزی پس از ختم جلسه پیش من آمد و تبریک گفت و اظهار داشت که برای اولین بار دیدم مدیرکلی در برابر وزیری مقاومت می‌کند (زیرا من با پیشنهاد دکتر کشاورز برای تجدید غیرقانونی امتحان از پسر عباس میرزا اسکندری مخالفت کردم).

آنچه جالب توجه است اینست که اعضای شورا با شور و شوق و با اکثریت تام و تمام و به اتفاق آراء یک سلسله آیین‌نامه‌ها و مقررات جدید پیشنهادی مرا برای اصلاح اصول آموزش و پرورش تصویب کرده بودند. خوب به خاطر دارم که تنها آقای دکتر سیاسی^۱، عضو شورای عالی فرهنگ، با چند ماده از آیین‌نامه‌های مصوب مخالفت کرد. به استثنای دکتر سیاسی، همه رأی موافق دادند. مخالفت آقای دکتر سیاسی نیز از این لحاظ بود که می‌گفت این آیین‌نامه‌ها اصولاً صحیح و منطبق با شرایط و اصول آموزش و پرورش هستند، اما او می‌گفت چنین اقدامات انقلابی را یک دفعه نباید به موقع اجرا گذارد. در مورد بعضی از آنها می‌گفت: از سال آینده خوب است، و مثلاً انطباق آن را با امتحانات نهائی سال جاری صحیح نمی‌دانست و می‌گفت تحصیلات سال گذشته روی اصول خاصی به عمل آمده، امتحانات نیز باید طبق آن اصول باشد تا ناهماهنگی ایجاد نشود. اما از سوی دیگر، من می‌دانستم که اگر این اصول امسال اجرا نشود هرگز اجرا نخواهد شد.

باری، آنچه جالب بود این بود که پس از برکناری دکتر کشاورز از وزارت که اینجانب دیگر در شورای عالی نبودم، همان اشخاص در ظرف یک ماه تمام آن آیین‌نامه‌ها را که اغلب با شور و شوق و تعریف و تمجید تصویب کرده بودند لغو کردند. ترکیب شورای عالی همان بود که از پیش بود، فقط من در آنجا نبودم: در دوران وزارت دکتر کشاورز، دکتر شایگان معاون وزارتخانه و عضو شورا بود و حالا به عنوان وزیر در جلسات همان شورا حاضر بود. دکتر کشاورز نیز دیگر نه به عنوان وزیر، بلکه به عنوان عضو شورا حاضر بود. با این همه، نتیجه پرفعالیت‌ترین دوران چند ماهه شورا را آقایان فوراً و بدون تأمل لغو کردند! از قرار معلوم، برنامه‌های اساسی اصلاح آموزش و پرورش که مورد تأیید و تشویق و تصویب خودشان قرار

۱- منظور دکتر علی‌اکبر سیاسی است که مدتی نیز، پس از آن سال‌ها، رئیس دانشگاه تهران بود.

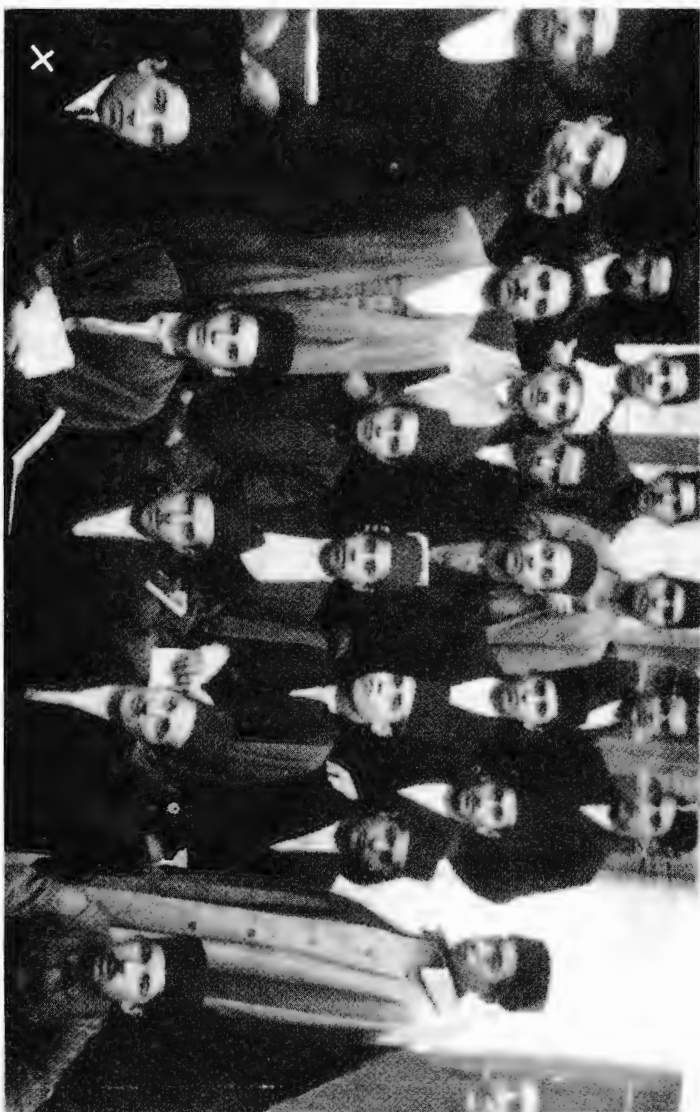
گرفته بود، به مناسبت این که مورد پسند دزدها و دغل‌هایی نبود که در دوران من تصفیه شده بودند لابد «توده‌ای» و «بیگانه‌پرست» اعلام شده بودند! در زمان روی کار آمدن دکتر کشاورز، بر سر تعیین معاون وزیر فرهنگ نیز بحث مفصلی درگرفت. استادان دانشگاه که عضو حزب بودند تقریباً بدون استثناء به این پست حمله کرده بودند، زیرا من از معاونت به سود دکتر شایگان که قبلاً نیز معاون بود چشم‌پوشی کردم. آنها می‌گفتند: اگر ملکی بخواهد معاونت را بپذیرد، همه تسلیم هستیم و قبول می‌کنیم، اما حالا که او نمی‌پذیرد چرا خود ما نباشیم؟ من دست آخر آنها را متقاعد کردم که حزب محل اجتماع کسانی نیست که برای تقسیم پست‌ها گرد آمده باشند. حزب محل اجتماع افراد ممتاز و برجسته و بخصوص از خودگذشته و فداکار است که مصلحت جامعه و حزب را برتر از منافع خصوصی بدانند. اگر من پست معاونت را نمی‌پذیرم، برای اینست که دکتر شایگان را در معاونت وزارت فرهنگ نگاه داریم. او و گروه دیگری از غیرحزبی‌ها که ما خواهیم آورد، پس از رفتن ما که زیاد طول نخواهد کشید، کار ما را تعقیب می‌کنند. عاقبت من موفق شدم که دکتر شایگان را در معاونت نگاه دارم...^۱

۱- نقل از «خاطرات سیاسی» خلیل ملکی با مقدمه دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان، چاپ دوم، ۱۳۶۸، شرکت انتشار.

تصاویر

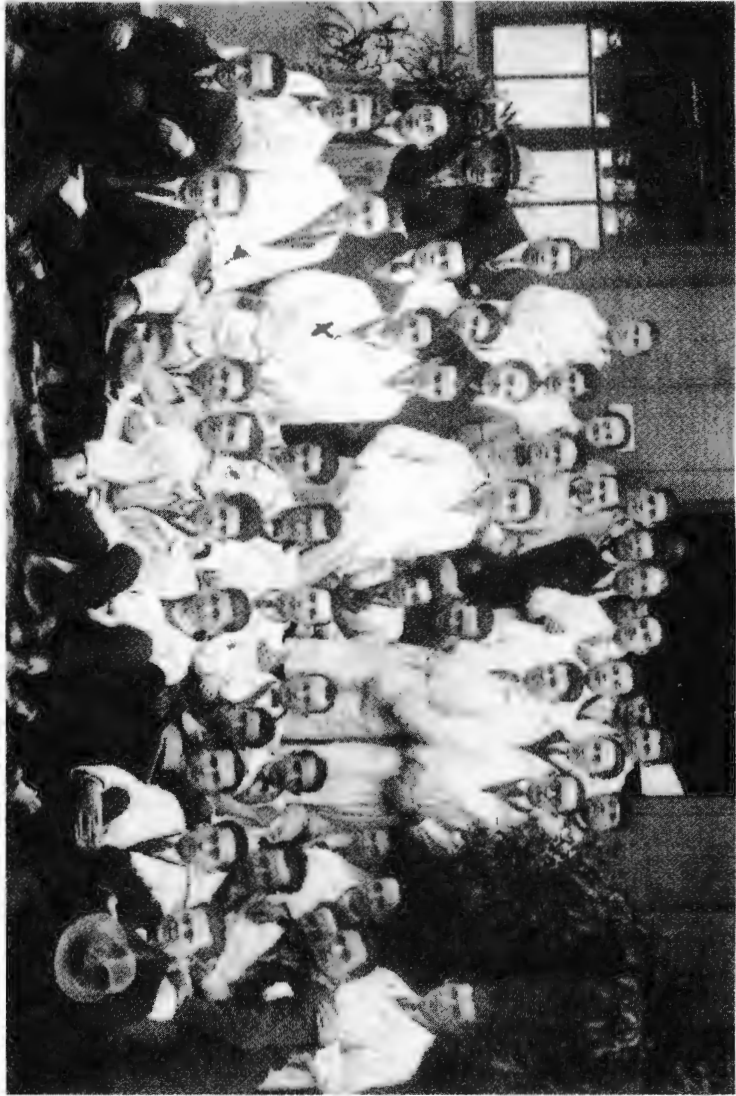


کلب فوتبال حزب اجتماعيون (سال ۱۳۰۱ شمسی)
فریدون کشاورز کاپیتان کلب فوتبال اجتماعيون با توپ فوتبال
در وسط مرحوم سلیمان میرزا لیسر حزب اجتماعيون .



محصلین کلاس ۶ علمی دارالفنون (سال ۱۳۰۵ شمسی)
شخص نشسته با کراوات (X) فریدون کشاورز.

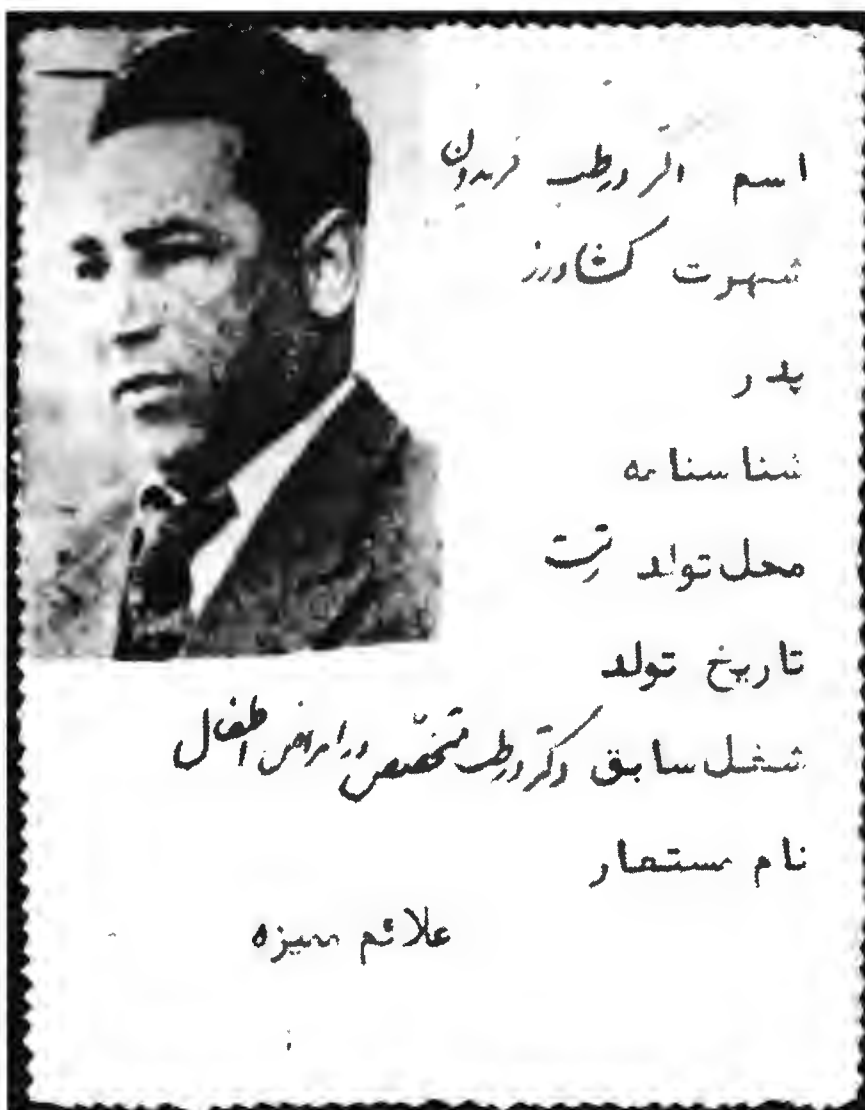
در این عکس دکتر شاهکار ، ابو القاسم تقیسی ، در یادار رسائی ، فتح الله تقیسی ،
دکتر محمد علی صدر ، پر خجیده و نیکو و عده دیگری که بعدها در اروپا تحصیل کردند دیده می شوند.



کلاس اول دانشکده طب تولوز فرانسه
(سال ۱۳۰۶)
(X) فریدون کشاورز



ستوان ۳ وظیفه دکتور فریدون کشاورز (سال ۱۳۱۳ شمسی)





دکتر فریدون کشاورز در
هنگام اقامت در الجزیره
سال ۱۳۵۴



دکتر فریدون کشاورز
۱۹۹۰ میلادی . ژنو



دکتر نرسی جعفری
دکتر فریدون کشاورز
و دکتر لیدا کشاورز
اولین نفر سمت چپ
سال ۱۳۶۸

دکتر فریدون کشاورز با دکتر نرسی جعفری سال ۱۳۶۸





دکتر رضا رادمنش



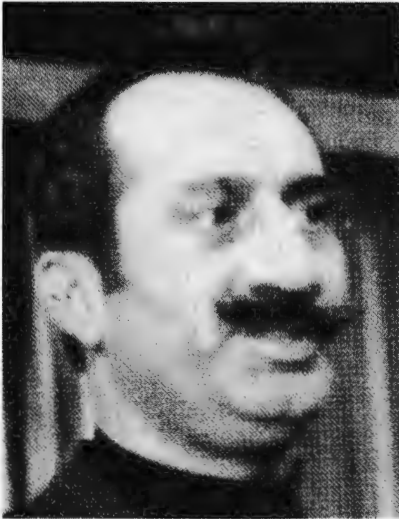
سلیمان میرزا اسکندری



مهدی لاله



عباس نراقی



داریوش فروهر



شمس الدین امیر علایی



عباس اسکندری



عبد القدير آزاد



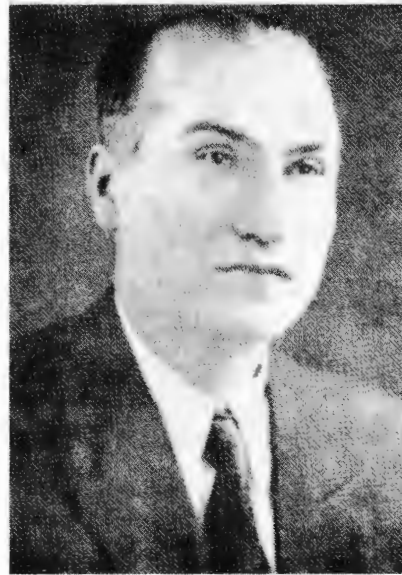
مصطفی فاتح



علی جواهر کلام



یوسف افتخاری



رضا روستا



دکتر حسین جودت



دکتر مرتضی یزدی



دکتر فریدون کشاورز



کریم کشاورز



احسان طبری



بزرگ علوی



محمد رضا قدوه



عبدالحسین نوشین



دکتر غلامحسین فروتن راد



احمد قاسمی



مهندس علی علوی
(در آخرین لحظات قبل از اعدام)



نورالدین الموتی



سید جعفر پیشه‌وری



صادق بادگان



غلام یحیی دانشیان (سمت راست) و علی شیده



محمد علی خنجی



خلیل ملکی



انور خامه ای



محسن میلانیان (ژنرال فرقه)



محمود پناهیان (ژنرال فرقه)



محمد زاوش



رحیم عابدی



اسماعیل قزلباش زنجانی



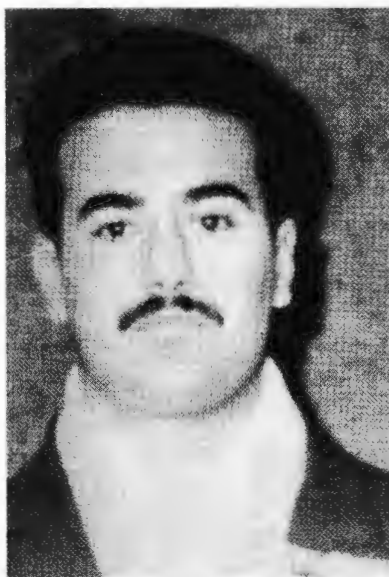
حسین ملک



رسول پرویزی



ابراهیم گلستان



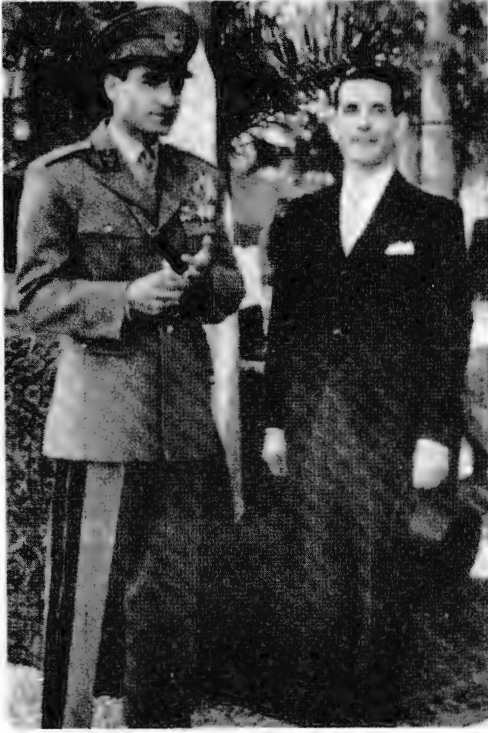
بیژن جزنی



هوشنگ تیزابی



داریوش فروهر (نفر وسط)



رزم آرا
و
محمد رضا پهلوی



احمد قوام
و
محمد رضا پهلوی



سید محمد صادق طباطبائی (نفر وسط)
سید فخرالدین طباطبائی (سمت راست) - احمد دهقان (سمت چپ)



محمد مسعود



احمد دهقان



دکتر علی امینی



محمد درخشش



الطيار صالح



تیمورتاش (سمت راست)

سید محمد صادق طباطبائی (سمت چپ)



دکتر سید علی شایگان



مهندس کاظم حسینی



سرتیپ محمد تقی ریاحی



شاپور بختيار



سروان ابو الحسن عباسی



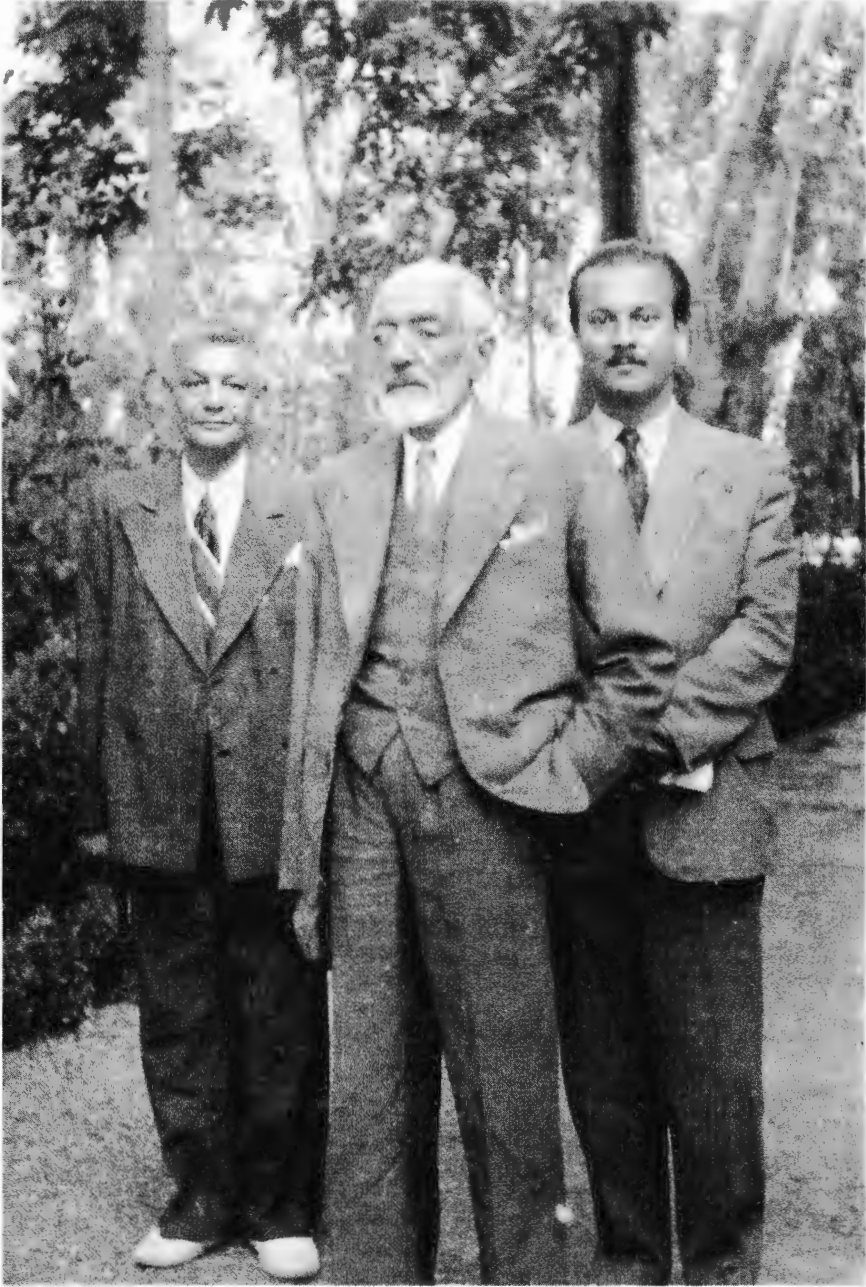
سروان خسرو روزبه



سرهنک عزت الله سیامک
در دادگاه نظامی



سرهنک عبدالرضا آذر



سید محمد صادق طباطبائی



بهرام دانش

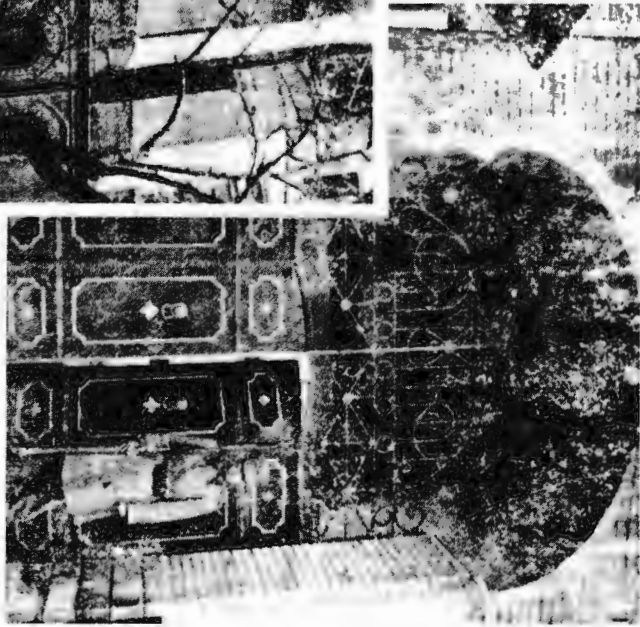


احمد علی رصدی اعتمادی



سروان حسین قبادی

محل حزب توده در خیابان فردوسی
پس از واقعه ۱۵ بهمن





محمد پوران هرمان



مهدی کیهان



عنایت الله رضا



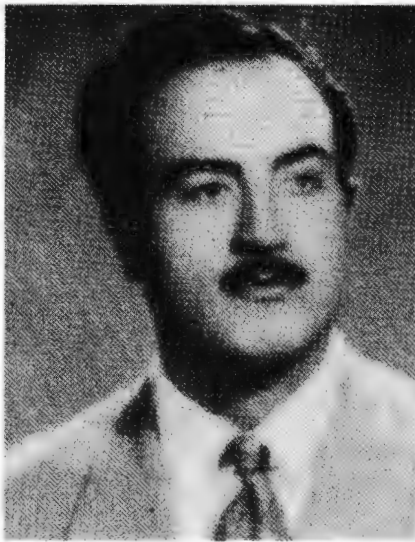
مراد رزم‌آور



کاظم ندیم



کایک هر آوانسیان



فریدون آذر نور



بابک امیر خسروی



اکبر شهابی



کالوست اوانس زاخاریان



منوچهر بهزادی



فرج الله میزانی (ف . م . جوانشیر)



پرویز شهریاری



علی اکبر شاندرمنی



رحیم نامور



داوود نوروزی



رحمت الله جزنی



ناصر شرمینی



عباسعلی شهریارى نژاد



علینقی منزوی



امیر علی لاهرودی



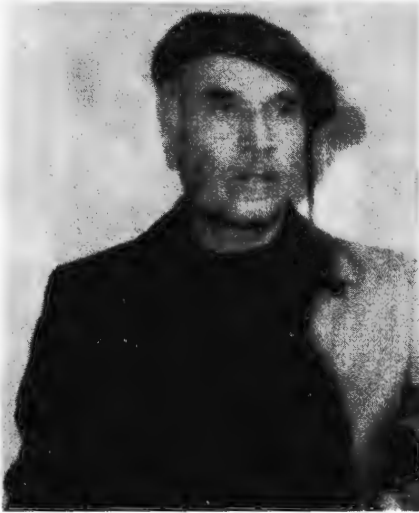
نصرت الله جهانشاهلو افشار



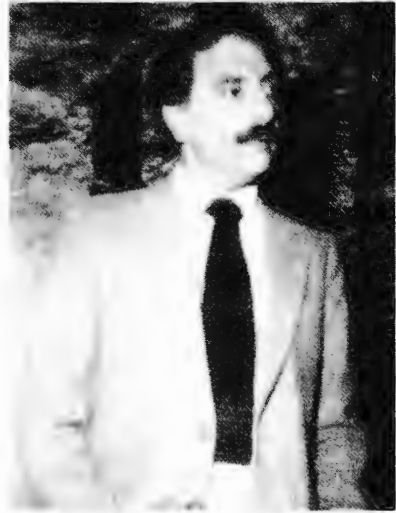
بالاش آبی زاده (آذر اوغلو)



اسماعیل پیشنامازی



غنی بلوریان



عبد الرحمان قاسملو



ایرج اسکندری (نفر وسط) به اتفاق حسن نظری (سمت راست) و حبیب الله فروغیان



از راست به چپ : عنایت الله رضا ، عبد الصمد کامبخش ، ایرج کیا ، محمد پور هرمان



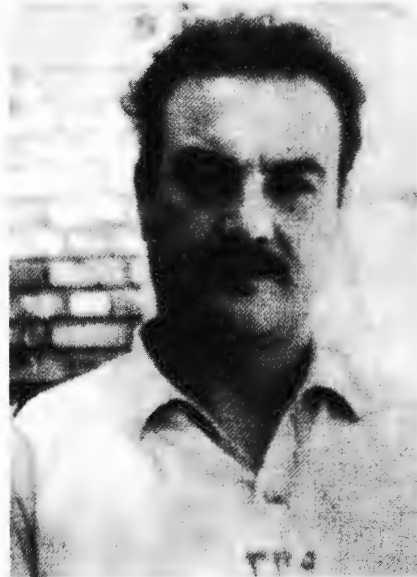
سرهنک علی زیبایی



منوچهر آزمون



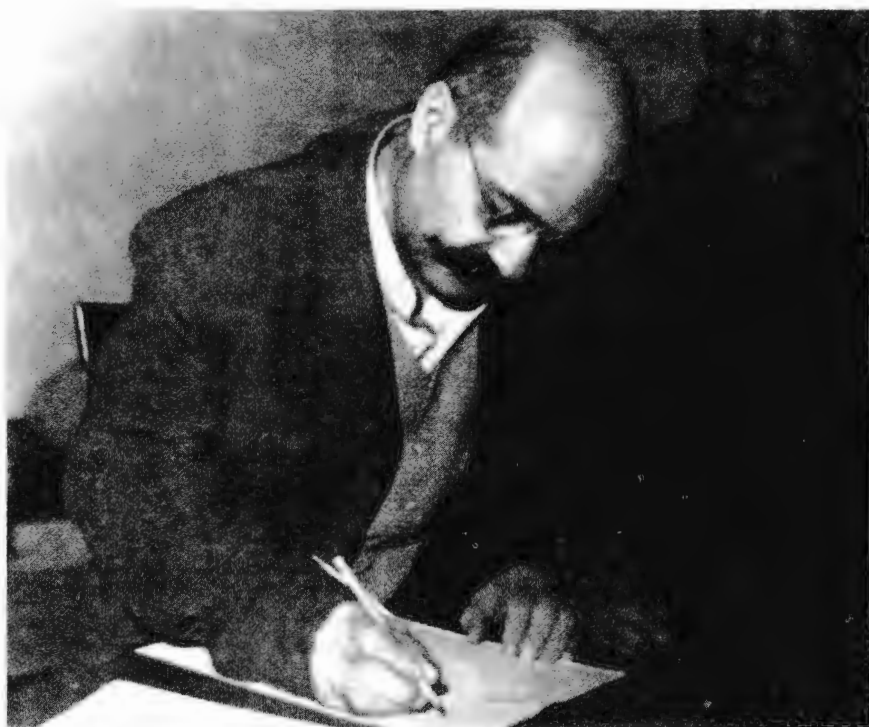
علی خاوری



پرویز حکمت جو



سید محمد صادق طباطبائی



خسرو روزبه



سرهنگ سیامک



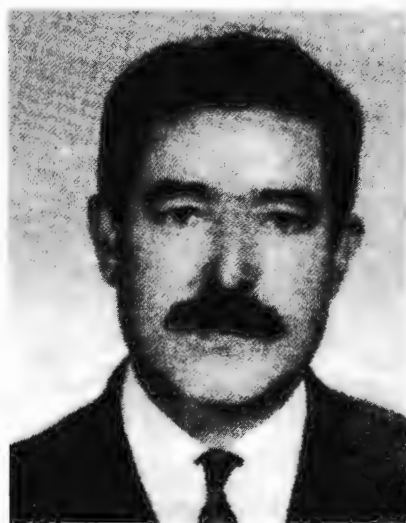
علی اکبر اسکندانی



سرگرد جعفر وکیلی



سرهنک عبد الرضا آذر



سروان ابو الحسن عباسی



ستوان ۱ شهربانی حسین قبادی



ردیف اول (از راست به چپ) ۱- جعفر صدای وطن ۲- ۳- محمد علی جواهری
 ۴- نورالدین کیانوری ۵- دکتر مرتضی یزدی ۶- ۷- علی اکبر شاندرمنی
 ردیف دوم (از راست به چپ) ۲- گالوست زاخاریان ۷- عزیز محسنی ۸- جواد معینی



اولین گروه ۱۴ نفری متهمین توده‌ای از زندان شهربانی به سالن محکمه نظامی ،
 که در همان محوطه شهربانی بود ، برده می شوند . (فروردین ۱۳۲۸)
 ۱- نورالدین کیانوری ۲- دکتر مرتضی یزدی ۳- عبد الحسین نوشین ۴- دکتر حسین جودت ۵- محمد علی شریفی
 ۶- احمد قاسمی ۷- امیر عبد الملک پور (کارگر) ۸- عزیز محسنی (کتابفروش) ۹- غفور رحیمی (کتابفروش)



علی اکبر داور



حسین علاء



آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی



شہید دکتر حسین فاطمی



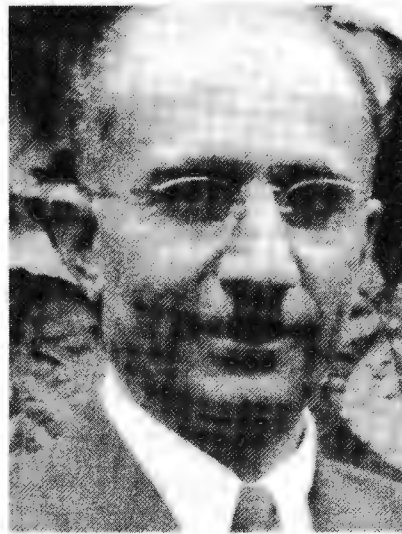
حسین مکی



غلامحسین صدیقی



دکتر مظفر بقایی



الهیار صالح



مهندس کاظم حسینی



دکتر عبد الله معظمی



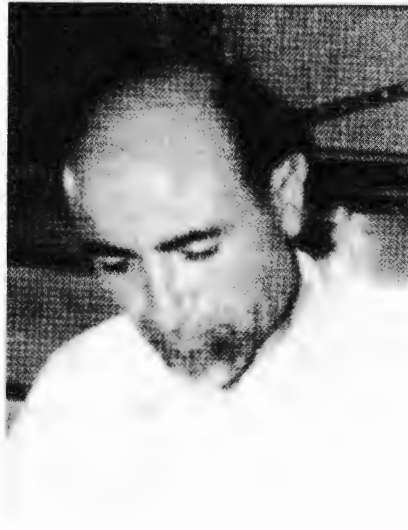
دکتر کریم سنجابی



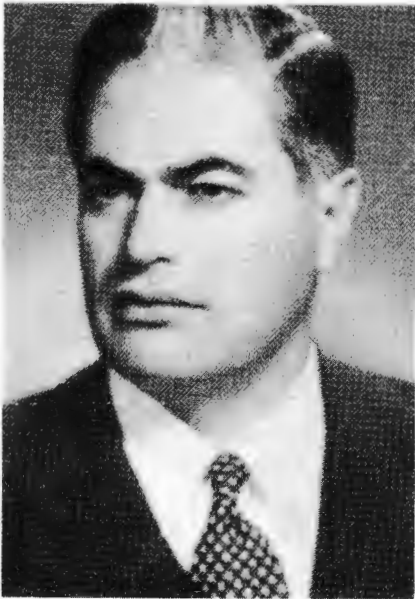
دکتر سید علی شایگان



مهندس سید احمد رضوی



مهندس مهدی بازرگان



مهندس احمد زیرک زاده



محمود تریمان



دوايت آيزنهاور
رئيس جمهور آمریکا



هری ترومن
رئيس جمهور آمریکا



کلمنت اتلی
نخست وزیر بریتانیا



وینستون چرچیل
نخست وزیر بریتانیا



انتونی ایدن وزیر خارجه انگلیس



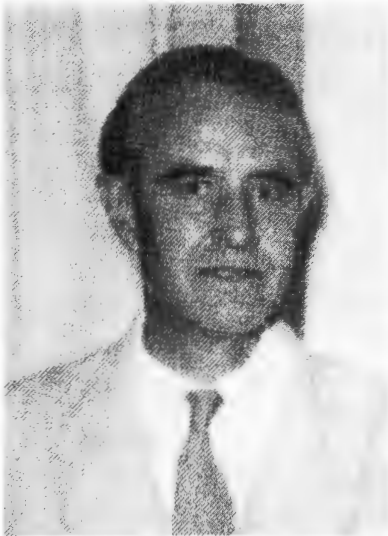
دین آچسن وزیر خارجه آمریکا



جرج مک گی
معاون وزارت خارجه آمریکا



جان فاستر دالاس
وزیر خارجه آمریکا



اورل هرمن
دیپلمات کهنه کار و سفیر سیار آمریکا



آلن دالس
رئیس CIA (دوران آیزنهاور)



لوی هندرسن
سفیر آمریکا در تهران



سر جان کدمن
رئیس کل کمپانی انگلیسی



پروفسور هنری رولن
وکیل ایران در دادگاه جهانی



ویلیام فریزر
رئیس کل کمپانی نفت انگلیس و ایران



دکتر محمد مصدق



اسم اربح

سہرت ایشی

پدر سہولت محمد حسین

مقام: پٹانہ

محل وقوع: تری

تاریخ: ۱۹۷۱

تعلق: ساہی

نام: مستعار

علاقہ: سمیڑہ



اسم: ڈارزی

سہرت: ایشی

پدر:

مقام: پٹانہ

محل وقوع: وہیل

تاریخ: تولد

تعلق: ساہی - اندر پٹانہ - ڈار، پٹانہ

نام: مستعار

علاقہ: سمیڑہ



اسم امیر الشیخ

نسبت اورہان

پدر

نیشانیہ

حلقہ تولد

تاریخ تزاو

تنگل سامی راسدہ

نام پستنا

علائم سبزہ



اسم امیر

نسبت اورہان

پدر

نیشانیہ

حلقہ تولد

تاریخ تولد

تنگل سامی

نام پستنا

علائم سبزہ



اسم **ریز**
شهرت **آنتون**

پدر **بج**

شناخته شده **۱۹۴۴ - ۱۹۶۰**

محل تولد **ژنت**

تاریخ تولد **۲۵ مه ۱۹۲۵**

فعال سابق **گزاره‌های**

نام مستعار

علامه **میتزه** - **گرمبرگ** - **پاتریک** - **پاتریک**



دائریک

اسم **گورف**

شهرت **مژدی**

پدر **گورگ**

شناخته شده **۱۹۵۹** - **مژدی**

محل تولد

تاریخ تولد

فعال سابق

نام مستعار

علامه **میتزه**



اسم احمد

شہرت فاضلی

پدر نبی

مینا سناہ

محل تولد ترکی

تاریخ تولد

شغل سابق کابینہ وزارت دارائی - سابق چیف

نام مستعار

علاقہ معززہ



اسم محمد

شہرت نزاری

پدر حکیم

مینا سناہ

محل تولد

تاریخ تولد

شغل سابق - درباری

نام مستعار

علاقہ معززہ



این شخص باگذشته در مصیبت
 همداکین کردن می آید
 کوهی ۱۳۳۸/۱۳۳۸
 ۱۳۳۸
 وزارت پرورش و امور دام

اسم در همین
 شهرت هورت
 پدر حواد
 شناسنامه
 محل تولد کازان، ایران
 تاریخ تولد
 شغل سابق
 نام مستعار
 علامت میوه - پازنه - نام عیال



اسم علی امیر
 شهرت شامی
 پدر کوزه
 شناسنامه ۱۳۳۴
 محل تولد
 تاریخ تولد ۱۲۹۵
 شغل سابق کار و خط
 نام مستعار
 علامت میوه



اسم دادو

شہرت نوروزی

پدر علی ابر

شہادت سنہ ۱۳۰۵

محل تولد

تاریخ تولد

شغل سابق - کارمند وزارت کشت و زراعت

نام مستعار

علاقہ ممبڑہ

دولت پورہ برصغیر ہندوستان اور ہندوستان کے سابق وزیر



اسم بی بی

شہرت بھٹو

پدر

شہادت سنہ ۱۳۰۵

محل تولد

تاریخ تولد

شغل سابق

نام مستعار

علاقہ ممبڑہ



اسم عیاروف
شہرت آوز
پدر
شناختنامہ
محل تولد
تاریخ تولد
شغل سابق - امر آوز
نام مستعار
علائم ممیزہ



اسم کر
شہرت برادر زاکر
پدر حسین
شناختنامہ ۳۷۸۹۶-نیز
محل تولد ترک
تاریخ تولد سن ۳۱ ل
شغل سابق روانکار
نام مستعار
علائم ممیزہ



اسم خاندان

شہریت: ناظر

پیدرہمی

شناختنامہ ۱۲۷۱۲ - ۱۲۷۱۲

محل تولد مشہد

تاریخ تولد ۲۸/۱۲/۱۲۷۱

شغل سابق گزرگروا

نام مستعار

جیم وارہنگی - رابع قلی - موسیٰ ریخت - صورت کتبیہ -
بتائی بند



اسم رفت

شہرت گرواں لوری

پیدرہمی

شناختنامہ ۱۷۴۴

محل تولد بدوم

تاریخ تولد ۱۹/۱۲/۱۲۷۱

شغل سابق گرواں لوری

نام مستعار

جیم وارہنگی - صورت کتبیہ -
بتائی بند



دکتر - زوران آنزری

اسم حقیقی

شهرت قبلی

پدر فرزین

شناخته شده ۱۱۷

محل تولد بیلی

تاریخ تولد

شغل سابق

نام مستعار

سن ۳۲ ساله

علامت مشخصه



اسم حقیقی

شهرت زنی (صوری سابق)

پدر اسماعیل

شناخته شده ۲۹۴ - کار

محل تولد تریز

تاریخ تولد سن ۳۲ سالگی

شغل سابق نگارگر

نام مستعار

علامت مشخصه



اسم ویر

شہرت کمزور

پدر اسمعیل عزیزان

شنا سنہ ۲۱۸۴۲ - ارباب

محل تولد لاہ

تاریخ تولد

شغل سابق روزنامہ

نام مستعار

علاقہ صیغہ



اسم حکیم

شہرت رفائی

پدر حسین

شنا سنہ ۱۸۹۶ - ۹۷

محل تولد لاہ

تاریخ تولد تقریباً

شغل سابق گزیر پال

نام مستعار

علاقہ صیغہ



اسم اصغ
 نسبت اولی
 پدر
 نشانی
 محل تولد
 تاریخ تولد
 شغل سابق
 نام مستعار

علاقه سیزده



اسم اصل
 نسبت کنونی
 پدر
 نشانی
 محل تولد
 تاریخ تولد
 شغل سابق
 نام مستعار

علاقه سیزده



رزم آرا و ساد چیکف

درباره آن با بی شک در کتابت عهد کرده اند و
بد بیاید کرده و بیشتر کرده اند و من مبداء ندیدم
من و کار در عیبت را کرده ام فرزندم ام در در بر
ایر و دیگر در عیبت او را با کت خدمت کرده اند
تاتارین با کام کمتر و کم بود بر بار بر عیبت شدن در آن
سند و نام در کت در او به بر عیبت من در بر عیبت
بسیار و در عیبت او در کت او با نسبت او در در آن من
تذکره ام حالا به یاد داشت ای ای که عیبت خود در آن
بر عیبت او در بر من کمتر و در نزد عیبت او عیبت با تمام
سلطان و دیگر این همه را میگوید که البته تمام عیبت او است
و عیبت او چشم و با ستم و در در او در من ستم کردم
به عیبت او عیبت او را کمتر کردم و آن من عیبت
سر و سینه او با ستم باشد و عیبت او در من عیبت
او در عیبت او عیبت او را در آن در عیبت او عیبت او را
در عیبت او عیبت او را در عیبت او عیبت او را در عیبت او
و عیبت او را در عیبت او در عیبت او عیبت او را
در عیبت او عیبت او را در عیبت او عیبت او را در عیبت او
در عیبت او عیبت او را در عیبت او عیبت او را در عیبت او
در عیبت او عیبت او را در عیبت او عیبت او را در عیبت او

در عیبت او عیبت او را در عیبت او عیبت او را در عیبت او

۱۹ آبان ۱۹۸۹

بسم دراز
سپید دره، اصفهان خرم فروغ

بسم دراز تا ابد

بسم دراز
بسم دراز تا ابد

بسم دراز تا ابد

بسم دراز تا ابد

بسم دراز تا ابد

بسم دراز تا ابد

بسم دراز تا ابد

بسم دراز تا ابد

بسم دراز تا ابد

بسم دراز تا ابد

بسم دراز تا ابد

بسم دراز تا ابد

بسم دراز تا ابد

بسم دراز تا ابد

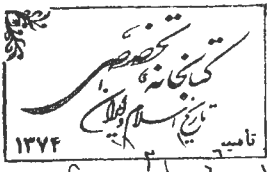
بسم دراز تا ابد

بسم دراز تا ابد

بسم دراز تا ابد

بسم دراز تا ابد

بسم دراز تا ابد



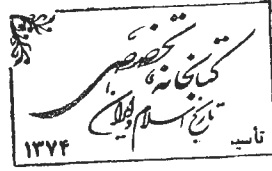
نمونه ای از دستخط دکتر فریدون کشاروز

دکتر عزیز و ارجمند ما در حداد حضور ^{آقا در ۱۳۰۰} دکتر مصدق
 من به دکتر مصدق احترام عمیق می‌رسانم و بی شک ^{بسیار} دوستدار
 او هستم. اما تا حدی که ^{بسیار} دوستدار او هستم. ^{بسیار} دوستدار او هستم.
 دوست دارم که ^{بسیار} دوستدار او هستم. ^{بسیار} دوستدار او هستم.
 کسی مانند دکتر مصدق واقع بینان ^{بسیار} دوستدار او هستم. ^{بسیار} دوستدار او هستم.
 بنده بود ایران و ایران را دوست دارم. ^{بسیار} دوستدار او هستم. ^{بسیار} دوستدار او هستم.
 در تمام ایران بود. ^{بسیار} دوستدار او هستم. ^{بسیار} دوستدار او هستم.
 شکرش را هزار بار ^{بسیار} دوستدار او هستم. ^{بسیار} دوستدار او هستم.
 در این ^{بسیار} دوستدار او هستم. ^{بسیار} دوستدار او هستم.
 از ستر و ملیت ^{بسیار} دوستدار او هستم. ^{بسیار} دوستدار او هستم.
 او در همه ^{بسیار} دوستدار او هستم. ^{بسیار} دوستدار او هستم.
 با او ^{بسیار} دوستدار او هستم. ^{بسیار} دوستدار او هستم.
 همه ^{بسیار} دوستدار او هستم. ^{بسیار} دوستدار او هستم.

ترا سرگشته ^{بسیار} دوستدار او هستم. ^{بسیار} دوستدار او هستم.
 کسی که ^{بسیار} دوستدار او هستم. ^{بسیار} دوستدار او هستم.
 در مقام ^{بسیار} دوستدار او هستم. ^{بسیار} دوستدار او هستم.
 کسی که ^{بسیار} دوستدار او هستم. ^{بسیار} دوستدار او هستم.
 بودن و ^{بسیار} دوستدار او هستم. ^{بسیار} دوستدار او هستم.

نمونه‌ای از دستخط دکتر فریدون کشا و رز (قسمتی از یک نامه خصوصی)

ایم کی



فصل آیین و آداب و عبادت

خاطرات خدمت در فلسطین	فضل الله نورالدین کیا
امیر کبیر	بهداد اربابی
اسلام و تائوئیسم	دل آراقهرمان / رنه گنون
خوشه های نگون بختی	طاهر بن جلون / صفیه روحی
سه قصه	هرمان هسه / دل آراقهرمان / صفیه روحی (چاپ دوم)
ایمنی در برابر زلزله	دکتر بهروز فتحی
مردی با کبوتر	رومن گاری / لیلی گلستان (چاپ دوم)
و حتی یک کلمه هم نگفت	هاینریش بل / حسین افشار
چهل و دو روز با دکتر مصدق در سازمان ملل متحد	فضل الله نورالدین کیا
دائرة المعارف تغذیه	جین آندرسون و باربارا دسکینز / دکتر بهروز فتحی
معجزه عشق	باربارا اسکارتلند / اختر حجت
سرچشمه	آین راند / مینا شریفی ثابت